

چشم انداز ایران

۳۷

اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۵

قیمت: ۱۵۰۰ تومان



صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

لطف الله میثمی



طرح جلد:

حماسه موسوی نژاد



طرح از:

مهدی رضاییان



صفحه آرایه رایانه‌ای:

علیرضا ابراهیمی



نشانی: میدان توحید، خیابان نصرت غربی

شماره ۲۴ طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۸۹۵-۱۳۴۴۵

تلفکس: ۶۶۹۳۶۵۷۵



website: www.meisami.com

meisami@gmail.com



چشم انداز ایران در انتخاب، ویرایش و حذف مطالب رسیده آزاد است.

متن اصلی مطالب ترجمه شده را همراه با آن برای ما ارسال نمایید.

لطفا مطالب ارسالی خود را در صورت امکان حروفچینی شده و در

غیراین صورت خوانا روی یک طرف کاغذ بنویسید.

به نام مهربانترین مهربانان

سرآغاز

۲ رویکردی جدید به قطب بندی جهان / مهندس لطف الله میثمی

گفت و گو، مقاله و سخنرانی

۵ احیای حاکمیت قانون / سخنرانی الگور / برگردان: چشم انداز ایران

۱۳ یادی از یادآوران عرصه روشمندی / مهندس لطف الله میثمی

۱۶ دیالکتیک، هرمنوتیک و نظریه سیستم‌ها (۲) / گفت و گو با دکتر رضا رمضانی

۲۶ سیاست شوروی در ایران در پایان جنگ جهانی دوم / دکتر انور خامه‌ای

۳۰ خرداد ۶۰؛ نخبه‌گرایی و تحقیر توده غیرنخبه / گفت و گو با حجت الاسلام هادی غفاری

۴۶ گام به گام تا فاجعه سی خرداد ۶۰ / گفت و گو با سعید شاهسوندی - بخش دوم

۶۶ تجربه اولین شورای شهر تهران / گفت و گو با سعید حجاریان / مهدی غنی

۷۲ دین در عرصه اجتماع / محمد بسته‌نگار

۷۵ گامی به جلو، شرحی بر مقاله هابرماس / حسن یوسفی اشکوری

۸۲ نقش و تاثیر دین در عرصه‌های عمومی / دکتر ابراهیم یزدی

۹۰ نقش عنصر زمان در نقد بازگان و شریعتی / محمود نکوروح

۹۴ ضرورت استقلال نهاد دانشگاه / دکتر هادی خانیکی

۹۶ دور معیوب شورش و استبداد / مهندس امیر سعید موسوی حجازی

۱۰۱ رویارویی پرماجرای مذهب و عقل مدرن / محترم رحمانی

۱۰۷ مولانا جلال الدین بلخی و نسبیت در ارزیابی و سنجش / سید حامد علوی

۱۱۲ ادبیات شعر متعهد ایران

۱۱۳ حافظ در نگاه شریعتی / محمود درگاهی

۱۲۰ از بیروت تا بیت المقدس / دکتر آنگ سووی چای / برگردان: چشم انداز ایران

۱۳۳ اتحاد سه گانه نژادپرستی، ماتریالیسم افراطی و میلیتاریسم / مایکل راتر / برگردان: چشم انداز ایران

مطبوعات

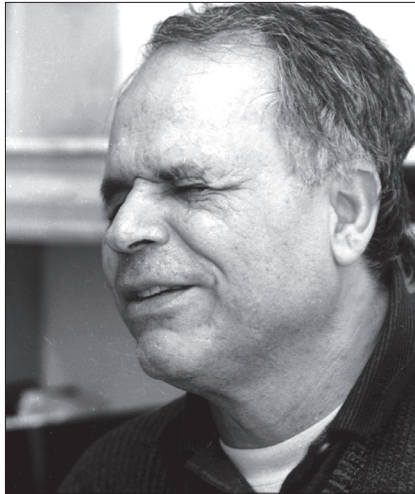
۱۳۸ اخبار راهبردی

۱۳۹ ایران در آیین مطبوعات جهان

۱۴۸ چشم انداز خوانندگان

رویکردی جدید به قطب‌بندی جهان

لطف‌الله میثمی



این تضاد نشان داده است که به لحاظ راهبردی شبیه روند نواندیشی دینی در ایران است.

در پی این تحولات در امریکا، "چشم‌انداز ایران" سرمقاله‌ای با نام "قطب‌بندی جدید جهان" منتشر نمود که ابعاد سیاسی، اقتصادی، استراتژیک و ایدئولوژیک این قطب‌بندی را در معرض توجه خوانندگان قرار داد.^(۱) باشد که مسئولان نیز طرح نویی برای سیاست خارجی در اندازند. این سرمقاله می‌خواست نشان دهد که قوی‌ترین اپوزیسیون تیم آقای بوش و محافظه‌کاران جدید، در درون خود امریکا است و این اپوزیسیون، برخلاف روسیه، چین، هند و اروپا به محافظه‌کاران جدید حاکم بر امریکا وابستگی ندارد؛ چرا که توانست در

انتخابات نوامبر ۲۰۰۴، ۴۸ میلیون از آرای امریکایی‌های نخبه، تحصیلکرده و دارای ضریب هوشی بالای ۱۰۰ را - بویژه در شهرهای بزرگ سیاسی - به دست آورد. این اپوزیسیون گرچه به لحاظ کمی و عددی نتوانست بر بوش غلبه کند، ولی به لحاظ کیفی و قدرت طراحی استراتژی تا حدی نزدیک‌تر به واقعیت، برتری داشت. به طوری که آقایان برژینسکی و رابرت گیتس که گروه‌کاری شورای روابط خارجی امریکا را مدیریت می‌کردند، طی گزارشی با نام "زمان نگرشی تازه به ایران"، دیدگاه‌های استراتژیک خود را اعلام کردند و در عمل ملاحظه شده که دیدگاه‌های آنها که به دیدگاه‌های دموکرات‌ها نزدیک بود به تدریج بر سیاست خارجی امریکا چیره شد. ترجمه کامل این گزارش ۴۰ صفحه‌ای در چشم‌انداز ایران شماره ۳۲ آمده است.

در همین رابطه شهادت آقای گری سیک در برابر کنگره امریکا با نام "روابط امریکا با ایران" به فارسی ترجمه و در چشم‌انداز ایران شماره ۳۲ (تیرومرداد ۸۴) به چاپ رسید.

از مجموع این دو گزارش و کتاب برژینسکی با نام "انتخاب: رهبری جهانی یا سلطه بر جهان"^(۲) و دیدگاه‌های آل‌گور، خانم آلبرایت، بیل گیتس، بیل کلینتون، هیلاری کلینتون، کارتر و جورج سوروس خلاصه زیر نتیجه می‌شد:

- (۱) در مورد ایران، خط براندازی حکومت و یا خط محور شرارت که توسط بوش مطرح شد، باید از دستور کار سیاست خارجی امریکا حذف گردد.
- (۲) مذاکره دوجانبه مستقیم امریکا - ایران شروع شود.
- (۳) محور این مذاکرات، ثبات عراق و افغانستان باشد که در راستای منافع مشترک ایران و امریکا قرار دارد.
- (۴) در این مذاکرات حتی سلاح اتمی نیز نبایستی عمده گردد. چرا؟

اساس این نوشته پیشنهادی است مبتنی بر رویکرد جدیدی به قطب‌بندی جهان:

الف) به لحاظ تئوریک پیش‌بینی می‌شد و در عمل هم دیده شد که قطب‌بندی واقعی جهان قدرتمند بین امریکا و روسیه، بین امریکا و اروپا یا بین امریکا و شرق (چین و هند) نمی‌باشد. این کشورها هر کدام وابستگی‌هایی به امریکا دارند که نمی‌توانند با خط‌مشی محافظه‌کاران جدیدی که حاکمیت امریکا را تشکیل می‌دهند درگیری جدی داشته باشند. امریکا به تنهایی سالانه بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار بودجه مستقیم نظامی و قریب به ۵۰ میلیارد دلار بودجه مستقیم امنیتی دارد، در حالی که در مقام مقایسه، قدرت نظامی دوم یعنی روسیه بودجه سالانه

نظامی‌اش ۹ میلیارد دلار می‌باشد. معاون وزارت خارجه چین، اسفندماه ۱۳۸۴ در سمیناری در جزیره قشم اعلام کرد که چین ۸۰٪ انرژی خود را از درون چین و ۲۰٪ بقیه را از بیرون چین تأمین می‌کند که فقط ۲٪ از این ۲۰٪ از ایران تأمین می‌شود. حجم تجاری چین با امریکا ۵۰۰ میلیارد دلار است، در حالی که حجم تجاری آن با ایران فقط ۱۰ میلیارد دلار می‌باشد. به نظر می‌رسد ملک عبدالله پادشاه عربستان با حمایت امریکا به چین رفت و قراردادهای مهمی در زمینه انرژی بست. بنابراین چین در صورت بحران انرژی چندان نگرانی نخواهد داشت. از سفر بوش به هند و قرارداد واگذاری راکتور اتمی هم که با خبر هستیم.

ب) در دورانی که اصلی‌ترین قطب‌بندی جهان قدرت بین امریکا و شوروی بود، با این وجود می‌دیدیم که شوروی درباره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرکوب قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، کودتا در گواتمالا، شیلی و اندونزی و ... سکوت کرد. این تجربیات نشان داد که شوروی در دفاع از حرکت‌های اصیل ملت‌ها، یک قطب جدی در برابر امریکا نبود.

ج) پس از فروپاشی شوروی به نظر می‌رسد که اصلی‌ترین قطب‌بندی قدرت به درون امریکا منتقل شده است که اوج آن را در انتخابات ریاست جمهوری در نوامبر ۲۰۰۴ دیدیم. توماس فریدمن - سرمقاله‌نویس نیویورک تایمز - که در ابتدا موافق جنگ و نوکان‌ها بود، یک روز بعد از انتخابات مقاله‌ای با نام "دو ملت زیر سایه خدا" نوشت، بدین مضمون که این بار مردم امریکا نیامدند که فقط رئیس‌جمهوری انتخاب کنند، بلکه آمدند تا قانون اساسی جدید و امریکای جدیدی را رقم بزنند.^(۳) توماس فریدمن مطرح کرده بود که مذهبی‌هایی که به آقای بوش رأی داده‌اند مخالف علم و آزادی و وحدت امریکا هستند و راهکارهایی هم برای برون‌رفت از

چون مسئولان ایران آن قدر عقلانیت دارند که بدانند اگر حتی یک بار هم سلاح اتمی - در صورت دارا بودن - به کار گرفته شود، در واکنش به آن، ایران با خاک یکسان خواهد شد. حتی برژینسکی معتقد است ایران دلایل منطقی و عقلانی برای دستیابی به سلاح اتمی دارد، مانند: تهاجمی که توسط عراق به ایران شد، همسایگی آمریکا با ایران (در عراق و افغانستان) آن هم با خط برانداز، وجود سلاح اتمی در پاکستانی که عقب مانده تر از ایران بوده و متحد استراتژیک امریکاست و... متأسفانه به این قطب بندی جدید در درون آمریکا توجه کمی شده است که جا دارد بررسی جدیدی صورت گیرد.

آقای ال گور نماینده و سناتور پیشین و همچنین معاون رئیس جمهور کلبنتون که در انتخابات سال ۲۰۰۴، یک میلیون رأی بیشتر از بوش داشت، ولی به کمک قوه قضاییه آمریکا از وی شکست خورد، مخالفت های بنیادینی با عملکرد بوش و نتوکانها داشته است که می توان مواضع او را که نماینده جریان وسیعی در امریکاست در نوشته های زیر دید:

- ۱) سخنرانی ال گور در انجمن قانون اساسی آمریکا با نام "آزادی و امنیت"^(۴)
- ۲) مقاله آقای ال گور با نام "ملاحظات ال گور درباره عراق"^(۵)
- ۳) سخنرانی ال گور در مراسم سالگرد ترور دکتر لوترکینگ با نام "احیای حاکمیت قانون"^(۶)

مجموعه این سه اثری که از آقای ال گور به وسیله "چشم انداز ایران" ترجمه و چاپ شده، بنیادی ترین مانیفست علیه عملکرد حاکمیت نتوکانها در آمریکا می باشد. آقای ال گور بویژه در سخنرانی خود با نام "احیای حاکمیت قانون" تصریح دارد که:

۱) ترور دکتر لوترکینگ با دروغ پردازی توسط FBI انجام شده است؛ ترس کارمندان آن سازمان از "باید" های مقامات بالا یک دروغ آشکار را به یک اصل موضوعه درست تبدیل کرد.

۲) به همین ترتیب یک دروغ آشکار دیگر به اصل موضوعه دیگری توسط FBI و سیا تبدیل شد که ورود ابرقدرتی چون آمریکا را به جنگ ویتنام کشاند.

۳) به همین روش یاد شده دروغ آشکار دیگری، اصل موضوعه دیگری را موجب شد که "بعث" لائیک و صدام، با "القاعده" بنیادگرا ارتباط داشته و دارای سلاح کشتار جمعی است. از این رو بار دیگر آمریکا به جنگ با عراق کشیده شد، به طوری که جورج تننت رئیس سیا مجبور شد به دلیل "معادله ترس" این گزارش دروغ را امضا کند.

۴) "شنود"، که در زمان روسای جمهور پیشین به طور موقت و با هماهنگی قوه قضاییه انجام می شد، اکنون در زمان بوش و با تأیید او به یک اصل فراگیر در خدمت قوه مجریه تبدیل شده که آشکارا با قانون اساسی آمریکا مغایر است.

۵) "شکنجه به منظور اعتراف" که با قانون اساسی آمریکا مغایرت کامل دارد، به یک اصل پذیرفتنی تبدیل شده، به این ترتیب که با ترفند "ابزار - قانونی" گفته می شود که رئیس جمهور آمریکا فرمانده کل نیروهای مسلح نیز می باشد، بنابراین برای حفظ این نیروها در جنگ و رویارویی با تروریسم، شکنجه و شنود ضرورت دارد. جالب این که کسانی که در کاخ سفید چنین ابزار قانونی را ترتیب دادند، در نهایت به سمت های بالا در قوه قضاییه منصوب شدند.

آقای ال گور در ادامه همین سخنرانی اعتراف می کند که پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تاکنون صد نفر توسط آمریکا زیر شکنجه های بازجویی کشته شده اند.

۶) ال گور با وفاداری به قانون اساسی و نظام جمهوری آمریکا و برای احیای آن، معتقد است که حاکمیت بوش و نتوکانها، حاکمیتی غیرقانونی و غیردموکراتیک است و روندی مغایر با قانون اساسی طی می کند.

به نظر می رسد در طراحی سیاست خارجی باید به این قطب بندی در درون آمریکا، رویکرد جدید و توجه بیشتری داشت و می تواند مثالی از "قانون اساسی ایران"، "قانون اساسی آمریکا" و "قانون اساسی جهان" (حقوق بشر، سازمان ملل و شورای امنیت) اساس سیاست داخلی و خارجی ما گردد.

د) این پرسش مطرح است که چرا افرادی چون ال گور و هیلاری کلبنتون که تا چندی پیش دیدگاه هایشان در گزارش کاری شورای روابط خارجی متبلور بود و مذاکره مستقیم غیرمشرط با ایران را مطرح می کردند، حالا حتی گزینه دخالت نظامی در کشورمان را نیز کمابیش تأیید می کنند؟ و این در حالی است که این قطب بندی بویژه پیش از انتخابات مجلس در نوامبر ۲۰۰۶ جدی تر شده است.

آقای بوش در نظرخواهی ها واجد پایین ترین حد اعتماد یعنی ۳۰٪ آرای مردم آمریکا می باشد. درگیری در عراق به اوج رسیده، به طوری که تروریسم، القاعده و مقاومت نهادینه شده است و جنگ فرقه ای که بین شیعه و سنی در یکصدسال گذشته اثری از آن نبود به یک فاجعه غیرقابل انکار تبدیل شده است. در افغانستان نیز هفت استان زیر کنترل کرازی نیست. با توجه به اینها ما می توانستیم با تداوم سیاست دفاعی و مقاومت خردورزانه اجازه دهیم که دامنه این شکافها و قطب بندی درون آمریکا وسعت یابد، چرا که زمان به نفع آمریکا نیست. انتخابات در افغانستان و عراق، در مصر و فلسطین به نفع آمریکا نبوده است.

باز این پرسش مطرح است که چرا در مدت کوتاهی، حتی شهروندان آلمان نیز که همیشه طرفدار جمهوری اسلامی بودند علیه ایران می اندیشند. باید علت این امر را در سیاست های تهاجمی ناپخته و دشمن تراشانه دانست. ملت ما شاهد آن بود که دکتر مصدق به عنوان نماینده ملت ایران توانست در شورای امنیت از حقوق و مظلومیت ایران دفاع کرده و اجماع جهانی علیه ایران را بگسلد اما ما شاهد آن هستیم که در مدت کوتاهی نه تنها شکافها، تضادها و تعارض های اربابان زر و زور و تروریر را بر کرده ایم، بلکه باعث وحدت بیشتر آنها شده ایم. در حالی که اگر هر یک از قطعنامه های شورای امنیت در مورد اسرائیل اجرا شود، به اعتراف خودشان به فرو پاشی هویت نژادپرستانه آنان منجر خواهد شد، شعار محو اسرائیل به لحاظ راهبردی حرف درستی نبود.

در حالی که ما به اندازه کافی معدن اورانیوم برای نیروگاه بوشهر نداریم، شعار فروش اورانیوم ساخته نشده در بازار آزاد، آن هم با ۳۰٪ تخفیف، سودجویان عالم را علیه ما به طور زودرس بسیج نمود و مصداق آتش نخورده و دهان سوخته شدیم. در حالی که سوزاندن یهودیان و غیریهودیان یک واقعیت انکارناپذیر تاریخی است، انکار آن توسط یک مقام مسئول، دنیا را علیه ما برآشفته و این در حالی است که نخبگان و محققان روی تعداد آن حرف داشتند نه روی اصل آن.

دیدگاه مرحوم امام این بود که نظم جهانی را تغییر دهند و در این راستا بود که گفتند: "حق وتو در شورای امنیت، حق توحش است." جنگی به ما تحمیل شد که حدود ۲۰۰ هزار شهید و یک میلیون مجروح و مفقودالثر بر جای گذاشت و در نهایت مرحوم امام، احکام شورای امنیت یعنی قطعنامه ۵۹۸ را در ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ پذیرفتند و این پذیرش را نه تاکتیکی، بلکه استراتژیک خواندند. توان تاریخی یک ملت چگونه

ارزیابی می‌گردد؟ مرحوم امام با تمام توان و قدرت بسیج خود که هم یک مرجع سنتی بودند و هم رهبری کاریزما، قانونی و مردمی، قطعنامه را پذیرفتند و این نشان می‌دهد که تکرار حرف‌های امام در ابتدای انقلاب، یعنی برابری آرای اعضای شورای امنیت و دیگر شعارهای اول انقلاب، به لحاظ زمانی و راهبردی نمی‌تواند خط امامی تلقی شود؛ چراکه خط امام روندی داشت که باید به آن روند توجه کرد، نه به یک مقطع. مثلاً از یک فیلم دو ساعته نمی‌توان چند تصویر آن را عمده کرد. ما نمی‌توانیم بیش از توان تاریخی خود، باری را به دوش مردم بگذاریم که نتوانند آن را تحمل کنند. مشابه این مطالب در مقاله‌های "انرژی اتمی، سیاست دفاعی یا تهاجمی" و "انرژی هسته‌ای و چالش‌های پیش رو" به ترتیب در شماره‌های ۳۴ و ۳۶ چشم‌انداز ایران آمده است.^(۷)

در گذشته نه چندان دور، وقتی یکی از وزرا مطالبی را بیان کرد و بحرانی ایجاد شد، رئیس‌جمهور وقت به‌صراحت گفت که آن وزیر نظر شخصی خود را گفته است و بدین ترتیب از یک بحران زودرس فاصله گرفته شد. در دنیای امروز خطای بشری و روش آزمون و خطا یک اصل پذیرفته شده است، بنابراین هزینه پذیرفتن خطاهای آشکار کمتر است تا در غلظیدن به جنگی که خواست میلیتاریسم امریکاست. ویژگی امریکای نئوکان، میلیتاریسم و مثلث "نفث، اسلحه، جنگ" و به‌گفته جورج سوروس در کتاب رویای برتری امریکایی "بنیادگرایی بازار و بنیادگرایی مذهبی" است. برای درک بهتر موضوع کافی است به چند برابری‌ها ارزش سهام شرکت هواپیماسازی لاک‌هید توجه شود.

طبیعی است که ایجاد بحران توسط ما این میلیتاریسم را تغذیه و تقویت می‌کند. در حالی که شبکه‌های تلویزیونی امریکا سیاست بایکوت خبری روی ایران را دنبال کرده‌اند چه دلیلی دارد که شبکه‌های تلویزیونی "فاکس نیوز" و "C.N.N" به‌طور مرتب صحبت‌های تنش‌زای برخی از مسئولان را پخش نموده و افکار عمومی امریکایی‌ها و غربی‌ها را جهت می‌دهند؟

این روزها پس از ناامید شدن از چین، هند، روسیه و اروپا صحبت از مذاکره با امریکاست. اگر چنین رویکردی وجود دارد، آیا بهتر نیست که این کار با میلیتاریست‌ها، محافظه‌کاران جدید که در راستای مثلث "نفث - اسلحه - جنگ" و بنیادگرایی بازار و مذهبی هستند انجام نگردد؟ آیا بهتر نیست که رویکرد ما به‌طرف نیروهایی باشد که از روند احیای قانون اساسی امریکا دم می‌زنند و سخت به آن پای بندند؟ طبیعی است که از قانون اساسی امریکا کودتای ۲۸ مرداد، کودتا علیه دکتر آریزن در گواتمالا، کودتا علیه دکتر آئنده در شیلی و علیه دکتر سوکارنو در اندونزی و... نتیجه نمی‌شد. (ه) با توجه به اوضاع و احوال کنونی و در تعامل با این وضعیت چه باید کرد؟

۱) در شرایطی که به شهادت همه فرهیختگان امریکا و جهان، اشغال عراق به تقویت تروریسم و القاعده منجر شده و بیم آن می‌رود که فاجعه یک جنگ درازمدت فرقه‌ای در عراق و منطقه شکل گیرد و با توجه به سخن اخیر آقای بوش که گفت: "امریکا به نفت خاورمیانه معتاد شده است"، آیا سزاوار است که این حجم از سلاح‌های کشتار جمعی در دست چنین گروهی باشد؟ آیا این یک تهدید برای بشریت نیست؟

۲) بر اساس این تهدید جدی نسبت به بشریت، به نظر می‌رسد می‌توان رویکرد جدیدی به طرفداران قانون اساسی در امریکا نشان داد که به نظر می‌رسد آینده امریکا نیز از آن‌ها می‌باشد.

۳) مسئولان ما تأکید بیشتری بر "سیاست دفاعی" مبتنی بر آزادی و استقلال و قانون اساسی جمهوری اسلامی داشته باشند.

۴) پذیرفتن خطاهای استراتژیکی که با مرحله سوزی به دشمن تراشی انجامیده است.

۵) بالا بردن انسجام ملی، طرد سیاست‌های مبتنی بر حذف نیروها، آزادی زندانیان سیاسی که تعداد آنها چندان زیاد نبوده و تهدیدی نیز برای امنیت داخلی نمی‌باشد.

۶) از آنجاکه شعار "مرگ بر امریکا" در مراسم رسمی اثر داخلی خود را از دست داده ولی اثرگذاری آن در خارج کشور علیه ایران بیشتر شده - تلویزیون‌های امریکایی چنین وانمود می‌کنند که شعار راهبردی ایرانیان نابودی امریکاست و این شعار مشمول کارگرو دهقان امریکایی و حتی افرادی همچون آل‌گور نیز می‌شود که به‌طور بنیادی با سیاست جنگ طلبانه بوش مخالف‌اند. بنابراین منافع راهبردی ما ایجاب می‌کند که این شعار از نماز جمعه حذف گردد، چنان‌که پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نیز چندماه متوقف شد.

۷) امریکا و انگلیس مدت‌هاست که چند خط مشی را به‌طور موازی در خصوص ایران دنبال می‌کنند؛ خط تعدیل، خط تجزیه، خط فروپاشی و خط انقلاب مخملی و جنگ داخلی، بنابراین شایسته است در کنار تقویت انسجام ملی تقویت نیروهای مسلح به‌طور جدی در دستور کار قرار گیرد. تجربه تاریخی نشان می‌دهد که هیچ ارتشی بدون حمایت افکار عمومی دوام چندانی نخواهد داشت. از آنجاکه زمان به نفع حاکمیت امریکا نیست، بنابراین سیاست دفاعی ما بهترین خط مشی است. از معادلات سیاسی جهان چنین نتیجه می‌شود که امریکا به‌عنوان یک قدرت علمی و تکنولوژیک پذیرفته شود ولی باید در برابر برتری طلبی و سلطه طلبی آن مقاومت کرد.

۸) خانم آلبرایت وزیر خارجه اسبق امریکا طی مقاله‌ای، بوش را متهم کرد که به جای وحدت، تفرقه به ارمغان آورده است.^(۸) وی تأکید کرد که سال‌ها امریکا تلاش کرد که مسیحیت را در سازوکارهای دموکراتیک بیاورد؛ بنابراین احزاب "دموکرات - مسیحی" به وجود آمدند. او پیشنهاد می‌کند که با توجه به پیروزی حزب اسلامی "عدالت و توسعه" در ترکیه مدل "دموکرات - مسلمان" هم تعمیم داده شود.

این گروه می‌خواهد اسلام و مسلمین نیز در سازوکارهای دموکراتیک وارد شوند. بنابراین با توجه به نخست منطقی بودن اسلام، دوم رشد و گسترش طبیعی آن و سوم افزایش جمعیت مسلمانان، برای جلوگیری از یک جنگ تحمیلی، بهتر است با الگوی "دموکرات - مسلمان" برخورد تعالی بخش شود؛ لازمه آن این است که هرچه زودتر از فضای امنیتی - نظامی فاصله گرفته و به سوی فضای سیاسی - قانونی حرکت کنیم و الگوی مردم‌سالاری دینی را تحقق بخشیم.^(۹)

پی‌نوشت‌ها:

۱- چشم‌انداز ایران، شماره ۲۹ (دی و بهمن ۱۳۸۳)

۲- همان.

۳- انتخاب: رهبری جهان یا سلطه جهانی، ترجمه لطف‌الله میثمی، نشر صمدیه.

۴- چشم‌انداز ایران، ویژه‌نامه عراق در آئینه مطبوعات دنیا، پاییز ۱۳۸۳.

۵- همان.

۶- چشم‌انداز ایران، شماره ۳۷ (اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۵).

۷- چشم‌انداز ایران، شماره ۳۴ (آبان و آذر ۱۳۸۴) و شماره ۳۶ (اسفند ۱۳۸۴، فروردین ۱۳۸۵).

۸- چشم‌انداز ایران، شماره ۳۰ (اسفند ۱۳۸۳، فروردین ۱۳۸۴).

۹- همان. اشاره چشم‌انداز ایران به ترجمه مقاله "ترکیه از فضای امنیتی - نظامی به سوی فضای سیاسی - قانونی"

احیای حاکمیت قانون

سخنرانی ال گور در تاریخ ۱۶ ژانویه ۲۰۰۶ (۲۶ دی ماه ۱۳۸۴)

منبع: <http://www.libertycoalition.net/gore-speech>

برگردان: چشم‌انداز ایران

اشاره: در جوامعی که قانون اساسی و قانون‌گرایی نهادینه شده است و اربابان زر و زور و تزویر، که اصولاً هیچ قانونی را بر نمی‌تابند، نمی‌توانند نسبت به قوانین، دشمنی آشکار خود را عیان سازند، به ترفند "ابزار-قانونی" متوسل می‌شوند و سرکوب‌های خود را از این راه توجیه می‌کنند. در مقاله حاضر، آقای ال گور، معاون رئیس‌جمهور کلینتون، این پدیده "ابزار-قانونی" را به دقت شکافته و با شهادتی قابل ستایش و با عبور از معادله ترس، فریاد برآورده است. از همین رو، به‌منظور بهره‌برداری از این تجربه پرهزینه جهانی، به برگردان این مقاله همت گماشته‌ام. باشد که در صدمین سال انقلاب مشروطیت، مردم کشورهای فارسی‌زبانی که قانون‌گرایی در آنها نهادینه شده است، با پاسداری از قانون اساسی و عبور از معادله ترس از بروز پدیده "ابزار-قانونی" جلوگیری نمایند.

از صد‌ها هزار نفر آمریکایی بود که در طول این دوره ارتباطات خصوصی‌شان توسط دولت آمریکا مورد تجاوز قرار می‌گرفت.

اف بی آی به طور خصوصی کینگ را "خطرناک‌ترین و مؤثرترین رهبر سیاه پوست در کشور" خواند و عهد کرد که "او را از جایگاهش به زیر بکشد." دولت حتی تلاش کرد زندگی خانوادگی او را به هم بزند و او را با تهدید و ادا به خودکشی کند. این تلاش‌ها ادامه پیدا کرد تا این‌که دکتر کینگ کشته شد. کشف این‌که اف بی آی به منظور نفوذ به فعالیت‌های درونی مجمع رهبری مسیحیان جنوبی و نیز آگاهی یافتن از خصوصی‌ترین جزئیات زندگی دکتر کینگ، یک رشته عملیات گسترده و مستمر مراقبتی الکترونیکی را هدایت می‌کرد.



کنگره را متقاعد کرد تا محدودیت‌هایی را در خصوص شنود اعمال کند. نتیجه اقدام کنگره تصویب قانون اطلاعات و مراقبت خارجی (FISA Foreign Intelligence and Surveillance Act) بود. این قانون صریحاً به منظور کسب اطمینان از این امر تصویب شد که برای انجام مراقبت اطلاعاتی خارجی نخست حکم تأییدیه یک قاضی بی طرف به منظور تأیید وجود دلایل کافی برای مراقبت اخذ می‌شود. من در دوره اول نمایندگی ام در کنگره به آن قانون رأی دادم و این سیستم تقریباً به مدت سی سال ثابت کرده است که ابزار عملی و گران‌بهای را برای تأمین سطح مناسبی از حفاظت شهروندان عادی در اختیار می‌گذارد و در عین حال اجازه تداوم مراقبت خارجی را می‌دهد.

با وجود این، درست یک ماه پیش، مردم آمریکا با خبر تکان دهنده‌ای از خواب بیدار شدند. خبر این بود که قوه مجریه با وجود این قانون تثبیت شده مدت چهار سال است که به صورت سری و گسترده‌ای از مکالمات تلفنی، ایمیل‌ها و دیگر ارتباطات اینترنتی در آمریکا شنود می‌کند. نیویورک تایمز گزارش داد که رئیس‌جمهور تصمیم گرفته تا این برنامه پر حجم شنود را بدون متوسل شدن به حکم تحقیق یا هر قانون جدید دیگری که چنین

آقای بار که نماینده‌کنگره است و ما در طول سال‌ها در موارد متعددی با هم اختلاف نظر داشته‌ایم، ولی امروز ما هر دو با هزاران تن از

هموطنانمان - از دموکرات یا جمهوری خواه - گرد هم آمده‌ایم تا نگرانی مشترک خود را نسبت به این‌که قانون اساسی آمریکا در معرض خطر بزرگی است بیان کنیم. ما با وجود تفاوت‌های ایدئولوژیکی و سیاسی بر سر این نکته به شدت توافق داریم که ارزش‌های گران‌بهای آمریکا توسط ادعاهای بی سابقه دولت مبنی بر ضرورت گسترش نفس‌گیر قدرت اجرایی در معرض خطر جدی قرار گرفته است. در حالی که سال جدید را آغاز می‌کنیم، معلوم شده که شاخه اجرایی

دولت در موارد بسیار به شنود مکالمه‌های شهروندان آمریکایی اقدام کرده و به‌طور بی‌شرمانه‌ای بدون توجه به قانون مسلمی که توسط کنگره به منظور جلوگیری از چنین سوء استفاده‌هایی تصویب شده، اظهار کرده که دارای حق یکجانبه برای ادامه این کار است.

بسیار ضروری است که احترام به حاکمیت قانون بار دیگر احیا شود. بنابراین، بسیاری از ما در تالار قانون اساسی حضور یافته‌ایم تا زنگ خطر را به صدا در بیاوریم و از هموطنان خود بخواهیم تا با کنار گذاشتن اختلافات حزبی، در تقاضای دفاع از قانون اساسی و حفظ آن به ما بپیوندند.

مناسب است که چنین درخواستی را در روزی انجام دهیم که ملت ما آن را برای گرامیداشت زندگی و میراث دکتر مارتین لوتر کینگ اختصاص داده است، دکتر مارتین لوتر کینگ، آمریکا را به چالشی کشید تا بتواند به ارزش‌های کهنان حیات جدیدی ببخشد.

در این روز خاصی که به مارتین لوتر کینگ اختصاص دارد، به ویژه مهم است به خاطر بیاوریم که وی مکالمات خود وی در چند سال آخر زندگی اش به صورت غیر قانونی شنود می‌شد و او تنها یک نمونه

عملیات اطلاعاتی داخلی را مجاز می‌کند به اجرا بگذارد. در طی دوره‌ای که هنوز این شنودها لو نرفته بود، رئیس جمهور بارها کوشیده بود تا به آمریکایی‌ها اطمینان بدهد که البته برای هرگونه جاسوسی دولت در مورد شهروندان آمریکایی، اجازه قضایی لازم است و این‌که البته این حفاظت قانونی هنوز جای خود باقی است. اما به طور شگفت‌انگیزی بیانات آرامش بخش رئیس جمهور در نهایت دروغ از آب در آمد. به علاوه، به محض این‌که این برنامه شنود توسط مطبوعات افشا شد، رئیس جمهور بوش نه تنها آن گزارش‌ها را تأیید کرد، بلکه اظهار داشت که هیچ قصدی برای پایان دادن به این تجاوزات بی‌شمار به زندگی خصوصی مردم ندارد.

در حال حاضر، ما هنوز چیزهای بیشتری باید درباره کنترل‌های داخلی (National Security Agency) یاد بگیریم. البته این نکته را می‌دانیم که از شنودهای فراگیر این نتیجه حاصل می‌شود که رئیس جمهور آمریکا به طور مکرر و مداوم قانون را نقض کرده است. رئیس جمهوری که قانون را می‌شکند، تهدیدی برای ساختار دولت ماست. پدران ما که آمریکا را پایه‌گذاری کردند به صورت تزلزل‌ناپذیری به این نکته توجه داشتند که یک دولت مبتنی بر قانون را پایه‌گذاری می‌کنند، نه یک دولت مبتنی بر اشخاص. در حقیقت آنها متوجه این مطلب بودند که ساختار دولتی که آنها در قانون اساسی ما - نظام مبتنی بر توازن قوا - پایه‌گذاری کرده‌اند، با این هدف محوری طراحی شده است که دولت از طریق حاکمیت قانون حکومت می‌کند. چنانچه جان آدامز گفته است: "قوه مجریه هرگز نباید قدرت‌های مقننه و قضایی و هر دو را اعمال کند تا بدین وسیله دولت بر پایه قوانین حکومت کند نه افراد."

یک مقام اجرایی که مغرورانه این اجازه را به خودش می‌دهد که دستورات مصوب مشروع‌کننده را نادیده گیرد یا فارغ از کنترل قضایی عمل کند به تهدید جدی‌ای تبدیل می‌شود که بنیانگذاران، در صدد خنثی کردن آن در قانون اساسی بودند. به عبارت دیگر، یک مقام اجرایی با قدرت همه جانبه یادآور پادشاهانی است که بنیانگذاران، خود را از آن رها کرده بودند. به قول جیمز مدیسون که می‌گوید: "تجمع همه قدرت‌ها، قانونگذاری، اجرایی و قضایی خواه در دست یک فرد، یا یک عده، یا بسیاری و خواه وراثتی باشد یا خود گماشته یا انتخابی، با انصاف تمام می‌توان گفت که همان حکومت استبدادی است." توماس پین در رساله اش به نام "عقل سلیم" که جرقه انقلاب آمریکا را زد، حکومت جایگزین آمریکا را به اجمال توصیف کرده است. او در اینجا گفته است که ما تصمیم گرفته‌ایم مطمئن شویم که "قانون پادشاه است."

تبعیت هوشیارانه از حاکمیت قانون، دموکراسی و آمریکا را قوام می‌بخشد. این امر به وجود آورنده این اطمینان است که آنهایی که بر ما حکومت می‌کنند در چارچوب ساختار قانون اساسی مان عمل می‌کنند و به این معنی است که نهادهای دموکراتیک ما نقش ضروری خود را در شکل دادن به سیاست‌ها و تعیین کردن مسیر ملت ما بازی می‌کنند. به این معنی که در نهایت مردم این کشور خودشان مسیر خود را تعیین می‌کنند و نه اینکه دولتمردان اجرایی پشت پرده و بدون محدودیت عمل کنند.

حاکمیت قانون با مطمئن کردن این‌که تصمیمات از طریق فرایندهای حکومتی که برای اصلاح سیاست‌ها طراحی شده‌اند مورد امتحان و مطالعه قرار می‌گیرند و بازنگری و بررسی می‌شوند ما را قوی‌تر می‌سازد و آگاهی از اینکه تصمیمات مورد

بررسی قرار خواهند گرفت از دادن وعده‌های فوق طاقتم جلوگیری می‌کند و مانع از یکپارچه شدن قدرت می‌شود. تعهد به شفافیت، صداقت و پاسخگویی همچنین کمک می‌کند تا کشور ما از بسیاری از اشتباهات جدی اجتناب کند. برای مثال ما از اسناد محرمانه‌ای که اخیراً غیر محرمانه شده‌اند با خبر شدیم که قطعنامه خلیج تونکین که مجوز جنگ غم‌انگیز ویتنام را صادر کرد، در واقع بر اطلاعات غلط استوار بوده است. اکنون با گذشت ۳۸ سال باز هم شاهد هستیم که تصمیم‌کننده برای صدور مجوز جنگ عراق بر اطلاعات غلط استوار بود. اگر حقیقت را می‌دانستیم و از این دو اشتباه مهلک در تاریخ خود اجتناب می‌کردیم، اکنون آمریکا وضعیت بسیار بهتری داشت. پیروی از حاکمیت قانون ما را ایمن‌تر می‌سازد، نه آسیب‌پذیرتر.

رئیس جمهور و من روی یک چیز توافق داریم؛ تهدید تروریسم بسیار واقعی است. ساده بگویم، شکی نیست که ما همچنان با چالش‌های جدیدی در دوره پس از حمله ۱۱ سپتامبر مواجه هستیم و این‌که ما باید در حفاظت هموطنانمان از آسیب‌ها هشیاری دائمی داشته باشیم. اختلاف ما [با بوش] در اینجا است که می‌گویید مجبوریم قانون را بشکنیم یا به منظور حمایت آمریکایی‌ها در برابر تروریسم، نظام حکومتی خود را قربانی کنیم. در حقیقت انجام چنین کارهایی ما را ضعیف‌تر و آسیب‌پذیرتر می‌کند. حاکمیت قانون هرگاه که مورد تجاوز قرار گیرد، به خطر می‌افتد. بی‌قانونی نیز اگر متوقف نشود، هر چه بیشتر رشد می‌کند. هر چه قدرت قوه مجریه افزایش یابد، ایفای وظایف قوای دیگر دشوارتر می‌گردد. وقتی قوه مجریه خارج از وظیفه مقرر قانونی خود عمل کند و قادر به کنترل دستیابی به اطلاعاتی باشد که فعالیت‌های او را در معرض عموم قرار می‌دهد، نظارت و کنترل دیگر قوا بر آن هر چه بیشتر دشوار می‌شود. وقتی اقتدار (این دو قوه) از بین رفت، خود دموکراسی تهدید می‌شود و ما دولت اشخاص می‌شویم نه دولت قوانین.

اطرافیان رئیس جمهور حرف‌هایی در مورد قوانین آمریکا گفته‌اند. دادستان کل آشکارا تأیید کرده است که "نوع مراقبتی" که اکنون می‌دانیم آنها انجام داده‌اند نیاز به دستور دادگاه دارد، مگر این‌که از سوی قانون مجاز شده باشد. قانون تجسس اطلاعاتی خارجی آشکارا آنچه را که NSA در حال انجام آن بوده است مجاز نمی‌شمارد و هیچ‌کس نه در داخل دولت و نه در بیرون آن ادعای چنین چیزی را ندارد. به طور شگفت‌انگیزی دولت در عوض ادعا می‌کند زمانی که کنگره به نفع استفاده از زور علیه کسانی که در ۱۱ سپتامبر به ما حمله کردند، رأی داد، تجسس به صورت تلویحی مجاز شمرده شد. این بحث به هیچ وجه باورکردنی نیست، زیرا بدون گذر از ظرافت‌های قانونی، این استدلال با شماری حقایق خجالت‌آوری روبه‌روست. نخست، اعتراف دیگری از سوی دادستان مبنی بر این‌که: او تصدیق می‌کند که دولت می‌دانست که قانون فعلی پروژه NSA را منع کرده و نیز می‌دانست که آنها با بعضی از اعضای کنگره درباره تغییر قانون مشورت کرده‌اند. آقای گونزالس اظهار می‌کند که به آنها گفته شده بود که این کار احتمالاً ممکن نخواهد بود. به این ترتیب، اکنون آنها چگونه استدلال می‌کنند که اختیار استفاده از نیروی نظامی به گونه‌ای تلویحی مجوز تجسس را نیز صادر کرده است؟ دوم، وقتی که این صدور اختیار مورد بحث قرار می‌گرفت، دولت در واقع در صدد برآمد تا زبانی در آن به کار برده شود که اجازه استفاده از نیروی نظامی در داخل را نیز صادر کند، ولی کنگره

با آن موافقت نکرد. سناتور تد استیونز و نماینده مجلس جیم مک گاورن به همراه دیگران، در طی بحث صدور اختیار اظهاراتی کردند که مضمون آن آشکارا کاربرد این اختیار در امور داخلی را رد می‌کرد. هنگام تصویب AUMF (for the Use of Military Force Actorization)، وقتی که رئیس جمهور بوش نتوانست کنگره را به دادن تمام اختیارات مورد نظرش متقاعد کند، به هر طریق ممکن، به طور مخفیانه این قدرت را به دست آورد، گویی صدور مجوز از سوی کنگره یک زحمت بی‌فایده است. چنان‌که قاضی فرانکفورتر زمانی نوشت: "چنین آشکارا اقتدار قانونی را از یک مرجع دریغ داشتن صرفاً به معنی بی‌احترامی به اراده آشکار کنگره در یک مورد

خاص نیست، بلکه به معنی بی‌احترامی به تمام فرایند قانون‌گذاری و تقسیم قانونی اقتدار میان رئیس‌جمهور و کنگره است."

همین بی‌حرمتی به قانون اساسی آمریکاست که جمهوری ما را به مرز یک قانون شکنی خطرناک در بنیان قانون اساسی رسانده است. همچنین بی‌احترامی نهفته در این تخطی‌های گسترده و آشکار از قانون، بخشی از الگوی بزرگ‌تر لاقیدی آشکار به قانون اساسی است که میلیون‌ها آمریکایی را در هر دو حزب سیاسی به شدت به زحمت می‌اندازد.

برای مثال، رئیس‌جمهور همچنین اظهار کرده است که او پیشاپیش دارای یک قدرت ذاتی ناشناخته‌ای برای دستگیری و زندانی کردن هر

شهروند آمریکایی است که وی به تنهایی او را تهدیدی برای ملت مان تلقی می‌کند و این‌که، شخص زندانی شده بدون توجه به تابعیت آمریکایی او، هیچ حقی برای گفت‌وگو با یک وکیل را ندارد هر چند بخواهد اعتراض کند که رئیس‌جمهور یا منصوبانش مرتکب اشتباه شده و فردی را به جای دیگری زندانی کرده‌اند. رئیس‌جمهور ادعا می‌کند که می‌تواند شهروندان آمریکایی را برای مدت نامحدودی بدون در اختیار داشتن حکم دستگیری زندانی کند، بی‌آن‌که به آنها متذکر شود که اتهامشان چیست و یا زندانی شدن آنها را به اطلاع خانواده‌هایشان برساند.

در همین حال، شاخه اجرایی ادعا کرده است که دارای یک اقتدار ناشناخته قبلی است که به او اجازه می‌دهد با زندانیان تحت اختیار خودش بدرفتاری کند. این بدرفتاری به شیوه‌هایی صورت می‌گیرد که آشکارا شکنجه محسوب می‌شود و از الگویی پیروی می‌کند که اکنون در مراکز آمریکایی واقع در چندین کشور در سراسر جهان ثبت شده است.

بنابر گزارش‌ها، بیش از ۱۰۰ نفر از این زندانیان زیر شکنجه بازجویان قوه مجریه جان خود را از دست داده‌اند و تعداد بیشتری نیز شکنجه و تحقیر شده‌اند. در زندان بدنام ابوغریب، بازجویانی که الگوی شکنجه را ثبت کرده‌اند، تخمین زده‌اند که بیش از ۹۰ درصد قربانیان از هر اتهامی مبرا بوده‌اند.

این اعمال قدرت شرم‌آور، یک سری اصولی را که ملت ما از زمان ژنرال جورج واشینگتن رعایت کرده است زیر پا می‌گذارد. جورج واشینگتن این اصول را برای اولین بار در طی جنگ انقلابی ما صریحاً اعلام کرد و از آن زمان تاکنون تمام رؤسای جمهور آن را رعایت کرده‌اند. این‌گونه اعمال، نه تنها تخطی از قوانین منع شکنجه کشورمان است، بلکه تجاوز به قرارداد ژنو و عهدنامه‌های بین‌المللی علیه شکنجه نیز می‌باشد.

رئیس‌جمهور همچنین ادعا کرده است که او مجوز آدم‌ربایی در کشورهای خارجی و تحویل آنها برای زندانی شدن و بازجویی توسط رژیم‌های استبدادی به نمایندگی از کشور ما را دارد؛ رژیم‌هایی که به خاطر وحشیانه بودن فنون شکنجه‌شان رسوا هستند. برخی از هم‌پیمانان سنتی ما از این اعمال جدید از جانب ملت ما تکان خورده‌اند. سفیر انگلیس در ازبکستان - یکی از کشورهایی که در زمینه شکنجه در زندان‌هایش بدنام‌ترین است - در گزارش‌های خود شکایتی را درباره بی‌احساسی و قساوت رفتارهای جدید آمریکا خطاب به وزارت کشور دولت متبوع خود ثبت کرده و نوشته است: "این قبیل اقدامات بی‌فایده است. ما داریم نفس خود را برای کف روی آب می‌فروشیم. در واقع، این کار مسلماً زیان‌بخش است."

آیا واقعاً این درست است که مطابق قانون اساسی ما هر رئیس‌جمهوری از چنین اختیاراتی برخوردار است؟ اگر جواب "آری" است، پس طبق نظریه‌ای که این‌گونه اعمال با توسل به آن صورت می‌گیرد، آیا هیچ کاری هست که بتوان گفت انجام آن ممنوع است؟ اگر رئیس‌جمهور برای شنود، زندانی کردن شهروندان از جانب خود، آدم‌ربایی و شکنجه، دارای اختیار ذاتی است، پس او چه کارهایی را نمی‌تواند انجام دهد؟

رئیس‌دانشکده حقوق دانشگاه ییل، هارولد که، بعد از تجزیه و تحلیل ادعاهای شاخه اجرایی در خصوص این قدرت‌های

سابقاً نامأنوس چنین گفته است: اگر رئیس‌جمهور قدرتی در حد قدرت یک فرمانده کل قوا برای ارتکاب شکنجه دارد، در این صورت او قدرت ارتکاب قتل عام، تجویز برده داری، ترویج تبعیض نژادی و تجویز اعدام بدون محاکمه را نیز خواهد داشت.

این حقیقت عمیقاً آزار دهنده است که تدابیر امنیتی عادی ما تاکنون در محدود کردن این گسترش بی‌سابقه قدرت اجرایی شکست خورده است. این ناکامی تا حدودی به خاطر این واقعیت است که شاخه اجرایی از یک راهبرد جزمی ایجاد ابهام، به تأخیر انداختن و دریغ کردن اطلاعات پیروی کرده است، امری که در ظاهر ثمربخش به نظر می‌رسد، ولی در واقع چنین نیست و بر عکس نوعی تلبیس به منظور بی‌ثمر گذاشتن تلاش‌های شاخه‌های قانونگذاری و قضایی برای احیای توازن قانون اساسی ماست. برای مثال، رئیس‌جمهور بعد از وانمود کردن پشتیبانی از طرح قانونی توقف ادامه شکنجه که توسط جان مک‌کین حمایت می‌شد، در هنگام امضای لایحه اعلام کرده که حق رعایت نکردن آن را برای خود محفوظ می‌داند.

به طرز مشابه، شاخه اجرایی ادعا کرده که می‌تواند شهروندان آمریکایی را به صورت یکجانبه و بدون دادن حق دسترسی به تجدیدنظر در هر دادگاهی زندانی کند. دیوان عالی کشور مخالفت کرد، ولی رئیس‌جمهور اقدام به یک سری مانورهای حقوقی کرد که به منظور جلوگیری دادگاه از افزودن محتویات معنادار به حقوق شهروندانش طراحی شده بود.

یک حقوقدان محافظه‌کار متخصص در دایره چهارم دادگاه تجدیدنظر (The fourth Circuit Court of Appeals) نوشت که به نظر



می‌رسد رفتار شاخه اجرایی با یک چنین موردی مستلزم "ترک ناگهانی اصل کاهش قابل توجه اعتبار دولت در پیش دادگاه‌هاست."

در نتیجه ادعای بی سابقه شاخه اجرایی مبنی بر حق برخورداری از قدرت یکجانبه، اکنون طرح قانون اساسی ما در معرض خطر عظیم قرار گرفته است. خطراتی که اکنون دموکراسی نمایندگی آمریکا را تهدید می‌کند، بسیار بیشتر از آن چیزی است که تاکنون اعلام و به رسمیت شناخته شده است. این ادعاها باید رد شود و تعادل قدرت جمهوری ما به صورت سالمی احیا شود. در غیر این صورت، طبیعت بنیادی دموکراسی ما ممکن است دستخوش تغییرات ریشه‌ای شود.

برای بیش از دو قرن است که آزادی‌های آمریکا تا اندازه‌ای به وسیله تصمیم عاقلانه بنیانگذاران ما برای تفکیک قدرت متمرکزم دولت ما به سه شاخه متوازن و برابر با یکدیگر که هر کدام به توازن دو قوه دیگر کمک می‌کند، حفظ شده است.

در موارد متعددی، تعامل پویا در میان هر سه شاخه به برخوردها و موانع موقتی منجر شده است. این امر وضعیتی را ایجاد می‌کند که به صورت مطلق بحران قانونی نامیده می‌شود. این بحران‌ها اغلب خطرناک بوده و شرایط نامطمئنی را برای جمهوری ما ایجاد کرده است. اما تاکنون در هر یک از این گونه موارد، با تجدید توافق مشترکمان برای زندگی تحت حاکمیت قانون، راه حلی برای خروج از بحران پیدا کرده‌ایم.

در طول تاریخ جایگزین اصلی دموکراسی، نظامی بوده است که در آن تمامی قدرت در دست یک مرد قوی متمرکز بوده است، یا در دست گروه کوچکی که آن قدرت را با یکدیگر ولی بدون رضایت آشکار حکومت‌شوندگان اعمال می‌کرده‌اند. با این همه، تنها در شورش علیه چنین رژیمی بود که آمریکا تأسیس شد. وقتی که لینکلن در زمان بزرگ‌ترین بحران ما اعلام کرد که پرسش نهایی که در جنگ داخلی درباره آن تصمیم گرفته می‌شود این است که "آیا آن ملت، یا هر ملتی که چنین درکی از آن وجود دارد و چنین عزمی کرده است، می‌تواند مدت زمان زیادی دوام یابد"، او نه تنها ملت ما را نجات می‌داد، بلکه همچنین این حقیقت را به رسمیت می‌شناخت که دموکراسی‌ها در تاریخ نادر بوده‌اند و وقتی آنها شکست می‌خورند، چنان‌که آنتی‌ها و جمهوری خواهان رومی که الگوی مهم مؤسسان کشور ما بوده‌اند شکست خوردند، در این صورت آنچه به جای آنها سر بر می‌آورد، رژیم دیگری مبتنی بر قدرت یک ابرمرد است.

البته در مقاطع دیگری از تاریخ آمریکا نیز اتفاق افتاده است که شاخه اجرایی مدعی قدرت‌های جدیدی بوده، ولی بعدها این امر زیاده روی و خطا تلقی شده است. دومین رئیس جمهور ما، جان آدامز، قوانین ننگینی را تحت عنوان قوانین بیگانگان و آشوب به تصویب رساند و کوشید تا منتقدان و مخالفان سیاسی را خاموش و زندانی کند. وقتی که جانشین او، توماس جفرسون این سوء استفاده‌ها را حذف کرد، چنین گفت: "[اصول اساسی دولت ما] صورت فلکی را می‌سازند که مسیری را پیش از ما طی کرده و گام‌های ما را در طی عصر انقلاب و اصلاح هدایت کرده است... اگر در لحظات خطا یا خطر از راه آنها منحرف می‌شویم، بی‌درنگ باید بکوشیم تا بار دیگر رد پای ایشان را بگیریم و تنها راهی که ما را به سوی صلح، آزادی و امنیت هدایت می‌کند باز یابیم."

بزرگ‌ترین رئیس جمهور ما، آبراهام لینکلن در زمان جنگ داخلی قانون منع توقیف متهمان بدون حکم دادگاه را معلق کرد. برخی از بدترین سوء استفاده‌هایی که پیش از سوء استفاده‌های دولت فعلی

صورت گرفت، اقدامات ننگین Palmer Raids و Red Scare بود که توسط رئیس جمهور ویلسون در طی و بعد از جنگ جهانی اول انجام شد. بازداشت آمریکایی‌های ژاپنی تبار در طی جنگ جهانی دوم نیز نقطه سیاهی را دال بر نادیده گرفتن احترام به حقوق فردی توسط قوه مجریه ثبت کرد. همچنین، در طی جنگ ویتنام، برنامه ننگین COINTELPRO [اسم مستعار FBI که در سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۵۶ علیه گروه‌های درون آمریکا انجام می‌گرفت] بخش جدایی‌ناپذیری از سوء استفاده‌هایی بود که دکتر کینگ و هزاران شخص دیگر آن را تجربه کردند. اما در هر یک از این موارد به محض اینکه درگیری و آشفتگی کاهش می‌یافت، کشور بار دیگر تعادل خود را بازمی‌یافت و درس‌های آموخته در طی یک چرخه تکراری افراط و پشیمانی را هضم و جذب می‌کرد.

اکنون دلایل نگران‌کننده‌ای وجود دارد، مبنی بر این که این بار ممکن است شرایط فرق کند و چرخه درس آموزی تکرار نشود. یک دلیل این است که در طول چندین دهه شاهد انباشت آرام و مداوم قدرت ریاست جمهوری بوده‌ایم. در شرایط جهانی مملو از تسلیحات اتمی و تنش‌های جنگ سرد، کنگره و مردم آمریکا شاهد گسترش روزافزون حوزه‌های اقدامات ریاست جمهوری در زمینه انجام فعالیت‌های جاسوسی و ضد جاسوسی و به کارگیری نیروهای نظامی ما در صحنه جهانی بوده است. هرگاه که از نیروی نظامی به عنوان ابزاری در خدمت سیاست خارجی یا در پاسخ به تقاضاهای انسانی استفاده شده، تقریباً همیشه این کار نتیجه اقدامات و رهبری ریاست جمهوری بوده است. چنان‌که قاضی فرانکفورتر نوشت: "رشد پیوسته قدرت خطرناک یک شبه صورت نمی‌گیرد، بلکه به آرامی از نیرویی زایشی ناشی می‌شود که خود حاصل بی‌اعتنایی خارج از کنترل نسبت به محدودیت‌هایی است که حتی در مورد بی‌غرضانه‌ترین حالت اعمال اقتدار نیز وجود دارد."

دلیل دومی که باعث می‌شود باور کنیم که شاید در حال تجربه یک امر جدیدی هستیم این است که از سوی دولت به ما گفته شده، حالت آماده باشی که تلاش می‌شود کشور در آن قرار گیرد قرار است "در طول باقیمانده عمر ما دوام یابد." بنابراین به ما می‌گویند شرایط تهدید ملی که بهانه توجیه ادعای بیجای قدرت توسط رؤسای جمهور دیگر بوده است، تقریباً تا ابد دوام خواهد یافت.

دلیل سوم این‌که، ما باید آگاه باشیم که در فناوری‌های شوند و مراقبت، پیشرفت‌های بسیاری صورت گرفته و آنها را قادر ساخته است تا حجم عظیمی از اطلاعات را جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل کنند و آن را برای مقاصد اطلاعاتی به کار گیرند. این امر ضمن این که قدرت بالقوه این فناوری‌ها محسوب می‌شود، ولی در عین حال آسیب‌پذیری حوزه خصوصی و آزادی شمار عظیمی از مردم بی‌گناه را به طرز قابل توجهی افزایش می‌دهد. این فناوری‌ها قادرند به صورت ظریف و عمیقی توازن قدرت میان دستگاه دولتی و آزادی فردی را تغییر دهند.

امیدوارم سوء تفاهم نشود، یعنی تهدید افزایش حملات تروریستی کاملاً واقعی است و تلاش‌های یکپارچه آنها برای دستیابی به سلاح‌های تخریب جمعی این ضرورت عینی را ایجاد می‌کند که قدرت شاخه اجرایی با سرعت و چابکی کامل اعمال شود. به علاوه، در حقیقت قانون اساسی یک قدرت همیشگی را به رئیس جمهور اعطا کرده است تا بتواند به منظور حفاظت از ملت در برابر تهدیدهای ناگهانی و فوری به اقدام یکجانبه دست بزند، ولی تعریف

دقیق و به زبان حقوقی اینکه استفاده از این قدرت چه موقع مناسب است و چه موقع نامناسب، ناممکن بوده است.

اما از وجود چنین قدرت همیشگی نباید به منظور توجیه چنگ زدن به یک قدرت یکپارچه و زیاده از حدی که به مدت سال‌ها دوام باید استفاده کرد، زیرا این قدرت موجب ایجاد عدم تعادل جدی در روابط میان قوه مجریه با دو شاخه دیگر حکومت می‌شود. دلیل آخری نیز برای نگرانی از این که ما احتمالاً در حال تجربه چیزی بیش از تکرار یک چرخه افراط و پیشمانی هستیم وجود دارد. دولت کنونی در دوره تفوق یک نظریه حقوقی به قدرت رسیده است که قصد دارد ما را متقاعد سازد که این تمرکز بیش از حد اختیارات ریاست جمهوری دقیقاً همان چیزی است که هدف قانون اساسی ما بوده است.

این نظریه حقوقی را طرفدارانش نظریه قوه مجریه یکدست و یکپارچه (unitary executive) می‌نامند، ولی در واقع دقیق‌تر این است که آن را قوه مجریه یکجانبه (unilateral executive) بنامیم. این نظریه ممکن است که قدرت رئیس جمهور را تا حدی بسط دهد که حد و مرز قانون اساسی که تنظیم‌کنندگان آن ترسیم کرده و در اختیار ما گذاشته اند چنان پاک شود که دیگر قابل تشخیص نباشد. طبق این نظریه، اختیارات رئیس جمهور را هنگامی که او در مقام "فرمانده کل قوا" است یا هنگامی که در مورد سیاست خارجی تصمیم می‌گیرد، نمی‌توان از سوی قوه قضایی مورد بازبینی قرار داد یا توسط کنگره کنترل کرد. از فحوی اقدامات رئیس جمهور بوش می‌توان استفاده حداکثری از این نظریه را استنباط کرد، زیرا او همواره بر نقش خود به عنوان فرمانده کل قوا تأکید می‌کند، بارها به آن متوسل می‌شود و آن را با وظایف داخلی و خارجی خود ترکیب می‌کند. وقتی به این تفکر این نکته را نیز بیفزاییم که ما وارد یک وضعیت دائمی جنگ شده‌ایم، پیامدهای ضمنی این نظریه تا دور دست‌ترین نقطه قابل تصور در آینده بسط می‌یابد.

این تلاش برای تغییر طرح دقیقاً متوازن قانون اساسی و تبدیل آن به یک ساختار غیر متعادل و تحت سیطره یک شاخه اجرایی بسیار قدرتمند در کنار یک کنگره و شاخه قضایی تابع، به صورت طنزآمیزی با تلاش همین دولت برای تغییر سیاست خارجی آمریکا از سیاستی که عمدتاً بر اقتدار اخلاقی آمریکا استوار بوده به سیاست مبتنی بر یک تلاش انحرافی و متناقض برای تحکیم تفوق خود در جهان، همراه شده است. به نظر می‌رسد مخرج مشترک این تلاش‌ها بر یک غریزه متمایل به ارباب و کنترل استوار است. تلاش برای خاموش کردن نظرات مخالف در درون شاخه اجرایی، سانسور اطلاعاتی که ممکن است با اهداف ایدئولوژیکی اعلام‌شده آن سازگاری نداشته باشد و نیز تقاضای هم‌نواپی تمامی کارمندان شاخه اجرایی از ویژگی‌های مشخص همین الگوست.

برای مثال، تحلیلگران سیا که قویاً با این ادعای کاخ سفید که اسامه بن لادن با صدام حسین ارتباط داشته است مخالف بودند، در محیط کار خویش تحت فشار قرار گرفتند و نسبت به از دست دادن ارتقای شغلی و افزایش حقوق خود بیمناک شدند. به صورت طنزآمیزی، این همان چیزی است که در دهه ۱۹۶۰ برای آن دسته از کارمندان اف بی آی اتفاق افتاد که با نظر جی ادگار هوور مبنی بر ارتباط نزدیک دکتر لوترکینگ با کمونیست‌ها مخالفت کرده بودند. رئیس بخش اطلاعات داخلی اف بی آی گفت که تلاش او برای گفتن حقیقت درباره بی‌گناهی دکتر لوترکینگ از اتهام وارده به انزووا تحت فشار قرار گرفتن او و همکارانش انجامید. "آشکارا بود که ما یا باید روش خود را عوض می‌کردیم و یا باید همگی راهی

خیابان می‌شدیم... همکارانم و من درباره چگونگی خروج از مشکل بحث و گفت‌وگو کردیم. داشتن مشکل با آقای هوور یک موضوع جدی بود. این افراد می‌خواستند خانه بخرند، خانه رهن کنند و کودکان خود را به مدرسه بفرستند. آنها اندیشناک انتقال اجباری و از دست دادن ارزش خانه‌های خود بودند، چنان‌که همیشه چنین اتفاقی می‌افتاد. ... بنابر این آنها خواستار نوشتن یادداشت دیگری شدند تا ما را از وضعیت دشواری که در آن قرار گرفته بودیم خارج کند."

تدوین‌کنندگان قانون اساسی نیز متوجه این وضعیت دشوار بودند و چنان‌که الکساندر همیلتون آن را توصیف کرده است: "اعمال قدرت بر معیشت یک شخص به معنی اعمال قدرت بر اراده اوست." (فدرالیست، شماره ۷۳)

اتفاقی که به زودی افتاد این بود که دیگر اختلاف نظری در درون اف بی آی وجود نداشت. بدین‌سان اتهام نادرست درون اف بی آی، به یک نظر همگانی تبدیل شد. درست به همین طریق بود که سیای تحت رهبری جورج تانت سرانجام در تأیید یک نظر آشکارا غلط مبنی بر این که میان القاعده و حکومت عراق ارتباط وجود دارد، متفق القول شد.

به گفته جورج اورول: "ما همگی قادریم چیزهایی را که می‌دانیم نادرست‌اند باور کنیم و سپس وقتی در نهایت متوجه خطای خود شدیم، بی‌شمارانه حقایق را به‌گونه‌ای می‌پیماییم که نشان دهد ما درست فکر می‌کردیم. از نظر ذهنی، ادامه این روند برای یک زمان نامحدود ممکن است، تنها اشکال کار این است که یک باور غلط دیر یا زود با واقعیت سرسخت برخورد می‌کند و این معمولاً در یک میدان نبرد صورت می‌گیرد." هرگاه که قدرت فارغ از کنترل و پاسخگویی باشد، تقریباً به صورت گریزناپذیری به اشتباهات و سوءاستفاده‌ها می‌انجامد. در غیاب پاسخگویی سخت‌گیرانه، بی‌کفایتی رشد می‌کند و بی‌صدقاتی تشویق می‌شود و قدر می‌بیند.

برای مثال، هفته گذشته معاون رئیس جمهور، دیک چنی، تلاش کرد تا از شش دولت از شهروندان آمریکایی دفاع کند، جایی که گفت اگر دولت این برنامه را پیش از ۱۱ سپتامبر به اجرا گذاشته بود، آنها می‌توانستند اسامی برخی از هواپیماربایان را پیدا کنند. جای تأسف اینجاست که او ظاهراً هنوز نمی‌داند که در واقع بسیار قبل از ۱۱ سپتامبر نام حداقل دوفرا از هواپیماربایان را در اختیار داشت و اطلاعاتی در دست داشت که می‌توانست به آسانی به تشخیص هویت بیشتر هواپیماربایان دیگر منجر شود. اما با این وجود، به خاطر بی‌کفایتی در به کارگیری این اطلاعات، هرگز از آن در جهت حفاظت از مردم آمریکا استفاده نشد.

در اغلب موارد، مسئله این بوده است که شاخه اجرایی خواسته است با توسل به قدرت کنترل نشده به اشتباهات خود پاسخ دهد زیرا در چنین مواردی به صورت واکنشی تقاضای قدرت بیشتری کرده است. اغلب خود این تقاضا برای طفره رفتن از پاسخگویی برای اشتباهات قبلی ناشی از اعمال قدرت مورد استفاده قرار گرفته است.

گذشته از این، اگر الگوی رفتاری را که توسط دولت فعلی در پیش گرفته شده به چالش نکشیم، در این صورت این الگو می‌تواند به جزء همیشگی نظام آمریکا تبدیل شود. بسیاری از محافظه‌کاران اشاره کرده‌اند که اعطای قدرت بدون نظارت به رئیس جمهور کنونی به این معناست که رئیس جمهور آتی نیز از این قدرت بدون نظارت برخوردار خواهند بود و رئیس جمهور بعدی ممکن است کسی باشد که شما نتوانید به ارزش‌ها و عقایدش اعتماد کنید. همچنین دلیل این که چرا باید جمهور یخواهان و نیز دموکرات‌ها باید از آنچه این

رئیس جمهور انجام داده است نگران باشند، همین مطلب است. اگر تلاش رئیس جمهور کنونی برای بسط بیش از حد قدرت اجرایی به پرسش کشیده نشود، در این صورت طرح توازن قوای قانونی ما به هم خواهد خورد و رئیس جمهور آتی یا هر رئیس جمهوری در آینده قادر خواهد بود که به نام امنیت ملی، آزادی های ما را به گونه ای محدود کند که تدوین کنندگان قانون هرگز آن را ممکن نمی دانستند.

همین انگیزه بسط قدرت و تثبیت تفوق در مورد رابطه ی بین این دولت و دادگاه ها و کنگره نیز صادق است. در نظامی که به درستی عمل می کند، شاخه قضایی به مثابه داور قانونی عمل می کند تا اطمینان حاصل شود که شاخه های حکومت حوزه های قدرت مربوطه ی خود را رعایت کرده اند، آزادی های شهروندان را پاس داشته اند و به حاکمیت قانون پایبند بوده اند. متأسفانه، شاخه اجرایی یکجانبه گرا سخت کوشیده است تا توانایی مخالفت شاخه قضایی را خنثی کند و این کار را از طریق دور نگهداشتن بحث های جدل برانگیز از دسترس قوه قضایی - به خصوص بحث هایی که توانایی دولت را در توقیف افراد در خارج از روال قانونی را به چالش می کشند - انجام داده است. دولت برای این منظور قضاتی را منصوب می کند که به اعمال قدرت آن به دیده احترام خواهند نگرست و نیز از تهاجمات که به استقلال قوه سوم صورت می گیرد حمایت می کند. تصمیم رئیس جمهور به نادیده گرفتن FISA بی حرمتی مستقیم به قدرت قضاتی بود که در آن دادگاه نشسته بودند. کنگره دادگاه FISA را دقیقاً به منظور کنترل قدرت شاخه اجرایی در امر شنود بر پا کرده بود. اما کاری که رئیس جمهور برای حصول اطمینان از خنثی کردن وظیفه مهارکننده دادگاه نسبت به قدرت اجرایی کرد، به سادگی این بود که امور را به آن دادگاه ارجاع نداد و به آن اجازه اطلاع از این که در واقع دارد آن را دور می زند نداد.

قرار ملاقات های قضایی از سوی رئیس جمهور آشکارا به صورتی تنظیم می شود که دادگاه نتوانند به عنوان یک عامل کنترلی مؤثر بر روی قدرت اجرایی عمل کنند. همان گونه که ما همگی آگاهی داریم، قاضی الیتو مدت هاست از وجود یک شاخه اجرایی قدرتمند حمایت می کند - او از حامیان قوه مجریه به اصطلاح یکپارچه است، همان چیزی که درست تر است آن را قوه مجریه یکجانبه گرا بنامیم. خواه شما از تنفیذ او حمایت کنید یا نه - و من نمی کنم - ما همگی باید بپذیریم که او به نفع مقابله مؤثر با بسط قدرت اجرایی رأی نخواهد داد. به طرز مشابه - رابرتس رئیس دیوان عالی کشور - تمکین خود در برابر گسترش قدرت اجرایی را با حمایت از تسلیم قوه قضایی در برابر قانون گذاری شاخه اجرایی نشان داده است. همچنین دولت از تهاجم به استقلال قضایی که عمدتاً در کنگره صورت گرفته، حمایت کرده است. از جمله این تهاجمات تهدیدی است که از سوی اکثریت جمهور یخواه در سنابنی بر تغییر دائمی قوانین به منظور الغای حق اقلیت در وارد شدن به بحث تفصیلی در خصوص نامزدهای قضایی رئیس جمهور صورت گرفت. این تهاجمات حتی به تلاش های قانونگذاران به محدود کردن قلمرو اختیارات دادگاه ها در خصوص موضوعات متنوعی از ضرورت ارائه حکم دادگاه برای بازداشت افراد گرفته تا الزام وفاداری نیز کشیده شده است. کوتاه سخن، دولت نگاه تحقیرآمیز خود به نقش قضایی را بروز داده و در هر فرصتی کوشیده است تا از نظارت قضایی بر اقداماتش ظفره رود.

اما جدی ترین آسیب ها به شاخه قانونگذاری وارد آمده است. در سال های اخیر کاهش شدید قدرت و خودگردانی کنگره

تقریباً به همان میزان تلاش های شاخه اجرایی برای گسترش شدید قدرت خود تکان دهنده بوده است.

من در سال ۱۹۷۶ به نمایندگی کنگره انتخاب شدم و ۸ سال در مجلس نمایندگان و ۸ سال در سنا خدمت کردم و در سنا به مدت ۸ سال کرسی نایب رئیسی داشتم. در جوانی به یمن اینکه فرزند یک سناتور بودم از نزدیک کنگره را مشاهده کردم. پدرم در سال ۱۹۳۸، ده سال پیش از تولد من، به نمایندگی کنگره انتخاب شد و در سال ۱۹۷۱ کنگره را ترک کرد.

کنگره ای که ما امروز داریم در مقایسه با کنگره ای که پدرم در آن خدمت می کرد، زمین تا آسمان فرق کرده است. امروز در کنگره تعداد زیادی سناتور و نماینده برجسته خدمت می کنند. بسیار مایه مباهات من است که برخی از آنها در همین سالن حضور دارند. اما شاخه قانونگذاری دولت تحت رهبری کنونی به گونه ای عمل می کند که گویی کاملاً تابع شاخه اجرایی شده است.

گذشته از این، شمار زیادی از اعضای مجلس نمایندگان و سنا در حال حاضر احساس می کنند که ناگزیر باید بخش اعظم وقت خود را نه در بحث های متفکرانه درباره مسائل، بلکه در گرد آوردن پول برای خرید ۳۰ ثانیه از آگهی های تلویزیونی صرف کنند.

دو یاسه نسل اخیر اعضای کنگره به کلی از ماهیت چیزی به نام جلسات "استماع گزارش های مربوط به اشتباهات و کوتاهی ها" بی خبر بوده اند. در دهه های ۷۰ و ۸۰، در چنین جلساتی که من و همکارانم در آن شرکت می کردیم، شاخه اجرایی در معرض سخت ترین بازخواست ها قرار می گرفت بی آن که توجه شود که کدام حزب بر اریکه قدرت نشسته است. ولی امروز چنین روالی در کنگره به کلی ناشناخته است.

اکنون نقش کمیسیون های و آگاداری اختیارات تنزل کرده و اهمیت خود را از دست داده است. ۱۳ مورد لایحه تخصیص بودجه همچنان بلا تکلیف باقی مانده و تصویب نشده اند. همه چیز در یک اقدام بسیار حجیم و واحد قلبه شده است به طوری که حتی در دسترس اعضای کنگره قرار نمی گیرد تا بتوانند آن را پیش از رأی دادن مطالعه کنند.

محروم کردن اعضای حزب اقلیت از کمیسیون های مشورتی، به روال عادی تبدیل شده است و هنگام بررسی حزبی در مورد وضع قوانین، اجازه اعمال اصلاحیه داده نمی شود.

اکنون در سنای آمریکا که همواره به عنوان "بزرگترین نهاد شورایی در جهان" بر خود می بالید، یک بحث با معنا به ندرت صورت می گیرد. حتی در شرف رأی گیری سرنوشت ساز برای تجویز حمله به عراق، سناتور رابرت بیرد به طرز یادماندنی پرسید: "چرا این سالن خالی است؟"

در مجلس نمایندگان، شمار افرادی که هر دو سال یک بار با یک مبارزه انتخاباتی واقعاً رقابتی مواجه هستند، نوعاً به کمتر از یک دوجین از میان ۴۳۵ نفر بالغ می شود.

در این میان تعداد زیادی از نمایندگان فعلی به این باور رسیده اند که کلید دسترسی مداوم به پول برای انتخاب مجدد این است که در صف حمایت از کسانی بایستند که پول لازم را در اختیارشان قرار می دهند؛ و در مورد حزب اکثریت، کل این روند عمدتاً توسط رئیس جمهور حاکم و سازمان سیاسی او کنترل می شود.

بنابر این تمایل کنگره برای به چالش کشیدن دولت وقتی بیشتر محدود می شود که یک حزب واحد، کنترل هم کنگره و هم شاخه اجرایی را در دست داشته باشد.

شاخه اجرایی بارها خواستار همراهی کنگره شده است و کنگره نیز اغلب تمایل خود را برای همدستی با شاخه اجرایی به بهای فروگذار کردن قدرت خویش نشان داده است.

برای مثال به نقش کنگره در "نظارت" بر این تلاش عظیم چهار ساله برای شنود که آشکارا تجاوز از منشور حقوق شهروندان محسوب می شد نگاه کنید. رئیس جمهور می گوید که کنگره را در جریان گذاشته بود، اما مقصود واقعی او این است که او با رئیس کنگره و عضو عالی رتبه کمیته های اطلاعاتی مجلسین سنا و نمایندگان و رهبران برجسته آنها صحبت کرده است. این گروه کوچک نیز به نوبه خود اعاکردند که حقایق کامل در اختیارشان قرار نگرفته است، هر چند که دست کم یکی از رهبران کمیته اطلاعاتی نامه ای را دال بر ابراز نگرانی به دست خط خود و خطاب به معاون رئیس جمهور دیک چنی نوشت و نسخه ای از آن را در گاو صندوق خود قرار داد.

اگرچه من به خاطر وضعیت دست و پا چلفتی که این مردان و زنان در آن قرار گرفته بودند همدردی می کنم، ولی نمی توانم با ائتلاف آزادی موافق نباشم، جایی که می گوید که دموکرات ها و جمهور یخواهان در کنگره باید هر دو به صورت یکسان تقصیر اجتناب از اقدام برای اعتراض کردن و تلاش برای جلوگیری از آنچه که آن را یک برنامه کاملاً غیر قانونی می دانستند به عهده گیرند.

گذشته از این، در کلیت کنگره - مجلس نمایندگان و سنا هر دو - نقش برجسته پول در

روند انتخاب مجدد به همراه نقش کاملاً کاهش یافته سنجش و بحث مبتنی بر عقل و استدلال، جو مساعدی را برای فساد نهادینه شده فراگیر به وجود آورده است. رسوایی آبراموف تنها نوک یک کوه یخ بزرگی است که یکپارچگی کلیت شاخه تقنینی حکومت را تهدید می کند. این وضعیت رقت بار شاخه قانونگذاری ماست که علت عمده شکست نظام توازن قوایی مورد مباحث ما را در جلوگیری از دست اندازی خطرناک شاخه اجرایی ماکه اکنون نظام آمریکا را با خطر تحول ریشه ای مواجه کرده است توضیح می دهد.

امروز من از اعضای دموکرات و جمهور یخواه کنگره تقاضا می کنم که به سوگند درستکاری خود عمل کنید و از قانون اساسی دفاع نمایید. این وضعیت باری به هر جهت را متوقف کنید و از این پس به مثابه شاخه مستقل و برابر حکومت عمل کنید، همان چیزی که از شما انتظار می رود. اما هنوز بازیگر قانونی دیگری نیز هست که باید نبضش را گرفته و نقش او بررسی شود تا بتوانیم عدم تعادل خطرناکی را که به خاطر تلاش های شاخه اجرایی به منظور تسلط بر نظام قانونی مان به وجود آمده است درک کنیم. ما مردم - صفت عام - هنوز کلید بقای دموکراسی آمریکا هستیم. به تعبیر لینکلن، ما باید نقش شهروندی خود را در اجازه دادن به خرابی و تنزل تکان دهنده دموکراسی مان و نه جلوگیری کردن از آن، مورد بازبینی قرار دهیم. توماس جفرسون گفته است: "شهروندی مبتنی بر آگاهی، تنها مخزن واقعی اراده عمومی است."

نقطه عزیمت انقلابی ای که فکر تأسیس آمریکا بر آن استوار بود، عبارت از این باور شجاعانه بود که مردم می توانند بر خودشان حکومت

کنند و اقتدار نهایی در حکومت بر خود را مسئولانه اعمال کنند. این بینش ناگزیر از اصل بنیادینی ناشی می شود که توسط جان لاک - فیلسوف عصر روشنگری - به روشنی بیان شده است: "تمامی قدرت عادلانه از رضایت حکومت شونده گان ناشی می شود."

نظام مبتنی بر قانون اساسی ماکه با دقت و ظرافت از توازن برخوردار شده است یعنی همان نظامی که اکنون در معرض چنین خطری قرار دارد، با مشارکت کامل و گسترده کل جمعیت بنیان نهاده شد. در آن زمان، نشریات طرفدار دولت فدرال را مقاله های پر خواننده روزنامه ها تشکیل می داد و این مقالات تنها یکی از ۲۴ مجموعه مقالاتی بودند که بازار پر جنب و جوش افکار را مملو کرده بودند؛ بازاری که در آن کشاورزان و مغازه داران با صدای بلند بحث های مهم را قرائت می کردند. در واقع پس از آن که کنوانسیون تمام سعی خود را به کار بست، این بار مردم بودند که در ایالت های مختلف از تأیید نتیجه کار اجتناب کردند تا این که با پافشاری آنها منشور حقوق شهروندی در درون سند مر بوطه گنجانده شد و برای تصویب ارسال گردید.

اکنون بار دیگر باز "ما مردم هستیم" که باید توانایی قبلی خود را باز یابیم تا بتوانیم نقش یکپارچه ای را در نجات قانون اساسی خود ایفا کنیم.

حال در اینجا هم جای نگرانی هست هم جای امیدآوری زیاد. اکنون مدت هاست که عصر رساله های چاپی و مقالات سیاسی به سر آمده و جای آنها را تلویزیون گرفته است. وسیله ای که با تمام قوای دافعه و جاذبه خود، بیشتر در جهت سرگرم سازی و بازاریابی عمل می کند تا در جهت اطلاع رسانی و آموزش.

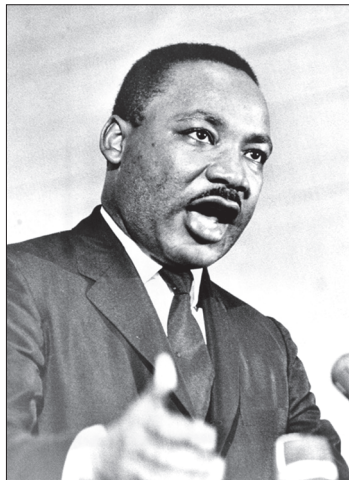
ندای به یادماندنی لینکلن در زمان جنگ داخلی را اکنون می توان به روشی جدید در مورد وضعیت غامض ما نیز به کار بست. آنجا که گفت: "ما باید نخست خود را رها کنیم و آنگاه قادر خواهیم بود که کشورمان را نجات دهیم."

اکنون از زمانی که بیشتر آمریکایی ها تلویزیون را به عنوان منبع اصلی کسب اطلاعات انتخاب کردند، چهل سال می گذرد. سلطه این رسانه چنان گسترش یافته است که اکنون عملاً تمامی پیامرسانی مهم سیاسی در محدوده پخش سی ثانیه ای آگهی های تبلیغاتی تلویزیون صورت می گیرد.

از سوی دیگر، اقتصاد سیاسی مورد حمایت این آگهی های تلویزیونی گران قیمت و کوتاه به همان اندازه با سیاست پر جنب و جوش نسل اول آمریکا تفاوت دارد که سیاست آن زمان با فنودالیزم تفاوت داشت، یعنی نظامی که بر جهل توده های مردم در قرون تاریک استوار بود.

امروز نقش محدود افکار نو در نظام سیاسی آمریکا مشوق تلاش های شاخه اجرایی حکومت برای کنترل جریان اطلاعات به عنوان ابزاری برای کنترل نتیجه تصمیمات مهمی شده که ابتکار آن هنوز در دست مردم است.

دولت کنونی با تمام توان می کوشد تا سری بودن عملیات خود را تداوم بخشد. روشن است که وقتی دیگر شاخه های حکومت از وقوع سوء استفاده از قدرت بی اطلاع باشند در نتیجه نخواهند توانست از آن جلوگیری کنند. برای مثال، وقتی دولت می کوشید تا کنگره را برای تصویب برنامه بیمه مزایای دارویی برای سالمندان متقاعد کند، افراد بسیاری در مجلسین سنا و نمایندگان نگرانی هایی را در مورد هزینه ها و طرح این برنامه مطرح کردند.



اما دولت به جای این که بر اساس اطلاعات آماری واقعی وارد یک بحث باز شود، آمار و اطلاعات را مخفی نگهداشت و کنگره را از شنیدن اظهارات کارشناس اصلی دولت باز داشت. این کارشناس پیش از اقدام به رأی گیری اطلاعاتی را گردآوری کرده بود که نشان می داد برآوردهای واقعی هزینه ها بسیار بیشتر از ارقامی است که توسط رئیس جمهور به کنگره ارائه شده است. در نهایت کنگره به خاطر این که از دسترسی به اطلاعات محروم شده بود و ارقام نادرست در یافتی را باور کرده بود، برنامه را تصویب کرد. جای تأسف است که اکنون کل این اقدام در سراسر کشور با شکست مواجه شده است و دولت تنها در آخر هفته جاری بود که از شرکت های بزرگ بیمه درخواست کرد تا داوطلبانه این برنامه را باز خرید کنند.

یک نمونه دیگر این که، هشدارهای علمی در مورد پیامدهای فاجعه بار گرم شدن بی قاعده کره زمین از سوی یک گماشته سیاسی در کاخ سفید که فاقد هرگونه آموزش علمی بود سانسور گردید و اکنون نیز به عمده ترین کارشناسان علمی متخصص در حوزه ی گرم شدن زمین در ناسا دستور داده شده است که از گفت و گو با خانواده مطبوعات خودداری کنند و در مورد هر کسی که از این امر امتناع ورزد گزارش دقیق تهیه کنند تا شاخه اجرایی بتواند بحث های او در مورد گرم شدن زمین را تحت نظارت و کنترل در آورد.

یکی از راه های دیگری که دولت کوشیده است از آن طریق جریان اطلاعات را کنترل کند این است که پیوسته به زبان و سیاست های ترس متوسل می شود تا بتواند بحث ها را کوتاه کند و برنامه خود را بدون در نظر گرفتن شواهد یا علاقه مردم پیش برد. به گفته رئیس جمهور اسبق آیزنهاور: "انتهایی که به مثابه مدافعان آزادی عمل می کنند مورد سرکوب و سوء ظن قرار می گیرند و بیم آن دارند که به دکترینی اعتراف کنند که با آمریکا بیگانه است."

"ترس" منطق و استدلال را کنار می زند. ترس باعث بسته شدن سیاست گفتمان و باز شدن درهای سیاست تخریب می شود. قاضی برندیس زمانی چنین نوشت: "مردان از ترس زنان جادوگر، زنان را می سوزاندند."

بنیانگذاران کشور ما با تهدیدهای شومی رو به رو بودند. اگر آنان در تلاش های خود شکست می خوردند، در آن صورت به عنوان خیانتکار حلق آویز می شدند. در واقع موجودیت کشور ما به خطر افتاده بود. با وجود این، آنها علی رغم این خطرات بر تثبیت منشور حقوق شهروندی پافشاری کردند.

آیا امروز کنگره ما بیشتر از پیشینیان شان در خطرند، همان کسانی که ناظر رژه ارتش انگلیس در عمارت کنگره بودند؟ آیا جهان اکنون بیشتر در خطر است یا زمانی که ما با یک دشمن ایدئولوژیک روبرو بودیم که ده ها هزار موشک را به سوی ما نشانه رفته بود و در یک آن می توانست کل کشورمان را نیست و نابود کند؟ آیا آمریکا اکنون بیشتر در خطر است یا زمانی که با تهاجم فاشیسم جهانی رو به رو بودیم، اما پدران ما جنگیدند و همزمان در دو جنگ جهانی پیروز شدند؟

اگر حرکات ما به این معنی باشد که دلایل موجه ما برای ترسیدن بیش از کسانی است که پیش از ما آمدند و برای خاطر ما این همه فداکاری کردند، بی تعارف این یک توهین به آنهاست. اما آنها مؤمنانه از آزادی های ما حمایت کردند و اکنون وظیفه ماست که به همان سان عمل کنیم.

ما به عنوان مردم آمریکا وظیفه داریم که نه تنها از حق زندگی شهروندانمان بلکه همچنین از حق آزادی و حق کسب شادمانی آنها نیز دفاع کنیم. بنابراین در شرایط کنونی ما بسیار حیاتی است که در جهت حفاظت قانون اساسی مان در برابر خطر کنونی، گام هایی فوری برداریم، خطری که باز یاده طلبی متجاوزانه شاخه اجرایی و باور آشکار رئیس جمهور

مبنی بر این که او نیازی به زندگی تحت حاکمیت قانون را ندارد متوجه قانون اساسی ما شده است. من از سخنان باب بار حمایت می کنم، آنجا که گفت: "رئیس جمهور مردم را به مبارزه طلبیده است تا اقدامی در این باره نکنند. امیدوارم که آنها به خاطر قانون اساسی چنین خواهند کرد." باید حقوقدان و ویژه ای از سوی رئیس دیوان عالی گماشته شود تا تعارض منافع آشکاری را که او را از تحقیق کردن درباره تخطی های آشکار رئیس جمهور از قانون باز می دارد، حل کند. ما به تازگی آشکارا نشان داده ایم که انجام تحقیقات مستقل توسط یک حقوقدان ویژه و امانتدار، چگونه می تواند به بازسازی اعتماد نسبت به نظام قضائی ما کمک کند. چنان که از اظهارات دیگران بر می آید، پاتریک فیتزجرالد در خصوص تعقیب ادعاهای دال بر این که شاخه اجرایی قوانین دیگر را زیر پا گذاشته، نه از خود ترس نشان داده است و نه علاقه.

اعضای جمهوریخواه و دموکرات کنگره، هر دو باید از تقاضای دو حزبی ائتلاف آزادی برای گماشتن یک حقوقدان ویژه برای تعقیب مسائل جنایی که در خصوص شوند بدون مجوز آمریکایی ها توسط رئیس جمهور مطرح شده است حمایت کنند.

دوم این که، باید بی درنگ در خصوص آن دسته از اعضای شاخه اجرایی که شواهد دال بر تخطی از قوانین را گزارش می دهند. خصوصاً در مواردی که به سوء استفاده قوه مجریه در حوزه های حساس امنیت ملی مربوط می شود. تدابیر حمایتی خاصی اتخاذ شود.

سوم این که، هر دو مجلس کنگره باید جلساتی فراگیر و نه صرفاً سطحی را برای شنیدن این ادعاهای جدی در مورد رفتار خلاف از سوی رئیس جمهور تشکیل دهند و ایشان باید شواهد را تا هر سرانجامی که می رساند دنبال کنند. چهارم این که، به هیچ وجه نباید با اختیارات گسترده جدیدی که شاخه اجرایی در طرح خود مبنی بر بسط و گسترش قانون حمایت از میهن (Patriot Act) تقاضا کرده است موافقت صورت گیرد، مگر این که تضمین های کافی و عملی برای حمایت از قانون اساسی و حقوق مردم آمریکا در برابر انواع سوء استفاده هایی که نمونه هایی از آن اخیراً آشکار شده است وجود داشته باشد.

پنجم این که، باید از ادامه فعالیت شرکت های مخابراتی که دسترسی دولت به اطلاعات خصوصی مربوط به ارتباطات تلفنی آمریکایی ها را بدون مجوز مناسب ممکن کرده است جلوگیری شود و از همدستی آنها در این تجاوز آشکارا غیر قانونی به حوزه خصوصی شهروندان آمریکایی ممانعت به عمل آید. آزادی ارتباطات یکی از پیش نیازهای ضروری برای احیای سلامتی دموکراسی ما به شمار می آید. همچنین حمایت از آزادی اینترنت در برابر تعدی حکومت یا تلاش های مجموعه های رسانه ای بزرگ برای به کنترل در آوردن آن، از اهمیت خاصی برخوردار است. آینده دموکراسی ما به آن بستگی دارد.

گفتم که در کنار این نگرانی ها، جای امیدواری نیز هست. امروز که من در اینجا ایستاده ام، سرشار از این خوش بینی هستم که آمریکا در آستانه یک عصر طلایی قرار دارد، عصری که در آن سرزندگی دموکراسی ما بار دیگر تثبیت خواهد شد و بیش از هر زمان دیگری به جنبش خواهد آمد. در واقع من این را در همین سالن احساس می کنم.

به گفته دکتر لوتر کینگ: "شاید هم اکنون روح جدیدی در میان ما نضج می گیرد. اگر واقعاً چنین است، بگذارد ما نیز در پی حرکت آن گام برداریم و دعا کنیم که وجود درونی ما نسبت به هدایت این روح حساس باشد، زیرا ما به یافتن یک برون رفت شفاف از تاریکی ای که به نظر می رسد از نزدیک ما را احاطه کرده است نیازی شدید داریم."

یادی از یادآوران عرصه روشمندی

لطف‌الله میثمی

چهارم خرداد، سی و چهارمین سالگرد شهادت محمدحنیف نژاد و یارانش

قرآن، به تدوین کتاب "شناخت" همت گماشتند. حنیف نژاد تلاش کرد تا با استناد به آیات قرآن، هم فقر روش و متدلوژی در جنبش اسلامی را برطرف کند و هم راه را بر آیندگان نبندد؛ وی معتقد بود شاید آیندگان فهم و توشه‌گیری بهتری از آیات قرآن داشته باشند، این راه باید باز باشد تا راه جمود و دکماتیسیم بسته بماند.

مرحوم سعید محسن در سال ۱۳۵۰ می‌گفت: ما با الهام از قرآن و

توشه‌گیری‌های مرحوم طالقانی از اصل حرکت، همبستگی پدیده‌ها، جهش و تضاد اجمالاً به دیالکتیک محصول علم و تجربه بشری رسیده‌ایم. وی می‌گفت ما این فهم قرآنی از دیالکتیک را ارتقا داده و با این دیالکتیک ارتقا یافته دوباره به قرآن برگشته و فهم جدیدی از قرآن پیدا کرده‌ایم و این دور می‌تواند تا ابد ادامه داشته باشد؛ چراکه دیالکتیک و قرآن هر دو اصل حرکت را تأیید می‌کنند و تعامل این دو حتی تا ابد به هیچ‌وجه ما را به بن‌بست نمی‌رساند.

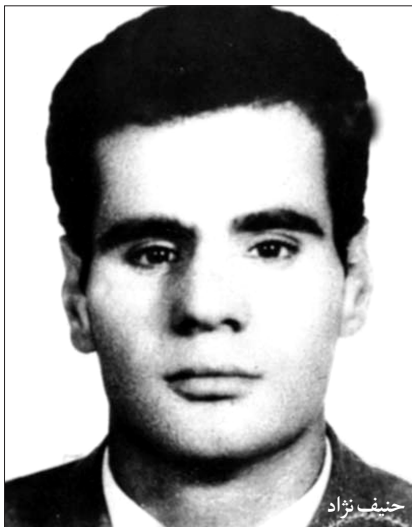
بعد از شهادت مجاهدین بنیانگذار در خرداد ۵۱ باز هم شاهد تلاش‌های سازمان یافته و بی‌وقفه‌ای در راستای دستیابی به توشه‌گیری روشمند از قرآن در زندان‌ها بودم؛ پاییز سال ۵۱ در زندان قصر رساله‌ای با عنوان "دینامیسم قرآن" تدوین شد که سعی داشت به ساماندهی بحث محکم و متشابه در قرآن پرداخته و به نوعی کلیدی برای فهم قرآن ارائه دهد؛ اما این بار کلید فهمی که از خود قرآن الهام گرفته باشد. این رساله به زبان روز و قابل فهم برای عموم مبارزان تهیه شده بود که گرچه گام بزرگی در جهت دستیابی به متدلوژی قرآنی و توشه‌گیری روشمند از قرآن بود با وجود این نمی‌توانست از مفاهیم دیالکتیک تاریخی جدا باشد، به طوری که آیات محکم به عنوان زیر بنا و آیات متشابه رو بنا تلقی می‌شدند که در این انسجام آیه متشابه تابع آیه محکم می‌شد. این رساله جنب و جوشی در درون زندان‌ها و بیرون ایجاد کرد و زمینه‌ای شد برای غور و بررسی بیشتر. در شهریور ۱۳۵۲ بازمانده‌های سازمان در بیرون از زندان به جمع بندی جدیدی رسیدند. آنها با درک و مطالعه تفاسیر معروف و رایج متوجه شدند که اولاً: به آیات متشابه قرآن باید ایمان داشت ولی عمل نکرد. ثانیاً: در مورد محکومات نیز ۱۷ نظر بنیاداً متفاوت وجود داشت به طوری که تعریف دقیق و راهنمای عملی از محکومات ارائه نمی‌شد.

در سال تحصیلی ۱۳۳۹-۴۰ انجمن‌های اسلامی دانشجویان ایران وارد مرحله جدیدی شدند: "سازمان یافتگی" و "سراسری شدن".

این امر ویژگی بارز انجمن‌ها گشت و اما بارزتر از آن ویژگی دیگری بود که دانشجویان را به اصل و سرچشمه دین یعنی قرآن رهنمون می‌کرد و آن تولد نهضت قرآن‌مداری بود. چراکه مرحوم حنیف نژاد که خود مبتکر طرح سازمان یافتگی و سراسری شدن انجمن‌ها بود، اعتقاد

داشت قرآن در آموزش‌های جاری مهجور مانده و می‌بایستی احیا و راهنمای عمل گردد. بنابراین می‌توان گفت مزیت نسبی نهضتی که در انجمن‌های اسلامی دانشجویان آغاز شد بر دو مولفه استوار بود: الف) قرآن‌مداری و ملی کردن دین، عمومی کردن فهم قرآن و پیوند با سرچشمه آن. ب) زنده کردن و احیای اجتماعیات قرآن که به مراتب بیشتر از احکام فردی و فرعی مندرج در رساله‌ها بود.

این نهضت قرآنی روز به روز به سمت شکوفایی بیشتر می‌رفت تا بدانجکه علاوه بر جهان بینی، خواهان دستیابی به استدلال، روش و متد قرآنی نیز شد. روند



حنیف نژاد

مبتنی بر دو مولفه یادشده در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ با تشکیل نهضت آزادی ایران به رهبری دینداران سرشناسی چون آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان و دکتر سحابی تحکیم و تقویت شد و پس از عبور از فرازونشیب‌های مبارزه، زندان، محاکمه و دادگاه‌ها، تجربه پانزده خرداد ۱۳۴۲ و... در مسیر تداوم خود در سال ۱۳۴۴ به شکوفایی و نقطه عطف جدیدی رسید، چراکه مجاهدین بنیانگذار در یافتند که این نهضت فرهنگی - اسلامی از سه کمبود رنج می‌برد: الف) فقر روش و استدلال و نیاز به دستیابی به متدلوژی و نحوه برخورد درست با مسائل و امور.

ب) فقر راهبردی و نیاز به دستیابی به دانش استراتژیک و استراتژی زمانمند و مرحله‌ای درست. ج) فقر سازماندهی و نیاز به دستیابی به دانش سازماندهی و نهادینه کردن یک سازمان رهایی‌بخش.

آنها کار خود را با دو ویژگی درد دین و درد مردم شروع کرده و حالا در جریان عمل به نیازهای بالاتری رسیده بودند. مرحوم حنیف نژاد و یارانش در ادامه این نهضت برای دستیابی به توشه‌گیری روشمند از

به دنبال این فهم بود که به این نتیجه نادرست رسیدند که قرآن نمی تواند راهنمای عمل باشد و بویژه در آن شرایط خاص که سازمان تحت فشارهای ساواک، ضد اطلاعات و دربار وابسته به امپریالیسم و صهیونیسم بود نمی توانست ۱۷ نظر بنیاداً متفاوت را وارد یک سازمان با مشی مسلحانه کند که نتیجه اش دعواهای فرقه ای با بار مسلحانه بود. از اینجا بود که قرآن از آموزش ها حذف و علم جایگزین آن شد؛ و در مراحل بعد نیز فلسفه علمی و با این اعتقاد که "علم" مساوی با "ماده" است به بیانیه تغییر ایدئولوژی در زمستان ۱۳۵۴ رسیدند.

مرحوم طالقانی که در آن سال ها در زندان اوین به سر می بردند برگه های بازجویی یکی از اعضای را که تغییر ایدئولوژی داده بود، مطالعه کرده بودند. وی گفته بود ما بر ماده متحرک (دیالکتیک مادی) سوار می شویم و حرکت می کنیم، راه بشر و تجربه بشری را ادامه می دهیم، اگر قیامتی بوده راه انبیا می رسم و اگر نه، چیزی از دست ندادیم.

مرحوم طالقانی که در طول زندگی همواره در پیوند با مبارزان زمان خود بودند، این نقصان را به خوبی ریشه یابی کرده و کمبود تفکر مبارزان مذهبی را دریافته بودند. ایشان با توشه گیری از سوره آل عمران رهگشایی عمیق و روشمندی در

بحث محکم و متشابه ایجاد کردند که یکی از نوآوری های قرآنی ایشان محسوب می شود. به نظر نگارنده این سطور اگر مجاهدین در سال ۱۳۵۲ به چنین دستاوردهایی رسیده بودند دچار ساده گزینی های بعدی نمی شدند. آنان گرچه به کشف نارسایی ها در آموزش های جاری رسیده بودند که کار بزرگی بود. ولیکن با از دست دادن هویت قرآنی دچار "اکنون زدگی" گشته و تحت تأثیر شرایط زمان گزینش های بعدی را انجام دادند و آن فاجعه که در اثر آن هژمونی نسل جوان و نواندیشی دینی از دست رفت، اتفاق افتاد. نوآوری هایی که مرحوم طالقانی در عرصه فهم روشمند از قرآن و "کلید فهم کردن" آیات هفتم^(۱) و هشتم^(۲) سوره آل عمران انجام داده اند می تواند گامی در جهت درک روشمندتری از قرآن و رسیدن به افقی بالاتر باشد؛ بویژه که ایشان معتقدند آیه های هفتم و هشتم آل عمران را نباید در حوزه همین دو آیه محدود کرد بلکه این دو آیه کلید فهمی است برای تسری دادن به سراسر قرآن. در اینجا به اجمال آنها را بررسی می کنیم و امیدواریم خوانندگان با مراجعه به اصل آن^(۳) در جهت رشد و شکوفایی فرهنگ قرآنی قدم بردارند.

حضور عنصر زمان در متن دین

به اعتقاد مرحوم طالقانی کسانی که آیات محکم و متشابه را در دو دسته جداگانه طبقه بندی می کنند دچار اشتباه می شوند، چرا که در طول تاریخ این دسته بندی ها جای خود را تغییر داده، بعضی آیات محکم، متشابه شده اند و برعکس. به عبارت دیگر ایشان معتقدند مرز بین آیات محکم

و متشابه. به لحاظ مفسران - در طول زمان سیال و مواج بوده و این دسته بندی ها و جداسازی ها ما را به جایی نمی رساند. ایشان در پرتوی از قرآن به نقد دیدگاه هایی که درباره تعریف و رابطه محکم و متشابه مطرح شده، پرداخته و تأکید می کنند آیات محکم و متشابه هر دو از جانب خدا بوده و از این بابت هر دو محکم اند. محکم در متشابه موج می زند و این آیه محکم است که در بستر زمان به آیه متشابه تبدیل می گردد.

در حالی که برخی بی سبب تلاش می کنند برای آیات متشابه فلسفه وجودی کشف کنند مرحوم طالقانی استدلال می کنند "متشابهات"

لازمه نزول تدریجی قرآن و رمز جاودانه بودن آن است. برای تقریب به ذهن می توان درک ساده شده ای از ارتباط محکم و متشابه را در قالب دو نمونه بیان کرد:

۱: فرمول آب H₂O است. آب در یک شرایط از فشار و دما به ابر، بخار و در شرایط دیگر به باران، برف، تگرگ، یخ و... تبدیل می شود. پس آب در بستر زمان و مکان اشکال مختلف و متنوعی به خود می گیرد، ولی آب بودن آن عوض نمی شود و در تمام شرایط دو مولکول تیدروژن و یک مولکول اکسیژن دارد.

۲: شیر در شرایطی از دما و فشار به ماست و در شرایط دیگری به پنیر، سرشیر، خامه، کره و... تبدیل می شود ولی در تمامی شرایط حضور دارد. پس شیر در بستر زمان و مکان یعنی درجه حرارت، فشار و... به محصولات شیر تبدیل می گردد.

به اعتقاد مرحوم طالقانی حضور عنصر زمان در متن قرآن، رمز جاودانگی قرآن بوده و به همین دلیل می تواند راهنمای عمل بشر در تمامی ادوار تاریخ گردد. ایشان در جای دیگر، قرآن را قانون تکامل جهان، و جهان و تکامل آن را عینیت قرآن می داند و این طور نیست که یک جوینده راه و مومن به قرآن در بستر تحول و تکامل، هویت قرآنی خود را از دست بدهد. روشن است که مرحوم طالقانی با تعمق و تدبر در آیات قرآنی، ابهامات کسانی را که در سال های پیش از ۱۳۵۴ مطرح می شد، حل کرده اند؛ کسانی که می گفتند قرآن با تحول و تکامل سازگاری نداشته و در بستر تحول، قدسی بودن خود را از دست می دهد.

برخی به نقش زمان و مکان در احکام معتقدند در حالی که مرحوم طالقانی حضور عنصر زمان را در متن دین و در متن مکتب قرآن مطرح کرده اند چرا که نمی شود ما تحلیلی ارائه دهیم و بعد آن را در ظرف زمان و مکان ببریم. بدون عنصر زمان تحلیل درستی وجود نخواهد داشت. به اعتقاد ایشان اصلی ترین و اساسی ترین حکم قرآن، رشد و گسترش امت واحد می باشد و این از محکومات قرآن است که حضور آن را می توان در تمامی آیات متشابه دید؛ هر آیه ای در سیر نزول تدریجی و به عبارتی در بستر زمان گامی است در جهت تحقق و رشد و گسترش امت واحد.

تأویل در قرآن

مرحوم طالقانی مصدر ثلاثی مجرد تأویل را "أول" به معنای "بازگشت" و نه بازگشت دادن می داند و معتقد است تمامی آیات



سعید محسن

(اعم از محکم و متشابه) و ما به ازای عینی آنها در طبیعت و تاریخ یک سیر بازگشت به خدا دارند و مفسر یا تائیل گر واقعی کسی است که از این سیر الی الله پرده برداری کند. از نظر ایشان مفسر کسی نیست که یک دستگاه معرفتی و ذهنی را به استخدام خود درآورده و از طریق این دستگاه متشابه را به محکم ارجاع دهد.

این نوآوری در عرصه متد، انسان را از هرگونه اصالت ذهن دور کرده و او را به روند تسلیم به حرکت الی الله پدیده‌ها نزدیک می‌کند. نوآوری ایشان در این است که خدا را خالق قرآن اعم از آیات محکم

و متشابه آن دانسته و به این طریق هر آیه‌ای یک سیر بازگشت به خدا دارد. ایشان برای تائیل، مبدأ مختصاتی قائل اند که همان خدای خالق - هستی‌ای که نیستی در آن گذری ندارد - است و در اینجا است که مرز تائیل مکتبی و غیرمکتبی مشخص می‌شود. از آنجا که طالقانی خدا را خالق آیات محکم و متشابه می‌داند لذا اسیر الفاظ نشده و هر آیه ملفوظ به واقعیت خارجی آن و مبدأ خودش، خداوند، برگشت و تائیل داده می‌شود.

تزکیه و روشمندی

در عرصه متدلوژی یا روش شناخت، روش‌ها مختلف است: منطق ارسطو مبتنی بر اولیات بدیهی، دیالکتیک و انواع مختلف

آن، هرمنوتیک و دیگر منطق‌ها در هر کدام از این روش‌ها، فرد می‌تواند با حفظ کردن و سپردن عبارات به حافظه، آنها را به کار برد و برای درک آنها الزاماً نیازی به تزکیه و خودسازی ندارد. اما در روش قرآنی، شیوه متفاوت است؛ از آنجا که خداوند - خالق آیات و پدیده‌ها - رکن اصلی این متد است و به‌طور مستمر بایستی آیات و پدیده‌ها را در راستای خداوند تائیل نمود بنابراین به کار بردن این متد با تزکیه و خودسازی مستمر همراه است. مرحوم طالقانی این بیان را در فراز "راسخان در علم" و "اولوالالباب" آیه هفتم و همچنین تمامی آیه هشتم آل عمران شرح داده است. خداوند در این آیات می‌فرماید که راسخان در علم و اولوالالباب که قدرت تائیل مکتبی دارند آن دسته از انسان‌ها هستند که همیشه از خداوند می‌خواهند رحمت مستمر خویش را از آنها دریغ نفرماید تا مبادا بعد از هر مرحله هدایت، دچار لغزش شوند.

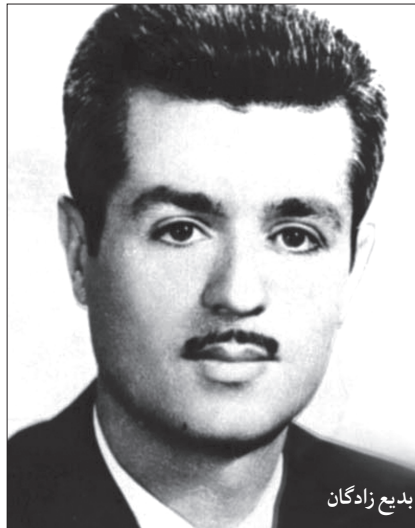
قانون اساسی و رژیم حقیقی

یکی از مزیت‌های نسبی قرآن که در دو آیه هفتم و هشتم آل عمران مطرح شده - و مرحوم طالقانی به توشه‌گیری از آن پرداخته - حضور جریان‌های کج‌دل، کج‌اندیش، فتنه‌گر و تائیل‌باف می‌باشد که هیچ قانونی را بر نمی‌تابند حتی قانون قرآن با حضور شخصیت عظیمی چون پیامبر اکرم (ص) آن هم در اتصال به وحی.

این بیان به قدری صریح و شفاف است که می‌تواند راهنمای ما در برخورد با هر قانون و قانون اساسی‌ای باشد، چراکه در کنار هر رژیم حقوقی یک رژیم حقیقی وجود دارد که وام‌دار منافع خویش است؛

اربابان زر و زور و تزویر که نه تنها هر چیزی، بلکه تک‌تک مواد قانون را در راستای منافع خویش تفسیر و تائیل نموده و فتنه‌گری و آشوب برپا می‌کنند. این پدیده را در زمان خودمان می‌توانیم "ابزار قانونی" بنامیم. مرحوم طالقانی معتقد است کج‌دلان، کج‌اندیشان، فتنه‌گران و تائیل‌بافان نه تنها آیات متشابه را در راستای منافع فردی و طبقاتی خویش تائیل و تفسیر و تشابه می‌کنند، بلکه با آیات محکم نیز این‌گونه رفتار می‌کنند. در سیر دعوت انبیا نیز سه طبقه ملأ و مترف و مستکبر رویاروی آنها بودند و از منافع خویش دفاع می‌کردند، این پدیده به بهترین وجه در قرآن بیان شده است.

از سال ۱۳۷۲ به مدت دو سال، یک کار دسته‌جمعی بر روی توشه‌گیری‌های مرحوم طالقانی از آیه ۷ و ۸ آل عمران انجام شد که نتیجه آن کتابی بود با نام "محکم متشابه و متشابه محکم". این کتاب به تعداد ۷۰ نسخه تکثیر و به منظور نظرخواهی برای صاحب‌نظران فرستاده شد. پس از اعمال نظر صاحب‌نظران برای بار دوم به تعداد ۱۰۰ نسخه تکثیر و برای عده بیشتری ارسال شد. پس از جمع‌آوری مجدد پیشنهادات و اعمال آنها و برگزاری جلساتی جهت مباحثه و نقد و بررسی، این کتاب در حال حاضر آماده چاپ و در پی کسب مجوز برای انتشار است. چشم‌انداز ایران در ارتباط با این مقاله نیز، مثل همیشه از دریافت انتقادات و پیشنهادات خوانندگان عزیز استقبال می‌کند و امیدوار است که این کتاب نیز به زودی در دسترس خوانندگان گرامی قرار گیرد.



بدیع زادگان

پی‌نوشت‌ها:

۱. هو الذی أنزلَ عَلَیْكَ الْكِتَابَ مِنه آیات محکّمات هن آم الکتاب و آخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون متشابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء تائیله و ما یعلم تائیله الا الله والراسخون فی العلم یقولون أمنا به کل من عند ربنا و ما یدکر الا اولوالالباب. (همانا اوست که فرو فرستاد بر تو کتاب را، از آن است آیاتی محکم که آنها مادر (اصل) کتاب است و دیگر متشابهات؛ و اما آنان که در دل‌هاشان کج‌منشی است پس پیروی می‌کنند آنچه را که تشابه دارد از آن برای یافتن فتنه و برای تائیل آن با آن که نمی‌داند تائیل آن را مگر خدا و استواران در علم - گویند: ایمان آوردیم بدان، همه از پیشگاه پروردگار ماست و آگاهی نیابند جز خردمندان.)

۲. ربنا لا نریغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمه انک انت الوهاب. (پروردگار ما! کج‌مدار دل‌های ما را پس از آن که هدایت نمودی ما را و ببخشای برای ما از نزد خود رحمتی را چه به راستی تو همان تویی بس بخشاینده.)

۳. پرتوی از قرآن، قسمت پنجم (جلد سوم) سوره آل عمران، سید محمود طالقانی، شرکت سهامی انتشار، بهمن ماه ۱۳۵۸.

دیالکتیک، هرمنوتیک و نظریه سیستم‌ها (۲)

گفت‌وگو با رضا رضانی
(Ramazani@aut.ac.ir)

پس از رنسانس انسان به توانایی‌های عظیم دست یافت. توانایی عظیم در سرعت و ظرفیت منجر به ایجاد ثروت و قدرت بی‌سابقه شد. این همه دستاورد ناشی از پیدایی ماشینی بود و ماشین دستاورد بزرگ رویکرد مکانیستی بود. از این رو پس از رنسانس ماشین مطلوب و محبوب انسان شد. در نتیجه در عرصه علم و اندیشه، اقبال به رویکرد مکانیستی بسیار گسترده شد. می‌توان گفت که گرایش به ماشین و پذیرش رویکرد مکانیستی "روح‌زمانه" (Spirit of time) شد. در نتیجه رویکرد مکانیستی یک پارادایم شد. یک پارادایم به صورت همه فرضیه‌ها، فرض‌ها، نظریه‌ها، مدل‌ها، پندارها، حرکات و سکنات انسان ظاهر می‌شود. در واقع پس از رنسانس و در اوج خود در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم عالم اندیشه و علم به لحاظ نظری و علمی عمیقاً متأثر و ملهم از رویکرد مکانیستی بود. به عنوان یک نماد، در پایان قرن نوزدهم، ماشین به عنوان یک محصول بسیار مطلوب مورد توجه بود. توجه شود که "ماشین" و "مکانیک" به لحاظ لغوی هم‌ریشه‌اند. نگرش مکانیستی همان نگرش ماشین‌گرایانه است. وقتی گفته می‌شود که نگرش مکانیستی رواج یافت، منظور این است که تلاش می‌شود که شناخت و فهم موضوع‌ها را به درک مباحث مکانیک و ماشین نزدیک‌کنند. در این صورت شناخت حاصل توسط دانشمندان و نیز مخاطبان غیردانشمند مقبول و مورد حمایت قرار می‌گرفت. توجه شود که رویکرد مکانیستی تنها در عرصه ماشین و واقعیت فیزیکی مورد توجه نبود، بلکه دایره آن بسیار گسترده‌تر بود. تبیین مکانیستی به عرصه‌هایی مانند علوم طبیعی، علوم اجتماعی و حتی در حیطه‌های بسیار ظریف اندیشه‌ای تسری داده می‌شد. نمونه‌های زیادی می‌توان آورد که دانشمندان علوم طبیعی یا علوم اجتماعی موضوع‌های رشته خود را با عینک ماشین‌گرایانه ببینند. این، جریان اصلی (Main stream) در عالم اندیشه و علم بود. در دهه سوم قرن بیستم (یعنی دهه ۱۹۳۰) حادثه‌ای عظیم ولی خاموش رخ داد. این حادثه عظیم همان ایجاد تردید اولیه در توانایی و شمول رویکرد مکانیستی بود. بیشتر یادآور شدم که زمینه‌های تردید به شمول، رویکرد مکانیستی و بارقه‌ها و رگه‌های آن در عرصه اندیشه، وجود داشت. لیکن این بار تردید به فراگیر بودن نگرش مکانیستی نه



در بخش نخست این گفت‌وگو درباره دیالکتیک صحبت کردید و دیدگاه‌های خودتان را گفتید. قول دادید که درباره سیستم‌ها نیز صحبت می‌کنید و در دل این نظریه نقد خود را به هرمنوتیک می‌گویید، شاید یک مقایسه تطبیقی و این که نظریه سیستم‌ها چه کارایی‌ای دارند که از دیالکتیک و هرمنوتیک بر نمی‌آید.

بحث سیستم‌ها بسیار مبسوط است. این بحث با عناوین عدیده مطرح است از آن جمله می‌توان به عنوان‌های نظریه سیستمی، علوم سیستم‌ها، مهندسی سیستم‌ها، رویکرد سیستمی، تفکر سیستمی، روش‌شناختی سیستمی و پژوهش سیستمی اشاره کرد. اساساً بحث سیستم‌ها عمدتاً در قرن بیستم نشو و نما یافت. البته پیشینه بحث بسیار بیشتر از قرن بیستم است. در واقع در قرن مذکور مباحث امروزین سیستمی بروز یافت. بر اثر توجه و حمایت ویژه در جریان و نیز پس از جنگ جهانی دوم، مباحث سیستمی به لحاظ نظری و عملی بسیار گسترش یافت. واژه سیستم در گذشته وجود داشت. در متون سده‌های میانی (یا قرون وسطی) می‌توان "واژه سیستم" را یافت.

این واژه در گذشته برای دستگاه‌های موسیقی به کار می‌رفت و یک نوع هماهنگی، هارمونی، همخوانی و یا مباحثی مانند این را تداعی می‌کرد. چون معمولاً در موسیقی انتظار همخوانی و هماهنگی وجود دارد و حتی کلمه هماهنگی به معنای وجود مجموعه آهنگ‌هایی که با

هم باشند از موسیقی برگرفته شده است. اجزای تشکیل دهنده سیستم با اتکای به هم یا در ارتباط با هم یک کل را برپا می‌دارند. البته واژه "سیستم به معنای خاص" از دهه ۱۹۳۰ مطرح شد.

آیا به دلیل روش برخورد با مسائل مملکتی و جنگی مطرح شد؟
واژه سیستم به معنای امروزین نخستین بار در بیولوژی مطرح شد. پیشینه طرح این بحث به سده‌های پیشین بعد از عصر نوزایی یا رنسانس برمی‌گردد. پس از رنسانس رویکرد مکانیستی رواج بالنسبه عام پیدا کرد. در واقع پیدایی واژه سیستم به معنای امروزین به تبیین مکانیستی جهان توسط نیوتن، ساماندهی فلسفی آن توسط کانت، پذیرش این تبیین توسط محافل اندیشه و علم و به دنبال آن قدرت‌نمایی رویکرد مکانیستی به شکل نموده‌های مختلف قدرت و ثروت مربوط می‌شود. به زبان ساده، بر اثر تغییر رویکرد به علم و عمل در دوران

در عالم اندیشه بلکه در عالم عمل، در دانشگاه شیکاگو بروز کرد. دانشکده زیست‌شناسی (بیولوژی) این مبحث مطرح شد که آیا در واقع سلول یک موتور است؟ چون پیش از آن رویکرد مکانیستی آن قدر فراگیر شده بود که تبدیل سلول به سان یک موتور پذیرفته بود. از این منظر سلول همانند یک موتور دانسته شد. در این صورت گرفتن غذا مانند سوخت ورودی و گوارش غذا همانند سوخت و ساز دانسته می‌شد. حاصل سوخت و ساز سلول به دو صورت حرکت و ضایعات خروجی ظاهر می‌شد. از این رو مشابه‌سازی موتور و سلول پذیرفته بود. تردید به همانندی سلول به موتور نوعی از رویارویی با ترمودینامیک دانسته می‌شد. یادآوری می‌شود که در آن زمان ترمودینامیک به عنوان عالی‌ترین نمود رویکرد مکانیستی بود. اساس ماشین‌های پیشرفته آن زمان بر اساس تلفیق مقاومت، حرکت و حرارت بود. رویکرد مکانیستی در سه‌گام از شناخت مقاومت جامدات به شناخت مکانیک سیالات دست یافت، سپس با تلفیق نظریه‌های جامدات، سیالات و حرارت به ترمودینامیک دست یافت. این دستاوردها موجب افزایش سرعت و ظرفیت بی‌سابقه شد. در نتیجه ترمودینامیک به عنوان عالی‌ترین علوم تجربی زمانه جاذبیت داشت. در چنین زمینه‌ای که باد موافق با نگرش مکانیستی از نوع ترمودینامیکی است، تردید به توانایی ترمودینامیک و نگرش مکانیستی، شناختن برخلاف جریان اصلی آب بود. زیرا نگرش رایج را دچار مخاطره می‌کرد. معمولاً وقتی که چنین تک‌نوازی‌های ناهمساز مطرح می‌شود هماهنگی کلی رایج دچار مخاطره می‌گردد. وقتی یکی از موضوع‌های دانشگاه مورد حمله قرار می‌گیرد، بسیاری احساس خطر می‌کنند. زیرا برای دانشمندی که با نظریه‌ها، فرضیه‌ها و خلاصه پارادایم رایج عادت کرده‌اند، برهم خوردن نظم موجود مشکل‌آفرین است. بویژه اگر آینده برهم خوردن نظم هم نامعلوم باشد. این، بسیار شبیه ارائه شعرنو در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در نیم‌قرن پیش بود. به هر تقدیر، در دانشکده زیست‌شناسی دانشگاه شیکاگو دانه‌های اولیه تردید به شمول و توانایی رویکرد مکانیستی در قبلا موجودات زنده پراکنده شد. این کار توسط لودویک برتالنفی مطرح شد. وی از دانشمندان مهاجر از آلمان به امریکا بود که در دانشگاه شیکاگو دارای موقعیت علمی مناسب شد. وی دریافت که ویژگی موجودات زنده مانند سلول فراتر از ویژگی‌های موتور است و در سال‌های اولیه ۱۹۳۰ مقالاتی منتشر کرد. بعدها این مقالات طلاگان نظریه سیستمی کنونی به‌شمار آمد. این کوشش‌های علمی ناهمساز بود و موجب مخاطراتی برای فضای علمی رایج بود. برای نمونه، معلوم نبود با قبول این تردیدها سرانجام همه کتاب‌های منتشره و همه آموزش‌های داده شده چه خواهد شد. بنابراین، برای نویسندگان و همکاران نیز مخاطرات و تهدیداتی به‌دنبال داشت. خطر اخراج از دانشگاه برای یک دانشمند مهاجر از آلمان نازی سبب شد که نظریه‌پردازی در عرصه سیستم‌ها چندان پیگیری نشود. این وقعه تا جنگ جهانی دوم ادامه یافت. در دوران جنگ جهانی دوم بحث خیلی ظریفی مطرح شد. پاره‌ای هوشمندان در جبهه "متفقین" مطرح کردند که عمده‌ترین ویژگی مشترک هیتلر، موسولینی، هیرویتو و فرانکو دیکتاتور بودن است. به عبارت دیگر، یکی از

ویژگی‌های بارز "متحدین" اعمال اقتدار فردی است. یعنی اراده فردی دیکتاتورهای جبهه متحدین بر سایر شیوه‌های تصمیم‌گیری تفوق داشت. در جریان جنگ جهانی دوم، هوشمندان جبهه "متفقین" مطرح کردند که اگر متفقین بتوانند شیوه‌های علمی را در جنگ به کار بگیرند عملیات جنگی بسیار مستقل از خطاهای ناشی از اراده فردی خواهد بود. از این رو به کمک بهره‌گیری از شیوه‌های علمی احتمال پیروزی متفقین بسیار بیشتر خواهد شد. این بحث بسیار ظریفی بود و کمتر در منابع سیاسی مطرح شده است. در لابه‌لای کتب تخصصی می‌توان این مباحث را یافت. در واقع نوعی باور نهادینه به توانایی علم برای بهبود هر چیز در درون جبهه متفقین می‌توان یافت. البته استفاده از علم برای بهبود جنگ در آن زمان صرفاً یک خواست بود و نمی‌دانستند که این خواست را چگونه محقق کنند زیرا می‌خواستند جنگ را علمی کنند، ولی نمی‌دانستند چه علمی به درد جنگ می‌خورد. زیرا هیچ‌یک از رشته‌های علمی مرسوم برای بهبود جنگ تنظیم نشده بود. برای رفع این مشکل، جمعی از دانشمندان و از جمله یکی از برندگان جایزه نوبل را فراخواندند. کسی نمی‌دانست که چگونه شیوه‌های جنگ را علمی کنند. چرا چنین بود؟ زیرا افزون بر چهارصدسال از دوره رنسانس گذشته بود و پیش از رنسانس دنیای علم رشته‌رشته نبود. در این چهارصدسال افزون بر چند صد رشته به وجود آمده بود و جایی برای مطالعه جنگ دیده نمی‌شد. در واقع رشته‌های علمی، رشته‌های مرسوم دانشگاهی بود. اگر می‌خواستند جنگ را مطالعه کنند باید مجموعه‌ای از این رشته‌ها را کنار هم بیاورند تا وجوه و ابعاد مختلف جنگ را بررسی کنند. اینجا بود که این سوال مطرح شد کدام رشته‌ها را کنار هم بیاورند. مشکل بعدی این بود که چگونه رشته‌ها را به هم مرتبط کنند. زیرا رسم دانشگاهی بر این بود که رشته‌ها به‌طور منفرد و مجزای فعالیت علمی کنند. یعنی تعامل رشته‌های دانشگاهی مرسوم و معلوم نبود. بنابراین چگونگی به کار بردن دستاوردها و شیوه‌های علم در جنگ، خود یک معضل شد. دانشمندان سرشناس به روشنی ابراز می‌کردند که شیوه‌ای برای علمی کردن جنگ نمی‌دانند. بر این اساس زمینه یک به اصطلاح رشته علمی جدید به نام "پژوهش عملیات" (Operations Research) یا (OR) ایجاد شد. رسالت بزرگ "پژوهش عملیات" یا "تحقیق عملیات" این بود که جنگ را علمی کند. چه چیز جنگ را علمی کند؟ حمل و نقل، جایابی تجهیزات حمله و دفاع، آماد و لجستیک و مباحثی از این دست را علمی کند. البته در آغاز این کار بسیار ساده و ناشیانه انجام می‌گرفت. در آغاز صورت‌های بسیار ساده‌ای از حمل و نقل و برنامه‌ریزی اولیه را شامل می‌شد که سعی می‌کرد در یک سو منابع و در سوی دیگر مصارف را به صورت مدل‌های ریاضی نشان بدهد که البته در آن زمان رویکردی نو بود. البته برخی از موضوع‌های تحقیق عملیات قدیمی بود که نیازی تازه همراهش شده بود. این چنین بود که "تحقیق عملیات" شکل گرفت. پیشتر گفتم که آقای برتالنفی در حدود بیست و چندسال پیشتر در دانشکده زیست‌شناسی دانشگاه شیکاگو در مورد توانایی و شمول رویکرد مکانیستی تردید و بر اثر فشار محیط علمی سکوت کرده بود. پس از حمایت متفقین و سپس دولت‌های

مربوط به دوران صلح، برتالنی و همکارانش احساس کردند که زمینه برای ادامه نظریه پردازی‌های‌شان مساعد است. این تلاش‌ها نیز مجدداً نشوونما یافت. در دهه اول مطالعات حاصل از تحقیق عملیات در ارتش‌های کشورهای متفقین به صورت اسناد طبقه‌بندی شده محرمانه تاسری بود. در امریکا نیروی هوایی و دریایی پیشگام حمایت از این "تحقیق عملیات" بودند و منابع مالی عمده‌ای برای آن هزینه کردند. در نتیجه یافته‌های خوبی به لحاظ مدل‌سازی یا نظریه پردازی سامان یافته ریاضی - منطقی برای موضوع‌های نظامی و نیز غیرنظامی فراهم شد. کم‌کم دولت امریکا دریافت که یافته‌های تحقیق عملیات برای افزایش کارایی و بهره‌وری و بهبود وضعیت شرکت‌ها و کارخانه‌ها بسیار مفید است. در واقع دولت امریکا دریافت که اگر اسناد تحقیق عملیات طبقه‌بندی نباشد، فایده بیشتری برای تولید و خدمات امریکا دارد. در نتیجه از اوایل دهه ۱۹۵۰، غیرطبقه‌بندی بودن یافته‌های تحقیق عملیات ابراز شد. سپس برخی از یافته‌های تحقیق عملیات به صورت کتاب منتشر شد. در نتیجه مدل‌های برنامه‌ریزی خطی، برنامه‌ریزی صف، حمل و نقل، انبارداری و تخصیص (Allocation) در محافل علمی، آموزشی و پژوهشی رواج یافت. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ استقبال بسیار شگفتی از این فنون شد. همچنین به کمک تحقیق عملیات شرکت‌ها و کارخانه‌ها به صرفه‌جویی‌های چشمگیر دست یافته بودند. صرفه‌جویی‌های کلان سبب شده که اقبال به این فنون بسیار بیشتر شود. برای نمونه لازم است ذکر کنم که صرفه‌جویی ده - پانزده درصدی در زمان و هزینه کارگاه‌ها یک موضوع بسیار جاذب و جالب بود. این صرفه‌جویی‌ها سطح توقع برای صرفه‌جویی بیشتر و تداوم چنین دستاوردهایی را بیشتر کرد. پس از ۲۰ سال از پیدایی تحقیق عملیات، اواسط دهه ۱۹۶۰ کم‌کم به این رسیدند که دایره تحقیق عملیات محدود است. در همان دایره محدود خوب است به کار گرفته شود، ولی اگر بتوانند فنون دیگری را ضمیمه کنند می‌توان مشکلات و مسائل گسترده‌تری را رفع کرد. یافته‌های برتالنی در اینجا به کار آمد. علاوه بر این مباحثی مانند سایبرنتیکس (Cybernetics) که زمینه‌اش فراهم شده بود وارد میدان شد. واژه "سایبر" یا معادل یونانی آن "کبیر" به ساکن کشتی گفته می‌شود. ساکن یا فرمان کشتی همان است که هشت دسته دارد و با آن کشتی را هدایت می‌کند. سایبرنتیکس بر مبنای این واژه و به مفهوم علم "خودفرمانی" است. شاید ساده‌ترین وسیله "خودفرمان"، سیفون باشد که به خودی خود میزان و جریان آب را کنترل می‌کند و فرمان می‌دهد و مطرح می‌کند که اختراع سیفون در بار انگلیس را از بدبویی نجات داد. مسئله‌ای که الان کمتر آن را احساس می‌کنیم. مشکل عظیمی که در طی سال‌ها در دربار انگلیس بود این بود که برای آبریزگاه چه چاره‌ای بیندیشند. باید در حیاط بگذارند یا در داخل. اگر در داخل می‌گذاشتند فضای بسیار متعفن وجود داشت و اگر بیرون می‌گذاشتند فصل سرما، باران و چیزهایی این چنین مزاحمت ایجاد می‌کرد. در اینجا دربار انگلیس به عنوان نمونه مطرح شد تا بدانید در خانه‌های مرسوم چه می‌گذشت. آبریزگاه مشکلی در طول تاریخ بود. از زمانی که توانستند خودفرمانی را در آبریزگاه‌ها رواج بدهند زندگی بسیار راحت شد و توالت‌ها در کنار

اتاق خواب‌ها قرار گرفت. همین راحتی برای بسیاری از نمودهای زندگی، فناوری و امثالهم به کار گرفته شد سیستم خودفرمان معمولاً یک مرجع مقایسه، یک فرایند و یک پس خوراند (Feed Back) دارد. بر مبنای این سه مجموعه می‌شود ورودی را نسبت به مرجع خروجی مقایسه و سپس آن را مهار کرد. در نتیجه سیستم یک عملکرد معینی خواهد داشت. نمونه‌های این نوع سیستم‌ها بسیار گسترده است. از آن جمله در بخش‌های صنعتی مانند الکترونیک، مکانیک و نیز حیطه‌های اجتماعی و اقتصادی می‌توان یافت. این علم دارای اصول و قواعدی است که تلفیقی از یافته‌های نظریه ماشین یا مفاهیم و فنون ریاضی است. علاوه بر این، قواعد استخراج شده توسط برتالنی، دانشمندان تحقیق عملیات و پشتوانه‌های نظری ریاضی - منطقی معجون جدیدی به نام علوم سیستم‌ها ایجاد کرد. علوم سیستم‌ها حاصل تعامل مجموعه‌ای از این یافته‌ها بود که نظریه‌های پشتیبانش را فقط در یک رشته نمی‌توان یافت. از یکسو مبتنی بر یافته‌های منطقی و ریاضی است و از سوی دیگر روش شناختی علمی را قبول دارد. در واقع بر یافته‌های عصر مکانیستی در دایره شمول آن صحنه می‌گذارد. این مجموعه سبب شده که به مباحثی پرداخته شود که تا پیش از آن بدان چندان پرداخته نمی‌شد. این مباحث در گذشته عمدتاً با عباراتی مانند پیچیده است، هنراست یعنی نمی‌توان به آنها پی برد توصیف می‌شد. بنابراین می‌توان گفت که پیدایی تحقیق عملیات یک عرصه جدید ایجاد کرد. لازم است تأکید کنم پژوهش عملیات دیگر مثل رشته‌های مرسوم علمی نبود. در زبان انگلیسی برای "رشته" واژه دیسیپلین (Discipline) را به کار می‌برند. "تحقیق عملیات" و نیز "علوم سیستم‌ها" یک "ابررشته" یا "متادیسسیپلین" (Metadiscipline) است. "متا" به معنی "ابر" است. برای مثال، به قاعده‌ای که بر سایر قواعد حاکمیت داشته باشد (Meta-rule) می‌گویند. البته فلسفه بیشتر به عنوان یک "ابررشته" وجود داشت چون مدعی قواعدی بود که دایره آن فراتر از دایره تنگ تجربه است. ما می‌توانیم ریاضی را به عنوان یک "ابررشته" دسته‌بندی کنیم زیرا که این علم برای مجموعه‌ای از رشته‌های دیگر به کار می‌رود. برای نمونه مکانیک، الکترونیک، مهندسی شیمی و ساختمان بدون ریاضی دچار نارسایی و ناتوانی بنیادین می‌شوند، ولی عکس آن صادق نیست. بر همین روال تحقیق عملیات یک ابررشته است. بیست سال پس از پیدایش تحقیق عملیات، مقاله‌ای توسط یکی از دانشمندان صاحب نظر به نام راسل ای کاف نوشته شد. عنوان مقاله "پیرشدن یک حیطه نو دانشگاهی" (The aging of a new curriculum) بود. منظور از حیطه، مجموعه دروس دانشگاهی بود. به عبارت دیگر وی مطرح کرد که دوران تفوق تحقیق عملیات به سر رسیده است. به نظر وی تحقیق عملیات نردبانی است که در عرصه پژوهش علمی می‌تواند ما را تا ارتفاع معینی برساند. برای دستیابی به حیطه‌ای فراتر به نردبانی بلندتر نیاز است. این نردبان بلندتر همان رویکرد، تفکر یا علوم سیستم‌ها است. خلاصه کلام تا اینجا این است که در زمینه تفکر سیستمی، نخست زیست‌شناسان تردیدهای اولیه نسبت به رویکرد مکانیستی ابراز کردند، سپس مدیران عالی جنگ برای

استفاده از علم در جنگ به حمایت از تحقیق عملیات به عنوان پیشگام رویکرد سیستمی پرداختند.

در پایان دهه ۱۹۶۰ باشگاه رم با حمایت شرکت فیات در ایتالیا ایجاد شد. برخی از دانشمندان سرشناس جهان عضو این باشگاه بودند. اعضای باشگاه مذکور مطرح می‌کردند که جهان در مخاطره است. اگر همین روند علوم و فناوری در جهان ادامه یابد پیامدهای تلخی مانند گرم شدن جهان، آلودگی آب‌ها و تمام شدن معادن عمده به دنبال خواهد آمد، زیرا رشته‌های علمی و فناوری هر یک به تنهایی تلاش و پژوهش می‌کنند و معمولاً از رشته‌های دیگر به دورند. بنابراین هر یک از رشته‌های علوم و مهندسی در آینده تسهیلات و نیز مشکلات عظیمی ایجاد خواهند کرد. انتظار می‌رود که ترکیب مشکلات ناشی از رشته‌ها برای بشریت غیرقابل تحمل باشد. برای نمونه می‌توان از گرم شدن کل کره زمین یا ایجاد آلودگی‌های عظیم آب و خاک یاد کرد. انرژی مورد نیاز برای گرم شدن یک درجه‌ای کره زمین بسیار زیاد است. انرژی لازم برای گرم کردن جهان از منابعی مانند انرژی‌های هسته‌ای تأمین می‌شود. شکافتن هسته مصداق روشنی از جزء گرایبی است و جزء گرایبی پایه بنیادین رویکرد مکانیستی است. یکی از چاره‌های جلوگیری از خطر آینده برای عالم و آدم، رواج رویکرد کل‌گرایانه است. بنابراین باشگاه رم یکی از مراجع بین‌المللی به شمار رفت که از رویکرد سیستمی در عرصه علم و فناوری حمایت کرد. نزدیک کردن رشته‌های علوم و مهندسی اقدامی برای این منظور بود. فراموش نشود که وجه بارز رنسانس روی آوردن به جزء گرایبی و ترک رویکرد کل‌گرایانه بود. مواضع باشگاه رم که در واقع مواضع مجموعه‌ای از دانشمندان برجسته جهان بود، در خلاف جهت رنسانس بود. این جهت نو، همان حمایت از کل‌گرایبی پس از رنسانس است که "کل‌گرایبی ثانویه"

نامیده می‌شود. این کل‌گرایبی با کل‌گرایبی پیش از رنسانس فرق دارد. در واقع رویکرد سیستمی برآیند کل‌گرایبی اولیه (پیش از رنسانس) و علم‌گرایبی (پس از رنسانس) است. از این رو رویکرد سیستمی قوت‌های کل‌گرایبی اولیه و علم‌گرایبی را دارد و از ضعف‌های آن به دور است. در خور توجه است که پیشگامان رویکرد سیستمی معمولاً خود، متخصص در یکی از رشته‌های علوم مرسوم مانند مکانیک، بیولوژی، اقتصاد و مانند آن‌اند. به عبارت دیگر، متخصصان علوم و مهندسی سیستم‌ها به روش شناختی علمی تسلط دارند و بعضاً در تسلط به استفاده از روش‌های علمی صاحب نام بوده‌اند. به لحاظ گسترده بودن استفاده از رویکرد سیستمی در رشته‌ها و عرصه‌های مختلف، رویکرد سیستمی یک ابررشته دانسته می‌شود. در واقع رویکرد سیستمی

در یک مجموعه تنگ رشته‌ای نمی‌گنجید. از این رو "اب‌رشته‌ای"، "میان رشته‌ای" و "میان‌بخشی" سه ویژگی عمده رویکرد سیستمی است. ویژگی "اب‌رشته‌ای" بدین معناست که رویکرد سیستمی برای تلفیق رشته‌های علمی و مهندسی به کار می‌رود. لازم است توضیح بدهم که در سده‌های میانه (قرون وسطی) تعداد رشته‌های علمی در مدارس قدیم کمتر از ۲۰ رشته بود. بعدها تا پایان دهه ۱۹۷۰ دانشگاه‌های نو ایجاد شد و تعداد رشته‌ها، علوم و کاربردها به نزدیک هزار رسید. از ۱۹۸۰ تا سال ۲۰۰۰ تعداد رشته‌ها به همراه تعداد میان‌رشته‌ها بیشتر از ۲۵۰۰ مورد شد. توجه شود که منظور از میان‌رشته‌ها رشته‌های تلفیقی از رشته‌های سنتی است. مانند میکاترونیک که از تلفیق مکانیک و الکترونیک ایجاد شده است. ایجاد میان‌رشته‌ها به طور سامان یافته نیازمند به پشتوانه نظری است. از این نظر رویکرد سیستمی یا علوم سیستم‌ها دارای توانمندی لازم و مناسب است، زیرا دارای شیوه‌ها و قواعد لازم برای تلفیق رشته‌هاست. آنچه تاکنون گفتیم مقدمه‌ای برای آشنایی مخاطبان نو با علوم سیستم‌ها بوده است. به زبان فنی رشته‌های علوم مرسوم بر شیئیت (Thinghood) یا موضوع‌ها توجه دارد، حال آن‌که علوم سیستم‌ها بر ربطیت (Relationship) تأکید دارد. این تفاوت، بنیادین و ماهوی است. بر همین اساس علوم سیستم‌ها یک رشته جدید است. لازم است توجه شود که علوم مرسوم تأکید بر شناخت واقعیت دارد، یعنی وجودشناسانه یا انتولوژیک است. در نقطه مقابل، رویکرد سیستمی، معرفت‌شناسانه یا اپیستمولوژیک است. در واقع رویکرد سیستمی به سامان‌دهی معرفت حاصله از علوم مرسوم می‌پردازد. ممکن است معرفت‌های مذکور دچار کاستی یا نادرستی باشد. در این صورت رویکرد سیستمی به چنین کاستی یا نادرستی حساسیت ندارد. به لحاظ تلفیق رشته‌ها، رویکرد سیستمی می‌کوشد که با مجموعه‌ای از قواعد سامان یافته و

مقبول، یافته‌های رشته‌های مختلف را به هم ربط دهد و یک کل منسجم از یافته‌های علوم ارائه کند. این تلفیق رشته‌ها همان‌کاری است که در گذشته علامه‌ها در قبال تعداد رشته‌های بسیار محدود به طور ناخودآگاه در درون خود انجام می‌دادند. علامه‌ها معمولاً در چند رشته علمی زمانه مسلط می‌شدند و این چند رشته در درونشان تعامل می‌کرد. یعنی هر علامه در درون خود دارای یک کل منسجم از رشته‌های علمی بود، انگار یک تنه یک ارکستر بود. چون تعداد رشته‌ها اندک بود، تسلط بر رشته‌های اندک ممکن بود. پس از انقلاب علمی و صنعتی در دوران رنسانس، تعداد رشته‌ها بسیار افزون‌تر از آن شد که یک نفر مانند علامه قدیم بتواند بر مجموعه‌ای بزرگ از آنها مسلط شود. در نتیجه متخصصان پدیدار شدند.

خیلی وقت‌ها، بویژه در مسائل کلان، تحلیل‌ها کارساز نیست. در این صورت بایستی همراه تحلیل مشابه‌سازی هم کرد

نگرش سیستمی یک نوع پُرکردن جای خالی ارتباط رشته‌ها، یافته‌ها، دانش‌های جزئی و زمینه‌ساز پیدایی معرفت‌های کلی به صورت‌های مختلف مانند میان‌رشته و ابررشته است

متخصصان برخلاف علامه‌ها دارای گستره اندک ولی عمیق زیادند. گستره اندک متخصصان موجب توانایی ایشان برای ورود در جزئیات بود، ولی یک مشکل عظیم ایجاد کرد و آن جدایی بین متخصصان است. انگار دیوارهایی بین متخصصان وجود دارد. همین دیوار جدایی بین متخصصان، سبب شده است که هر یک به تنهایی تلاش کنند و در عین آفرینش ثروت و قدرت خطر نابودی عالم و آدم را هم به دنبال بیاورند. در واقع رویکرد سیستمی تلاش می‌کند که بین این دیوارها پنجره‌هایی بزند تا بتوان یافته‌های دانشمندان را به یکدیگر انتقال داد. می‌توان گفت که روی آوردن به رویکرد سیستمی نوعی علامه‌گرایی در عصر علمی است. این همان تلفیق کل‌گرایی اول و جزء‌گرایی پس از رنسانس است که قبلاً به آن اشاره کردم. از این رو دانشمندان سیستمی برشیتیت و موضوع تأکید نمی‌ورزند؛ در عین این که اهمیت شیئیت را پاس می‌دارند، بر بریطیت موضوع تأکید می‌کنند، در حالی که رشته‌های علمی چنین رسالتی برای خود قائل نیستند. به عبارت دیگر، نگرش سیستمی یک نوع پرکردن جای خالی ارتباط رشته‌ها، یافته‌ها، دانش‌های جزئی و زمینه‌ساز پیدایی معرفت‌های کلی به صورت‌های مختلف مانند میان‌رشته و ابررشته است. علاوه بر این رویکرد سیستمی موجب غنای عرصه دانش و معرفت شده است.

چهارم این طور که می‌گویید گویا نگرش سیستمی دارد جای فلسفه علم را پر می‌کند؟

ممکن است مباحث فلسفه علم هرگز کاربرد نباشد، ولی در کنار نگرش و علوم سیستم‌ها، مهندسی سیستم‌ها وجود دارد که اساساً برای کاربردی کردن یافته‌های علوم سیستم‌هاست. برای نمونه سازمان ملل در سال ۱۹۸۴ بحثی را با عنوان "پیچیدگی چیست؟" مطرح کرد. به روشنی معلوم نبود که چه کسی باید به این پرسش، پاسخ بدهد. زیرا "پیچیدگی" واژه‌ای بود که در متون گوناگون در رشته‌های مختلف در نقاط مختلف جهان به کار می‌رفت. هر کس به طور موضعی برحسب دانش تخصصی خود تصویری از پیچیدگی داشت، ولی تعاریف روشنی برای آن ارائه نشده بود. این فقدان تعریف سبب می‌شد که انتقال مفاهیم دچار مشکل باشد. یعنی وقتی کسی می‌گوید که "وضعیت شمال آفریقا پیچیده است" و دیگری می‌گوید "وضعیت بازار بورس لندن پیچیده است" به روشنی نمی‌دانیم که منظور گوینده چیست. زیرا واژه "پیچیده" برای طیفی بزرگ از موضوع‌ها استفاده می‌شد. در یک سوی طیف مباحث اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است و در سوی دیگر آن مباحث علوم تجربی. از این رو در سطح جهانی نوعی از سردرگمی درباره مفهوم "پیچیدگی" پدیدار شد. این سردرگمی سبب شده که سازمان به‌گردهمایی ۱۹۸۴ در پاریس پرداخت و عنوان آن "پیچیدگی چیست؟" بود. توجه شود که "پیچیدگی" موضوعی نیست که به یک رشته علمی یا مهندسی خاصی مربوط باشد، بلکه ممکن است در هر رشته‌ای مطرح شود. این چنین موضوع به یک "ابررشته" مربوط می‌شود. امروزه پیچیدگی موضوع پژوهش و آموزش مهندسی سیستم‌ها و علوم سیستم‌هاست و دستاوردهای گرانقدری هم در پی داشته است. ویژگی‌های عمده پیچیدگی یک موضوع، تعدد عوامل و روابط درونی

آن موضوع است. درخور توجه است که بسیاری از موضوع‌های پیچیده در مقیاس کلان یا اندازه بزرگ‌اند. برای نمونه می‌توان از سوراخ شدن لایه‌های ازن، آلودگی در شهرهای ۲۰ میلیونی، کلان شهرها، پیامدسنجی و مدل‌سازی پروژه‌های عظیم یاد کرد. مطالعه، تبیین، کنترل و هدایت هریک از این موضوع‌ها از دایره یک رشته بیرون است؛ همچنین از دایره یک سازمان یا بخش هم بیرون است. در واقع مجموعه‌ای از رشته‌ها و بخش‌ها باید با هم تعامل کنند تا بتوانند چنین موضوع‌های پیچیده در مقیاس کلان را بشناسند. معمولاً برای تبیین این موضوع‌ها، شیوه تعامل رشته‌ها و بخش‌ها را نمی‌دانند. یکی از کارهای عمده علوم مهندسی سیستم‌ها پرداختن به این مباحث، نظراً و عملاً است. حال آن‌که فلسفه علم صرفاً به مباحث نظری می‌پردازد و الزام به راهیابی عملی و مدل‌های کاربردی به دور است. بنابراین می‌توان گفت که رویکرد سیستمی یک نوع تلفیق ویژگی‌های نظری فلسفه و علوم از یک سو و ویژگی‌های کاربردی و مهندسی است. نظریه‌پردازی رویکرد سیستمی فراتر از محدودیت‌های موضوعی است، بلکه بر ربط و رابطه‌های درون موضوعی تأکید می‌کند. لازم است توجه شود که رشته‌های مرسوم هم بر رابطه‌ها تأکید می‌کنند، ولی تأکیدشان صرفاً بر شناخت شیئیت موضوع‌هاست. یعنی برای این که اجزای موضوع را به هم وصل کنند به رابطه اجزا توجه دارند. از این رو همه رشته‌ها در دایره تنگ رشته‌ای خود به شناخت "رابطه" می‌پردازند. در واقع شناخت روابط بین اجزا یک موضوع، ثانوی است. در نقطه مقابل "ابررشته"‌ها به روابط موضوع‌ها و نیز به روابط بین رشته‌های دانش و مهندسی توجه و تأکید دارند. شناخت روابط بین اجزا برای "ابررشته"‌ها یک موضوع اولیه و شناخت اجزا یک موضوع ثانوی است.

پنجم من در زمینه متدلوژی سوالی برابم مطرح شد که وقتی عوامل مرکب‌اند با روش دیالکتیک و هرمنوتیک می‌شود حل کرد. گفته می‌شود که عوامل مرکب در یک سیستم‌رامی توان باروش (Elimination of Factors) تحلیل و بررسی نمود. منظور شیوه برخورد با سیستمی است که عوامل درون آن متعدد باشد. برای نمونه گفته می‌شود با یک زلزله ۶ ریشتری در تهران فقط در منطقه سه راه آذری ۴۰۰ هزار نفر کشته می‌شوند. لوله‌کشی گاز، لوله‌کشی آب، سیم‌های برق، تلفن و... آتش‌نشانان پیش از این که بتوانند کمک کنند طاق آتش‌نشان روی سر ماشین آتش‌نشان خراب می‌شود. دیدیم در قضیه سقوط هواپیمای ۱۳۰. C در شهرک توحید ۱۲۰ دزد به خانه افسران حمله کرده‌اند که ۶۰ نفر از آنها را ظرف سه روز گرفته‌اند. ممکن است شیوه برخورد با سیستم‌هایی که عوامل متعدد دارند را توضیح دهید؟

شما هم چنین تصویری که من از سیستم‌ها عرض کردم دارید. کمی نزدیک است. منظور شیوه برخورد با یک سیستم با عوامل متعدد تو در تو است. جنگ را می‌دانستم. نمونه دیگر ناسیونالیزم است یعنی کسانی که به منافع جامع ملی می‌اندیشند، منافع سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی و هر کدام را در کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت. اینها هستند که به ملت برمی‌گردند که مافوق عوامل جزئی است و یک هویت جدید پیدا می‌کند. در امریکا نود درصد اتاق‌های فکری (Think Tank) روی امنیت ملی امریکا فکر می‌کنند. در امنیت، نفت، اسلحه، مواد مخدر رفاه و علوم انسانی، تغذیه، فرهنگ و... هست که به نظر می‌رسد اینها به این نظر به گرایش دارند.

خلاصه فرمایش شما این است که عرصه‌های علوم سیستم‌ها و رویکرد سیستمی چیست؟ از منظر کلان، رویکرد سیستمی دو کار عمده انجام می‌دهد؛ یکی "شناختی" است و دیگری "ساختی". شناخت مبتنی بر رویکرد سیستمی بر دو گونه "تحلیلی" و "غیرتحلیلی" است. تفاوت شناخت حاصل از رویکرد سیستمی از شناخت ناشی از روش شناختی علمی در این است که رویکرد سیستمی بر رابطه تأکید دارد و نیز کلیت را فدای جزئیات نمی‌کند. علاوه بر این، رویکرد سیستمی به تعامل بین شناخت کل و جزء می‌پردازد. یعنی در عین این که شناخت جزئی را پاس می‌دارد به شناخت کلی می‌پردازد.

پرسش یعنی چه؟ بیشتر توضیح دهید.

روش علمی اساساً بر شناخت جزئی توجه دارد. شناخت جزئی معمولاً با تحلیل گرای همراه است. ما در شناخت موضوع‌های واقعی به طور اجتناب‌ناپذیر به تقلیل بخش‌هایی از موضوع (Reduce)، می‌پردازیم. بدین معنا که ما در شناخت جزئی چاره‌ای جز تقلیل یا فروکاستن نداریم. زیرا شناخت موضوع‌های واقعی کما هو حقه بی‌معنا و به تعبیری ناممکن است. این را به شکل‌های مختلف می‌شود نشان داد. اگر ما بخواهیم اشیاء و رخدادها را - آن‌گونه که هست - بشناسیم، آن قدر داده‌ها در اختیار قرار می‌گیرند که یا از گردآوری داده‌ها ناتوانیم و در نتیجه به شناخت نمی‌رسیم یا در صورت گردآوردن انبوه عظیم داده‌ها، از اخذ و پردازش آنها ناتوانیم. از این رو چاره‌ای جز فروکاستن (Reduce) داده‌ها نداریم. یعنی از واقعیت کم کنیم تا بتوانیم آن را بشناسیم. گرایش فروکاستن موضوع واقعی به موضوع مورد پژوهش را در فارسی "تحویلی‌گرایی" (Reductionism) می‌گویند. به لحاظ واژه‌شناسی می‌بایست "تقلیل‌گرایی" می‌گفتند. لیکن مترجم یا مترجمان هوشمند بودند زیرا منظور از (Reduce) صرفاً "تقلیل" نیست، بلکه به معنای "احاله" است. یعنی شناخت کلی موضوع واقعی به شناخت اجزای موضوع احاله یافته است. یعنی "شناخت جزئی" نماینده "شناخت کلی" است.

پرسش کیفیت‌ها را به کمیّت تبدیل کنیم؟

هم می‌توان کیفیت را به کمیّت احاله کرد و هم شناخت کیفی کلان را به شناخت کیفی جزء. در تحلیل سیستمی در عین این که به قواعد تحلیل جزئی در رشته‌ها توجه دارد به یک تلفیق در ارتباط بین رشته‌ها نیز می‌پردازد. برای نمونه آلودگی هوای تهران یک موضوع واقعی است. برای چاره‌جویی در قبال آلودگی هوای تهران باید آن را شناخت. شناخت و تبیین آلودگی هوای تهران فراتر از دایره تخصص یک رشته است و معمولاً به چند ده رشته تخصصی مربوط می‌شود. فرض کنید که فهرست رشته‌های مربوط معلوم باشد، در این صورت این سوال مطرح می‌شود که

چند ده رشته چه کنند؟ هر رشته در دایره تخصصی خود می‌تواند در مورد شناخت آلودگی هوای تهران تعمق کند و مجموعه‌ای از یافته‌ها را فراهم کند. این پرسش مطرح است که چگونه یافته‌های رشته‌ها به هم وصل شود. یافته‌های رشته‌ها مانند تصویرهایی است که عکاس‌های مختلف از واقعیت گرفته‌اند. لازم است این تصویرها در کنار هم قرار بگیرد؛ اگر خطایی در تصویرهاست پالایش بیاید؛ اگر تصویرها یکدیگر را تأیید می‌کنند آنها نیز معلوم شود. در نهایت بایستی این تصویرها یا شناخت‌های جزئی در کنار هم قرار بگیرد تا یک تصویر کلی از آلودگی هوای تهران ارائه بشود. کدام رشته معمول و مرسوم در علوم و مهندسی می‌تواند پشتوانه نظری و فنون عملی برای هدایت چند ده رشته علمی و مهندسی پراکنده و نامربوط برعهده بگیرد و کار شناخت را به سرانجام برساند؟ اینجا همان سوالی است که در زمان جنگ جهانی دوم پرسیده شد: "چه رشته‌ای می‌تواند جنگ را مطالعه کند؟" به عبارت دیگر، به یک رشته پردازشگر رشته‌ها یا یک "ابرنشته" نیاز است که چنان کند. پیدایی علوم سیستم‌ها برای همین منظور بوده است. برای نمونه با مدل‌های هویت‌یابی یا ماهیت‌یابی (Identification) و با نظریه‌های ساختارپذیری (Reconstructibility) تمهیدات لازم را برای تلفیق شناخت‌های رشته‌های پراکنده فراهم کرد تا یک شناخت کلی ایجاد بشود. از مزیت‌های عمده رویکرد و فنون سیستمی این است که می‌توان ارائه جزئیات را برای شناخت موضوع‌های واقعی مهار کرد. این مهم با مفهوم سلسله‌مراتبی یا هیرارشی (Hierarchy) انجام می‌شود. برای این منظور از جزئیات کاسته می‌شود تا بتوان تصویر کلان سامان یافته با میزان جزئیات مختلف از واقعیت ارائه کرد. برای این منظور مفهوم "ویژگی‌های کلی" یا ویژگی‌های "پدیداری" (Emergent) بسیار به کار می‌آید. مثلاً وقتی یک مدیر عالی یا تصمیم‌گیر کلان، فرصت اندکی برای شناخت یک موضوع دارد به کمک جزئیات مهار شده می‌توان شناخت لازم را به وی ارائه کرد. در صورت فرصت بیشتر، دانش بیشتر به وی قابل عرضه است. خلاصه مطلب این است که رویکرد سیستمی اعم از علوم یا مهندسی سیستم‌ها وسیله‌ای برای شناخت موضوع‌های مبتلا به جهان، بویژه موضوع‌های پیچیده، واقعی، کلان مقیاس و ترکیبی است. به خاطر همین است که در کشورهای پیشرفته صنعتی بویژه در امریکا حمایت بسیار گسترده‌ای از علوم و مهندسی سیستم‌ها رواج دارد. این حمایت‌ها از جنگ جهانی دوم به بعد فزاینده شده است. امیدوارم معلوم شده باشد که رویکرد سیستمی صرفاً به مباحث فلسفی نمی‌پردازد، بلکه به طور مشخص با پشتوانه نظری وارد میدان عمل می‌شود.

وقتی گفته می‌شود که نگرش مکانیستی رواج یافت، منظور این است که تلاش می‌شد که شناخت و فهم موضوع‌ها را به درک مباحث مکانیک و ماشین نزدیک کنند. در این صورت شناخت حاصل توسط دانشمندان و نیز مخاطبان غیردانشمندان مقبول و مورد حمایت قرار می‌گرفت

شکل ۱ یک موردش که در ایران مصداق پیدا کرده و کار شده را می‌شود برای تقریب به ذهن و ملموس شدن بگویید.

در ۱۵ سال گذشته بیش از بیست طرح عمده ملی در ایران انجام داده‌ام. طرح‌های جامع و ملی معمولاً نیازمند به چنین فنی‌هایی است. طرحی با عنوان "طرح جامع ورزش ملی" داشتم. پیش از ورود به این مبحث باید بگویم این طرح کمی بیش از یک سال به طول کشید. من طراحی و مدیریت آن را برعهده داشتم. در طول انجام طرح افزون بر ۸۵ کارشناس و متخصص همکاری کردند. هفده مجلد کتاب با عنوان طرح جامع ورزش کشور منتشر شد. بحث این بود که ورزش به عنوان یک موضوع بسیار مهم جهانی مطرح است. سال ۲۰۰۴، سال آموزش ارو پا از طریق ورزش نامگذاری شد. موضوعی به نام آموزش ارو پا از طریق ورزش شاید برای ما کمی غیرقابل تصور باشد. اصولاً در جهان پیشرفته صنعتی، ورزش به عنوان مکمل یا پاسدار سلامت ملی مطرح است. قرار بود طرح جامعی برای آن فراهم کنیم. اولین گامی که خواستیم برداریم این بود که چه باید بکنیم و چه رشته‌ای می‌تواند این کار را انجام دهد؟ رشته ورزش که خودش برای این کار ساخته نشده است، بلکه بیشتر در عرصه کاربرد و نیز در عرصه نظری برای توسعه علمی خود ورزش است. شاید مدیریت ورزش می‌توانست این کار را بکند، ولی چنین گستره‌ای نداشت و از پشتوانه نظری لازم برخوردار نبود. یعنی مدیریت ورزش ابزارهای لازم را نداشت که به چنین طرح عظیمی بپردازد. وقتی در آغاز به تعریف ورزش پرداختم، حتی بر سر تعداد انواع ورزش در کشور توافق نبود. عده‌ای از خبره‌های ورزشی کشور معتقد بودند که فقط دو نوع ورزش وجود دارد و آن ورزش همگانی و ورزش قهرمانی است و برخی انواع ورزش‌ها را مطرح می‌کردند مانند: ورزش کارگران، دانش‌آموزان، دانشجویان و معلولان و تا هفده نوع را شمارش کرده بودند. معلوم بود که بدون روشن‌مندی سامان یافته و افتاح ذی‌نفعان مختلف نمی‌توان طرح را به جلو برد. در واقع فنون سیستمی بسیار به کار آمد. در اولین قدم با استفاده از مقوله‌بندی (Categorization) و سایر

روش‌های مهار جزئیات توانستیم چهار نوع ورزش را تقریباً مقبول افراد خبره ورزش بنماییم. این چهار نوع عبارتند از: ورزش همگانی، ورزش پرورشی، ورزش قهرمانی و ورزش حرفه‌ای. بسیاری از ذی‌نفعان موجود در ایران از کسانی که ورزش می‌کردند تا کسانی که ورزش را هدایت، مدیریت، مربی‌گری و داوری می‌کردند عمدتاً به این نکته رسیدند که این دسته‌بندی بالنسبه خوبی بوده است. برای نمونه اگر ورزش کارگران را در نظر بگیرید اگر برای خود ورزش کند، ورزش همگانی است؛ اگر برای مدال ورزش کند، ورزش قهرمانی است؛ اگر در جایی که آموزش فنی حرفه‌ای می‌بیند ورزش کند، ورزش پرورشی است؛ و اگر واقعاً برای افزایش درآمد خود در یک باشگاه ورزش کند، ورزش حرفه‌ای است.

در عین این‌که ورزش کارگری پاسداری شده است، می‌توان هر جا حمایت لازم از آن بشود چه به شکل یک نفر شهروند یا قهرمان یا کارآموز و یا یک نفر حرفه‌ای. سپس بحث ارتقای این چهار ورزش در سطح ملی مطرح شد که چه باید کرد؟ آن موقع دیدیم که یازده مولفه یا یازده سیستم دیگر باید پشتیبان چهار ورزش باشد. از جمله سیستم‌های پشتیبان می‌توان از سیستم مدیریت و برنامه‌ریزی، نهادها، تحقیق توسعه، مالی، فناوری اطلاعات و ارتباطات (ICT) یاد کرد. برای نمونه در جهان شبکه‌های اینترنتی ورزش (Sport Net) وجود دارد. در نتیجه بسیاری از امور ورزشی بر روی شبکه‌های اینترنتی هست. از این تسهیلات می‌توانید در قبال ورزش، اطلاع بگیرید، یاد بگیرید، یاد بدهید. از جمله سیستم‌های پشتیبان می‌توان به سیستم استاندارد کردن (Standardization)، سیستم منابع انسانی در وجوه مختلف، رواج فرهنگ ورزش درون جامعه، تمهیدات لازم برای قانونمندی، یعنی توسعه قوانین و مقررات ورزش، ایجاد زیرساخت‌ها و توسعه تجهیزات ورزشی اشاره کرد. چهار نوع ورزش و یازده سیستم پشتیبان جمعاً پانزده مولفه برای طرح جامع ورزش ایجاد کرد. در واقع اگر چهار مولفه‌های اصلی ورزش نباشد، مولفه‌های پشتیبان نیز نباید باشد. اگر رشته‌ای به نام مهندسی سیستم‌ها نمی‌بود، چنین سامانه‌ی طرح جامع ورزش تقریباً امری ناممکن بود. توجه شود که کار طرح جامع صرفاً شناخت منحصر نیست. اول لازم است وضعیت ورزش ایران، منطقه و جهان شناخته شود، سپس لازم است طراحی شود، یعنی طرحی نو در ورزش ملی در انداخته شود. برای هر یک از مولفه‌های پانزده‌گانه یک مجلد کتاب داده شد. علاوه بر این لازم بود یافته‌ها به هم مربوط شود و یک مجلد برای تلفیق و یک مجلد خلاصه برای مدیران عالی فراهم شود. یعنی در حدود یک سال هفده مجلد کار نتیجه شده است. در نهایت ۱۷۳ پروژه درآمد که در عرض ده سال آینده باید انجام بگیرد تا بتوانیم ورزش را از وضعیت کنونی به وضعیت پیشرفته جهانی برسانیم. با یک رشته صرفاً نظری مثل فلسفه نمی‌توانیم این کارها را بکنیم. با یک رشته مهندسی مانند سیستم‌ها چنین امر بزرگی در حدود یک سال شدنی گشت.

شکل ۲ طبقه‌بندی این هفده نوع ورزش خودش با دانش سیستم‌ها انجام می‌شود؟ با کدام متدلوژی از این هفده تا به چهارتا رسیدید؟ بعضی آدم‌ها هستند که اشراف و تجربه زیادی داشته و بتوانند با ذهنشان این کار را بکنند یا فقط با علوم سیستم‌ها می‌توان این کار را کرد؟ سیستم‌ها در اینجا نقش سامان‌ده را ایفا می‌کنند. کسانی که به فراگیری منطق می‌پردازند با واژه "قابطوریا" (Category) یا "مقوله" آشنا می‌شوند. رویکرد سیستمی از این مفهوم به طور گسترده استفاده می‌کند. با کمک نظریه مجموعه‌ها در کنار هم می‌تواند وجوه مختلف یک نوع را بازشناسد و آنها را دسته‌بندی کند. سپس دسته‌ها را

به لحاظ تلفیق رشته‌ها، رویکرد سیستمی می‌کوشد که با مجموعه‌ای از قواعد سامان یافته و مقبول، یافته‌های رشته‌های مختلف را به هم ربط دهد و یک کل منسجم از یافته‌های علوم ارائه کند

در مقولات یا گروه‌های مفهومی جدیدتری بگذارد و این دسته‌بندی‌ها را با تعامل متخصصان، خبره‌ها و ذی‌نفعان جهت و سامان بدهد. برای نمونه، این‌که عده‌ای معتقد بودند دو ورزش و عده‌ای معتقد بودند هفده ورزش، هر یک برای خود استدلال‌هایی داشتند. وقتی مفهوم ورزش را در کنار چرخه عمر انسان گذاشتیم، امکان دسته‌بندی انواع ورزش فراهم شد. به کمک فنون دسته‌بندی و سلسله مراتب توانستیم شیوه یا الگوریتمی برای ساماندهی انواع ورزش بیابیم. در این مورد با افراد خبره ورزشی تعامل بسیار شد. در حدود بیست ساعت با سیزده نفر از خبره‌های معروف ورزشی مباحثه کردیم. تعداد قابل توجهی از مقالات تحلیلی مرور شد. در نهایت ممکن شد که انواع ورزش‌ها را به حداقل چهار نوع برسانیم. شرح قدم به قدم این کار طولانی است و از حوصله این بحث خارج است. در اینجا به خلاصه‌ای موجز بسنده کرده‌ام. در رویکرد سیستمی فنون مختلف برای شناخت، طراحی و تلفیق داریم. برای نمونه یکی از فنون، فن هم‌ریختی (Isomorphism) است. مثلاً یک متخصص ارولوژی و یک مهندس مکانیک را در نظر بگیرید. به کمک مفهوم هم‌ریختی، این دو متخصص دارای شباهت بنیادین هستند. مهندس مکانیک با یک پالایشگاه و راکتور آن سروکار دارد و ارولوگ متناظراً با کلیه سروکار دارد. مهندس مکانیک با مخزن سروکار دارد، ارولوگ متناظراً با مثانه سروکار دارد. مهندس مکانیک با لوله‌های رابط سروکار دارد، ارولوگ متناظراً با میزنازی سروکار دارد. مهندسی مکانیک با شیرهای کنترلی کار می‌کند و ارولوگ با دو ماهیچه کنترلی که ادرار را مهار می‌کند. این چنین شباهت‌های گسترده‌ای بین مهندس مکانیک و ارولوژی می‌توان یافت. کدام رشته علمی یا مهندسی مرسوم می‌تواند یافته‌های ارولوژی را به مکانیک و یا یافته‌های مکانیک را به ارولوژی انتقال بدهد؟ چنین رشته‌ای نداریم. جایش خالی بود. مهندسی سیستم‌ها و علوم سیستم‌ها برای برون‌رفت از این کاستی به وجود آمد. متأسفانه در ایران از این کاستی چندان باخبر نیستند. در

این رشته من اولین کسی بودم که مدرک در وزارت علوم ارزیابی شد. به من گفتند که باید کمیته‌ای ایجاد کنیم تا این رشته جدید را ارزیابی کند. در حالی که من در سال ۱۳۷۰ (۱۹۹۱) وارد کشور شدم و مقالات علوم سیستم‌ها به شکل نظری در سال ۱۹۳۲ منتشر شده بود، اما مسکوت ماند و در سال ۱۹۶۴.۵ در عرصه علمی به عنوان یک موضوع مطرح شد. در سال ۱۹۷۰ برتالنی نامزد جایزه نوبل شد. وی یک‌بار از دنیا رفت و دریافت جایزه نوبل وی منتفی شد، در حالی که رویکرد سیستمی در سال ۱۹۷۱ برای جایزه نوبل موضوعیت داشت، هنوز در ایران به عنوان یک حیطه یا رشته دانشگاهی دارای دانشکده‌ای نیست. البته گروه‌هایی در دانشکده‌های صنایع برای این حیطه وجود

دارد، ولی دانشکده‌ای برای مهندسی سیستم‌ها و علوم سیستم‌ها تاکنون نداشته‌ایم. تا اینجا آنچه ذکر کردم، عمدتاً مربوط به شناخت تحلیلی بر مبنای رویکرد سیستمی بوده است. در رویکرد سیستمی شناخت غیرتحلیلی هم داریم. وجه بارز شناخت، غیرتحلیلی و به صورت مشابه‌سازی است که بسیار به کار می‌آید. زیرا خیلی وقت‌ها نمی‌شود یک موضوع را به طور مقبول تحلیل کرد. البته در مباحث اجتماعی مانند سیاسی خیلی‌ها راحت تحلیل می‌کنند که به لحاظ علمی اعتبار کم‌رنگی دارد. روزنامه‌نگاران معمولاً هر چیزی را به عنوان تحلیل مطرح می‌کنند. دیدگاه یک دانشمند از این اظهارات، توصیف موضوع است، البته همراه با تحلیل‌های جزئی و اندکی پندار درباره آینده. "تحلیل" به معنای تعیین مولفه‌های موضوع و تعیین چینش ارتباطی موجود بین مولفه‌هاست. به عبارت دیگر در تحلیل، عوامل و روابط بین مولفه‌ها مشخص و سطح‌مند می‌شود. "سطح‌مند" یعنی جزئیات موضوع مهار می‌شود. مهار جزئیات سبب می‌شود که بتوان تحلیل را به طور خیلی خلاصه و یا خیلی مبسوط ارائه کرد. تحلیل خیلی خلاصه مانند این است که به شوخی می‌گوییم فلانی تب کرد و مرد. یعنی موضوع مرگ فلانی دو عامل بسیار بزرگ و یک رابطه داشت؛ تب کردن، مردن و توالی آن. "تب کرد و مرد" در کوتاه‌ترین زمان با کمترین واژه و مفهوم و کمترین تعداد رابطه نشان داده می‌شود. اگر تب کردن تفصیل شود، مجموعه‌ای از مطالب و روابط در درون آن است و هکذا در مورد تفصیل موضوع مردن. من مثال طنز مآبانه‌ای زدم برای این‌که نشان بدهم تحلیل آن نیست که یک مجموع گسترده‌ای از مطالب به هم مرتبط را دقیق مطرح کنیم، بلکه باید دارای یک ساختار سطح‌مند روشن باشد. متأسفانه بسیاری از آنچه‌که با عنوان تحلیل ارائه می‌شود فاقد این ویژگی است. یعنی یافته‌های بسیار وجود دارد، ولی سامان یافته و سطح‌مند نیست. موضوع دیگر این است که ممکن است در تحلیل همه ویژگی‌های سامان‌یافتگی و سطح‌مندی رعایت شده باشد، ولی تحلیل حاصله مفید نباشد. اگر موضوع، سوراخ شدن لایه از آن باشد چنین تحلیلی منجر به شناخت لازم برای کاهش سوراخ لایه نشود، به چه کار می‌آید؟ خیلی وقت‌ها، بویژه در مسائل کلان، تحلیل‌ها کارساز نیست. در این صورت بایستی همراه تحلیل مشابه‌سازی هم کرد. علوم سیستم‌ها مانند هر علمی به یک آزمایشگاه نیاز دارد. دو آزمایشگاه در علوم سیستم‌ها وجود دارد. اولین آزمایشگاه اثبات ریاضی - منطقی است که موجب اقناع می‌شود. ممکن است صرف مقبولیت مطرح شود، در این صورت ما از آمار استفاده می‌کنیم.

زیرا آمار مقبولیت مدل موضوع را نشان می‌دهد، نه نظام علی درونی موضوع را. اگر نتوانیم تحلیل مفید ارائه کنیم چاره‌ای جز مشابه‌سازی نمی‌ماند. البته ممکن است

**واژه سیستم به معنای
امروزین به تبیین مکانیستی
جهان توسط نیوتن،
ساماندهی فلسفی آن توسط
کانت، پذیرش این تبیین
توسط محافل اندیشه و علم و
به دنبال آن قدرت‌نمایی
رویکرد مکانیستی به شکل
نمودهای مختلف قدرت و
ثروت مربوط می‌شود**

قسمتی را تحلیل کنیم و قسمتی را مشابه‌سازی. آن وقت مشابه‌سازی جزئی (Partial) و تحلیل جزئی انجام می‌شود. حالا ممکن است مطرح شود که مشابه‌سازی چگونه است؟ برای مثال، در حل مسئله تراکم ترافیک می‌توانیم دو کار بکنیم یکی این که تحلیل کنیم چه تعداد و از چه انواع اتومبیل تردد می‌کند؟ این انواع چه رابطه‌ای با هم دارد؟ اگر فلان خیابان را ببندیم چه می‌شود؟ ممکن است تحلیل خیلی پیچیده‌ای هم بشود، یعنی عوامل زیادی با روابط با تعدد و تنوع در آن وجود داشته باشد. در مسائل واقعی، بسیاری وقت‌ها نمی‌شود تحلیل کرد. در این صورت چه می‌توان کرد؟ به جای تحلیل عین آن خیابان را مشابه‌سازی می‌کنیم. یعنی تعداد و انواع خودروها، موتورها و عابرها و امثالهم را می‌شماریم. یک مدل عین خیابان درست می‌کنیم. مدل می‌تواند انواع مختلف داشته باشد. برای مثال یک مدار برقی درست می‌کنیم. سپس جریان تردد خودرو و عابرها به شکل جریان برقی تولید می‌کنیم. یا یک مدل مکانیکی مثلاً یک لوله‌کشی آبی درست می‌کنیم. در این صورت آب همانند خودرو در لوله‌ها حرکت می‌کند. هر جا آب در جایی تراکم پیدا کند، بعد معلوم می‌شود که کجا ترافیک متراکم خواهد شد. همچنین می‌توانیم یک مدل نرم‌افزار ریاضی - منطقی - به کمک تسهیلات کامپیوتری - بسازیم که معمولاً امروزه چنین می‌کنند. این نوع شناخت را غیرتحلیلی می‌گویند. تاکنون فقط در مورد شناخت بر مبنای رویکرد سیستمی گفتیم. یک بخش دیگر رویکرد سیستمی داریم که به طراحی ساخت می‌پردازد. وقتی بخواهیم طرح نویی در اندازیم در علوم سیستم‌ها علاوه بر تحلیل از ترکیب استفاده می‌کنیم. ترکیب برای ساخت است. اگر آثار باستانی را نگاه کنید شیر بالدار را در آن می‌بینید. بال را از پرنده و شیر را از بیابان گرفته‌اند. این دورا ترکیب نموده و موضوع نویی ارائه کرده‌اند. عیناً همین گونه است. گرفتن مولفه‌هایی حاصل از تحلیل و دادن چینی نوبه مولفه‌ها منجر به پیدایی یک طرح نو می‌شود. این کار، خلق است. خلاقیت همان ویژگی‌ای که خداوند برای انسان ذکر کرده است. وقتی گفته می‌شود که "قتبارک الله احسن الخالقین" یک پیام است. احسن الخالقین صفت عالی است، تفصیلی نیست. خداوند توانایی خلق کردن را در انسان گذارده است. پس از آفرینش انسان روشن نموده است که قوه خلق خدایی برتر از توانایی خلق انسانی است. انگار در عرصه خلق، رقیبی

برای خدا ایجاد شده است که مثلاً ربّات خلق می‌کند. البته در این کشاکش گم نشود که خالق برتر کیست. البته بزرگ‌ترین ویژگی‌ای که انسان دارد خلق است و بزرگ‌ترین نمود خلق طراحی است. متأسفانه در دانش معاصر، شیوه‌های عقلانی برای آموزش طراحی نمی‌شود. معمولاً طراحی به هنر و ذوقیات ربط داده می‌شود. هنر هم یک جعبه سربه مهر است و کمتر می‌دانند که درون انسان چه می‌گذرد که خلق می‌کند. خوشبختانه علوم و مهندسی سیستم‌ها اولین ابررشته علمی

است که به مفهوم خلق و ترکیب و طراحی می‌پردازد. در سال ۱۳۷۲ روزنامه همشهری در مورد سیستم‌ها با من مصاحبه‌ای کرد. من در آنجا گفتم که سیستم عرصه‌ای برای توصیه خلاقیت و خلق روشمند است. بعدها برای من دعوت‌نامه‌ای آمد که در فرهنگسرای بهمن صحبتی درباره "هنر و صنعت" داشته باشم. از این که بدون هماهنگی چنین کاری کرده‌اند تعجب کردم یکی از دانشجویان پیشین من که به آنجا آمده بود به من گفت ما این مجموعه با عنوان "هنر و صنعت" را از مصاحبه شما الهام گرفتیم. در آنجا بحث‌های مبسوطی داشتم در مورد اندیشه‌ای که هنر را تعالی می‌بخشد. بعد از آن، سخنرانی دیگری با عنوان "تفکر هنری" در دانشگاه هنر داشتم و این نکته را مطرح کردم که ما می‌توانیم برای کارهای هنری فکر کنیم. اصلاً از قدیم مطرح می‌شده که شاعر برای این که شعر نغز بگوید باید "طرح و توطئه" داشته باشد. ایجاد "طرح و توطئه" یعنی طراحی و طرح یعنی ترکیب‌کننده. طرح، چیزهای گوناگون را از جاهای مختلف بگیرد و ترکیبات ایجاد کند آن چنان که بر مخاطب تأثیر بگذارد. این ترکیب فقط موضوعی ذوقی و احساسی نیست، بلکه نیازمند به اندیشه هم هست. بعد در همان جا بود که گفتم یک نمایشنامه یک مدل ترکیبی است. مثال زدم که رقص یک رقص از یک نقطه صحنه به یک نقطه دیگر، با مجموعه‌ای از معادلات دیفرانسیل قابل مدل‌سازی و تبیین است. اگر معادلات دیفرانسیل را حل کنیم و تعدادی نقطه‌های جواب را به کامپیوتر بدهیم، در واقع باب توجه و توسعه عالم خلق با رویکرد ترکیبی سیستمی گشوده می‌شود. کاری که از رشته‌های علوم مرسوم بر نمی‌آید. بر اثر ناتوانی علوم مرسوم تاکنون عرصه گسترده‌ای را به نام هنر و فکر رها کرده‌ایم. فکر کردیم که هنر صرفاً چیزی است که فقط باید از طریق استاد - شاگردی یاد گرفته شود و می‌پنداریم که اگر کسی قریحه‌ای داشت هنر را تعالی می‌بخشد. حال آن که مدل‌های ترکیبی ابزاری توانمند برای تعالی هنر است. در همین حیطه، علوم سیستم‌ها به موضوعی با عنوان "کیفیت و انسان" توجه دارد. یعنی تلاش می‌شود که قواعد تصمیم، توابع و روابط حاکم بر آن را در انسان‌ها استخراج کند. به عبارت دیگر انسان با این ویژگی‌هایش به صورت مجموعه‌ای از مفاهیم، قواعد و روابط درمی‌آید. البته انسان ممکن است در عرصه‌های دیگر

خیلی چیزهای دیگر باشد. آنچه مورد بحث است صرفاً درک نحوه تصمیم‌گیری در انسان است. در واقع نوعی مشابه‌سازی برای انسان در عرصه تصمیم است. البته این مشابه‌سازی فیزیکی نیست. یک مدل مشابه‌سازی فیزیکی انسان است که به صورت ربات ساخته می‌شود. در مشابه‌سازی ساختار تصمیم می‌توان مثالی آورد. می‌توان ساختار تصمیم‌گیری وضعیت‌های مختلف استان را استخراج کرد. در این صورت در مواقع بحران، حتی اگر استاندار شتابزده یا دچار سردرگمی

قواعد استخراج شده توسط برتالنفی، دانشمندان تحقیق عملیات و پشتوانه‌های نظری ریاضی - منطقی معجون جدیدی به نام علوم سیستم‌ها ایجاد کرد

بشود، مدل پیشین وی که در حالت بدون تنش بود به کار می آید و راهنما می شود. به این مباحث در کشورهای پیشرفته توجه می شود. به نظر می رسد که کشورهای در حال توسعه راه درازی دارند تا به احساس نیاز در قبال چنین موضوع ها برسند.

پرسش کل گزایی دومی که در عرصه علم به وجود آمد و یکی از مصادیق کاربردی آن مهندسی سیستم هاست با آن پسامتافیزیک چه فرقی دارد که می گویند مبادی تمامی مراحل علم، مابعدالطبیعه است؟ این هم یک کل گزایی است؟ آقای دکتر سروش کتابی ترجمه کرده به نام "مبادی مابعدالطبیعه علوم نوین" آیا این می تواند نظریه پردازی برای این مرحله از علم باشد؟

رویکرد سیستمی از نوع معرفت شناسانه است و وجود شناسانه نیست. این بحث مهمی است. البته نقدهایی بر این مسئله وارد است که از ورود به آن خودداری می کنم. تمام بحث های کنونی من بر مبنای معرفت شناسانه بودن رویکرد سیستمی استوار است. در این بحث ها سعی کردم که بیشتر یک گزارشگر از عوالم سیستمی باشم و کمتر نظرهای شخصی خودم را ارائه کنم. از نظر معرفت شناسی، رویکرد سیستمی اصراری بر درستی یا نادرستی یافته های یک رشته علمی ندارد. اگر یافته های هر دو رشته علمی صرفاً همخوان باشد ممکن است اصلاً مشکلی پیدا نکند، مگر این که در واقعیت، عدم اعتبار یافته ها به گونه ای روشن شود. یعنی فاصله بین رفتار سیستم ترکیبی و رفتار واقعیت رخ بدهد. آن بحثی را که می فرمایید، باید در زمینه ای دیگر بحث کرد. زیرا در عرصه سیستم ها هم کسانی هستند که رویکرد سفت و سخت شبه پوزیتیویستی دارند.

پرسش ممکن است در آنها پست متافیزیک هم باشد؟

من نمی توانم در این مورد چیزی عرض کنم چون آن قدر بر موضوع تمرکز ندارم. ولی یک نکته اساسی که وجود دارد این است که رویکرد سیستمی یک سطح دیگر از مباحث را مطرح می کند که رویکرد علمی به آن نمی پردازد. بر این اساس می شود نکته هایی را مطرح کرد مثل ویژگی های کلیت که از نظر علمی نشود در مقام رد آن بر آمد و نیز علم مرسوم، به آنها نمی پردازد. از این رویکرد عرصه نواست. از نظر موضوعی می توان گفت که دانش به مثابه یک ماتریس (Matrix) (جدول چند ردیف - چند ستونه) است و رشته های علمی معاصر مانند ستون های ماتریس. رویکرد سیستمی یک رشته جدید علمی است که به جای نگاه به ستون ها، به سطرها نگاه می کند. نوعی جدید از نگرش و نگاه به عرصه دانش است. علاوه بر نگاه کردن به سطرها ماتریس، رویکرد سیستمی به کل ماتریس هم نگاه می کند. رویکرد سیستمی از کل ماتریس یافته های جدیدی پیدا می کند که ممکن است تک تک رشته ها این را متافیزیک می بدانند. چون در هیچ یک از

رشته های علمی اینها دیده نمی شود. البته برخورد رویکرد سیستمی به سطرها از نوع علمی مرسوم است و نیز برای این منظور آزمایشگاه مناسب هم دارد که به آن اشاره شد، یعنی در آن قسمت که کاربردی نیست، اثبات پذیری ریاضی - منطقی مطرح می شود. اساس کار همخوانی است. بزرگترین خلل این است که اگر در حد شناخت غلط همخوان باشد، چاره ای برای رسیدن به درستی در آن مورد ندارد. این خلل بر علوم مرسوم وارد است و اساساً "ابطال پذیری" پوپر همین خلل در علوم را هدف می گیرد. پارسونز تلاش کرد رویکرد سیستمی را در جامعه شناسی به کار برد، بولدینگ (Boulding). در عرصه اقتصاد و چرخ من (Churchman) از منظر فلسفی به رویکرد سیستمی پرداخته اند. دانشمندان روسیه کمتر به صورت کاربردی به رویکرد سیستمی نگاه می کردند. آنها به دو وجه (Cybernetic) و نیز وجه فلسفی اش بیشتر بها می دادند. البته این به عرصه های تاریخی رویکرد سیستمی برمی گردد. در این فرصت نمی توان بیش از این اشاره کرد. در هرمنوتیک مسئله تعامل بین متن، خواننده متن و اثرهای تعاملات آغازین مطرح است. اول پیشداوری یا متن تأثیر می گذارد و این تعامل چگونه خواهد بود؟ اما در رویکرد سیستمی تا آنجا که من متون هرمنوتیک و مباحث مربوط به آن را دیده ام عمدتاً مسئله تعامل (Interact) بین فرد، متن و حساسیت به نقطه آغازین مطرح است. وقتی تعداد تعامل بیشتر شود یعنی یک نفر یک کتاب را آغاز کند و هزاران بار با واژه ها، سطور و متن آن تعامل کند، دیگر حساسیت به نقطه آغازین شاید بی معنا باشد. برای کسانی که پای بند به مباحث هرمنوتیک اند، حساسیت به نقطه آغازین یک موضوع است اما برای افرادی که رویکرد سیستمی دارند چنین حساسیتی احساس نمی شود. زیرا سیستمی ها مطرح می کنند که وقتی دو آینه موازی رو به روی هم قرار داشته باشد و کسی رو به روی یک آینه قرار بگیرد عکسش در آینه

دیگر می افتد و بی نهایت تصویر به وجود می آید. اگر مطرح بشود که عکس شیئی نخست در آینه اول بود یا دوم، چقدر حساسیت به تصویر آغازین اهمیت دارد؟ به نظر می رسد که حساسیت یاد شده چندان موضوعیت نداشته باشد. برخی از غربی ها به این عرصه ها نگاه کرده اند و می خواستند هرمنوتیک و سیستم ها را تلفیق کنند. هر چند بسیار معروف بوده اند، ولی در این کار بسیار ناشی بودند. با این که من در این عرصه تسلط ندارم ولی اظهاراتشان خیلی خام به نظر می رسد. از منظر سیستمی می توان راهگشایی هایی برای هرمنوتیک انجام داد. ممکن است برخی از حرف هایی که در مورد تأثیر بر متن و تأثیرگیری از متن مطرح است بازنگری بشود.

به زبان فنی رشته های علوم

مرسوم بر شیئیت

(Thinghood)

یا موضوع ها توجه دارد،

حال آن که علوم سیستم ها بر

ربطیت

(Relationship)

تأکید دارد. این تفاوت،

بنیادین و ماهوی است. بر

همین اساس علوم سیستم ها

یک رشته جدید است

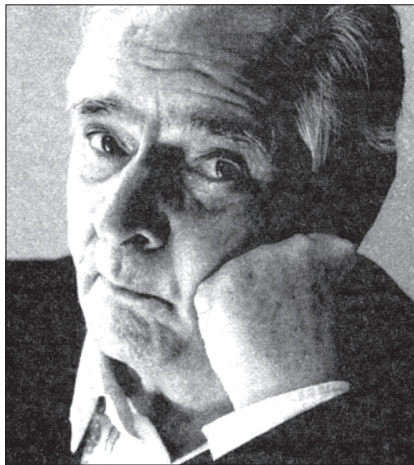
سیاست شوروی در ایران در پایان جنگ جهانی دوم

در پرتو اسناد محرمانه‌ای که اخیراً افشا شده است

انور خامه‌ای

اشاره: از آنجا که ملت کثیرالاقوام ما در تاریخ معاصر خود شاهد فرازونشیب‌های بسیار بوده است، بر آن شدیم تا مقاله تحقیقی و مبتنی بر اسناد آقای دکتر انور خامه‌ای را در این شماره درج کنیم؛ باشد که دوست را از دشمن شناخته و بین حقوق مصرح خود در قانون اساسی و مطامع امریکای معتاد به نفت مرزبندی نماییم.

سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی (پولیت بورو) در تاریخ ۶ ژوئیه ۱۹۴۵ (۱۵ تیر ۱۳۲۴ شمسی) به "رفیق باقروف" (میرجعفر باقروف رئیس جمهور آذربایجان شوروی) فرمان می‌دهد که: "یک حزب دموکراتیک در آذربایجان جنوبی به نام "فرقه دموکرات آذربایجان" با هدف رهبری جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی تأسیس کنید... در میان کردهای ساکن شمال ایران برای جذب آنها در یک جنبش جدایی طلب که یک ناحیه خودمختار ملی کرد را تشکیل دهد اقدامات مناسب



صورت دهید. یک گروه از فعالان مسئول را در تبریز که به هماهنگی فعالیت‌هایشان با سرکنسولگری اتحاد جماهیر شوروی در تبریز موظف باشند، برای هدایت جنبش جدایی طلب تشکیل دهید." در همین سند "پولیت بورو" فرمان "تأسیس گروه‌های رزمی مسلح (یعنی ارتش جمهوری خودمختار جدایی طلب آذربایجان) به سلاح‌های ساخت خارج (یعنی شوروی) جهت حوایج دفاعی اهالی هوادار شوروی و فعالان تشکیلات دموکراتیک و حزبی جنبش جدایی طلب" را صادر می‌کند و مسئولیت انجام آن را به عهده ژنرال بولگانین و باقروف می‌گذارد. افزون بر این در چند جای دیگر این سند واژه‌های "جنبش خودمختار جدایی طلب" و "آذربایجان جنوبی" تکرار شده است.

آیا دولت شوروی آن گونه که بیشتر تاریخ‌نگاران پیشین می‌پنداشتند فقط خواهان جدا کردن استان‌های آذربایجان و کردستان از ایران و الحاق آنها به اتحاد شوروی بود؟ سندهای افشاشده اخیر نشان می‌دهد که توسعه طلبی دولت شوروی بسیار فراتر از این دو استان می‌رفت و شامل سراسر شمال ایران می‌شد. در عنوان همان سند شماره (۲) گرچه مواد آن فقط مربوط به جدایی آذربایجان و کردستان است، می‌خوانیم: "فرمان دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به میرجعفر باقروف صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان در مورد اقداماتی جهت سازماندهی یک جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و دیگر ایالات شمالی ایران." بنابراین در همان زمان صدور این فرمان هدف سیاست شوروی

سال‌های پایانی جنگ جهانی دوم (۱۳۲۴ و ۱۳۲۵) از تاریک‌ترین و سوال‌برانگیزترین سال‌های تاریخ کشورمان است. در این سال‌ها سه دولت استعمارگری که ایران را به زور اشغال کرده بودند نه تنها از تخلیه آن طبق قراردادی که امضا و تعهد کرده بودند خودداری کردند، افزون بر آن دشواری‌های فراوانی برای ملت ما فراهم آوردند و حتی استقلال و تمامیت ارضی کشورمان را مورد تهدید قرار دادند و یکی از آنها یعنی دولت شوروی آشوب‌هایی در شمال و غرب کشورمان برپا کرد که اگر با مقاومت دلیرانه ملت ایران روبه‌رو نشده بود

به جدایی بخش مهمی از کشورمان و احتمالاً تجزیه ایران می‌انجامید. از نظر پژوهش تاریخی این آشوب‌ها یعنی برپایی "فرقه دموکرات آذربایجان" و "فرقه دموکرات کردستان" و مسائل دیگری در شمال ایران دو پرسش عمده مطرح است: ۱- چرا دولت شوروی این آشوب‌ها را به راه انداخت و هدفش از این کار چه بود؟ ۲- چرا هنگامی که همه ناظران و بسیاری از دست‌اندرکاران گمان می‌کردند زمان پیروزی این توطئه فرارسیده است، دولت شوروی ناگهان از اتمام آن خودداری کرد و با صدوهشتاد درجه عقب‌گرد در سیاست خود تمام آنچه هواداران او در ایران رشته بودند، پنبه کرد؟

تاریخ‌نگاران و پژوهشگران تاریخ به این دو پرسش در گذشته، پاسخ‌های گوناگونی داده‌اند. اما اینک که پس از فروپاشی شوروی اسناد محرمانه آن دولت افشا شده است واقع‌بینانه‌تر و دقیق‌تر به آنها می‌توان پاسخ گفت. هدف من از نگارش این مقاله همین است. در ضمن آن به اسناد مزبور استناد خواهم کرد و از نظر اهمیتی که این اسناد دارند، متن آنها را در پایان مقاله خواهم افزود.

سابقاً پاسخ بسیاری از تاریخ‌نگاران و پژوهشگران به پرسش نخست این بوده است که دولت شوروی می‌خواست است استان آذربایجان و کردستان را نخست از ایران جدا کند و به صورت جمهوری مستقلی درآورد و سپس آن را ضمیمه جمهوری آذربایجان شوروی کند و به اصطلاح خودش "آذربایجان شمالی و جنوبی" را به هم پیوند دهد. اکنون اگر به این اسناد مراجعه کنیم موارد فراوانی خواهیم یافت که می‌تواند مویز این نظر باشد. در سند شماره (۲) دفتر

محدود به آذربایجان و کردستان نبوده و شامل سراسر شمال ایران می‌شده است. اما در فرمان بعدی "دفتر سیاسی" که به تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۵ (۲۳ تیر ۱۳۲۴) صادر شده است این مسئله کاملاً صریح و با ذکر جزئیات بیان شده است. در بند "ت" این فرمان آمده است: "در ایالات گرگان، گیلان، مازندران و خراسان براساس مسائل محلی و بویژه موارد ذیل، جنبش‌های جدایی طلب ایجاد شود. سپس شعارهایی را که در هریک از استان‌های بالا می‌توان در پیرامون آن جنبش جدایی طلبی ایجاد کرد آورده است، از جمله "در ایالت گرگان آموزش زبان بومی ترکمنی در مدارس" و "جایگزینی ترکمن‌ها در موسسات محلی و ژاندارمری و پلیس" و غیره را ذکر کرده است. نکته جالب در این فرمان این است که جنبش جدایی طلب در این استان‌ها باید همگام با جدایی طلبان آذربایجان و کردستان پیش روند یعنی هم خودمختاری و جدایی استان خود را بخواهند و هم از جدایی طلبی آذربایجان و کردستان پشتیبانی نمایند. بدین منظور در بند ۴ سند شماره (۳) توصیه شده است که "پس از استقرار کمیته‌های موسس فرقه دموکرات آذربایجان در تبریز کمیته‌های محلی فرقه دموکرات آذربایجان" افزون بر شهرهای دیگر این استان در شهرهای "قزوین، رشت، پهلوی (انزلی)، ساری، شاهی، گرگان و مشهد" نیز تأسیس شوند. وظیفه این کمیته‌ها ظاهراً می‌بایست سازماندهی پشتیبانی متقابل "جنبش‌های جدایی طلب" این استان‌ها از فرقه دموکرات آذربایجان و این فرقه از آن جنبش‌ها باشد.

نکته جالب دیگر در این سند که نشانه سراسری بودن توطئه دولت شوروی در شمال ایران است مسئولیت مشترکی است که برای اجرای آن به عهده حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان می‌گذارد. در بند ۱ این سند می‌خوانیم؛ "وسایل سفری پیشه‌وری و کامبخش به باکو برای مذاکره فوراً سازماندهی شود. با توجه به نتایج این مذاکرات تأمین وسایل سفر پادگان صدر کمیته ایالتی حزب توده در آذربایجان به باکو در نظر گرفته شود."

می‌دانیم که حزب توده یک حزب سراسری بود و در همه استان‌ها بویژه در استان‌های شمالی، سازمان گسترده‌ای داشت. بنابراین آیا احضار کامبخش مسئول تشکیلات این حزب به باکو و شرکتش در تصمیم‌گیری‌های جدایی طلبانه نشانه گستردگی این توطئه نیست؟! رهبران حزب توده از جمله مرحوم ایرج اسکندری در خاطراتشان از جریان تأسیس فرقه دموکرات آذربایجان اظهار بی‌اطلاعی کرده و پیوستن "کمیته ایالتی آذربایجان" را به "فرقه" عملی خودسرانه دانسته‌اند. در حالی که مسئول تشکیلات این حزب از آن آگاه و آن را تصویب کرده بوده است، آیا کامبخش مأموریت خود را از کمیته مرکزی پنهان داشته بوده است؟! یا این که اسکندری و دیگر رهبران حزب توده حقیقت راکتمان می‌کرده‌اند؟! سند شماره (۱) که فرمان استالین صدر شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی به تاریخ ۲۱ ژوئن ۱۹۴۵ (۳۱ خرداد ۱۳۲۴) درباره عملیات اکتشاف نفت در سراسر شمال ایران است، نیز می‌تواند مویذنیات سوء دولت شوروی نسبت به

استقلال و تمامیت ارضی کشور ما تلقی شود. در آن تاریخ دولت شوروی هیچ‌گونه مجوزی برای عملیات اکتشافی در ایران نداشت و مجلس شورای ملی ایران نیز طبق قانونی هرگونه مذاکره‌ای درباره اعطای امتیاز به کشورهای خارجی را ممنوع کرده بود. بنابراین عملیات اکتشاف توسط ارتش اشغالگر شوروی در شمال ایران ناقض حقوق بین‌المللی و جرم شناخته می‌شد. این سند که علاقه وافر و بی‌تابانه دولت شوروی را به بهره‌برداری از منابع نفت شمال ایران نشان می‌دهد می‌تواند علت عمده توطئه بعدی دولت شوروی برای جداساختن شمال ایران باشد. اکنون به بررسی پرسش دوم و یافتن پاسخ آن بپردازیم. آنچه پیش از هر چیز به نظر می‌رسد تفاوت زمانی میان این دو پرسش و در نتیجه اختلاف شرایط سیاسی و اجتماعی میان آنهاست، پرسش اول که مورد بررسی قرار دادیم مربوط به سال ۱۹۴۵ (۱۳۲۴) و هنگامی است که جنگ جهانی دوم تازه در اروپا به پایان رسیده و ارتش شوروی پیش از متفقین وارد برلین شده و قهرمان آزادی اروپا از سرن‌نازیسم به‌شمار می‌رفت، جنگ در اقیانوس آرام دوام داشت و نخستین بمب اتمی در اواخر این سال روی هیروشیما افکنده شد. در ایران دولت شوروی شمال کشور را اشغال کرده و قصد تخلیه آن را نداشت. حکومت صدرا الاشراف برای سرکوب حزب توده و شورای متحده احزاب و روزنامه‌های آزادیخواه مستقر گردیده و به رأی و نظر مجلس نیز توجهی نداشت. اما عقب‌نشینی شوروی یکسال پس از آن صورت گرفت. در آن زمان جنگ سرد هنوز آغاز نشده بود، اما آمریکا با فتح و اشغال ژاپن و داشتن سلاح اتمی بزرگترین قدرت در جهان به‌شمار می‌رفت، در حالی که آسیبی هم از جنگ ندیده بود. انگلیس و بویژه شوروی که بیشترین آسیب را از جنگ دیده بودند چشم‌کمک و یاری به‌سوی او دوخته بودند. شمال ایران از نیروهای شوروی تخلیه شده بود. حکومت قوام‌السلطنه که خود را دوست شوروی نشان می‌داد روی کار آمده و قراردادی برای بهره‌برداری مشترک نفت شمال ایران با دولت شوروی امضا کرده بود، اما باید به تصویب مجلس شورای ملی می‌رسید که لازمه انتخابات آن آرامش سیاسی و امنیت در سراسر کشور می‌بود. اما ظاهراً دولت انگلیس و شاید آمریکا و اکثریت هیئت حاکمه ایران صلاح خود را در چنین آرامشی نمی‌دیدند و به ناامنی و آشوب در جنوب ایران کمک می‌کردند. "اتحادیه اعراب" در خوزستان و "اتحادیه عشایر جنوب" در فارس علم طغیان برافراشته و ادعای خودمختاری این دو استان را می‌کردند و تهدید به جداساختن می‌نمودند.

از سوی دیگر دولت ایران علیه مداخلات دولت شوروی در شمال ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت کرده و شورا، رسیدگی به آن را پذیرفته بود. در چنین شرایطی دولت شوروی ناگزیر بود از حداکثر توقعات خود در ایران چشم‌پوشد و به آنچه مهم‌تر و حیاتی‌تر از همه است یعنی بهره‌برداری از نفت اکتفا کند. بهره‌برداری از منابع نفت شمال ایران برای شوروی حیاتی

در مورد تهدید ترومن به استفاده از بمب اتمی علیه شوروی که بعضی‌ها آن را عامل عقب‌نشینی شوروی دانسته‌اند سخن بسیار رفته است و پژوهشگران گوناگونی درباره آن تحقیق کرده‌اند، نتیجه این پژوهش‌ها این است که چنین تهدیدی صورت نگرفته و ترومن از اظهار آن قصد تبلیغ برای خود داشته است

بود و اولویت داشت. در سند شماره (۱) می بینیم که استالین شخصاً با چه دقتی و موشکافی دستور تهیه مقدمات آن را صادر کرده است. در حقیقت شوروی برای ترمیم خسارات و ویرانی هایی که هنگام جنگ بر آن وارد آمده بود نیاز مبرم به ۶۰۰ هزار بشکه نفت داشت، در حالی که کل تولید نفت باکو فقط ۶ هزار بشکه بود و منابع نفت اورال و جاهای دیگر روسیه هنوز کشف نشده یا به مرحله بهره برداری نرسیده بودند. از این گذشته، استالین و رهبران دیگر شوروی مطابق عقاید مارکسیستی خود اقتصاد را مادر سیاست می دانستند و معتقد بودند اگر بهره برداری از نفت شمال ایران را به چنگ آورند و "شرکت مختلط نفت ایران و شوروی" تشکیل و در سراسر شمال ایران مستقر گردد عملاً شمال ایران به منطقه نفوذ آنها مبدل خواهد شد و نیازی به توطئه و آشوب نخواهد بود. از سوی دیگر تشکیل شرکت مختلط و آغاز بهره برداری نیاز به تصویب قرارداد قوام-سادچیکف و اساسنامه این شرکت در مجلس ایران داشت و برای تشکیل مجلس پانزدهم باید انتخابات انجام می گرفت. دولت شوروی بیم آن داشت که اکثریت این مجلس قرارداد مزبور را تصویب نکند یا در اساسنامه شرکت مختلط تغییرات بنیادی دهد. از این رو در سند شماره (۳) می بینیم که بند "ب" آن با عنوان "تضمین انتخاب نمایندگان انتخابات دوره پانزدهم مجلس" کلاً مربوط به اطمینان یافتن از داشتن اکثریت وابسته به سیاست شوروی در آن است و "دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی" در توصیه های خود تا جایی پیش می رود که فرمان "حذف و اخراج" نامزدهای احزاب و سازمان هایی را که موافق سیاست شوروی نیستند، صادر می کند!!

به همین مناسبت دولت شوروی تا زمانی که مطمئن نیست اکثریت مجلس را خواهد داشت عملاً جلو انجام انتخاباتی که خودش خواهان آن است و برای آن به دولت قوام فشار می آورد، می گیرد و نمی گذارد نیروهای انتظامی دولت ایران از شریف آباد فراتر روند! اما هنگامی که در کنفرانس وزرای خارجه دولت های بزرگ در مسکو وزیران خارجه انگلیس و آمریکا تعهد می کنند که به تصویب قرارداد نفت کمک کنند و دولت شوروی از بهره برداری نفت شمال مطمئن می شود، تمام فرمان های پیشین خود را فراموش می کند و کاخ پوشالی جنبش های خودمختار و جدایی طلب فرومی ریزد.

این حقیقت که سرنوشت شمال ایران در کنفرانس مسکو تعیین شد، مسلم است و من فتوکپی اسناد از طبقه بندی خارج شده انگلیس و آمریکا را در دست دارم که نشان می دهد آنها به تعهد خود پای بند بوده اند و نه تنها مخالفتی با تصویب قرارداد قوام-سادچیکف نکرده اند، که برعکس بوین وزیر خارجه انگلیس به سفیر این کشور در ایران دستور می دهد که "تمام کوشش خود را به کار برید که این طرح به تصویب برسد چون من آن را به استالین قول داده ام." در مورد آمریکا این اسناد حاکی است که سفیر آمریکا موظف است هیچ گونه مخالفتی با تصویب آن نکند و تصمیم را به خود نمایندگان مجلس واگذارد. اما جان وایلی سفیر آمریکا به رغم این

ادبیات و خرداد ۱۳۸۵
ایران

دستور صریح اظهاراتی کرد که به زبان خودش تمام شد. خوانندگان گرامی می توانند کل این ماجرا را در کتاب "امریکا در پی خبری" ملاحظه کنند.

در مورد تهدید ترومن به استفاده از بمب اتمی علیه شوروی که بعضی ها آن را عامل عقب نشینی شوروی دانسته اند سخن بسیار رفته است و پژوهشگران گوناگونی درباره آن تحقیق کرده اند، نتیجه این پژوهش ها این است که چنین تهدیدی صورت نگرفته و ترومن از اظهار آن قصد تبلیغ برای خود داشته است. چون اولاً در آرشیو اسناد وزارت خارجه آمریکا چنین اولتیماتومی دیده نمی شود. ثانیاً خود ترومن در مصاحبه هایش چندبار تاریخ و متن اولتیماتوم را به گونه های مختلفی ذکر کرده است. ثالثاً به فرض وجود چنین اولتیماتومی مربوط به خودداری شوروی از تخلیه ایران بوده است، نه به سقوط "فرقه دموکرات آذربایجان."

متن اسناد افشاشده شوروی

سند شماره ۱

فرمان کمیته دفاع دولتی [اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی] شماره ۹۱۶۸ اس.اس؛ در مورد اقدامات اکتشافی زمین شناسی برای نفت در شمال ایران.

۲۱ ژوئن ۳۱/۱۹۴۵ خرداد ۱۳۲۴

رونوشت

فوق محرمانه

کمیته دفاع دولتی

فرمان GOKO [کمیته دفاع دولتی] شماره ۹۱۶۸ اس.اس. مورخ

۲۱ ژوئن ۱۹۴۵

مسکو، کرملین

عملیات اکتشافی زمین شناسی، برای نفت در شمال ایران.

با هدف بررسی های زمین شناسی و اقدامات حفاری برای نفت در شمال ایران، کمیته دفاع دولتی فرمان می دهد:

۱- در چارچوب [بخش] "آذنف" [نفت آذربایجان] مجموعه نارکوم نفت [کمیسیاریای خلق برای نفت] یک مدیریت هیدروژئولوژیک تشکیل داده

و وظیفه نظارت بر بررسی های زمین شناختی برای حوزه های نفتی در شمال ایران را به آن واگذار کنید.

۲- برای اجرای این کار شناسایی در

شمال ایران نارکوم نفت (رفیق بابایاکوف)

و آذنف (رفیق وزیروف) را از جهت تأمین

تعداد کارگران لازم از صنعت نفت برای

حفاری و گروه های بررسی و اعزام آنها به

حوزه های کاری به صورت واحدهای

هیدروژئولوژیک وابسته به ستاد نیروهای

شوروی در ایران (قزوین)، مسئول بدانید.

۳- برای واحد هیدروژئولوژیک جهت

اجرای اقدامات ذیل در شمال ایران،

هیئتی را مستقر سازید:

الف) حفاری

استالین و رهبران دیگر شوروی

مطابق عقاید مارکسیستی خود

اقتصاد را مادر سیاست

می دانستند و معتقد بودند اگر

بهره برداری از نفت شمال ایران را

به چنگ آورند و "شرکت مختلط

نفت ایران و شوروی" تشکیل و در

سراسر شمال ایران مستقر گردد

عملاً شمال ایران به منطقه نفوذ

آنها مبدل خواهد شد و نیازی به

توطئه و آشوب نخواهد بود

ده تلمبه در هفت ناحیه، از جمله سه تلمبه ثابت (حفاری عمیق برای جست و جوی ساختاری) در نواحی بندر شاه، شاهی، بابلسرو [بندر] پهلوی.

ب) بررسی زمین شناختی: هیئتی مرکب از ده گروه در مناطق دشت گرگان، اشرف، شاهی، آمل، خرم آباد، بلغارچای [؟]، جلفا، زنجان، تبریز، اردبیل و سیاه کوه.

پ) بررسی های زمین شناختی: هیئتی مرکب از سه گروه.

در مناطق دشت گرگان، اراضی پست مازندران و رشت و در کل کرانه جنوبی دریای خزر از مرز جمهوری شوروی ترکمنستان تا مرز جمهوری شوروی آذربایجان.

برای انتقال ابزار لازم حفاری و اکتشاف از اول سپتامبر ۱۹۴۵ جهت شروع کار حفاری و اکتشاف در سپتامبر ۱۹۴۵ نارکوم نفت (رفیق بابایاکوف) را مسئول تلقی کنید.

۴. برای سازماندهی و اعزام یک هیئت اکتشافی مرکب از ده گروه؛ یک گروه حفاری چاه و الکترومتر، یک هیئت ژئوفیزیک مرکب از سه گروه (ثقلسنجی، مقاومتسنجی (Variometric) و از طریق انتقال از باکو، [گروه] (Variometric) از شعبه ولگای میانه نارکوم نفت، [گروه] مقاومتسنجی از منطقه کراسنودار؛ تا اول اوت ۱۹۴۵، نارکوم نفت (رفیق بابایاکوف) را مسئول بدانید.

۵. با هدف تجهیز واحد هیدرولوژیک به تدارکات، وسایل و ابزارهای لازم [ارگان های ذیل] را مسئول بدانید:

الف) نارکوم نفت (رفیق بابایاکوف) باید در اوت ۱۹۴۵ اقدام ذیل را در اختیار مدیریت هیدرولوژیک قرار دهد: پنج دستگاه تلمبه، وسایل حفاری و یک دستگاه حفاری گردان؛ چهار دستگاه چارچوب ZV-750، وسایل حفاری و ملزومات آنها؛ سه میله حفاری (۱۲۰۰ متر) و ابزار لازم جهت تلمبه های KA-300 و دیگر وسایل و تجهیزات لازم برای اقدامات واحد هیدرولوژیک.

ب) نارکوم ونستورگ [کمیساریای خلق برای تجارت خارجی] (رفیق میکویان) موظف است که در ژوئن - ژوئیه ۱۹۴۵، پانزده تراکتور و صد و بیست کامیون از واردات [خودروهای؟] سوار نشده از ایران را به واحد هیدرولوژیک تحویل دهد.

پ) ژنرال فرمانده جهت ماورای قفقاز رفیق تیولنف موظف است که فضای اداری و اقامتی لازم را در قزوین و مناطق عملیاتی در اختیار واحد هیدرولوژیک قرار داده و همچنین با استفاده از افراد واحدهای نظامی برای سوار کردن صد و بیست کامیونی که به واحد هیدرولوژیک اختصاص یافته، مساعدت نماید.

ت) کمیساریای خلق برای امور دفاعی اتحاد جماهیر شوروی (رفیق وریوف) [مارشال فرمانده نیروهای مهندسی، سرپرست نیروهای مهندسی ارتش شوروی] موظف است که تا اول اوت ۱۹۴۵ دو واحد کامل و آماده به کار حفاری سیار AVB-2-100، یک دستگاه حفاری AVB-2-100، یک تانکر آب Zis-5 و یک کامیون ۱/۵ تن با وسایل لازم و یک چارچوب UA-125 با سه گروه حفار را در اختیار واحد هیدرولوژیک در ایران قرار دهد.

ث) کمیساریای خلق برای امور دفاعی اتحاد جماهیر شوروی [ژنرال

ارتش، فرمانده پشت جبهه ارتش شوروی] (رفیق خوروف) موظف است از کارگاه های تعمیرات فرماندهی حمل و نقل [ارتش] شوروی در ایران پنج دستگاه کامیون ۱۲ تن ماک، ۷ دستگاه تریلر الوابری و پانزده دستگاه [جیب] ویلیز را که در شرایط مناسب کاری باشند در اختیار واحد هیدرولوژیک قرار داده و در کارگاه های بخش تعمیرات فرماندهی حمل و نقل [ارتش] شوروی در ایران، تسهیلات لازم را جهت تعمیر وسایل حفاری و خودروهای [هیئت] را فراهم سازد.

۶. ژنرال فرمانده جبهه قفقاز (رفیق تیولنف) را از نظر فراهم آوردن نیروی محافظ، یک گروه اسکورت برای هیئت های اعزامی، ارائه نقشه های لازم و همچنین تأمین لباس و مدارک مورد نیاز واحد هیدرولوژیک؛ برای ارائه همراهی های لازم با واحد هیدرولوژیک جهت اقدامات حفاری و اکتشافی مسئول بدانید.

۷. نارکوم فین [کمیساریای خلق برای امور مالی]، (رفیق زورف) را برای سپردن هشت میلیون روبل، به علاوه ۲۴۰۰۰۰۰۰ ریال به مدیریت هیدرولوژیک مجمع آذنت برای تأمین مواد و تجهیزات حمل و نقل و نگهداری از کارکنان، در محصول سوم و چهارم سال ۱۹۴۵، مسئول بدانید.

۸. به کمیساریای خلق برای امور داخلی (NKVD) جمهوری شوروی آذربایجان اجازه داده شود که برای کارکنان اعزامی نارکوم نفت و مجمع آذنت جهت امور مدیریت هیدرولوژیک، جواز ورود به ایران را صادر کنند.

۹. رفیق ملیک پاشایف به عنوان رئیس مدیریت هیدرولوژیک، رفیق گیداروف به عنوان رئیس مدیریت هیدرولوژیک در نهاد فرماندهی نیروهای شوروی در ایران و رفیق کورنرف به عنوان معاونت مدیریت هیدرولوژیک تأیید شوند.

۱۰. نارکوم نفت (رفیق بابایاکوف) و آذنت (رفیق وزیروف) شخصاً مسئول نظارت بر تأمین خدمه و متخصصان مهندس و فنی واحد هیدرولوژیک و فراهم آوردن ابزار و تجهیزات لازم جهت اقدامات حفاری و زمین شناختی در شمال ایران، تلقی می شوند.

۱۱. دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان، رفیق باقروف را از جهت هرگونه کمک و همراهی با اقدامات بررسی زمین شناختی در شمال ایران مسئول بدانید.

صدر کمیته دفاع ملی ای. استالین

گواهی: [امضا ندارد]

[مأخذ]

[مأخذ آرشیو دولتی برای احزاب سیاسی و جنبش های اجتماعی جمهوری آذربایجان، باکو (GAPPODAZR), fl, op. 89, d. 104] ***

سند شماره ۲

فرمان دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به میر [جعفر] باقروف صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان در مورد اقداماتی جهت سازماندهی یک جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و دیگر ایالات شمالی ایران، ۶ ژوئیه ۱۵/۱۹۴۵ تیر ۱۳۲۴.



فوق محرمانه
به رفیق باقروف

اقداماتی جهت سازماندهی یک جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و دیگر ایالات شمال ایران:

شروع اقدامات تدارکاتی در جهت تشکیل یک ناحیه [Oblast] خودمختار ملی آذربایجانی با اختیارات گسترده در چارچوب دولت ایران توصیه می شود.

یک حزب دموکراتیک در آذربایجان جنوبی به نام "حزب دموکراتیک آذربایجان" [از این پس "فرقه دموکرات آذربایجان"] با هدف رهبری جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی تأسیس کنید.

تأسیس حزب دموکرات آذربایجان جنوبی باید با یک تجدیدسازمان توأمان بخش آذربایجانی حزب توده ایران و جذب هواداران جنبش جدایی طلب از تمامی اقشار مردم بدان صورت گیرد.

در میان کردهای ساکن شمال ایران برای جذب آنها در یک جنبش جدایی طلب که یک ناحیه خودمختار ملی کرد را تشکیل دهد، اقدامات مناسب صورت دهید.

یک گروه از فعالان مسئولان را در تبریز که به هماهنگی فعالیت هایشان با سرکنسولگری اتحاد جماهیر شوروی در تبریز موظف باشند، برای هدایت جنبش جدایی طلب تشکیل دهید. سرپرستی کلی این گروه به باقروف و یعقوبف واگذار می شود.

تهیه و تدارک اقدامات اولیه برای برگزاری انتخابات دوره پانزدهم مجلس ایران [با هدف] تضمین انتخاب هواداران جنبش جدایی طلب براساس شعارهای ذیل به کمیته مرکزی (باقروف و ابراهیموف) حزب کمونیست آذربایجان سپرده شود.

الف) واگذاری زمین از اراضی خالصه و املاک بزرگ اربابی به دهقانان و اعطای اعتبارهای درازمدت مالی به دهقانان.

ب) از میان بردن بیکاری از طریق اعاده و توسعه کار در موسسات و همچنین برنامه‌های احداث راه و دیگر طرح‌های فوآند عامه.

پ) بهبود موسسات رفاه عمومی در شهرها و آبرسانی عمومی.
ت) بهبود بهداشت عمومی.

ث) اختصاص حداقل ۵۰٪ از

مالیات‌های دولتی به حوایج محلی.

ج) حقوق برابر برای اقلیت‌های ملی و عشایر، افتتاح مدارس و انتشار کتب و روزنامه به زبان‌های آذربایجانی، کردی، ارمنی و آشوری؛ سیر مراحل دادرسی و مکاتبات رسمی در نهادهای محلی به زبان‌های بومی؛ تأسیس نظام اداری محلی. از جمله ژاندارمری و پلیس با استفاده از عناصر ملی محلی؛ تشکیل انجمن‌های منطقه‌ای، محلی و شهری [و] نهادهای خودگردان محلی.

چ) بهبود اساسی در روابط ایران و شوروی.

۶- تأسیس گروه‌های رزمی مسلح به

سلاح‌های ساخت خارج جهت حوایج دفاعی اهالی هوادار شوروی [و] فعالین تشکیلات دموکراتیک و حزبی جنبش جدایی طلب.

اعمال این مورد به رفیق [نیکولای] بولگانین همراه با رفیق باقروف احاله شود.

۷- یک انجمن برای مناسبات فرهنگی میان ایران و جمهوری شوروی آذربایجان با هدف تقویت اقدامات فرهنگی و تبلیغاتی در آذربایجان جنوبی تأسیس کنید.

۸- برای جذب توده‌ها به جنبش جدایی طلب تأسیس یک "انجمن دوستان آذربایجان شوروی" را در تبریز با شعباتی در تمام مناطق آذربایجان جنوبی و گیلان لازم می دانیم.

۹- تدارک انتشار یک نشریه مصور در باکو برای توزیع در ایران و همچنین سه نشریه جدید در آذربایجان جنوبی به کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی محول گردد.

۱۰- از OGIZ [بنگاه انتشارات دولتی] (یودین) خواسته شود تا سه دستگاه چاپ مسطح برای بهره‌برداری کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی جهت فراهم آوردن امکانات چاپی [baza Tipografskaya] برای فرقه دموکرات آذربایجان جنوبی، ارائه کند.

۱۱- نارکوم ونشتورگ [کمیساریای خلق برای تجارت خارجی] (رفیق آناستاز میکویان) به تأمین کاغذ خوب جهت چاپ نشریه مصور در باکو و همچنین سه روزنامه جدید در آذربایجان جنوبی - با حداقل تیراژ ۳۰۰۰۰ نسخه - متعهد گردد.

۱۲- به کمیساریای خلق برای امور داخلی [NKVD] جمهوری شوروی آذربایجان اجازه داده شود که تحت نظارت رفیق باقروف برای تردد افرادی که جهت به اجرا درآوردن این اقدامات باید به ایران اعزام شوند، مجوز لازم صادر شود.

۱۳- برای تأمین مالی نهضت جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و همچنین [تدارک شرکت] در انتخابات دوره پانزدهم مجلس ایران، یک صندوق ویژه به اعتبار یک میلیون روبل ارز خارجی - برای تبدیل به تومان - در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی تأسیس شود.

۶ ژوئیه

دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی
[مأخذ آرشیو دولتی برای احزاب سیاسی و جنبش‌های اجتماعی جمهوری آذربایجان، باکو.

[(GAPPOD,AZR),f1,Op,89,d.90,11.4-5

سند شماره ۳

دستورالعمل‌های محرمانه شوروی در مورد اقداماتی که باید جهت اجرای مأموریت ویژه در سراسر آذربایجان جنوبی و ایالات شمالی ایران اعمال شود، ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۵/۲۳ تیر ۱۳۴۵ کاملاً محرمانه

اقداماتی برای اجرای مأموریت ویژه در سراسر آذربایجان جنوبی و ایالات شمال ایران. الف. موضوع تأسیس فرقه دموکرات

آذربایجان:

سند شماره (۱) که فرمان استالین

صدر شورای وزیران اتحاد جماهیر

شوروی به تاریخ ۲۱ ژوئن ۱۹۴۵ (۳۱)

خرداد ۱۳۲۴) درباره عملیات

اکتشاف نفت در سراسر شمال

ایران است، نیز می‌تواند موید

نیات سوء دولت شوروی نسبت به

استقلال و تمامیت ارضی کشور ما

تلقی شود

۱- وسایل سفر پیشه‌وری و کامبخش به باکو برای مذاکره فوراً سازماندهی شود. با توجه به نتایج این مذاکرات، تأمین وسایل سفر یادگان، صدر کمیته ایالتی حزب توده در آذربایجان، به باکو در نظر گرفته شود.

۲- برای تأسیس کمیته‌های موسس در مرکز (تبریز) و دیگر نقاط [Namestakh] در عرض یک ماه کاندیداهایی را از میان عناصر واقعی دموکرات از میان روشنفکران، تجار طبقه متوسط، زمینداران کوچک و متوسط و روحانیون در احزاب دموکراتیک مختلف و همچنین از میان غیرحزبی‌ها انتخاب کرده و به کمیته‌های موسس فرقه دموکرات آذربایجان وارد کنید. تشکیل یک کمیته موسس در تبریز که از طریق انتشار یک فراخوان از طریق نشریات دموکراتیک موجود [مانند] خاورنو، آژیر، جودت و غیره، خواهان تأسیس یک حزب دموکراتیک آذربایجان شده و به نشر جزواتی اقدام خواهد کرد، در اولویت نخست قرار دارد.

۳- با انتشار فراخوان، گروه‌های آغازگر در دیگر نقاط به حمایت از آن در جراید سخن گفته و از میان فعال‌ترین سازمان‌های حزب توده و دیگر سازمان‌ها و عوامل دموکراتیک، کمیته‌های فرقه دموکرات آذربایجان را تشکیل خواهند داد.

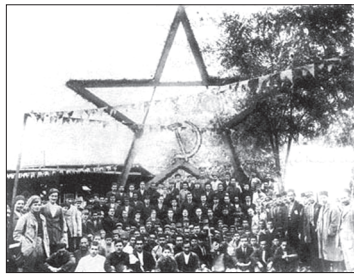
جنبش دموکراتیک فعالیت می‌کنند، از حوزه‌های انتخاباتی شمال ایران حذف و اخراج کنید.

۷- خواست جایگزینی روسای مرتجع از نهادهای محلی [Vlasti] طرح شود.

(پ) تأسیس "انجمن دوستان آذربایجان شوروی"
 ۱- در مورد سازماندهی "انجمن دوستان آذربایجان شوروی" از نمایندگان که در جشن یادبود بیست و پنجمین سال [تأسیس] جمهوری شوروی آذربایجان شرکت کردند، استفاده شود.
 ۲- از کارمندان کنسولگری‌های ما، فرماندهی نظامی و اعضای فعال [حزبی] برای تشکیل انجمن استفاده شود.

۳- گروه موسس "انجمن دوستان آذربایجان شوروی" در تبریز باید تدوین منشور انجمن را عهده‌دار گردد.

۴- برای جلب هرچه گسترده‌تر مردم به "انجمن دوستان آذربایجان شوروی" به صورتی منظم از جراید برای بیان دستاوردهای اقتصادی، فرهنگی و هنری آذربایجان شوروی و دوستی تاریخی خلق‌های آذربایجان جنوبی و خلق‌های آذربایجان شوروی بهره‌برداری شود.



(ت) سازماندهی جنبش جدایی طلب
 ۱- برای شکل دادن به یک جنبش جدایی طلب در جهت تأسیس یک منطقه خودمختار آذربایجانی [و] یک منطقه خودمختار کرد با اختیارات گسترده اقدام شود.

در ایالات گرگان، گیلان، مازندران و خراسان براساس مسائل محلی و بویژه [موارد ذیل]، جنبش‌های جدایی طلب ایجاد شود:
 در ایالت گیلان: فراهم آوردن خدمات رفاهی و اجتماعی و در شهرهای رشت [و] پهلوی، اختصاص حداقل ۵٪ از کل مالیات‌های مأخوذه در محل برای این منظور.

در ایالت گرگان، آموزش زبان بومی ترکمنی در مدارس، جایگزینی ترکمن‌ها در موسسات محلی، ژاندارمری و پلیس، اختصاص حداقل ۵۰٪ از کل مالیات‌های مأخوذه در محل برای خدمات رفاهی و آسایشی و بهداشتی در گنبدکاووس، گرگان و بندر شاه.
 در ایالات مازندران و خراسان:

۱- اعاده املاکی که رضاشاه گرفته بود به مالکان جزء و متوسط.
 ۲- اختصاص حداقل ۵۰٪ از مالیات‌های مأخوذه در محل برای خدمات عمومی و رفاهی و بهداشت شهرهای ساری، شاهی، مشهد و قوچان نو.
 به علاوه برای شکل دادن به یک جنبش جدایی طلب در ایالات فوق به انعکاس چنین خواسته‌هایی در سطوح محلی اقدام شود.
 خواست اصلاحات ارضی نه فقط در آذربایجان جنوبی که در نواحی شمال ایالات ایران نیز مطرح گردد.

(ث) تشکیل انجمن‌ها
 ۱- پس از استقرار کمیته‌های موسس فرقه دموکرات آذربایجان هم‌زمان با اقدامات لازم جهت انتخاب نمایندگان دوره پانزدهم مجلس، با استفاده از شوق انتخاباتی مردم، اقداماتی برای تشکیل انجمن‌ها صورت گیرد.

۴- پس از استقرار کمیته‌های موسس فرقه دموکرات آذربایجان در تبریز، تأسیس کمیته‌های محلی فرقه دموکرات آذربایجان در شهرهای ذیل از اولویت نخست خواهد بود: اردبیل، رضائیه، خوی، میانه، زنجان، مراغه، مرند، مهاباد، ماکو، قزوین، رشت، پهلوی، ساری، [شاهی]، گرگان و مشهد.

برای سازماندهی کمیته‌های این شهرها نمایندگان را از کمیته موسس مرکزی اعزام دارید. به صورتی منظم و کنش‌های مثبت و دعوت به عضویت در فرقه دموکرات آذربایجان را در جراید دموکراتیک منتشر کنید
 ۵- تحت عنوان "صدای آذربایجان" یک نمایندگی مطبوعاتی در کمیته موسس فرقه دموکرات آذربایجان در تبریز تأسیس کنید.

۶- تدوین پیش‌نویس برنامه و منشور کمیته موسس تبریز را سازماندهی کنید.
 (ب) تضمین انتخاب نمایندگان انتخابات دوره پانزدهم مجلس
 ۱- با نمایندگانی که آنها را در انتخابات این دوره از مجلس حمایت می‌کنیم برای مذاکره در باب معرفی آنها برای شرکت در مجلس پانزدهم، به شرط حمایت از شعارهای فرقه دموکرات آذربایجان، وارد مذاکره شوید.
 ۲- برای معرفی نامزدهای نمایندگی مجلس از میان عناصر دموکراتیکی که برای اجرای شعارهای فرقه دموکرات آذربایجان مبارزه خواهند کرد، اقدام کنید.

۳- بررسی مجدد فهرست نمایندگان پیشنهاد شده از سوی سفارت با توجه به [این] وظایف جدید.
 ۴- سازماندهی تبلیغ گسترده کاندیداهای منتخب برای مجلس در جراید و تماس و ملاقات آنها با رأی‌دهندگان.

۵- حمایت از گردهمایی‌ها، تظاهرات، اعتصاب‌ها و انحلال [Razgon] کمیسیون‌های انتخاباتی‌ای که با ما منافات دارند با هدف تضمین منافع ما در انتخابات.

۶- در خلال تدارکات انتخاباتی، کاندیداهای معرفی شده از سوی محافل ارتجاعی را که به نحوی فعالانه بر ضد کاندیداهای

۳۰ خرداد ۶۰؛ نخبه‌گرایی و تحقیر توده غیرنخبه

گفت‌وگو با حجت‌الاسلام هادی غفاری

۲۲ اسفند ۱۳۸۴

در مزار آباد شهری تیش

وای جغدی هم نمی‌آید به گوش
در شرایطی که وای جغدی هم به گوش نمی‌آید، گروه اندکی که شما و
من هم جزء آن گروه و مجموعه بودیم. امروز سرمان بالاست که سر را در
لاک شکم، شهوت و شهرت نبردیم و نبردیم.

من در سال ۱۳۲۹ در آذرشهر به دنیا آمدم، پدرم ساکن قم بودند و در حوزه علمیه اشتغال داشتند، ما در اتاقی محقر و کلبه‌مانند زندگی می‌کردیم. در سال ۱۳۳۷ پدرم پس از نیل به درجه اجتهاد به تهران آمد. وی روزی ۱۷-۱۸ ساعت کار علمی می‌کرد، هم درس می‌داد و هم درس می‌خواند و هم کار خانه می‌کرد، چون متأسفانه مادرم تا آخر عمرش بیمار بود. ایشان در تهران وارد مبارزات جدی شد. روحیه پدر و خانواده من متأثر از چند نفر بود؛ سیدجمال، میرزای شیرازی و اقبال لاهوری. پدرم "بازگشت به خویشتن" اقبال لاهوری و شعر "آفتاب از شرق می‌تابد و ما از شرق می‌باشیم" وی را همواره زمزمه می‌کرد. پدرم به نواب صفوی هم تعلق خاطر داشت و در برابر شهادت او موضع گرفت، چون "حقیقت" را بهترین "مصلحت" می‌دانست. ایشان بر کتاب "عروه الوثقی" حاشیه استدلالی نوشت. در سال ۱۳۴۱ ایشان وارد نهضت روحانیت شد. وی آقای کسروی را فردی نیهیلیست می‌دانست زیرا معتقد بود که کسروی اندیشه ثابت قابل اتکا ندارد، چه در مباحث سیاسی، حقوقی، ملی و چه دینی. من در چنین فضایی پرورش یافتیم. در کمد پدر من انواع اعلامیه‌های سیاسی از جریان‌های مبارز سیاسی داخل و خارج کشور به چشم می‌خورد. نه‌ساله بودم که پس از دیدن شعار "مرگ بر حکومت فاشیستی پهلوی" در اعلامیه‌ها، از پدرم پرسیدم که فاشیسم یعنی چه؟ که گوش مرا کشید و بسیار هم درد گرفت، اعتراض کردم که چرا گوشم را می‌کشی؟ گفت می‌خواهم به تو بفهمانم که فاشیسم یعنی این. یعنی گوش تو را می‌کشم، تو هم حق نداری که حرف بزنی و پاسخو هم نیستم و به تو هم مربوط نیست که چرا من گوش تو را می‌کنم. بعد به من گفت که هر چه به تو می‌گویم باید گوش کنی، گفتم آخر این درست نیست؟ گفت مگر تو نمی‌خواهی بدانی فاشیسم یعنی چه؟ فاشیست یعنی همین و هر چه من گفتم و خواستم درست است. گفتم این که خیلی بد است. گفت ما هم به این دلیل می‌گوییم که بد است. حکومت پهلوی یک حکومت



بیش از چهار سال است که دوماهنامه چشم‌انداز ایران، گفت‌وگوهای را پیرامون ریشه‌یابی واقعه‌سی خرداد ۱۳۶۰ با صاحب‌نظران ترتیب داده است که حتماً آن‌را اطلاع‌دارید. هدف این بود که به شیوه‌ای علمی و با الهام از داستان فیل در مثنوی، کسانی که به گونه‌ای با این واقعه درگیر بوده و یا دیده‌ها و شنیده‌هایی دارند، از نگاه خود این واقعه را بررسی کنند. تلاش ما بر

این بوده است که این واقعه با هزینه‌های اجتماعی زیادی که داشته است تکرار نشود و در همین راستا گفت‌وگو شود و حرکت قانونمند، جایگزین خشونت و توسل به سلاح گردد. هدف دیگر این است که تاریخ شفاهی آن‌قدر غنا پیدا کند و بارور شود که نسل حاضر و آینده به اندازه کافی از رویدادها و واقعیت‌ها اطلاع داشته باشد تا بتوانند بر کرسی قضاوت بنشینند. طبیعی است که هدف از ریشه‌یابی، مقصود تراشی و بستن پرونده نبوده، بلکه ترسیم فضای آن زمان و نقد همزمان است. مسلم است که خطاهای استراتژیک قابل برگشت بوده و راه حل‌های راهبردی و مکتبی خاص خود را می‌طلبند و با اقدامات با انگیزه جنایتکارانه متفاوت است.

مبارزات شما و پدرتان پیش از انقلاب بر کسی پوشیده نیست. مبارزان و مجاهدان به یاد دارند که شما همیشه در ابتدای منبر، سخنرانی خود را با نام خدای ابوزر، احمد، مهدی و رضا شروع می‌کردید و خط‌مشی آنها را نیز روی منبر تبلیغ می‌کردید. در جریان پیروزی انقلاب هم فعالیت‌های چشمگیری داشتید و از ابتدای ورود امام به پاریس تا حضورشان در ایران در کنار ایشان بودید. نام هادی غفاری با فتح‌پادگان نیروی هوایی عجین شده است. از آنجا که پس از انقلاب در متن قضایا و امور بودید خواهش‌مندیم تا آنجا که ممکن است به زمینه‌های درگیری سی‌ام خرداد بپردازید. مطمئن هستیم که شما ناگفته‌های زیادی دارید. اطلاعات شما به ریشه‌یابی نسل حاضر و آینده کمک خواهد کرد. از آنجا که چند دوره نماینده مجلس شورای اسلامی بوده‌اید و با دیگر نمایندگان هم در این سال‌ها تعامل داشته‌اید دیدگاه‌های شما شنیدنی و خواندنی است. لطفاً پیش از ریشه‌یابی نقطه عطف‌های زندگی و زندگی مبارزاتی خود را برای خوانندگان توضیح دهید.

تشکر می‌کنم از فرصتی که در اختیار من قرار دادید. به یاد می‌آورم همه فداکاری‌ها و جانفشانی‌های شما و دوستانتان و دوستانمان در سال‌های پرمخاطره‌ای که برای ملت ما گذشت. دکتر شریعتی در بحث عاشورا پیش این شعر را خواند:

فاشیستی است، یعنی در این نظام پاسخگویی هیچ جایگاهی ندارد. من این شعار را به تعداد زیادی روی کاغذهای کوچک دست‌نویس کردم و از بالای اتوبوس دوطبقه روی پل کالج (واقع در خیابان انقلاب فعلی تهران) پخش کردم.

یکبار در سال ۱۳۴۱ پدرم دستگیر شد، اطلاعات و آگاهی ما از مبارزه بالاتر رفت. در سال‌های ۴۳-۴۲ خانه ماکاملاً محاصره بود. به طوری که کینه‌شاه در دل ما جای گرفت. وقتی پدرم زندان بود، به آنجا می‌رفتم، رفتار و عملکردشان را می‌دیدم، من محصل بودم و پدرم از نظر آنها مجرم بود و در بازرسی‌ها از منزل مان، ما را تحقیر می‌کردند و گویا با حیوان برخورد می‌کنند. سال ۱۳۴۷ در دانشکده الهیات، رشته فقه و مبانی حقوق اسلامی را خواندم و ۳۰ واحد هم حقوق بین‌الملل برداشتم. به تشویق پدرم زبان انگلیسی، فیزیک و شیمی را خوب یاد گرفتم. باز به تشویق پدرم، بخش‌های عمده قرآن، نهج‌البلاغه، بخش‌هایی از معالم و مکاسب را حفظ کردم. در آن زمان در حوزه "مطول" و مبانی را خوب یاد گرفتم. در سال ۱۳۴۸ کتاب‌های "نفت و مسائل ما" از دکتر موحد و کتاب "موازنه منفی" مربوط به دکتر مصدق را مطالعه کردم. در دانشکده، مراسم معبث را جشن گرفتیم که جمعیت زیادی هم در آملی تئاتر دانشکده بودند. در سخنرانی از مدیران پرسیدم که پول نفت ما چه می‌شود؟ در پی آن بود که به ساواک بازار احضار شدم، بر خوردها سرد و تحقیرآمیز بود. رئیس ساواک به من گفت: "تنها شاه شیعه جهان، اعلیحضرت هستند و اگر ایشان نباشند، نه نماز می‌توانی بخوانی و نه روزه بگیری. تو فرزند روحانی هستی، باید به شکایت بپردازی، چه کار به پول نفت داری؟" پیشنهاد همکاری دادند که با ترفندی نپذیرفتم. در سال ۱۳۵۰ مدرک لیسانس خود را از دانشگاه گرفتم. پس از دانشکده به خدمت سربازی رفتم و افسر وظیفه سپاه دانش شدم. مدتی را در پادگان عباس‌آباد و سپس به مدت یکسال و نیم به اردبیل منتقل شدم. هم در مدرسه و هم در مسجد فعالیت داشتم و جمعیتی معادل هزار نفر پای سخنرانی‌هایم می‌آمدند؛ به دنبال بحث‌های سیاسی در مدرسه به ساواک اردبیل احضار شدم که رئیس آن سرهنگی به نام حاج‌علی لوبو بود. پس از بازجویی‌ها و کتک‌زدن‌های مفصل، به من پیشنهاد همکاری دادند. گفتم از من همکاری بر نمی‌آید. من نظام شما را قبول ندارم و نسبت به شما معترض هستم و کینه دارم، چگونه با شما همکاری کنم؟ مرا به تدریج از رفتن به کلاس و مسجد منع کردند. به طوری که حتی حق خارج شدن از آسایشگاه را هم نداشتم. در سال ۱۳۵۲ سربازی‌ام تمام شد و تا سال ۱۳۵۳ در قم بودم. در آن زمان "رسائل و مکاسب" را خوانده بودم. در تابستان ۱۳۵۳ با تعدادی از دوستانم به اردبیل رفتیم که مرا بازداشت کردند و در شرایط بسیار سختی در زندان به سر بردم. تا ۷ تیر ۱۳۵۳ که مرا به تهران آوردند. در همان زمان به خانه‌مان رفتند و پدرم را دستگیر کردند. در زندان کمیته با دکتر امراللهی که بعد از انقلاب رئیس انرژری اتمی شد هم‌بند بودم، او از زندانی بودن پدرم مطلع بود. این بار بازجوهای ساواک، از غندی و آرش، مرا خیلی شکنجه دادند. از غندی درفش یخ‌شکن را به کمرم زد که به اندازه یک میلیمتر با نخاع من فاصله داشت. هنوز عوارض آن را دارم. به طوری که تا یکی دو ماه نمی‌توانستم راه بروم. پس از بهبود عفونت، قرار بود که به دادگاه بروم که روز دادگاه، من و پدرم با هم محاکمه شدیم. من در سال ۱۳۵۳ در دادگاه تجدیدنظر تبرئه شدم، ولی پدرم ماند. در ۷ دی ۱۳۵۳ که پدرم را برای بازجویی مجدد از زندان قصر به جای دیگر می‌بردند به طور مرموزی به شهادت رسید.

ملاقات‌های فراوانی بین من و بچه‌های سازمان مجاهدین صورت گرفت. مرحوم شریف‌واقی از شاگردان پدرم بود. پیش از مخفی شدنش بین سال‌های ۴۹ تا ۵۱ به خانه ما رفت و آمد داشت. سال ۱۳۵۵ از تغییر ایدئولوژی سازمان مطلع شدم. مبارزاتم را از تهران به دانشگاه نفت آبادان منتقل کردم. از طریق آقایان ذغالی و زریباف که از بازاری‌ها و از بچه‌های مبارز اصفهان بودند، در حسینیه اهواز، آبادان و خرمشهر فعالیت داشتم. از سال ۱۳۵۶ به بعد چندین بار دستگیر شدم و از دست ساواک فرار کردم که ماجرای آن خود یک کتاب می‌شود. در یکی از دستگیری‌ها نشانی و اطلاعاتی از حسن سلامیان، خانم شاه‌کرمی و مهندس شفیعی را از من می‌خواستند که مقاومت کردم. اواخر سال ۱۳۵۶ سرهنگ رزمی که رئیس ساواک آبادان بود، مرادستگیر نمود و گفت دادگاه شما را غیابی محکوم به اعدام کرده است، باید به تهران بروی. در مسیر تهران از قطار فرار کردم و تا روز ۱۳ فروردین ۱۳۵۷ در یکی از روستاهای شوشتر مخفی بودم. در همین روز در اهواز، در مسجد آقای موسوی جزایری سخنرانی داشتم. مبارزانی چون علم‌الهدی و حکیم، هوشنگ والا بودند. بعد از سخنرانی، چادر به سر کردم و بیرون آمدم. از سال ۱۳۵۷ به بعد در تهران با چادر زندگی می‌کردم، همه دوستان در محافل هم مرا این‌گونه می‌دیدند. با چادر به محافل و پای منبر می‌رفتم چادر را در می‌آوردیم و موقع رفتن مجدداً سر می‌کردم و همراه خانم‌ها بیرون می‌رفتم. رمضان سال ۱۳۵۷ به تهران آمدم. در مساجد الهادی، امام حسین، نظام‌آباد، ساوه، مجتهد شبستری (سهروردی جنوبی) سخنرانی می‌کردم. روش من برای شروع منبر این بود: بسم‌الله الرحمن الرحیم، به نام خدا، به نام خدای او، به نام خدای احمد، رضا و مهدی، منسوبان به هشتمین امام (رضایی)، به نام خدای حنیف، به نام خدای ابراهیم حنیف، به نام خدای سعید محسن، به نام خدای همه نیکوکاران. برای اولین بار در سال ۱۳۵۴ در مسجد اعظم قم - که مرحوم آقای ربانی شیرازی بانی آن بودند - این جمله را گفتم و بعدها در تمام مساجد با همین جمله شروع می‌کردم. دومین جمله‌ای که می‌گفتم این بود که برای شادی روح مظلومان ستم‌دیده تاریخ و کشته‌شدگان فاشیسم، احمد، رضا و مهدی رضایی، نوگل نوشکفته امام حسین صلوات. بعد از ۱۷ شهریور دیگر نمی‌توانستم ایران بمانم.

🔴 آیا ۱۷ شهریور میدان شهدا بودید؟

بله. دو روز پیش از آن هم میدان آزادی بودم. پیشتر هم در راهپیمایی عید فطر شرکت داشتم.

🔴 راهپیمایی روز عید فطر ابتدای آن قیطره بود، انتهای آن کجا بود؟ انتهای آن چهارراه لشکر بود. دکتر پیمان هم آنجا بودند. خیابان کارگر جنوبی که دانشگاه جنگ در آنجا قرار داشت، به سمت پایین حرکت کردیم و بیانیه خوانده شد که در آن بیانیه، پیوند مبارزان ملت ما و فلسطین، پیوند با آقای عرفات و پیوند با مبارزان امریکای لاتین و... مطرح شد و شعار بگو "مرگ بر شاه" نیز از همان جا شروع شد. من گفتم مرگ بر شاه و گفتم نترسید شما هم بگویید. در همین راهپیمایی بود که وقتی به حسینیه ارشاد رسیدیم، من بالای چهارپایه رفتم و عکس و تابلوی خیابان کورش کبیر را کندم، یکی از بچه‌ها بانوک خودکارش دستش را پاره کرد و با خونش نوشت خیابان دکتر علی شریعتی. عکسی هم از آن روز موجود است. آن زمان تخمین جمعیت بیش از یک میلیون نفر بود و همان جا گفتند که جمعه ۸ صبح میدان ژاله، شهدای امروزی - بیابید. بچه‌های زخمی را نیز جمع کردیم و شب منزل آقای دکتر بهشتی رفتیم. آقای بهشتی

گفت: "خبر قطعی داریم که شما را خواهند زد. شما همین امشب از ایران خارج شوید" من هم شبانه (فردای ۱۷ شهریور) از ایران خارج شدم. در همان روزی که امام خمینی ظهر به پاریس رسیدند. من نیز شب هنگام به ایشان ملحق شدم و با ایشان به ایران آمدم، انقلاب پیروز شد و پس از آن وارد فاز مبارزات جدید شدم.

۳۰ خرداد ۶۰ را مدنظر داشته باشید و منظورمند جلو بروید. دیده‌ها و شنیده‌های خود را از آن وقایع بازگو بفرمایید. بگذارید به جای این که نگاه خاطراتی داشته باشم، با نگاه علمی جلو بروم.

ممکن است خاطرات بسیار زیاد باشد، ولی در این گفت‌وگو هدف این است که به این مسئله خاص بپردازیم.

باعث و بانی اولین مشکلی که با دوستان مجاهد پیدا کردیم، برخورد ناپخته آقای گنج‌های پس از آزادی‌اش از زندان بود. در جریان ماه محرم در راهپیمایی‌های تاسوعا و عاشورای ۵۷ اختلاف بدین گونه بروز کرد که مردم در آن شرایط، در راهپیمایی‌ها بدون نام و پلاکارد می‌آمدند. دقیقاً می‌خواهم ریشه واقعی آن را بگویم - آن زمان همه پلاکاردها به نام مردم بود. پلاکاردهای گروه‌های مختلف در آن نبود چون حرکت کاملاً عمومی و مردمی بود. به تعبیری ملی نه به معنای ایدئولوژیکی آن بلکه می‌توان ملت گفت، جامعه خاص و انجمن‌های خاصی هم مطرح نبود. تنها جریانی که این بدعت را مد و باب کرد، جریان "مجاهدین خلق" به رهبری نه آقای رجوی، بلکه آقای "جلال گنج‌های" بود. چرا این را می‌گویم زیرا رهبری کلی با آقای رجوی بود، اما در بیرون نمود آن، چون حرکت مذهبی بود، یک آخوند انتخاب کردند و اگر آخوند نبود، اصولاً این کار انجام نمی‌گرفت، چون عموم مردم ناراحت می‌شدند. در جریان عمومی اصلاً بحث حزب و گروه و دسته مطرح نبود و همه منفعت مشترک داشتند و این منافع مشترک، ساقط کردن رژیم شاه، آمدن امام و تشکیل یک حرکت عمومی و مردمی بود. آقای گنج‌های زیر یک پرچم بزرگی که عرض آن تقریباً ۳ متر، ارتفاع آن ۵ متر بود با آرم مجاهدین خلق ایران مزین به آیه "فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً" روی چهار پایه رفت و با بلندگو صحبت کرد. او شروع کرد به گفتن این که داس معنایش این است، ستاره معنایش پیشرو بودن است و فضل الله المجاهدین...

معنایش این است و بذر این تفرقه به معنای گروهی شدن مبارزه از همین روز آغاز شد. یکی از اشتباهات استراتژیک سازمان این بود که خودش را به عنوان نخه‌ای که همه باید تابع آن نخه باشند، تلقی می‌نمود. تحقیر توده غیرنخه از همین جا آغاز شد. شب هم در جلسه‌ای که خیلی‌ها بودند از بچه‌های به قول امروزه چپ و راست که بچه‌های پاک و مخلص بودند و بسیاری از آنها امروز نیستند و در جبهه و یاد ترورها شهید شدند. اینها همه بر آن بودند که این سنگ بنای یک نوع بیماری است. این اتفاق در راهپیمایی تاسوعای ۵۷ افتاد و اصلاً هیچ‌کس در این فاز نبود. همه پرچم‌ها مشکلی بودند، در حالی که اینها یک پرچم فرم‌زنگ بزرگ انتخاب کرده

بودند. البته امروزه قرمز را در عاشورا می‌آورند و حساسیت برانگیز نیست. پرچمشان بسیار بزرگ و چارچوب دار و بلند بود و یک ماشین و بلندگو داشتند. من دوستانه به شما و دیگران می‌گویم که یکی از مشکلات ما این است که هنوز نمی‌خواهیم باور کنیم که الان سال ۱۳۸۴ است و خیال می‌کنیم سال ۱۳۳۲، ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ است. مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۷ باور نمی‌کردند که سال ۵۴ و ۵۳ و ۵۲ و ۴۷ سپری شده است و سال ۱۳۴۴ سال اعلام رسمی بنیانگذاری نیست و مردم معنای ستاره و پیشرو بودن و داس و چکش را نمی‌فهمند.

آیا منظور شما این است که تضادهای سال ۵۴ را به سال ۵۷ کشانند؟ بله، آن را علم کردند. این حالت همیشه در مردم ما وجود داشته است. نمی‌خواهم بگویم حسادت، اما نمی‌دانم چه اسمی برایش بگذارم، برای نمونه فرض کنید یک جمعی دارند راه می‌روند و همه نماز می‌خوانند، یکی که بیشتر نماز بخواند بقیه نسبت به او کینه پیدا می‌کنند، این مسئله طبیعی است. همه غذا می‌خورند، یکی می‌گوید من رژیم دارم برنج نمی‌خورم و فقط مرغ می‌خورم. همه چشم‌ها به او دوخته می‌شود، شاید این تعبیر در ادبیات عرب، اینجا صدق کند می‌گویند "مخالفت کن تا شناخته شوی". این مسئله زمینه اجتماعی دارد که در جریانی که همه مردم شعار امام حسین می‌دهند و فریاد مبارزه سر می‌دهند و حرکت توده مردم شعار مرگ بر امریکا، مرگ بر شوروی و مرگ بر چپ و راست، مرگ بر انگلیس و مرگ بر شاه می‌دهند (البته شعارهای آن روز را می‌گویم که مردم می‌دادند) در این شرایط ناگهان گروهی پیدا شد و تعداد زیادی اعلامیه پخش کرد که هویت ما چنین است و چنان. مردم دنبال این نبودند که شما چه کسی هستید؟ مردم در راهپیمایی تاسوعا و عاشورا مانند دریایی بودند که هرکس در این دریای نشان تفرّد داشت مطرود می‌شد.

مگر پیش از آن، مردم عکس‌های شهدای سازمان را در راهپیمایی‌ها حمل نمی‌کردند؟

به ندرت می‌آوردند، عکس‌های دکتر شریعتی هم بود اما فارغ از جریان مبارزه.

عکس‌های حنیف نژاد و دیگر شهدا هم بود؟ البته بود، اما دست‌عده‌ای از توده مردم و خانواده‌های شهدا بود، نه دست سازمان با آرم و مشخصات.

به هر حال دست مردم بود و مردم خودشان می‌آوردند.

خیلی اندک. اگر شما به عکس‌های آن زمان نگاه کنید، خواهید دید که در بین ۵۰۰ پلاکاردها که بلند می‌شد، یک گوشه‌ای هم یک دانه عکس حنیف نژاد یا سعید محسن و بدیع زادگان بود.

روز تاسوعا و عاشورا عکس‌هایی غیر از حنیف نژاد و محسن و بدیع زادگان مثل فاطمه امینی و... هم بود. شعار درود بر خمینی، سلام بر مجاهد هم بود.

روز عاشورا جریانی درست کردند، خط‌کشی کردند، چارچوب بستند، مچ هم را گرفتند و دور هم را احاطه کردند که نوعی قیافه تشکیلاتی از آن تلقی می‌شد که انگار

من معتقدم مرحوم بهشتی ساده‌نگاه می‌کرد، فقط بحث اقتدار مطرح نبود، پشت اقتدار، از کار انداختن تمامی تفکرات رقیب بود

به نظر من آغاز انحراف مجاهدین خلق از یک سو و تشدید درگیری از جناح مخالف باعث شد که ابهاماتی ایجاد شود

تافته‌ای جدابافته بودند. این مسئله در بین مردم حساسیت ایجاد کرد و برخی مردم تحریک شدند. به نظر من از اینجا بود که بذرکینه کاشته شد، به این معنا که اینها دنبال کار خودشان هستند. در آن روزها، همه با هم می‌رفتیم. چون کشتار بود، حلاً تقسیم نمی‌کردند. نه کسی بنا بود رئیس جمهور بشود و نه انتخاباتی بود! رژیم شاه هنوز حکومت داشت اما تعبیر آنها این بود که ستاره‌نشانه سازمان پیشرو است.

شما که در این روزها تهران نبودید؟

آن زمان من در تهران نبودم، ولی دائم در ارتباط بودم و از طریق آقای موسوی - که از بچه‌های مخابرات بودند که خط تهران به پاریس را ایشان وصل کردند و حتی ما از منزل امام بدون کد مخابراتی با تهران ارتباط می‌گرفتم - لحظه به لحظه گزارش کارها را داشتم. البته من، آقای حاج‌احمد آقا و آقای محتشمی با هم بودیم و خبرها را دریافت می‌کردیم.

آیا گزارش کارها را به شما می‌دادند که چه شده است؟

بله، لحظه به لحظه. اتفاقی داشتیم که دیگران را راه نمی‌دادیم و ۷-۸ نفر بودیم و یک روحانی به نام املائی بود که اوایل انقلاب هم تصادف کرد و از دنیا رفت. او با امواج رادیو نیز آشنا بود و از پایگاه مخابراتی خود ساخته، لحظه به لحظه خبرها را دریافت می‌کردیم. بعضی از فیلم‌هایی که در ایران تهیه می‌شد، دو روز بعد به پاریس می‌رسید و هرکس از بچه‌ها پیش ما می‌آمد، یک چمدان از این چیزها برایمان می‌آورد و موجی می‌شد و جریانی به راه می‌افتاد.

آیا تاسوعا و عاشورا، امام خمینی در نوفل لوشاتو بودند؟

بله، متأسفانه این ماجرا از اینجا شروع شد. در بحث پیروزی انقلاب، من شهادت می‌دهم و خدا را ناظر می‌گیرم، نه چون هادی غفاری هستم، نه چون از موضع مذهب حرف می‌زنم، بلکه به عنوان یکی از توده مردم می‌گویم که در گرفتن پادگان‌ها، نیروی هوایی، سلطنت آباد و گرفتن پادگان حشمتیه و عشرت آباد هیچ چیز جز رنگ عمومی و بی‌رنگ توده مردم - تأکید می‌کنم - نبود. هرکس بگوید حزب توده یا سازمان مجاهدین خلق یافدایی خلق بود... یقیناً دروغ محض است. چرا؟ به این دلیل که نیروی هوایی را من باز کردم و الان خدمت شما حی و حاضر نشسته‌ام، منزل من با نیروی هوایی ۵۰ خانه هم فاصله نداشت، الان هم آنجا هستم، در خیابان الهادی، در نیروی هوایی دو تا بود، یکی مربوط به خانه امرا بود و شخصیت‌های انقلاب تا مدتی پیش آنجا می‌نشستند. به در بزرگ آن - که الان به نام شهید خضری شده - دوشان تپه می‌گفتند. غروب آفتاب تمام شده بود و من نماز را خوانده بودم. روز نوزده یا بیستم ماه بود و گفتند فیلم ورود امام داشته پخش می‌شده و گارد ویژه داخل نیروی هوایی ریخته، من یک ماشین فولکس واگن داشتم، با عجله آمدم، مردم سه طبقه قلاب گرفتند، بالای دیوار رفتم و وقتی پایین پریدم، بقیه هم پایین ریختند. از یک سرباز پرسیدم اسلحه خانه کجاست؟ نشانم داد و من جلو رفتم.

آیا شما لباس روحانیت بر تن داشتید؟

عبارت روی دوشم نبود، ولی عمامه بر سر داشتم. وقتی داخل رفتم ۳۰۰-۲۰۰ نفر دنبال من بودند، همه تابع محض من بودند و بدون حرف من کاری نمی‌کردند. در اسلحه‌خانه یک سرباز و افسر بود. گفتم در را باز کنید، گفتند چشم حاج آقا بفرمایید. در باز شد و بچه‌ها به داخل آمدند و اسلحه‌ها را برداشتند. یک سرهنگ دم در با یک اسلحه یوزی یا MP5 مقاومت می‌کرد که من با زیرکی و زرنگی خاصی اسلحه را از دستش گرفتم. گفت مرا نزدیک و ما هم قبول کردیم. در پادگان باز شد و

یک تانک یا نفربر کوچک از طرف گارد آمد، بچه‌ها سوار آن شدند و بیرون آمدند و یکی از بچه‌ها که از افراد نیروی هوایی بود بیرون آمد. در پادگان باز شده بود و من ایستاده بودم و یکی یکی نگاه می‌کردم که بچه‌ها اسلحه‌ها را بردارند. از همان جا سنگر بندی آغاز شد. ظرف یکی دو ساعت تمام دور نیروی هوایی خیابان تهران نو تا میدان امام حسین و میدان آزادی تمام تبدیل به سنگرهای این چنینی شد. اصلاً ما گروه، حزب و... نبودیم. هرکس بگوید به گونه دیگر بود، دروغ است و من با این اعتقاد که خدا را حاضر و ناظر می‌بینم، می‌گویم اگر کسی بگوید این گروه یا آن گروه بوده و کاری هم به دوست و دشمنی ندارم، حتی اگر بگوید انجمن اسلامی نمازخانه‌های روحانیت هم بوده دروغ می‌گوید، هیچ‌کس نبود. من در نیروی هوایی و در اسلحه‌خانه‌ها باز کردم و اسلحه‌ها دست مردم افتاد. هرکس که داخل آمد، یک اسلحه به او دادم. چه چپ و راست. زیرا اینها دیگر معنایی نداشت و فقط توده مردم پررنگ بودند.

اسلحه‌ها چه بودند؟ ژ-۳ بود؟

همه ژ-۳ بود، کلاشینکف هم نبوده. تعداد بسیار کمی هم از اسلحه‌های قدیمی بود و به دردکار هم نمی‌خورد، آنها را نیز برداشتند. برخی گروه‌های سیاسی آن روز در میدان امام حسین و خیابان تهران نو و در خیابان کشاورز یک سنگر برای خودشان درست کردند و من نزد خدا شهادت می‌دهم که نه مبارزه، نه جنگ بود، دختر و پسر فارغ از درد مردم، نشسته بودند و گپ می‌زدند. نام خودشان را هم مبارز گذاشته بودند.

آیا اسلحه‌ها دست گروه‌های دیگر نیفتاد؟

چرا افتاد، اما می‌خواهم بگویم روز ۱۹ و ۲۰ بهمن، چیزی به نام گروه مطرح نبود. در باز شد و همه داخل آمدند.

ما هم جوان‌های آن دوره بودیم اصلاً آن شرایط کشت و کشتار به کسی اجازه نمی‌داد که بنشینند و گپ بزنند.

آنها سماور آورده بودند. چایی دم می‌کردند بالای پل امام حسین و گپ می‌زدند. ما می‌جنگیدیم و عکس‌هایی هم هست.

آنجا معلوم نبود که کسی زنده بیرون می‌آید یا خیر؟ فردام نمی‌گفتند که تشریف بیاورید و رئیس جمهور بشوید!

معلوم بود، رژیم هم فرو پاشی شده بود.

بالاخره اگر رژیم هم فرو پاشی شده باشد ولی ارتش شاهنشاهی هنوز بود و می‌جنگید.

شما نمی‌توانید بگویید زن، زن نیست و مرد، مرد نیست.

خودتان دارید می‌گویید، چون تجربه زندگی این شکلی را نیز داشته‌اید، فرار، شکنجه و خانواده‌تان به گونه‌ای در مبارزه بودند و می‌بینید که یک جاهایی هست که این مرزها به هم می‌خورد و شرایط گپ‌زدن نیست.

آن موقع برای آنها مبارزه هنوز جدی نشده بود. می‌گفتند بنشینیم گل بگوییم و گل بشنویم.

آخر در بین توپ و تفنگ نمی‌شود گل گفت و گل شنید.

چرا می‌شود. چون خودتان پاک زندگی می‌کنید، تصور ناپاکی برایتان خیلی سخت است. من چند جا، بر بالای پل عابر پیاده کنار میدان امام حسین رفتم که آنها جایی مثل سنگر درست کرده بودند، محفل آنها را به هم زدم و گفتم خجالت بکشید، مردم دارند کشته می‌شوند. این چه وضعی است که درست کرده‌اید.

آیا خانم‌ها روسری بر سر داشتند؟

بعضی از آنها داشتند. من چند تا از این محافل را به هم زدم که

آیا الان وقت این کارهاست! جای دم کرده بودند. ذغال بر صورتشان مالیده بودند و ادای چریک‌ها را درمی آوردند. من سینه‌ام را سپر کرده بودم، خواهرم، مادر پیرم این‌گونه سینه سپر کردیم، مادرم در خیابان تا صبح در سرما می لرزید و ژ-۳ در دستش بود، اما در آن زمان می دیدم این‌گونه کارها هم می شود.

خوب است به ریشه‌یابی ۳۰ خرداد ۶۰ برگردیم.

به داستان علمی قضیه برمی گردیم. اساساً روحیه مردم ایران در یک برهه بسیار گذشته تا به امروز این است که عادت نکرده‌اند با هم کار نکنند، به محض این‌که بوی قدرت به مشام برسد، می خواهیم خودمان جلو باشیم. متأسفانه روحیه تشکیلات در ایران از به قدرت رسیدن بیشتر بهره‌مند بود. کاملاً قابل لمس بود که جریانی مثل چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق و حتی حزب توده اینها می خواستند فوری بگویند ما این کار را کردیم و جلو بروند و پیشرو تلقی شوند. در پس پیشرو بودن هم به قدرت رسیدن بود، در حالی که رنگ توده مردم این‌گونه نبود. مردم در این اندیشه نبودند که ماکارهای بشویم. بدون شک در ایام ۲۲ بهمن حرکت ملی و عمومی مردم ما هیچ ربطی به حرکت‌های سازمان یافته شده و گروه و تشکیلات نداشت. اگرچه این تشکل‌ها هم زحمات فراوانی کشیده بودند.

آن وقت شما این روحیه را در جریان‌های دیگر نیز مانند موتلفه، بخشی از روحانیت و... هم می دیدید. آن طرف قضیه را هم می بینید و یا فقط این طرف این روحیه را داشتند.

آنها تشکیلات منسجم نداشتند. مثلاً روحانیت تشکیلات منسجم به معنی تشکیلات سازماندهی کننده نداشتند. حتی موتلفه‌ای هم وجود نداشت. اینها برای بعد از انقلاب است. موتلفه عمدتاً سال‌های ۴۲-۴۳ بود. بعد از آن حضور تشکیلاتی نداشت.

منظور افراد آنهاست؟

نه، در سازمان چریکی بحث فرد مطرح نبود. سازمان به‌عنوان یک جریان پیچیده بود که خودش را مطرح کرد و هرکس که وابسته بود، به‌عنوان

سازمان خودش را نشان می داد. این روحیه عمومی مردم ایران در قالب تشکیلات به‌عنوان پیشرو بودن، آغاز یک انحراف بود که گسترده شد. شاید بگوییم که آدم‌ها در این

مسئله نقش نداشتند و این روحیه عمومی مردم بود. به گفته مرحوم بازرگان در کتاب "روح ملت‌ها" خودش چیزی اضافه کرده است که معمولاً ما در کار جمعی باخته‌ایم.

مثال می زند که ما در کشتی قهرمانیم، در شطرنج قهرمان داریم اما در فوتبال نه؛ چراکه ما روحیه جمعی نداریم. تکنیک‌ها، تکنولوژی، هدایت و رهبری‌ها و آموزش‌ها فرق کرده و متحول شده است. ممکن است

ما الان کارهایی کرده باشیم، اما در گذشته ما، همیشه "فرد" پیروز بوده است و به شکل جمعی هم نمی توانستیم حرکت کنیم. آغاز

انقلاب ما، اینجا بود که تشکل‌های مرسوم در انقلاب کشور ما نقشی نداشت. من به

شما می گویم در مبارزات پیش از انقلاب همه تشکل‌ها بودند و نقش داشتند. بدون شک از چپ گرفته تا راست تا حتی حزب توده هم بودند. آنها با هدف خودشان که با هم مختلف بود کار می کردند. در سال ۱۳۵۷، شکل مبارزه، شکل تشکیلاتی مرسوم نبود، هرکس بگوید قبول ندارم این نظر من است به شما من حق می دهم که مرا نپذیرید و نقد کنید، این حق شماست و این را حق خود می دانم که نظرم را بگویم. من به‌عنوان یکی

از کسانی که در بین مردم بوده‌ام به شما می گویم که در ایام ۲۲ بهمن نه بحث روحانیت موضوعیت داشت و نه بحث تشکل. روحانیت به‌معنای آخوند است، یعنی کسی که حرف خدا را می زند و به دنبال تقوا و فضیلت است نه به دنبال حزب، گروه و تشکل. به گفته امروزی‌ها به دنبال دکترین حزبی نبودند. در جریان پیروزی انقلاب فقط توده‌های مردم بودند، از مسجدها

بودند و ریشه و تبار هرکس به عموم مردم بازمی گشت. بیماری "خودپیشرویی" در تشکل‌ها بروز داشت. امروز نیز نه گروه‌های خارج از کشور زیر بار هم می روند، نه داخل کشور. در روزهای انقلاب بحث‌ها، سمت‌وسو و جهت‌دادن کارها بود. سمت و جهت تشکیلاتی را کسانی که

در ایران دامن می زدند، این سه گروه اولیه بودند؛ سازمان مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی خلق و حزب توده. تئوری حزب توده کاملاً روشن بود و کارش از یک سو نفوذ در قدرت و از سوی دیگر عوام‌فریبی و جذب مردم بود. مرحوم آیت‌الله بهشتی آنها را خوب شناخته بود، آنها بیشتر به دنبال

آیت‌الله‌ها بودند. آیت‌الله بهشتی با زیرکی با حزب توده برخورد می کرد تا خشونت نداشته باشند. همواره بحث جاسوسی و ارتباط با بیگانه را مطرح می کرد و آنها از بحث طفره می رفتند. آقای بهشتی می خواست آنها را به

حوزه‌ای بیندازد تا از عوام‌فریبی و منحرف کردن توده باز بدارد. این سه گروه اولیه آمدند بحث گروه را مطرح کردند و افراد را تحریک نمودند، اما واقعیت علمی قضیه در اختلافات، به ریشه‌یابی بنیادین تفکر گروه‌ها برمی گردد. متأسفانه باید بگویم که مسئله تحول در ایران از ابتدای ابتدا و تشکیل

حکومت هم از نظر تعریف و عملکرد و هم از نظر چشم‌اندازی که در ایران می توانست داشته باشد دقیقاً ابهام داشت. به تعبیر علمی، طرح تئوری حکومت دینی در ایران یک تئوری جدید بود

و همچنین طرح تئوری حکومت ملی نیز در ایران جدید بود. با وجود این که ممکن است انتقاداتی به من بکنید که ما هم مشروطیت و هم حکومت ملی را داشتیم ولی هم من و هم شما در نهضت ملی دیدیم درک عمومی و توده مردم از حکومت این نبود که خودمان بر

سرنوشت خودمان مسلط بشویم، بلکه بحث بر این بود که نخبگانی که تربیت شده توده‌ها نیستند، بر سرکار بیایند. شما مجالس اولیه را نگاه کنید و شکل لباس‌هایشان را

بینید، همه شکل‌ها این‌گونه نشان می داد که با توده مردم ارتباط عمیقی ندارند، غیر از آقای کیخسرو زرتشتی و مرحوم مدرس و سه چهار نفر دیگر، بقیه حتی رنگ و شکل لباسشان

غیر از ملت یعنی توده مردم بود. این شیوه تلقی، نگرش نخبگی بود. مردم هم باور نداشتند که خودشان شورا باشند، دنبال این

من گمان می‌کنم نقطه دوم انحراف

در بحث "تقسیم قدرت" ایجاد شد.

نگاه مجاهدین خلق به انقلاب

بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب

اسلامی، نگاه تقسیم قدرت بود،

منهای نگاه‌های ایدئولوژیک،

منهای نگاه‌های تئوریک و منهای

نگاه‌های طبقاتی - که نسبت به همه

آنها حرف و نقد دارم - در وهله اول

نگاه تقسیم قدرت مطرح بود

بودند که نخبه را پیدا و کشف کنند، طبیعی است که این نخبه‌گرایی هم در دسر بزرگی شد. حزب‌ها، تشکل‌ها هم مثل این سه جریان که نام بردم آمدند، از این روحیه کاملاً به تعبیر من - استفاده نابهینه کردند. همین امر سبب شد که از فردای حکومت به ابهام‌های تعریف نشده دامن زده شود. طرفداران رژیم شاه و تحلیلگران خارجی نیز به این مسائل دامن زدند و گفتند که ما نمی‌دانیم جمهوری اسلامی چیست؟ من با عملکردها کاری ندارم، من هم از شما بیشتر و حتی تندتر از شما نقد دارم و با کسی هم خرده حساب ندارم.

شما سعی دارید فضاهای آن زمان را ترسیم کنید؟

بله، آن زمان دامن زده می‌شد که ما نمی‌دانیم حکومت اسلامی و جمهوری اسلامی یعنی چه؟ این ابهام وجود داشت و فرصت‌ها هم فرصت‌هایی نبود که بیایم ۳۰-۴۰ جلد کتاب علمی و تحقیقاتی بنویسیم، بلکه حوادث لحظه‌ای و ثانیه‌ای بود. پشت سر هم در شهرهای اهواز، ساوه، خرمشهر، یزد، کرمان و... اتفاقاتی می‌افتاد. مثلاً خودم صبح شمال کشور بودم ظهر مرکز شهر تهران بودم و ۱۴ ساعت پشت فرمان ماشین می‌نشستم و سر از اهواز درمی‌آوردم، صحبت می‌کردم و فرصت برای تحلیل و ابهام‌زدایی نبود. در سال‌های ۵۵ تا ۵۷ فرصت ابهام‌زدایی از انقلاب نبود. بنابراین سبب شد که برای آینده و زمان قدرت گرفتن ابهامات تشدید شود. شما این حرف اقلیدسی دکتر شریعتی را قبول دارید که اگر دو خط، زاویه کوچکی بسازند، هر چه از هم دور می‌شوند فاصله بیشتر می‌شود. تازه اگر عوامل خارجی و دست‌های مرموز دخالتی نداشته باشد. شما در روز روشن می‌بینید که دو جریان با همدیگر می‌جنگیدند، در حالی که با هم زندگی می‌کردند. در سال ۴۰ هجری یکی به ابن‌ملجم و یکی هم به علی‌ابن‌ابیطالب تبدیل شد. می‌بینید که بین قاتل و مقتول، بی‌نهایت فاصله است.

در شرایط پرابهام چندگونه می‌شود عمل کرد: یک صورت این است که بنشینیم و دشمن مشترک را تحلیل بکنیم و بگویم این ابهام را اگر به این شکل برطرف کنیم دشمن مشترک استفاده نخواهد کرد.

روش دیگر این است که از اول ابهام‌ها را بزرگ کنیم و به سر یکدیگر بنیم. به نظر من آغاز انحراف مجاهدین خلق از یکسو و تشدید درگیری از جناح مخالف باعث شد که ابهاماتی ایجاد شود. برای نمونه داستان گروه "فرقان" و برخوردش با "آیت‌الله مطهری" و "آیت‌الله مفتاح" به دلیل این ابهامات بود که آیت‌الله مطهری کنار زده شد و کسانی را آوردند که سمت و جهت آنها با آیت‌الله مطهری نمی‌خواند. یا مثلاً فرزند فلان سماورسازی را اگر به فرض، پای درس آقای مطهری رفته بود، کنار آیت‌الله مطهری گذاشتند، این نشان‌دهنده ابهامات بزرگ و عدم ابهام‌زدایی بود. در شرایطی که کشته می‌شویم و کشته می‌دهیم، در همان اول کار باید گلوله را به طرف ابهاماتی که داشتیم نشان‌گیری می‌کردیم. بسیاری از بچه‌های گروه فرقان از دوستان من بودند و با آقای اکبر گودرزی هم‌درس و هم‌رزم بودیم، جوانی باسواد و پر مطالعه بود. فقیر به معنای گرسنه بود. با او رفیق چندساله بودم و او را دقیق می‌شناختم. آیا درست بود که هنوز هیچ چیزی نشده ما گلوله را به سمت آقای مطهری نشان‌گیری کنیم؟ اینها حاکی از آن ابهامات شدیدی بود که مغزها را احاطه کرده بود. آقای مطهری فرصت ابهام‌زدایی نداشت و ابهامات اینها هم مرتب تشدید می‌شد.

من گمان می‌کنم نقطه دوم انحراف در بحث "تقسیم قدرت" ایجاد شد. نگاه مجاهدین خلق به انقلاب بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب اسلامی،

نگاه تقسیم قدرت بود، منهای نگاه‌های ایدئولوژیک، منهای نگاه‌های تئوریک و منهای نگاه‌های طبقاتی که نسبت به همه آنها حرف و نقد دارم. در وهله اول نگاه تقسیم قدرت مطرح بود. من در جلسه‌ای بودم بین آقایان مطهری و بهشتی بحثی در گرفت. آقای بهشتی به آقای مطهری گفت اگر آقای مسعود رجوی شهردار تهران شود همه چیز حل خواهد شد، ولی آقای مطهری گفت که ما نباید از طریق تقسیم قدرت اختلافات فکری مان را حل کنیم که البته حرفش درست‌تر بود. به نظر من حرف هر دو نفر مبنایی بود و آقای بهشتی هم درست می‌گفت. آقای مطهری می‌گفت: این مسئله فردایی هم دارد، اگر امروز اینها به قدرت رسیدند، مشکل فکری و بنیادهای تئوریک حل نمی‌شود و به جایی نمی‌رسیم. از همین مقطع به بارور کردن اندیشه و تحمیل آن اندیشه می‌پردازند.

استدلال شهید بهشتی چه بود؟

استدلال ایشان این بود که اینها طالب قدرت هستند. اگر قدرت را به آنها بدهیم با ما دعوایی ندارند. آقای مطهری می‌گفت نه، اینها الان با قدرت آرام می‌شوند ولی سمت و سوی تئوری انقلاب عوض خواهد شد. به نظر من ممکن است این چیزی را که می‌گویم نقد داشته باشید و قبول نداشته باشید، ولی در عمل دیدیم که این گروه پای بندی به حلال و حرام و شرع و دیانت نداشتند. البته اینها هیچ ربطی هم به بنیانگذاران ندارند، من با کمال احترام از مرحوم شهید حنیف‌نژاد و شهید سعید محسن و شهید باکری با عزت یاد می‌کنم. از مهدی، احمد، رضا به نیکی یاد می‌کنم.

شما می‌گویید که بعدها ثابت شد، ولی توجه کنید که بعد ما خیلی از آدم‌ها را از دست دادیم. آیا ارزش داشت؟ تجربه نشان داد که دیدگاه مرحوم بهشتی نسبت به این قضیه خیلی مهم بود، آن‌ها ما به توجه به این که نظام تازه‌ای شروع شده با آن همه توطئه‌های داخلی و خارجی. بنابراین کاستن یکی از همین تنش‌ها و یکی از همین جبهه‌ها مهم بود. آقای بهشتی که این پیشنهاد را داده، طبعاً مجاهدین را به عنوان یک جریان داخلی مبارز می‌دیده و آنها را در ردیف سیا و کا.گ.ب نمی‌دانست. تجربه نشان می‌دهد که شاید نگاه مرحوم بهشتی راهبردی‌تر بوده و اگر واقعاً آن اتفاق می‌افتاد، مرحوم مطهری فرصت پیدا می‌کردند فارغ از تنش‌ها به هدفی که خودشان داشتند زودتر برسند و به قول شما به ابهام‌زدایی بپردازند.

با همان نگاه علمی شما و به عبارتی عدم حذف نیروها و یا تقسیم قدرت با نگاه امروری شما چه ایرادی دارد؟ همه می‌گویند که ما خدمتگزاریم و برای قدرت نیامده‌ایم. واقعاً واگذار کردن چند جایگاه چه اشکالی داشت؟ خیلی از مصاحبه‌شوندگان نیز این دیدگاه را دارند، دوستانی که مواضع فکری‌شان هم مشابه مواضع فکری شماست و همین نقدهای شما را هم به امثال سازمان دارند، این چنین اعتقاد دارند که اگر این جریان وارد عرصه قدرت می‌شد. واقعاً باید جواب امثال نیروهای انقلاب، شماها، مرحوم بهشتی، امام و مطالبات توده مردم را می‌دادند، به نظر شما، این استدلال قوی نیست؟

دو جواب خدمت شما دارم؛ جواب اول، بلافاصله پس از شهادت آیت‌الله مطهری، سازمان مجاهدین بیانیه دادند و گروه فرقان را نقد کرده بودند، بدین معنا که حرکت شما زودرس بود. به عبارتی حرکت را قبول داریم اما زود بود. من از این بیانیه چه استنباطی می‌خواهم بکنم. می‌خواهم بگویم که سازمان پس از تحولات و از دست دادن نیروهای اصلی اش هرگز پای بندی‌ای ایدئولوژیک به اسلام نداشتند. یک موقع است که شما نمی‌پذیرید که انقلاب ایدئولوژیک بوده، حرفی هم نداریم و با هم بلند

می شویم و می رویم، اما اگر بپذیریم که واقعیت خارجی این بود که این انقلاب با بنیادهای ایدئولوژیک آن هست مسئله چیز دیگری است. من به گذشته آن کاری ندارم، مادر گذشته انقلاب مزدک و مانی را داشته‌ایم که رنگ اسلامی نداشته‌اند. حرکت‌های انقلابی غیردینی را هم داشته‌ایم، اما در برهه آخر، به تحقیق حرکت توده مردم، این که در خیابان می‌روند کشته می‌دهند و داد می‌زنند که "می میریم و می جنگیم، سازش نمی‌پذیریم." این از خاستگاه مذهب بود. ممکن است افرادی از اقلیت‌های دینی نیز در این صحنه‌ها بودند ولی نادر بود، اما توده و عموم مردم را در بهشت زهرا و سر قبرها نشان می‌دادند که با اندیشه مذهبی دفن و تلقین داشته باشند. هر

چند با اندیشه دینی و آرمان دینی و به تعبیر دقیق‌تر با ایدئولوژی مشخص و معین ممکن بود صد تا ابهام هم وجود می‌داشت، هیچ مشکلی هم نیست، ابهام همیشه وجود دارد. مگر من بی‌ابهام بودم، مگر خیلی از بزرگان دین ما بی‌ابهام بودند. سازمان مجاهدین خلق از ریشه، بنیاد تفکرش، بنیاد اسلام زلال نبود. من با اینها کار کرده‌ام، در زندان با اینها بودم و کتاب‌های اینها را غالباً خوانده‌ام. کتاب "تبیین جهان" آقای رجوی را خواندم و ۲۴-۲۵ جزوه آنها را خط به خط خواندم و خط‌کشی کرده‌ام، هیچ کدامشان از ریشه بنیادهای اصیل اسلامی نیستند و می‌دیدیم که پای بندی هم وجود نداشت. خانمی در مراسم چهلم دکتر شریعتی در منزل استاد حتی به آیت الله مطهری دهن کجی کرد.

پرسش: بیشتر گفتید دو جواب دارم، ممکن است جواب دوم خود را هم توضیح دهید؟

بله، همان طور که گفتم اینها به دنبال قدرت بودند. این برای توده مردم و حتی برای من بسیار سخت بود.

پرسش: منظور از سوال این بود که به اندازه سهمی که در انقلاب داشتند به آنها قدرت داده می‌شود.

بحث سهم خواهی هم در تفکر انقلابی ما جایگاهی نداشت.

پرسش: مگر وقتی نظام تشکیل شد همه به قدرت نرسیدند و هرکسی سمتی را به عهده نگرفت؟ آیا این یک ایراد اصولی نبود؟

بله، ولی ما حاضر نبودیم آدم بکشیم برای این که به قدرت برسیم.

پرسش: ولی هنوز که اتفاقی نیفتاده بود؟

تفکر این بود و ما این را در نشست‌ها می‌دیدیم. کینه عجیبی وجود داشت.

پرسش: آقای هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۵۸ در مسجد شاه - مسجد امام صحبت کردند، گفتند هرکسی به اندازه سهمی که در انقلاب و مبارزه داشته، باید به قدرت برسد، نه این که تمام انقلاب را یکی بخواهد و تمامیت‌خواه باشد به گفته شما شهید بهشتی این را هم نمی‌گفت، ایشان می‌گفت به اندازه سهمی که داشتند به آنها قدرت بدهیم.

توضیح این که آقای رجوی همین معنا را هم نپذیرفت.

پرسش: آیا به او پیشنهادی شد؟

آقای رجوی این گفت و گورا خواهد خواند، اگر من دروغ می‌گویم از همان جا برابم پاسخ بفرستد. من در جلسه‌ای بودم که آقای بهشتی به آقای رجوی پیشنهاد داد که شهردار بشود. گفت نمی‌خواهم، شما خودت برو شهردار شو. توده مردم ممکن است به این تعبیرها آشنا نباشند ولی از آنجا که نمونه‌های آن را سال‌های اخیر در گروه‌های داخلی خودمان هم دیده‌ایم، می‌توان برای تقریب به ذهن گفت آنها تمامیت‌خواه مطلق بودند.

پرسش: این جلسه در چه موردی بود؟

در باره مسائل انقلاب بود و من هم حضور داشتم. آقای بهشتی از موضع شورای انقلاب به آقای رجوی پیشنهاد داد که ما شما را شهردار اعلام کنیم و در شورای انقلاب هم مطرح کنیم، ولی آقای رجوی گفت: "نخیر، اگر شهرداری شغل است خودتان بردارید."

پرسش: هنوز مهندس توسلی شهردار نشده بود؟

نخیر.

پرسش: چه کسانی در این جلسه بودند؟

فکر می‌کنم آقایان مانیان، مهندس بازرگان و احتمال می‌دهم آقای علی‌اکبر ناطق نوری هم بودند و چند نفر دیگر. جلسه شورای انقلاب بود. قرار شده بود که من در دادگاه انقلاب کار کنم. امام حکم دادگاه انقلاب را نوشتند، توسط آقای منتظری به من داده شد و الان هم دارم.

پرسش: در کنار آقای هادوی کار می‌کردید؟

نه، من رئیس دادگاه کل شمال کشور بودم

و حکم مرا هم آیت‌الله منتظری دادند. به خط آقایان منتظری و مشکینی بود، زیرا همه قضات را این دو نفر تأیید می‌کردند. به هر حال آقای رجوی اگر حتی شهردار شدن را می‌پذیرفت، به قول شما تقسیم قدرتی بود، عیبی نداشت اما او نپذیرفت. اصلاً در این فاز نرفت. آقای رجوی تمامیت‌خواه مطلق بود، متأسفانه در ایران تشکیلات و سازمان‌ها همیشه تمامیت‌خواه بودند، هیچ وقت حاضر نبودند به گونه دیگر باشند، الان هم این گونه است. این تعبیر خوبی است که من همیشه به کار می‌برم، نمی‌دانم برای چیست که "ما همیشه آرمانی می‌اندیشیم، ولی خصلتی عمل کرده‌ایم." به ندرت در تاریخ داشته‌ایم که خصلتی عمل نکرده‌ایم. البته شخصیت‌هایی مانند مرحوم مدرس، مطهری و امام خمینی این گونه نبودند. با امام هم بوده‌ام و سر یک قضیه‌ای، من به امام مطلبی گفتم که فلان کار را بکنید، امام به من گفت نمی‌شود که شعارش را شما بدهید و جهنمش را من بروم. من این کار را نمی‌کنم. امام گفت این کار خلاف شرع است. اینها اگر آرمانی اندیشیدند، معتقدم که آرمانی هم عمل کردند، ولی بسیاری از جمله مجاهدین خلق آرمانی عمل نکردند و خصلتی عمل کردند.

از سال ۱۳۵۴ به بعد در سازمان دیگر چیزی به نام اعتقاد اصولی و جدی به خدا، پیغمبر، دین، مذهب به معنای این که مبنای عمل باشد وجود نداشت. من پیش خدا باید جواب بدهم، با کسی هم امروز دعوا ندارم و کارهای هم نیستم، مدت زمانی از عمرم هم نمانده که بگویم دنبال کسب قدرت هستم. باید برای نسل فردا و شما توضیح بدهم. امروز هم اگر بگذرد،



باید در فردای قبر پاسخگو باشم.

یک پرسشی که همیشه از مصاحبه‌شوندگان پرسیده می‌شود این است که با این زمینه‌هایی که شما می‌فرمایید آیا ۳۰ خرداد ۶۰ قابل پیشگیری بود یا خیر؟ بعضی می‌گویند با توجه به عوارض بسیار بد، با تدابیری می‌شد کاری کرد که کار بدانجا نرسد. اینها معتقدند عوارض کشته‌شدن‌ها، ترورها، اعدام‌ها، کینه‌ها و فرار مغزها و خیلی مسائل دیگر بیشتر از جنگ بود، جنگ تحمیلی ملت را متحد کرد اما ۳۰ خرداد ۶۰ تفرقه ایجاد کرد، آیا این مسئله قابل پیشگیری بود؟ مسئله دیگر این که دوست داریم تحلیل خود را از جریان مقابل جبهه‌ای که در واقع احساس می‌کرد مجاهدین به سمت خطا و انحراف می‌روند و درست‌شدنی هم نیستند و تمامیت خواه هستند، بگوئید و توضیح دهید چه شیوه‌هایی داشتند. اکنون شما به آن شیوه‌ها چه نگاهی دارید؟

واقعیت امر این بود که به هیچ وجه این حرکت قابل پیشگیری نبود و نمی‌شد جلوی آن را گرفت. من تحلیل‌های دوستان دیگر را در گفت‌وگویشان با نشریه خوانده‌ام. می‌گویند اگر این گونه می‌شد بهتر بود، این اگرها در مقام تحلیل کار ساده‌ای است. برای لمس کردن قضیه، سیلی آمده بود و برای جلوگیری از سیل راهی برای مقابله با آن وجود نداشت، چرا که اگر سیل بیشتر می‌گفت که من در فلان ساعت خواهم آمد و بعد هم پنج‌سال بعد خواهم آمد، ما برای پنج‌سال بعد سیل بند می‌ساختیم. ولی ناگهان زلزله‌ای در بم می‌آید، شما نمی‌توانید کاری کنید. من معتقد هستم شما ممکن است مقوله‌ای علمی را به رخ من بکشید و بگوئید حوادث اجتماعی قابل پیشگیری است. بسیاری از حوادث اجتماعی بر شما سوار هستند و شما مرکب هستید نه راکب. از جمله ۳۰ خرداد ۶۰ که اصلاً قابل پیشگیری نبود، زیرا دو جریان از مینا حرفشان کاملاً متضاد هم بود. اصلاً در یک ظرف نمی‌گنجید. آقای رجوی و آقای مطهری در یک کاسه

نمی‌گنجیدند. شما تحلیل‌های آقای رجوی و مبانی توحیدی ایشان را بخوانید، کاملاً مانند یک مارکسیست دیالکتیکی است که رویش بسم‌الله الرحمن الرحیم نوشته شده بود. ربطی به اسلام، دین، خدا و پیغمبر و استدلال نداشت. بی‌تردید پشت ظاهر زندگی من و شما مبانی‌ای وجود دارد، آیا غیر از این است؟ یعنی اگر ما بدانیم که می‌خواهیم به جهنم برویم، آیا حاضریم که کشته بشویم؟

درباره این اسلام بی‌پیرایه هم که می‌گوئید اسلام ناب، مرحوم امام گفتند اجتهاد مصطلح کافی نیست. و بدین مضمون در کتاب ولایت فقیه گفتند این رساله‌های آقایان بویی از قرآن نمی‌دهد و پس از انقلاب بدین مضمون گفتند کتاب‌های ارسطویی بویی از آنچه که در قرآن دنبال می‌شود نمی‌دهد. اگر آن اسلام مورد اشاره شما در روحانیت است، امام هم به آن انتقاد داشت و آن هم از نظر امام یک اسلام واقعی نبود. من هم نگفتم که واقعی بود، ولی همین دو جریان می‌خواستند در کشور با هم کار کنند. این باورها ربطی به آن باورها نداشت. از ایران هم که بیرون بیایم، بگوئیم آلمان نیچه با

آلمان دکارت هیچ وقت نمی‌تواند با هم کار کنند و آیشان در یک جوی نمی‌رود که بگوئیم نصف جوی را تو برو و نصف دیگر را تو. این امکان نداشت. من معتقدم مرحوم بهشتی ساده‌نگاه می‌کرد، فقط بحث اقتدار مطرح نبود، پشت اقتدار، از کار انداختن تمامی تفکرات رقیب بود.

آیا در عرصه تفکر و اندیشه می‌توان قصاص قبل از جنایت کرد؟

اکنون که داریم تحلیل می‌کنیم، می‌گوئیم امکان آن نبود.

آیا خودتان را در فضای آن زمان قرار می‌دهید و قضاوت می‌کنید؟

بله. مثال عملی هم برایتان می‌زنم. من در سال ۱۳۵۵ با جمعی از بچه‌های سازمان مجاهدین خلق دو سه روزی در روستایی در چالوس مخفی شدیم که بعد فهمیدیم لورفته و باید تخلیه کنیم. یکی از دوستان مجاهدین ما، نماز مسافر را ۴ رکعتی خواند. گفتم غلط است و باید نماز دو رکعتی بخوانی زیرا مسافری. گفت حالا دیگر خوانده‌ام. گفتم مجدداً بخوان. گفت آقای غفاری آیا این مسائل هنوز برای شما حل نشده است؟ برای من قابل تحلیل نبود که با یک مسئله شرعی این گونه برخورد شود. یک وقت می‌خواهیم چریک فدایی باشیم که حرفی ندارم. چنان‌که من دوستانی از چریک فدایی هم داشتم، مشکلی هم نداشتم، چرا که می‌دانستم چریک فدایی است و به مبانی من هم معتقد نیست، به معاد هم معتقد نیست. اگر چه با هم کار می‌کردیم، ولی می‌دانستم که از من جداست. حتی در سال ۱۳۵۵ بعضی از این بچه‌ها را می‌شناختم که در مسجد پای سخنرانی من بودند. آمدند بیرون و با هم سلام و علیک کردیم. گفتم چطور شما پای تفسیر قرآن من می‌آید؟ گفتند ما معتقدیم مارکسیسم قدرت خیزش توده مردم را ندارد. اسلام هم برای فردای جامعه برنامه ندارد. ما می‌آییم با شما خیزش انجام می‌دهیم، فردا ما برنامه خواهیم داد. شما خیزش انجام می‌دهید و ما برنامه. بنابراین انقلاب را شما خواهید کرد و ما در دست

خواهیم گرفت، چون ما برای فردا برنامه خواهیم داشت. می‌خواهم بگوئیم این گونه است. با هم دعوایی هم نداشتم. یا این‌که از بچه‌های مجاهدین خلق، فردی دستش خون آمده بود و دستش را داخل پارچ کرد، گفتم چرا در پارچ کردی، آب نجس شد. گفت هنوز این مسائل برای شما حل نشده است؟ گفتم بیخشید ما برای حلال و حرام می‌جنگیم، ما برای نماز می‌جنگیم. من می‌خواهم فردا نظامی داشته باشم که در آن نظام امیرالمؤمنین با عدالتش و نمازش باشد، نه با عدالت صرف یا نه با نماز صرف. دیدگاه ما همین است. شما هم حتماً قبول دارید که ما برای عدالتی می‌جنگیم که در آن نماز هست و در نمازی می‌جنگیم که در آن عدالت است، نه نماز منهای عدالت را قبول داریم، نه عدالت منهای نماز را و حسد فواصل من و مارکسیست‌های دیگر در مبارزه این بود، او عدالت را می‌گفت، من عدالت

**یکی از اشتباهات استراتژیک
سازمان مجاهدین این بود که
خودش را به عنوان نخبه‌ای که همه
باید تابع آن نخبه باشند، تلقی
می‌نمود. تحقیر توده غیرنخبه از
همین جا آغاز شد**

**هم من و هم شما در نهضت ملی
دیدیم درک عمومی و توده مردم از
حکومت این نبود که خودمان بر
سرنوشت خودمان مسلط بشویم،
بلکه بحث بر این بود که نخبگانی
که تربیت شده توده‌ها نیستند، بر
سرکار بیایند**

را با نماز می خواستم. گروهی هم از عوام بودند، چه آخوند و چه غیر آخوند که دنبال نماز می گشتند؛ که خط وسط این سه گروه، ما بودیم. **پس فقط اشکال شما این بود که آنها نماز مسافر را شکسته نمی خواندند؟** نه، زیرا او می گفت هنوز این مسائل برای شما حل نشده است؟ نجس و پاکی یعنی چه؟ اینها همه مسائل سیاسی هستند، این آغاز مسئله بود. نمی خواهم زیاد بر این مسئله تأکید کنم که کسی گمان کند من بحث طهارت و نجاست را در مجاهدین عمده می کنم. می خواهم بگویم ریشه و بنیاد این طرف با ریشه و بنیاد آن طرف که شاخ به شاخ شدند، به طور بنیادی متفاوت بود. یکی از فرق هایی که آقای بازرگان با اینها داشت این بود که بازرگان آدمی متدین و معتبد بود، گرچه ممکن بود در تاکتیک و روش، ما را نپذیرد، ولی در استراتژی، اصول و تئوری، همه حرف های ما را می زد. چه به لحاظ خدا، پیامبر، معاد و ... از ساعت سه نیمه شب به بعد آقای بازرگان بیدار بود. در منزل مهمانی بود، آقایان سحابی و بازرگان بودند. گفتند باید طوری زمان را تعیین کنی و شام بدهی که ما ساعت ۹ شب برویم. گفتم چرا باید ۹ بروید؟ گفتند ما باید ساعت سه صبح بیدار شویم. اینها همه معتبد بودند و سه شب به بعد سجاده می انداختند و نماز می خواندند. حرف دوم من این بود که ما امروزه به تمامیت خواهی خیلی ها انتقاد داریم. برای آنها فقط تشکیلات اصل بود، همه آنها آزادی شان بر اساس تشکیلات بود. همه آدم ها حیثیتشان تشکیلاتی بود و غیر از تشکیلات به هیچ چیز باور نداشتند و به تشکیلاتی باور داشتند که خودشان در رأس آن بودند.

پس آیا مواردی در این زمینه دارید که آنها تمامیت خواه بودند و به سهم خودشان قانع نبودند و کل انقلاب را می خواستند، این مسئله بسیار مهم است. مذاکرات آقای حسین روحانی و امام در نجف را می دانید که چارچوب های مشخصی دارد. **پس کسی ریز آن را نگفته و فقط آقای داعی اشاره ای داشته اند.** چارچوب های آن بحث ها مشخص است. امام گفته بودند اینها کاملاً فاشیست هستند، یعنی هیچ کس را جز خودشان قبول ندارند.

پس این تعبیر از آن ملاقات را تاکنون از کسی نشنیده بودیم. آیا این صحبت های امام است؟

بله، این تعبیر امام است. حداقل من کتاب های اینها را خوانده بودم، بر خوردهایشان را دیده ام.

پس امام اصطلاح امپریالیسم و فاشیسم را هیچ وقت به کار نمی بردند.

بله، قدرت طلبی، قدرت محوری و قدرت مداری می گفتند. در سال ۱۳۵۸ وقتی قرار شد در دانشگاه پلی تکنیک با آقای رجوی مناظره کنیم، ایشان در آن جلسه

حاضر نشد. من با صندلی خالی مناظره کردم. گفته بودند: "مناظره چیست؟ عددی نیستند که ما با آنها حرف بزنیم." عدد چیست؟ مگر ما دنبال عدد می گردیم، شما دنبال یک اندیشه هستید و من یک اندیشه. به هر حال آنها نیامدند.

پس آیا خبر این مناظره در مطبوعات هم چاپ شد؟

بله، در مطبوعات چاپ شد و نوار آن هم موجود است. می گفتم ای صندلی خالی به من جواب بدهید که یعنی من این قدر بی شخصیت بودم که شما حاضر نبودید با من بنشینید و حرف بزنید. یا شما خیلی بیشتر از من جهاد کردید؟ آقای رجوی! شما بیش از من شلاق، کتک و شکنجه ندیدی و بیش از من درس نخواندیدی و بیش از من تحصیلات نداری و بیش از من سابقه مبارزاتی نداری، چه چیز در من کم بود که در ردیف شما نبودم و اینها را در صحبت هایم گفته ام. حتی مرحوم بهشتی چند بار به آقای رجوی گفت بیاید با هم بنشینید و مناظره کنید، حاضر نشد، ولی کیانوری برای مناظره حاضر شد.

پس وقتی شما پیغام های مرحوم بهشتی را به آنها می رساندید، استدلال آنها چه بود؟

رجوی می گفت نمی آیم، اینها مرتجع هستند و نمی فهمند. او فکر می کرد همه ما نادان و نفهم هستیم. آخرین ملاقات عمومی ما، در منزل مرحوم مفتاح بود (روز شهادت مفتاح ۱۳۵۸/۹/۲۷). هنوز جنازه در بیمارستان بود. رجوی، موسی خیابانی، ابریشمچی هم آنجا بودند. من و یکی از آقایان (مهدیان) کنار رجوی نشستیم. آن طرف هم موسی خیابانی بود که آن آقا گفت: "آقای غفاری بابت را از کفش اینها بیرون بیاور، اینها بچه های خوبی هستند." گفتم: "صبر کن، تاریخ به شما خواهد گفت که اینها چه قدر خوب هستند!" گفتم مگر با اینها دعوا داریم. ۲۶ سال از آن زمان می گذرد. گفتم اینها تمامیت خواه هستند و اینها یک جو هم به ما اعتقاد ندارند. اینجا هم که آمده اند برای تطهیر خود آمده اند که بگویند ما در ترور ایشان نقشی نداشتیم.

پس آیا با این حرف ها عواطفشان تحریک نمی شد؟

بله، شما به من نگوئید که منافق باشم، به هر حال باور من این بود.

پس شما با این شناختی که از آنها داشتید، بر اساس آن شناخت، آیا به حذف آنها همت می گماردید؟

بحث حذف نبود. اینها یک جو هم ما را باور نداشتند. آن موقع هم به خاطر حفظ منافع خود آنجا آمدند.

پس شما آنها را باور داشتید؟

من باور نداشتیم. من در زندان اینها را دیدم. مجموعه آنها، با من و پدرم بد برخورد می کردند. من زندگی پدرم را دیده ام. اگر از خودم هم دفاع نکنم، می گویم نوع تلقی اینها چگونه است. پدرم در بند مال و پول نبود. امکانات در دستش بود، ولی گرسنه مرد و زن

در جریان پیروزی انقلاب فقط توده های مردم بودند، از مسجدها بودند و ریشه و تبار هر کس به عموم مردم بازمی گشت



واقعیت علمی قضیه در اختلافات، به ریشه یابی بنیادین تفکر گروه ها برمی گردد. متأسفانه باید بگویم که مسئله تحول در ایران از ابتدای ابتدا و تشکیل حکومت هم از نظر تعریف و عملکرد و هم از نظر چشم اندازی که در ایران می توانست داشته باشد دقیقاً

ابهام داشت

و بچه‌اش گرسنه ماندند. پدرم شرافتمندانه کتک می خورد. پرونده پدرم بیش از هزار صفحه است و اسم یک نفر را که لو بدهد در آن نیست. یک کلمه کرنش نکرد. دست خط پدرم هست، از او پرسیدند که نظر تان درباره اعلیحضرت چیست؟ پدرم گفت ایشان به دست انگلیسی ها و سپس امریکایی ها در ایران به قدرت رسیده است و هیچ مشروعیت مردمی ندارد، ایشان غاصب است.

سوال ۱۸۱ با وجود این برخوردها شما با بچه‌های سازمان ارتباط داشته‌اید؟ نمی گویم نداشتم، ولی می دیدیم آنها چگونه چشم اندازی دارند. بعد که انقلاب پیروز شد، کاملاً خصلت‌ها و شعارهایشان بروز کرد. امام فرمودند که اصلاً در ارتش بحث شوراها را مطرح نکنید زیرا ارتش فرومی پاشد و هیچ کجای دنیا، شورا در ارتش معنایی ندارد و حرف درستی هم بود. جایی که گلوله است، شورا معنایی ندارد. امام با انحلال ارتش مخالف بود ولی آنها اصرار به انحلال داشتند. پس از انقلاب شعار می دادند که چرا همه جاشورا "آری" ولی در ارتش "نه"، ارتش را از درون داشتند تحلیل می بردند و فقط شورا، شورا... می گفتند که البته اینها در این شعار تنها نبودند و چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق هر دو با هم بودند و در ارتش موجی ایجاد شد. الان امام نیست و من حق ندارم از جانب ایشان حرف بزنم. آن موقع می گفتند ایدئولوژیک - سیاسی که بعد عقیدتی - سیاسی شد. بحث عقیدتی - سیاسی از همین جاشروع شد که اینها در ارتش نفوذ می کردند تا حالت فرماندهی ارتش از بین برود و شکل شورایی ایجاد شود. برای نمونه سر باز رأی بدهد که چه کسی فرمانده شود. استوار رأی بدهد که چه کسی فرمانده شود و کجا توپخانه شود، ولی نظام ذاتی ارتش نمی تواند این شیوه را بپذیرد. جامعه‌ای که به حضور شورا در صحنه عملی آن عادت نکرده چگونه می تواند در صحنه نظامی، شورایی عمل کند. از این موارد زیاد است. همچنین ماجرای دادگاه‌های انقلاب و عوامل شاه.

سوال ۱۸۲ جریان دادگاه‌های انقلاب چه بوده است؟

اینها از ریشه با دادگاه‌های انقلاب مخالف بودند.

سوال ۱۸۳ اینها که خودشان حمایت می کردند و فعال بودند.

حمایت آنها جنبه سیاسی و بیرونی داشت. اما این را قبول نداشتند که امثال مارتنیس دادگاه باشیم.

سوال ۱۸۴ آقای معادیخواه در گفت و گوی خود گفتند خیلی از رفتارهای انقلابی را خود اینها توصیه می کردند.

در سال ۱۳۵۸ هنوز مجاهدین دستگیر نشده بودند و ما با هم کار می کردیم. همان موقع اینها دادگاه‌های انقلاب را عوامل فاشیسم می نامیدند. در عین حال این که از اعدام چهار نفر از شکنجه گران که مجاهدین خلق را شکنجه کرده بودند دفاع می کردند علت این بود که مینا، مبنای ایدئولوژیک سازمان بود نه اسلام.

سوال ۱۸۵ آیا علت اختلاف این بود که آنها به اسلام حوزوی اعتقاد نداشتند؟ آنها مبانی دینی را در کل اعتقاد نداشتند. اصولاً در جریان مبارزه به متافیزیک اعتقادی نداشتند. به الهیات نیز اعتقاد نداشتند، به طور کلی می توانم بگویم به خدا، پیغمبر، معاد و قیامت پای بند نبودند.

سوال ۱۸۶ چگونه است؟ اینها که راه انبیا - راه بشر، سوره محمد، توبه و خطبه‌های نهج البلاغه را قبول داشتند و آموزش می دادند؟ اینها مر بوط به پیش از سال ۱۳۵۴ است.

سوال ۱۸۷ در تبیین جهان، پس از انقلاب از اسلام دفاع شده است.

به نظر من این تحلیل‌ها دیالکتیکی و ماتریالیستی است و فقط بسم الله الرحمن الرحیم آن اسلامی است. اینها وحی را در حد دکترسروش هم قبول نداشتند.

سوال ۱۸۸ بخش دوم سوال این بود که رفتارهای طرف مقابل از نگاه امروز شما چگونه بود؟ یکی از مطالبی که در نشریه کار شد، خاطرات آیت الله محمد یزدی (شماره ۱۹ چشم انداز ایران) بود که به احتمال قوی دیده‌اید. در سال ۵۸ که امام در قم بودند جریانی بود که اعتقاد داشت تا تنور داغ است و مجاهدین قدرت نگرفته اند باید حذفشان کرد، که امام به شدت مخالف این کار بوده است. پس از ۲۷ سال تجربه و جمع بندی، حتماً تحلیلی از آن رفتارها دارید، آن را بیان بفرمایید.

در سال ۵۸ جلسه‌ای در میدان خراسان داشتیم و با مجوز آقای صبغیان - وزیرکشور آن زمان - تریبون درست کردیم. قرار بود آقای معادیخواه صحبت کند. گفتم اجازه بدهید من صحبت کنم، ایشان قبول کردند. گفتم بسم الله الرحمن الرحیم، که بچه‌های مجاهد گفتند سوال داریم و از همان جا دشنام‌ها شروع شد. پلاکار در آوردند، کف زدند و هورا کشیدند. هنوز که خبری نبود، کسی هم با کسی کاری نداشت، پس چه دعوی راه انداختند. در سال ۵۸ در دانشکده ادبیات سخنرانی داشتیم، در نیمه باز بود و نسبت به بقیه جاها مجاهدین کمتر بودند. دانشگاه‌های دیگر، ستادهای چریک‌های فدایی، مجاهدین خلق، پیکاری‌ها، سوسیالیست‌های راه کارگر بود، آقای بهمن نیرومند و... بود. پس از انقلاب ۰۱۲ کنفرانس دادم از جمله در هامبورگ، بلغید، اشتوتگارت و آخن. در آخن جلسه مرا چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق - سه ماه مانده بود به انقلاب - به هم زدند که البته بچه مسلمان‌ها مقاومت کردند و ما حرف‌هایمان را زدیم. اگر دکتر سروش را دیدید این خاطره را نقل کنید. در پاریس قرار بود امام بیاید سخنرانی کند. کلیسایی اجاره کردند و شهرداری هم اجازه داد. امام به هر دلیل مصلحت نداشتند و به من گفتند شما بروید سخنرانی کنید. گفتم به عنوان سخنگوی شما؟ گفت نه، حرف‌های خودت را بزن، ولی به عنوان سخنگوی من صحبت نکن. امام مایل نبود که سخنگو داشته باشد. متن نطقم را دارم که برای سه ساعت سخنرانی مطلب نوشتم که حتی مهدی، احمد، محسن، رضا رضایی و شریف واقفی، صمدیه لبا ف را نام برده‌ام. وقتی بیرون آمدم - با دکتر سروش با هم بیرون آمدم - چند تا از بچه‌های مجاهدین خلق با گوش خودم، شنیدم تعبیر بدی است درباره خودم. گفتند فلانی را از کجا پیدا کردند و آوردند، این فرد، بازار مارادر ارو پا خواهد بست. هنوز انقلاب پیروز نشده بود و سه ماه مانده بود و هیچ کس نمی دانست که چه خواهد شد؟ هر کس بگوید من می دانستم دروغ است چون قابل پیش بینی نبود که آینده چه خواهد شد.

سوال ۱۸۹ این حرف‌ها را بچه‌های هوادار مجاهدین می گفتند؟

بله، همین‌ها جلسات مرادر آخن برهم زدند. بلافاصله پس از انقلاب، به ایتالیا رفتم. در پروژا که شهر دانشگاهی است - سخنرانی هفت ساعته داشتم که بچه‌های مجاهدین با چریک‌های فدایی اصرار داشتند جلسه را برهم بریزند، آن موقع گفتم برادران مجاهدین خلق با آقایان چریک‌های فدایی خلق جدا بنشینند تا بدانم مخاطبان من چه کسانی هستند؟ شاید این حرف‌ها به مذاق شما خوش نیاید، ولی می گویم. اصلاً با کسی که آخوند باشد و تفکر انقلابی هم داشته باشد مخالف بودند و کینه داشتند، حالا

صدها نفر مثل او بودند. بهتر بود از این تیپ‌ها را درون سازمان می‌بردند. ملاترین آدم آنها آقای جلال گنج‌های بود که آموزش‌های حوزه را ندیده بود. با کتاب خواندن که کسی ایدئولوگ نمی‌شود.

شما صنف روحانیت را نماد مکتب اسلام می‌دانید؟

یقین بدانید بدون این که بخواهم ادای روشنفکران را در بیاورم، می‌گویم شما برای این که ملای فیزیک شوید، باید با فیزیکدان ارتباط داشته باشید. اسلام‌شناس اگر مبانی اسلام را به عنوان تخصص نخوانده باشد نمی‌تواند اسلام‌شناس باشد.

اگر مبانی اسلام که قرآن و نهج البلاغه باشد، مجاهدین هم روی قرآن، امام حسین (ع)، حضرت علی (ع) و امام حسن (ع) کار کرده بودند و اگر قرآن و سنت را اصل بگیریم، اینها قرآن مدار، علی مدار، حسن مدار و حسین مدار بودند.

اینها همه رو بناست. برای نمونه فرق بین استاد تقی شریعتی با دکتر شریعتی چیست؟ زیرا شما می‌دانید که از یک سو من، محمد تقی شریعتی را با تمام وجودم دوست دارم و از سوی دیگر دکتر علی شریعتی را. همه می‌دانید چوب دفاع کردن از ایشان را هنوز دارم می‌خورم. به اندازه شهادت پدرم، برای شهادت دکتر گریه کردم. اما فرق این دورا می‌خواهم بدانم؟ شما با باورهایی که دارید به عنوان فرد متعبد و متدین، کدام یک بیشتر مورد قبولتان است و بر دل می‌نشیند. این مسئله عاطفی نیست، شما ملاصدرا را می‌شناسید، اگر نتوانید فلسفه ملاصدرا را در حوزه درکی بحث ملاصدرا بفهمید، چگونه می‌توانید او را بشناسید و تحلیل کنید. نهج البلاغه هم همین طور است. وقتی آقای ابوذر ورداسبی را دیدم، خیلی از افق‌ها بر من باز شد، زیرا ترجمه نهج البلاغه او را خوانده بودم. با چند نفر از دوستان خود، متن فارسی آن را خواندیم. کسی که می‌خواهد درباره نهج البلاغه امام علی اظهار نظر کند، باید متن عربی آن را بخواند. مگر می‌شود با ترجمه کردن یک متن، استاد محض در آن زمینه شد. من باید به تعهد اخلاقی خود عمل کنم. مشکل آقایان و خانم‌های مجاهدین خلق از آغاز این بود که اعتقادی به مبانی فکری زلال که از ریشه اسلام گرفته شده باشد نداشتند و در عمل هم دیدیم که آرام آرام بین آنها اختلاف ایجاد شد. آقای مطهری را به راحتی مسخره می‌کردند. هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی شود که آقای مطهری مرتجع بود، چرا که زندگی او را دیده‌ایم. اهل بده و بستان نبود، نه تاجر مسلک و نه کاسب بود، یک آخوند حوزوی بود که در حوزه درس خوانده بود. در دانشکده الهیات تهران درس می‌داد. نه با رژیم ساخته بود و نه به دنبال کسب قدرت بود، حتی در شورای انقلاب هم به اصرار امام آمد. بچه‌های مجاهدین در سال‌های ۵۳ تا

این که چه کسی باعث این کینه شده بود کاری ندارم. واقعیت‌ها را می‌گویم. ما همه قبول داریم که آقای مدرس در بده و بستان‌های قدرت وارد نشد. مدرس یک لاقب زندگی کرد و مرد، دنبال قدرت خواهی نبود. شما نشریه‌های مجاهدین خلق را نگاه کنید، یک کلمه از مدرس به عنوان یک شخصیت پیدا نمی‌کنید. اگر پیدا کردید من حرف‌هایم را پس می‌گیرم. چرا؟ زیرا عمامه سرش بود و جرمش این بود. با زمینه‌های حق یا باطل آن کاری ندارم. چه بسا ممکن است من پشت فرمان ماشین با عمامه کاری بکنم که برخی با هر آخوندی بد بشوند. این حرف برای عوام قابل قبول است ولی برای تشکیلات متفکری که رهبری دارد، سازمان ایدئولوژی دارد و سال‌هاست مبارزه می‌کند قابل قبول نبود. متأسفانه آنها نیز به عمامه و عبا اعتقاد نداشتند، از ریشه هم معتقد نبودند. من با مهدی رضایی و رضاضایی دوستی شخصی که نداشتم، به خاطر اندیشه آنها کتک خوردم. درون سازمان در اوایل نسبت به تیپ‌هایی مثل آقایان بهشتی، مطهری، علامه جعفری خوش بین بودند و بعدها چه بسا اگر آن بدبینی را نسبت به روحانیت نداشتند حوادث بدی اتفاق نمی‌افتاد. واقعیت این بود، در جناح ما تیپ‌های افراطی هم بودند. می‌دیدم پس از انقلاب اینها با امثال ماکتک خورده‌ها مثل آقایان بشارتی، معادیخواه، ناطق نوری، محتشمی و من همکاری می‌کردند. بهتر بود وضع به گونه‌ای دیگری شد، ولی اینها حداقل، حذف ما را می‌خواستند و متقابلاً در اندیشه ما نیز حذف آنها را ایجاد می‌کرد.

اما چه کسی شروع کرد؟ این حرف قشنگی است. در ادبیات دینی آمده: البادی منهما اظلم هر کدام که شروع کردند آن فرد ظالم تر است. به عقب برمی‌گردیم ببینیم چه کسی شروع کرد. در آغاز صحبت‌ها به شما گفتم اول بذر این کینه و فساد را پس از سال ۵۴ در برخورد با تفکر دینی و تفکر آخوند، نه آخوند مرتجع، آخوندهای انقلابی مثل من و پدرم بود که شروع شد. برای نمونه آقای ابوذر ورداسبی در زندان خواندن قرآن را پیش پدرم یاد گرفت، ولی بدون این که بتواند نهج البلاغه را از رو بخواند، به آموزش آن می‌پرداخت. این آدم آن زمان کتاب ایدئولوژیک می‌نوشت، درس می‌داد، نخوانده ملا بود.

وی کتابی علیه جزمیت نوشت که با مجاهدین هم مسئله داشت.

حرفم جای دیگر است، نقطه اوج انحراف این تشکیلات از همین جا شروع شد. شما نمی‌توانید بگویید که من مسیحیت را بدون کشیش می‌فهمم. شما نمی‌توانید بگویید من مهندسی ساختمان را بدون این که دوره آن را دیده باشم می‌توانم انجام دهم. اشتباه‌های مجاهدین خلق این بود که بدون اطلاعات مذهبی ریشه‌داری که از مراکزش گرفته باشند، مدعی دینداری و آموزش آن بودند. من آخوند مرتجع را نمی‌گویم و در این فاز نیستم. خوب بود می‌آمدند امثال محمد تقی جعفری تبریزی را پیدا می‌کردند که مانند ایشان کم نبودند،

من به عنوان یکی از کسانی که در بین مردم بوده‌ام به شما می‌گویم که در ایام ۲۲ بهمن نه بحث روحانیت موضوعیت داشت و نه بحث تشکل. روحانیت به معنای آخوند است، یعنی کسی که حرف خدا را می‌زند و به دنبال تقوا و فضیلت است نه به دنبال حزب، گروه و تشکل. به گفته امروزی‌ها به دنبال دکنترین حزبی نبودند

۵۷ به اندازه جویی هم به آقای مطهری اعتقاد نداشتند.

جورج سارتن (George Sarton) و برخی از متفکران می‌گویند علوم به اعتبارهای مختلف تقسیم می‌شوند؛ به یک اعتبار می‌توانیم بگوییم که علوم بر دو قسم است: علوم باصاحب و علوم بی‌صاحب. علوم باصاحب علوم هستند که هرگونه اظهار نظر درباره آنها نیازمند تخصص دقیق در مورد آن علم است. برای نمونه تا کسی مطالعات خوب و علمی درباره ریاضی نداشته باشد، نمی‌تواند آن را درک کند و در علوم ریاضیات سر درگم است. یک سری علوم بی‌صاحب هستند که به آن علوم مظلوم می‌گویند مثل جامعه‌شناسی. خیلی‌ها می‌توانند ادعا کنند جامعه‌شناسی را بدون هیچ تخصصی می‌دانند. آقای سارتن می‌گویند که روان‌شناسی و دین نیز از علوم مظلوم‌اند. مگر آقای کارتر نگفت به نظر من اسلام... "مگر ریگان نگفت به نظر من اسلام..." و یوش اخیراً نگفت به نظر من اسلام... "آنها این نظر را از تحصیل در کدام حوزه درسی گرفته‌اند. در منزل آقای سیدهادی خامنه‌ای، آقای سخترانی کردند. ایشان در بین صحبت‌هایش گفتند امام موسی بن جعفر به یکی از مخالفانش ۳۰۰ دینار طلا هدیه داد و او هم آرام و رام شد. من به صحبت‌هایش اعتراض کردم و البته جو هم متشنج شد. گفت منبای شما کدام کتاب دینی است؟ گفت این مطالب تاریخی است و گفت من حق دارم که آن کتاب را نقد کنم و آیا هر چه در آن کتاب هست وحی منزل است؟ آرام آرام بحث باز شد. گفتم چرا این چیزها را تحویل مردم می‌دهید؟ ۳۰۰ دینار طلا به پول امروز ۴۰۵۰ میلیون تومان است. چطور امام موسی بن جعفر این همه پول داشت؟ کدام شیعه امام موسی این قدر وجوهات می‌داده است؟ کدام باغ، ملک و تجارت امام موسی داشت که بتواند ۴۰۵۰ میلیون تومان به یک نفر یکجا بدهد، آن هم در شرایطی که در جامعه اسلامی این همه نیازمند وجود داشت. گفت من نحن ابناء الدلیل ما فرزندان دلیل هستیم، هر چه از هر کتابی بگویند قبول نمی‌کنیم. به او گفتیم یکی از مشکلات جامعه ما این است که فکر می‌کنیم دین و مذهب به مطالعات عمیق مذهبی نیاز ندارد و اظهار نظر در این باره سخت نیست و فقط اظهار نظر در رابطه با فیزیک و ریاضی سخت است.

ما در باره صحبت‌های شما تأمل می‌کنیم. آقای مطهری در یکی از سخنرانی‌هایی که در جلسه‌ای ماهانه در منزل آقای نوید که متن آن هم چاپ شده بدین مضمون می‌گفت: دین با علوم فرق دارد. برای نمونه افلاطون بر سر در آکادمی خود نوشته بود که هرکس ریاضیات نمی‌داند وارد اینجا نشود ولی در اسلام این‌گونه نیست، رب حامل فقه لیس بفقیه چه بسا آنهایی که حامل و مدرس فقه هستند، ولی فقیه نیستند. چون دین از فطرت شروع می‌کند و فطرت هم ارتباط مستقیم با خدا دارد. توده‌های مذهبی که شما می‌گویید که در ۱۹ بهمن -فتح یادگان نیروی هوایی- حضور داشتند، مذهب فطری و خاموش داشتند و به گفته شما گروه نخبه در آن نبوده، در عین حال حماسه‌ای بزرگ آفریدند. آنها همه با خدای خود که خالق دین هم هست ارتباط داشتند. به گفته شما توده‌های مذهبی بیرنگ یک‌رنگ بودند، ولی چون اینها با خدا ارتباط مستقیم دارند، می‌توانند نه تنها به استاد خود، حتی به امام معصوم هم انتقاد کنند. می‌گویند ابوذر شاگردی برایش آمد تا به او قرآن بیاموزد، آیه‌ای به او آموخت؛ و من يعمل مثقال ذره خیراً آیه و من يعمل مثقال ذره شراً آیه (زلزال: ۶-۷) و آن شاگرد دیگر نیامد. ابوذر پیش پیامبر رفت و داستان را گفت و پرسید چرا شاگردی که معرفی نمودید، نیامد. پیامبر فرمود: او پس از درس شما فقیه شد. یعنی آیه در او

جا افتاده و نهادینه شد. پس به گفته مرحوم مطهری روند تعلیم و تعلم در دین غیر از روند علوم است. کسی ممکن است واقعاً خدا باور، خداشناس و دردمند باشد، ولی استاد خداشناسی نباشد. یکی ممکن است معاد را بگوید ولی معاد باور نباشد. مخاطب قرآن و دین، به بیان مرحوم علامه، مرحوم طالقانی و مرحوم امام، توده‌ها هستند. شما به مرحوم مطهری استناد کردید، من هم تحلیل توده‌های خاموش و فطری را با الهام از ایشان گفتم که به گفته شما گروه سازمان یافته در آن وجود نداشت. آیا این وجه قضیه نیز قابل تأمل نیست؟

شما نیمی از حقیقت را می‌گویید و نیمه دیگرش را مسکوت می‌گذارید. یک موقع است که ما می‌خواهیم بحث خودمان را با خدا حل کنیم، فطرتاً مسلمان هستیم و فطرتاً می‌فهمیم ولی می‌خواهیم دین شناسانه حرکتی بکنیم. براساس دین باوری، آنجا بدون تخصص نمی‌شود. من نمی‌گویم هرکس تخصصی دارد دین باور هم هست. شما مسئله را دور زدید.

مینا دین باوری است و بعد دین‌شناسی.

بله، من هم می‌گویم مینا دین باوری است. اما اگر کسی دین‌شناس نباشد و بخواهد جریان دینی را هدایت کند، اشتباه خواهد کرد و به قواعد و مراحل توجه نخواهد کرد.

یعنی میان برزدن و مرحله‌سوزی؟

بله، شما نیمی از عرایض مرا به من برمی‌گردانید که من منکر آن نیستم. این روایت پیغمبر است که رب تالی القرآن و القرآن یلعنه چه بسیار قاریان قرآن که قرآن آنها را لعنت می‌کند. منکر این نیستم. اما آن سوی حقیقت را بگویید و آن، این است که وقتی می‌خواهیم یک اندیشه دین باورانه را برای مردم جا بیندازیم و می‌خواهیم یک مبارزه را براساس دین پی‌ریزی کنیم و مدعی و مفسر دین باشیم، باید آن را درک کرده باشیم.

من گفتم اینها مینا را داشتند و دین باور بودند. اما شما ادعا می‌کنید که آنها وجه دین‌شناسی را نداشتند.

دین باوری نسبی است. باید متون را بخوانند و ببینند تا دین را درک کنند.

من یقین دارم که بچه‌ها باور مذهبی داشتند. نماز می‌خواندند و روزه می‌گرفتند.

فطرت در آدم‌ها آنچنان قوی نیست که آدم را بتواند در همه جا باز بدارد. به گفته یکی از اساتید من، صدای فطرت مثل یک پیرمرد در چاه می‌ماند و صدایش ضعیف به گوش می‌رسد و بسیار هم به سادگی می‌توان آن صدای فطرت را خاموش کرد و این صدا تا از ته چاه بالا بیاید طول می‌کشد. شما روایت صریحی دارید که یک ساعت فکر از هفتاد سال عبادت برتر است. فکر و تقویت علمی آن در واقع تقویت مبانی فطری است. می‌گوییم "حر" توبه کرد و برگشت، اگر او زمینه آن را نداشت، هیچ وقت بر نمی‌گشت، از ابی عبدالله شناخت قطعی داشت. وقتی جلوی ابی عبدالله را گرفت، امام حسین (ع) گفت مادر ت به عزایت بنشیند. هرگفت هرکس درباره مادر حرف می‌زد جوابش را می‌دادم ولی افسوس که مادر تو فاطمه زهراست. این نشان می‌دهد که شناخت دارد.

این که گفتید آشنایی نسبت به پدر و مادر است، نه شناخت، اما در کتاب ارشاد شیخ مفید هست که او خودش را بین بهشت و جهنم دید و معاد باور بود. اگر معاد باور نبود، به لشکر امام حسین (ع) نمی‌پیوست.

معادباوری حربا شناخت همراه بود. مبنای حرف ما همین است. این دو با هم است و باور مقدم بر شناخت است.

قطعاً مقدم است اما بدون شناخت غالباً باور ابتر عمل می‌کند، یعنی در طول زمان و در جریان مبارزه زیربنای این باور که بتواند ما را حرکت بدهد، اگر علمی نباشد و اندیشه قوی نیز پشت آن نباشد، انحراف قطعی است. باور و شناخت چون دو بال پرنده‌اند که اگر شناخت نباشد، پرنده به زمین می‌خورد.

سال ۱۳۵۱ آقای مطهری آمده بودند زندان قصر دیدن آقای انواری و توصیه کردند هوای مجاهدین را داشته باشید، زیرا بچه‌های خوبی هستند. آقای انواری از ایشان پرسید از نظر دین‌شناسی چه؟ گفت آنها تفسیر قرآن را از شما و من بهتر بلد هستند. شاهد های آن هنوز زنده‌اند، هم مهندس سبحانی هست و هم آیت‌الله انواری. اینها این‌گونه بوده‌اند. این که بگویید پس از سال ۱۳۵۴، اینها از صبغه مجاهدین اصلی عدول کردند، دلایل و موارد مشاهده خود را بگویید؟

من به عنوان کسی که فردا هم باید پیش خدا پاسخگو باشم به شما باید بگویم، درست است که پس از سال ۵۴ این باقی مانده مجاهدین مارکسیست نشدند، ولی هویت دینی آنها از دست رفت. یعنی دین باوری فطری آنها ماند ولی تأثیر این دین باوری در بیرون که تبدیل به حکومت دینی بشود، از بین رفت و با تأسف آرام آرام هم تبدیل به ضد دینی شد. همان کاری را که بهرام آرام و وحید افراخته در سال ۵۴ مرتکب شدند، در سال‌های بعد بیشتر بروز یافت.

یعنی تحلیل هایشان آن رنگ و صبغه را داشت یا جوهراً معادباور و خدا باور هم نبودند.

نه، جوهراً هم خدا باور نبودند. تحلیل هایشان خیلی نبود و اگر هم بود می‌خواستند نیروهای دسته سوم و چهارم خود را حفظ کنند. یعنی چون من با اینها بودم و نشست و برخاست داشتم می‌گویم. مرحوم طالقانی می‌گفت آدم وقتی به نماز می‌ایستد، یک بار ظاهرش نماز می‌خواند و یک بار دلش می‌خواند. ممکن است بر من ایراد بگیرید که چرا می‌گویم باقی مانده این جریان دین محور و دین مدار نبودند. می‌خواستند زندگی کنند و برای کسب قدرت و اقتدار مبارزه کنند.

در دیدگاه مرحوم امام مردم سالاری حضور داشت. می‌گویند نماینده های مجلس شورای اسلامی خود مصلحت را تشخیص می‌دهند یا در نامه می‌گویند تشخیص مصلحت مردم و نظام که متأسفانه واژه مردم از مکاتبات حذف شده است و تشخیص مصلحت نظام باقی مانده است. امام به مردم باور داشت.

شما چون در انتخابات ریاست جمهوری مبتکر رد صلاحیت مسعود رجوی بودید، همچنین برای این موضوع تظاهراتی راه انداختید و تا آنجا که حافظه یاری می‌کند رهبری آن تظاهرات نیز باشما بود.

با من تنها نبود، ولی من هم بودم.

پیشتر یک گروهی، صلاحیت حدود پانزده نفر را تأیید کرده بودند که مسعود رجوی هم جزء آنها بود و بعد به درون مردم کشیده شد و شما هم در آن تظاهرات بودید. امام همان طور که گفتند جلال الدین فارسی ایرانی نیست و نامزدی اش برای ریاست جمهوری قانونی نیست، گفتند رجوی نیز چون به قانون رأی نداده و آن را اعلام کرده است نمی‌تواند رئیس جمهور شود. چه اشکالی داشت اگر می‌گذاشتند مردم تشخیص بدهند؟ شما که در متن این اعتراضات بودید، توضیح بدهید؟

اگر بخواهیم عملکرد امروز را با آن زمان مقایسه کنیم اشتباه است. ممکن است فضای آن روز را برای ما امروزی کنید؟

وقتی کسی می‌خواهد قانون اساسی را اجرا کند و رئیس جمهور شود، باید قسم بخورد که به قانون اساسی عمل می‌کند، ولی وقتی قبول ندارد چگونه می‌خواهد عمل کند؟

همین حالا هم برخی می‌گویند التزام عملی داریم ولی یک یا چند ماده از قانون را قبول ندارند.

الان هم من معتقدم که اگر کسی بیاید بگوید که من به قانون التزام عملی دارم و به ظاهر سیر قانون را قبول کند، باید تشخیص را برعهده مردم بگذاریم. اما اگر در عمل نشان داده شود اینها التزام عملی ندارند قضیه فرق می‌کند، حتی در آخرین رد صلاحیت من، به من گفته شد که شما التزام عملی ندارید. اگر من سابقه ام نشان بدهم که التزام عملی ندارم و خودم هم مدعی شوم ندارم، طبیعی است که صلاحیت نامزدی ندارم. ولی من مدعی هستم که هم به قانون رأی داده‌ام و هم التزام عملی به آن دارم، بگذارید توده مردم تصمیم بگیرند.

با این دیدگاه بسیاری از فقها چون به فقه حوزه و احکام حوزوی معتقدند، می‌گویند حلال و حرام محمد تا روز قیامت حلال و حرام است. نفس قانون‌گرایی را در کنار احکام شرع قبول ندارند. حتی بعضی از اینها در روند تعیین صلاحیت‌ها هم نقش دارند.

من باشما در اینجا هم عقیده هستم.

عده ای نفس قانون‌گرایی را قبول دارند، ولی به یک یا چند ماده آن نقد دارند. می‌گویند ما التزام عملی داریم، هرکاری

هم بخواهد بکند با رأی مردم و نمایندگان مجلس انجام می‌شود، این چه اشکالی دارد؟ ابتدا در فضای آن زمان و سپس در فضای امروز بگویید. با دیدگاه امروز تحلیل من فرق می‌کند. آنها رسماً می‌گفتند این قانون اساسی را قبول ندارند. رأی هم ندادند، نه مثبت و نه منفی. در حالی که رأی نه دادن با ندادن رأی متفاوت است، زیرا معنای رأی ندادن این است که ما برای این نظام و قانون ارزشی قائل نیستیم که به او رأی بدهیم. یک موقع می‌گویند آقا نظر شما چیست؟ می‌گویند اصلاً در این جلسه نمی‌نشینم که نظری بدهم و یک موقع هم می‌نشینم و نظر منفی می‌دهم. وقتی می‌نشینم یعنی قاعده بازی را قبول داری. برای نمونه من بگویم اصلاً شما را قبول ندارم

به عنوان یکی از توده مردم می‌گویم که در گرفتن پادگان‌ها، نیروی هوایی، سلطنت آباد و گرفتن پادگان حشمتیه و عشرت آباد هیچ چیز جز رنگ عمومی و بی‌رنگ توده مردم - تأکید می‌کنم - نبود. هرکس بگوید حزب توده یا سازمان مجاهدین خلق یا فدایی خلق بود و... یقیناً دروغ محض است

و ارزشی ندارد که با شما گفت و گو کنیم. اما یک موقع می آیم می نشینم و حرف می زنم نظراتان را قبول یا رد می کنم، اینها با هم فرق دارد. آقای رجوی و سازمان مجاهدین خلق در آن موقع با شرکت نکردن نشان دادند که اصلاً نظام را قبول ندارند. در کجای دنیا کسی که نظامی را قبول ندارد، می آورند که مجری و عامل اجرایی آن نظام کنند؟

پاسخ: آنها در قالب بیانیه ها، رهبری امام را مرتب قبول می کردند.

به هر حال ایشان به قانون اساسی رأی ندادند. این مسئله عرفی است، وقتی کسی قانون اساسی را قبول ندارد چه طور می تواند مجری قانون اساسی شود؟ اساس مذاکره این است که دو طرف همدیگر را بپذیرند. باید منافع مشترکی وجود داشته باشد. آقای رجوی مطلقاً به جمهوری اسلامی رأی نداده، شرکت نکرده و تحریم هم کرده است و بیانیه داده که ما شرکت نمی کنیم، او چگونه می تواند مجری سیستمی باشد که قبولش ندارد؟

پاسخ: اگر حکم به ظاهر می شد و اینها می آمدند زیر سقف مجلس، اکثریت هم که نمی شدند، باید به مردم و بقیه نماینده ها پاسخگو می شدند. فکر نمی کنید این خانه های تیمی و اسلحه کشیدن ها و... راه نمی افتاد؟ نه، اصلاً. این روش غلط است. کسی که اعتقاد به سیستم و نظام خاص ندارد، بیایم بگوییم مجری و قانونگذار این سیستم باش! طبیعی است که مقاومت، هزینه دارد.

پاسخ: به لحاظ راهبردی آن طرف قضیه بهتر نبود؟

نه، مبانی ما زیر سوال می رفت.

پاسخ: سرانجام این همه شخصیت های انقلاب و این همه مغزها از بین رفت و کسی نماند که روی مبانی کار کند!

باشد، مبانی ما از مغزها مهم تر است.

پاسخ: باید مغزی باشد تا مبانی ای باشد!

آن مبانی که از بین رفت، مغز برای چه می خواهیم؟

پاسخ: با آمدن چهار نفر به مجلس، مبانی که از بین نمی رود.

نه، بحث چهار نفر نبود.

پاسخ: از نظر راهبردی انعطاف هم از مبانی است.

بحث ریاست جمهوری است. ما به عنوان مبنا اولین طایفه نبودیم که حکومت کردیم. از نظر عرفی کجای دنیا به شما اجازه می دهند که بگویید من این نظام را از ریشه قبول ندارم و در انتخابات شرکت کنید. حال اگر شرکت می کرد و رأی نمی داد فرق می کرد. می گفت من در این قانون اساسی اشکال دیدم، سبک و سنگین کردم و به این قانون رأی نه دادم. این مجموعه به لحاظ اقتصادی و حکومتی بد است و سالم نیست. وقتی کسی اصلاً شرکت نمی کند مسئله چیزی دیگر است.

پاسخ: فقها اصل قانون گرای را قبول ندارند. برخی از فقها که نماینده مجلس هم بودند، می گفتند که مجلس شورای اسلامی چه ضرورتی دارد؟ فقط جای تبادل اطلاعات و سلام و علیک و دید و بازدید است. امام هم حکم به ظاهر کرد، چون اصلاً دیدگاه آنها به قانون گرای نمی خورد. نخست وزیر موسوی از امام استفتا کرد که آیا پول نفت می تواند به جیب دولت برود؟ چون این فقها دولت را مالک اعتباری می دانستند و مالک حقیقی نمی دانستند. از این دیدگاه نفس قانون گرای را هم قبول نداشتند. می گفتند آنچه فقه بگوید صحیح است. برای نمونه

دیدیم با قانون کار چه کردند؟ آقای امامی کاشانی گفتند ما صبح در جلسه شورای نگهبان می نشینیم و می گوئیم قانون کار غیر شرعی است، بعد از ظهر در مجمع تشخیص مصلحت می نشینیم و می گوئیم به نفع مستضعفین است. نتیجه این بیان چنین می شود که شرع ما با مستضعفین هماهنگی ندارد.

امام جمله قشنگی دارد، می گوید حفاظت از منافع مستضعفین، حکم اولیه است و ثانویه نیست.

پاسخ: اصولاً حکم اولیه را مالکیت نامحدود می دانند و اگر به نفع مستضعفین کارگر و دهقان بخواهد کاری بشود، باید مستضعف را در باب اضطرار و در ردیف گوشت میت و مشروب و چیزهای حرام بیاوری، باب اضطرار هم که موقتی است و بعد هم اگر شرایط اضطرار از بین رفت باید برگردی به حکم اولیه که مالکیت نامحدود است. اما آقای هاشمی در خطبه ها از قول مرحوم امام گفتند حکم اولیه حاکمیت مستضعفان بر مستکبران است و به آیه پنج سوره قصص و نرید ان من علی الذین استضعفوا... استناد کردند، ایشان گفتند امام هم اکنون دارد صحبت های من را می شنود.

البته این را با مسئله رجوی نباید یکی بگیریم. داستان رجوی، داستان کسی بود که نظام را از ریشه قبول نداشت.

پاسخ: فقها هم واقعاً مبنای قانون گرای را اصلاً قبول ندارند و جایگاه قانون گرای در اسلام هنوز از نظر آنها تبیین نشده است.

این مسئله تبیین نشده است، البته این بحث خارج از بحث های ماست. متأسفانه مشکل ما در ایران، مسئله انقلاب، مسئله حدود و اندیشه، هم از نظر تعریف، هم عملکرد و هم از نظر چشم انداز می باشد و در این راستا ابهام کلی وجود دارد. هم اکنون مقولاتی چون مشروعیت و مقبولیت و... ابهامات کوچکی نیست و الان دارد خوب تکفیر بلند می شود. شما اخیراً مقاله هایی را که بین آقایان کروبی و مصباح رد و بدل شده خوانده اید. به نظر من مانیفست انقلاب اسلامی، سخنرانی ورود امام به ایران در بهشت زهرا در روز ۱۲ بهمن ۵۷ است. ایشان گفت من به اعتبار پشتیبانی ملت، دولت تعیین می کنم... " من را به علت فقاهت خود نگفت، بلکه به عنوان فقیهی که از مردم نمایندگی می کند گفت.

پاسخ: مردم سالاری و قانون گرای در دیدگاه امام حضور داشت، ولی گفته می شد یکی از فقهای شورای نگهبان اعتقاد داشت دولت یک گلوله هم نباید بخرد، چون مالکیت حقیقی نیست، در حالی که امام می گوید دولت نماینده مردم است و مالک حقیقی است و به اعتبار مردم، دولت تشکیل می دهد. پول نفت دارد؛ با این که دیدگاه ها در بنیاد متفاوت بودند، ولی وارد مجلس هم شدند.

اعتقاد اعلام شده اینها چنین است: ۱- قانون اساسی تک تک موادش مشروط است به اصل چهار، ۲- اصل چهارم هم مشروط است به موازین اسلامی، ۳- موازین اسلامی هم وابسته به فهم فقهای شورای نگهبان است. به گفته امام فهم فقها الی ماشاء الله با هم مختلف است که از آن قانونمندی و مملکت داری در نمی آید و در این سیر، قانون اساسی دور زده می شود. اگر این گونه باشد که مراجع تقلید به لحاظ فقهی از اعضای شورای نگهبان بالاترند، با این تعریف دیگر چه نیازی به قانون اساسی است.

در این باره باید بیشتر صحبت کنیم.

پاسخ: امیدواریم در فرصت های بعدی با تفصیل بیشتر زمینه هایی که به رویارویی ۳۰ خرداد ۶۰ انجامید، شکافته شود.

گام به گام تا فاجعه سی خرداد ۶۰

گفت‌وگو با سعید شاهسوندی*، بخش دوم

لطف‌الله میثمی - اسفند ۱۳۸۴

که مجاهدین باشند- انشقاق و نقار شدیدی پدید می‌آورد. بدین ترتیب که، این اظهارات را نیروهای طرف مقابل (بویژه کسانی که خواستار درگیری هرچه زودتر بودند) دستاویز قرار داده و روی آن تبلیغ می‌کنند که ببینید؛ اینها در تدارک مبارزه مسلحانه با جمهوری اسلامی هستند .

پیش از این تاریخ، در ۲ آذر ماه ۵۸ "میلیشا" تشکیل شده بود. "میلیشا" یا چریک‌های نیمه‌وقت، مشابه نیروی "بسج ۲۰ میلیونی" بود. "میلیشا" عمدتاً از میان نیروهای دانش‌آموزی و محلات تشکیل شد که بسیار پرشور و پرانرژی بودند. به گفته مجاهدین "میلیشا"، "بازوی انقلاب" و "هسته اصلی ارتش مردمی"، علیه تجاوز خارجی و بویژه تجاوز امپریالیزم امریکا بود. (نقل از مضمون اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۳ مورخ ۲ آذر ۵۸). اما حاکمیت جدید از "میلیشا" تصور دیگری دارد. "میلیشا" برای حاکمیت جدید نیروی نظامی آینده سازمان مجاهدین بود.



به این ترتیب تندگویی و تندخویی از سویی و حرکات خشن و ضرب و شتم، که اکنون به قتل هم انجامیده، از سوی دیگر؛ بر بی‌اعتمادی متقابلی که از سال‌ها پیش وجود داشت افزوده شده و خواه ناخواه تأثیر تشدیدکننده می‌گذارد.

در چنان فضایی انتخابات اولین دوره ریاست جمهوری در راه است. آیت‌الله خمینی که پیش از این کاندیدای روحانی حزب جمهوری اسلامی (دکتر بهشتی) را به دلیل روحانی بودن از شرکت در انتخابات منع کرده، طی پیامی (به تاریخ ۱۴ دی ماه ۱۳۵۸)، ضمن تأکید بر ضرورت تسریع در امر انتخابات اعلام می‌کند که بنا ندارند کسی را حذف و یا کسی را تأیید کنند و "امر صلاحیت و انتخاب را به ملت" واگذار کردند. این برخوردی درست و دموکراتیک بود. تعداد داوطلبان برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری ۱۰۶ نفر است. استفاده از امکانات رادیو تلویزیون برای تعداد ۹۰ نفر از آنها توسط "کمیسیون بازرسی تبلیغات انتخابات" ممنوع می‌شود و به این

در بخش نخست گفت‌وگو به روند اقتدار تشکیلاتی توسط شهرام، ادامه آن توسط مسعود رجوی و پیامدهای آن پرداختید. همچنین عوارض پیش آمده از جریان سیاس و متقابلاً برخورد سازمان با آن روند را شکافتید. پیشنهاد می‌شود در این بخش موضوع روند تدریجی درگیری‌ها تا ورود به فاز نظامی را که در بخش نخست اشاره‌هایی به آن داشتید، ادامه دهید. خوب است ضمن آن به این پرسش‌ها هم بپردازید که آیا در این مدت درون سازمان و از کادرها کسی پیش‌بینی می‌کرد که این روند به کجا می‌کشد؟ و آیا در زمینه ورود به فاز نظامی به‌طور دموکراتیک با سطوح مختلف سازمان مشورت شده بود؟ مسعود رجوی به مهندس سبحانی گفته بود که ما از پایین خیلی زیر فشار هستیم که کاری بکنیم. (چشم‌انداز ایران، شماره ۲۷، گفت‌وگو با عزت‌الله سبحانی) این فشارها از سوی چه کسانی بود؛ از سوی بدنه بود، از جانب ترکش خورده‌های انقلاب بود، منشأ آن ابهت، سوابق و غرور سازمانی بود یا موارد دیگر؟ در بخش اول، گفت‌وگوی ما به اینجا رسید که رجوی در

جریان سخنرانی بهمن ۱۳۵۸، در دانشگاه تهران، که به مناسبت کشته شدن اولین فرد از هواداران سازمان به نام عباس عمانی (در جریان پخش اعلامیه‌های تبلیغاتی) برگزار شد، مرتکب دو اشتباه می‌شود. اشتباه اول این که عباس عمانی را با احمد رضایی مقایسه می‌کند. نتیجه‌گیری ساده و بلافصل این مقایسه آن است که حاکمیت شاه و حاکمیت جدید - به فاصله کمتر از یک سال از پیروزی - مقایسه‌پذیر است. اشتباه دوم آن جمله معروف وی است که "وای به روزی که مشت را با مشت و گلوله را با گلوله پاسخ دهیم." این جمله تنش و انعکاس گسترده‌ای در حاکمیت داشت. رجوی گرچه بلافاصله تبصره می‌زند که امروزه ما در چنان شرایطی نیستیم، اما بلافاصله اضافه می‌کند که "آن روز البته خود شما پشیمان خواهید شد." چنان اظهاراتی گرچه خوشایند هواداران و نیروی ناراضی و تحریک‌شده شرکت‌کننده در مراسم سوگواری است، اما به لحاظ سیاسی و به اصطلاح دیپلماتیک در رابطه بین حاکمیت و اپوزیسیون

ادبیت و خرداد ۱۳۵۸
ایران

ترتیب آنها عملاً رد صلاحیت می شوند. با این همه تعداد ۶ نفر می مانند که مسعود رجوی از جمله آنهاست. در شرایطی که همه می دانستند سازمان مجاهدین با رهبری مسعود رجوی به قانون اساسی جمهوری اسلامی رأی نداده است.

عامل مهم دیگر در صحنه سیاسی این ایام حضور حزب جمهوری اسلامی است. "حزب جمهوری اسلامی" توسط چندتن از روحانیون سرشناس در کمتر از یک هفته بعد از پیروزی انقلاب (۲۸ بهمن ۱۳۵۸) پایه گذاری شد.

از اهداف پایه گذاران این است تا به گفته خودشان نقطه ضعف تاریخی روحانیت را که نداشتن سازماندهی و بازوهای اجرایی است جبران کنند.

آیت الله خمینی نسبت به تشکیل حزب توسط روحانیت نظر مساعدی ندارند. هاشمی رفسنجانی در خاطرات خود در این باره چنین می گوید: "در ذهن ایشان این بود که روحانیت یک شکل طبیعی است.... ایشان در پاسخ این پرسش که چرا باتشکیل حزب موافقت نمی کنند، می گفتند: حزب یک چیز تدریجی الحصول است، من نمی توانم چیزی را که هر زمانی می تواند وضعی داشته باشد، تأیید کنم.... استدلال دیگرشان این بود که شماها که می خواهید حزبی بشوید باید به عنوان پدر جامعه و متعلق به همه باشید و درست نیست نیروهایی که مقبولیت عام دارند در یک حزب که بخشی از جامعه است، محدود شوند.

جواب من این بود که "بناست حزب، مجموعه ای از افکار مختلف نیروهای اسلامی طرفدار انقلاب اسلامی باشد و نه جناح فکری محدود، که در این صورت حزب می تواند حالت پدری خودش را در جامعه حفظ نماید.... (هاشمی رفسنجانی، انقلاب و پیروزی، ص ۲۱۸ و ۲۱۹)

علاوه بر این خاطرات، نگاهی به مجموعه مصاحبه های موسسین حزب و نیز ترکیب نیروهای تشکیل دهنده و رهبری کننده آن به روشنی نشان می دهد که: حزب فاقد معیارهای "مشخص سیاسی، اقتصادی، تشکیلاتی و حتی اعتقادی یکسان است. یعنی بیش از آن که نظرات ایجابی مشترک در زمینه های گفته شده بالا عامل انسجام آنها باشد، عوامل سلبی نظیر مخالفت و تضاد با دیگر نیروها و گاه حتی نگرانی و وحشت از رشد آنها و در نتیجه خارج شدن امور از دست روحانیت، درون مایه "جمع شدنشان است. در این باره خاطرات هاشمی رفسنجانی بسیار گویاست. (انقلاب و پیروزی، صفحات ۲۱۵ و ۲۱۶)

علاوه بر موارد یاد شده دو گروه دیگر نیز به حزب می پیوندند:
۱- فرصت طلبان نان به نرخ روز خور که خود را همیشه به قدرت می چسباندند. ۲- نیروهای مومنی که بنا به اعتقاد مذهبی و گاه صرفاً به عنوان فریضه مذهبی به عضویت حزب در آمدند.

"حزب جمهوری اسلامی" هم اسمش را از اسم نظام "جمهوری اسلامی" گرفته و هم رهبران، رهبران شناخته شده جمهوری اسلامی بودند. در نتیجه در ذهن توده های مردم یک نوع این همانی به وجود می آید، که گویی "حزب جمهوری اسلامی" همان نظام "جمهوری اسلامی" است و این در شرایطی است که هنوز سنت های تحزب و سازمان یافتگی و سنن دموکراتیک و حقوق شهروندی به عنوان زیرساخت و پایه اصلی هر نوع تحزب در جامعه نوپای پس از پیروزی انقلاب اساساً مطرح نشده و به وجود نیامده. جامعه چه به لحاظ سیاسی و بخصوص به لحاظ تاریخی و اجتماعی فاقد تجربه مشارکت اجتماعی و در نتیجه توسعه سیاسی ناشی از آن بود.

تلقی رهبران و موسسین حزب جمهوری از حزب، نوع اسلامی - روحانی "حزب فراگیر" است. مقوله ای که شکست آن پیش از انقلاب هم تجربه شده بود.

این مسئله که حزب جمهوری اسلامی خودش را به عنوان نظام جمهوری اسلامی مطرح می کند و یکی دانستن نهاد حزب با نظام و حتی انقلاب، از مسائل تشدیدکننده تضادها میان گروه های اپوزیسیون و به طور خاص سازمان مجاهدین و حاکمیت جمهوری اسلامی است.

به نظر من یکی از نقطه ضعف های بزرگ بعدی که عامل تشدید درگیری ها شد همین نگاه به مقوله قدرت از سوی موسسین حزب بود.

در جریان انتخابات ریاست جمهوری اتفاق قابل توجه دیگر طرح ایرانی الاصل نبودن آقای جلال الدین فارسی و حذف او از لیست کاندیداهای انتخابات ریاست جمهوری است. در خاطرات آقایان از جمله آقای هاشمی رفسنجانی - که آن موقع از سران حزب جمهوری اسلامی بود - می خوانیم که نظر حزب جمهوری اسلامی در مورد آقای فارسی این بود که ایشان ایرانی الاصل است. ولی آقای خمینی برخورد قانون مدارانه می کنند و در صحبت های گوناگون که آخر الامر به نوشتن نامه ای هم ختم می شود اعلام می شود که جلال الدین فارسی ایرانی الاصل نیست و از آنجا که طبق قانون اساسی رئیس جمهور باید ایرانی الاصل باشد ایشان

به گفته مجاهدین،
"میلیشیا"، "بازوی انقلاب و"
"هسته اصلی ارتش مردمی"، علیه
تجاوز خارجی و بویژه تجاوز
امپریالیزم امریکابود، برای
حاکمیت نوپا، میلیشیا نیروی
نظامی آینده سازمان مجاهدین بود

هر چند سه پایه "ناسیونالیسم،
اسلام و سوسیالیسم" به گفته
عده ای ناهمگونی ها و
ناهمخوانی هائی دارد، اما به نظر
من پتانسیل نهفته ای که در این
سه پایه وجود دارد توانست به
سرعت باز شده و به جذب نیرو
پیردازد

از رقابت انتخاباتی حذف می‌شود. به این ترتیب کاندیدای اصلی حزب جمهوری اسلامی از صحنه حذف می‌شود.

ملاحظه می‌کنید که این همانی حزب جمهوری اسلامی و نظام جمهوری اسلامی و نقش فراگیری که برای خود قایلند تا آنجا پیش می‌رود که حزب جمهوری اسلامی به خودش اجازه می‌دهد که مطرح کند "به نظر ما آقای جلال‌الدین فارسی ایرانی الاصل هست"، یعنی مقوله‌ای کارشناسی را که باید کارشناسان این قضیه روی آن نظر بدهند به گونه‌ی دلخواه خود تفسیر می‌کند، ولی آقای خمینی به عنوان رهبری انقلاب در آن مقطع وارد می‌شود و حکم بر قانون مداری می‌دهد.

پیش از این در ۱۵ دی ماه ۱۳۵۸ در ستاد مرکزی مجاهدین، مسعود رجوی اعلام کاندیداتوری کرده و برنامه‌ای را اعلام می‌کند که تشکیل شوراها، حفظ تمامیت ارضی، آزادی مطبوعات، استمرار مبارزه ضد امپریالیستی محورهای مهم آن برنامه هستند. رجوی خودش را کاندیدای نسل انقلاب معرفی می‌کند و این عنوان یکی از سوژه‌های تبلیغاتی سازمان قرار می‌گیرد.

حذف جلال‌الدین فارسی شرایط جدیدی را به وجود می‌آورد. حزب جمهوری اسلامی که به فاصله اندکی پیش از انتخابات کاندیدای اصلی خودش را حذف شده می‌بیند، تلاش گسترده‌ای را در دو زمینه آغاز می‌کند: ۱- حذف دیگر رقبای ۲- جایگزینی فردی مناسب و مطلوب به جای جلال‌الدین فارسی.

اولین مرحله این تلاش حذف مسعود رجوی است. سازمان مجاهدین در آن مقطع اعلام می‌کند که گرچه به قانون اساسی رأی مثبت نداده اما به آن التزام دارد و از طریق قانونی خواهد کوشید تا آن را تغییر دهد. امری که بعدها به راحتی توسط خود حاکمیت نیز صورت گرفت و تغییر قانون اساسی امری امکان پذیر شد.

در این ایام "جمعی از مومنین" از آقای خمینی استفسار می‌کنند و پاسخ ایشان این است که "کسی که به قانون اساسی رأی مثبت نداده صلاحیت ریاست جمهوری ایران را ندارد" و این یعنی حذف مسعود رجوی. رجوی پس از شنیدن این اظهارات بلافاصله اعلام انصراف می‌کند.

او پس از انصراف اعلام می‌کند که ما برای قدرت نیامده بودیم و شرکت من به عنوان یک فرد نبود بلکه پاسداری از مکتب و ارزش‌های انقلاب مدنظر بوده است و می‌افزاید که هدف ما این بوده که وحدت ضد امپریالیستی مردم را حفظ کنیم و به این ترتیب همچنان در خطوط ضد امپریالیستی، سربازان وفادار به امام هستیم.

بدین سان اولین خیز و تجربه سیاسی ورود مجاهدین به عرصه مبارزه سیاسی پس

از نزدیک به دو تا سه هفته فعالیت سیاسی - تبلیغاتی بدنه سازمان و میلشیا، با کنار رفتن رجوی از انتخابات، به پایان می‌رسد.

جالب است بگویم که در انتخابات ریاست جمهوری یک نوع صف بندی و جبهه گیری نیز صورت گرفت که از منظر حزب جمهوری اسلامی تحریک کننده بود، یعنی تقریباً بیشتر نیروهای بیرون حاکمیت (غیر از حزب توده) مستقیم و غیرمستقیم از کاندیداتوری رجوی حمایت کردند. حزب دموکرات کردستان ایران، شیخ عزالدین حسینی، کانون فرهنگی - سیاسی خلق ترکمن، سازمان چریک‌های فدایی خلق، سازمان کومله، پنجاه تن از اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها از جمله جریان‌ها و افراد گوناگونی بودند که از کاندیداتوری رجوی حمایت کردند.

حذف جلال‌الدین فارسی و مسعود رجوی، ناتوانی حزب جمهوری برای معرفی کاندیدای مطلوب و نزدیکی انتخابات شرایطی را به وجود آورد که به نفع آقای بنی صدر تمام شد. با توجه به این که بسیاری ایشان را به خاطر بعضی موضع گیری‌ها منتخب امام نیز می‌دانستند بنی صدر با درصد بسیار بالایی به ریاست جمهوری رسید.

مرحله بعدی رویارویی، پس از انتخابات اول ریاست جمهوری، از چه تاریخی شکل می‌گیرد؟

دور بعدی رویارویی مجاهدین با حاکمیت مربوط به انتخابات اولین دوره مجلس شورای ملی است که بعدها شورای اسلامی نامیده شد. در اواخر اسفندماه ۵۸ انتخابات مجلس که دو مرحله‌ای بود، برگزار می‌شود سازمان مجاهدین از یک ماه پیش به استقبال این انتخابات می‌رود. اگر اشتباه نکنم انتخابات دور دوم، ۲۴ اسفند ماه ۱۳۵۸ برگزار می‌شود. هر مرحله از این انتخابات که صورت می‌گیرد درگیری‌های درونی جامعه از سوی مجاهدین و از سوی نیروهای وفادار به حاکمیت تشدید می‌شود. اعتراض مجاهدین به انتخابات مجلس این بود که با دو مرحله‌ای شدن، هیچ کدام از کاندیداهای رسمی و اعلام شده آنها قادر به ورود به مجلس نمی‌شوند و همین گونه هم شد.

انتخابات مجلس اول یک موضوع را نشان داد و آن این که مجاهدین، هرچند با فاصله زیاد، اما بلافاصله بعد از نیروهای حاکمیت قرار دارند. یعنی اگر ترکیب سیاسی - اجتماعی نیروهای شرکت کننده در آن جریانات را بررسی کنیم، نیروهای مارکسیست - انواع گوناگون و متنوع شان - همگی پایگاه اجتماعی شان تک‌رقمی بود. این در شرایطی بود که نسبتاً فضا آزاد بود و می‌توانستند ماکزیمم نیروهایشان را به

اگر بخواهم سازمان مجاهدین را در چند کلمه بیان کنم، به سه پایه سوسیالیسم، ناسیونالیسم و اسلام می‌رسم؛ آن سه پایه‌ای که بنیانگذاری سازمان بر اساس آن شکل گرفت. یکی از دلایل رشد جدی سازمان مجاهدین در فردای پیروزی انقلاب وجود این سه پایه ریشه‌داری است که در تاریخ، در سنت و همین‌طور در مقوله عدالت اجتماعی وجود دارد

صحنه بیاورند. نیروهای ملی و نیروهای ملی-مذهبی دو بخش دیگر نیروهای سیاسی بودند که در اوایل انقلاب به شکلی در حاکمیت و دولت موقت حضور داشتند. در مورد نیروهای ملی و به طور مشخص جبهه ملی، می‌دانید که بورژوازی ملی ایران به دلیل ضعف‌های بنیادی و تاریخی و نیز حاکمیت سرمایه‌داری وابسته (کمپرادور) هیچ وقت به طور جدی نتوانسته رشد کند، در نتیجه سازمان سیاسی او هم آنچنان نتوانست رشد کند و در مقاطعی که رشد کرد به اعتبار شخصیت کاریزماتیک دکتر محمد مصدق بود. از آن زمان به بعد یعنی بعد از ماجرای نهضت ملی شدن نفت تا سال‌های ۵۷-۵۸ رهبران سنتی جبهه ملی نتوانستند طی این سال‌ها کادر سازی کنند. بنابراین در مقطع انقلاب و بعد از آن نیروی جوان و پرتحرکی ندارند و بیشتر همان رهبران پیش، با سن‌های افزوده شده هستند. بنابراین از این منظر اگر نگاه کنیم، می‌بینیم نیروهای جبهه ملی هم در مجموع تکرر می‌هستند. نیروهای ملی-مذهبی که با شاخص نهضت آزادی و شخص مهندس بازرگان شناخته می‌شود وضعیت نیروهای جبهه ملی را ندارد و از پایگاه اجتماعی گسترده‌تری برخوردار است. برای این که با دو زبان ملی و مذهبی صحبت می‌کند و در

پروژه انقلاب حضور داشته، پیش از انقلاب در جامعه حضور گوناگون داشته، بویژه از طریق انجمن‌های اسلامی مهندسان و پزشکان و پس از انقلاب هم بخشی از اقشار جامعه را نمایندگی می‌کند، اما به دلیل شیوه و نوع مبارزه‌ای که رهبران نهضت آزادی از سال‌ها پیش اختیار کرده بودند، نیروهای جوان کمتر جذب آنها شدند. فقدان و یا اندک بودن نیروی پرشور جوانی باعث می‌شد که فعالیت آنها نیز در مقایسه با نیروهای جوانی که به فرمان آقای خمینی به صحنه‌ها می‌آیند و مومنان به راه و تفکر او هستند تفاوت کیفی داشته باشد.

به نظر من در میان مجموعه نیروهای حاضر در صحنه در آن دوران فقط یک نیرو هست که دارای مشخصه‌های چندگانه‌ای است که به او پتانسیل و امکان این را می‌دهد که هر چند با فاصله زیاد، اما به عنوان بدیل و نیروی بعد از حاکمیت حداقل خودش را مطرح کند و آن سازمان مجاهدین است.

اگر بخواهم سازمان مجاهدین را در چند کلمه توضیح دهم به سه پایه سوسیالیسم، ناسیونالیسم و اسلام می‌رسم؛ آن سه پایه‌ای که رهبری بنیانگذار سازمان بر اساس آن شکل گرفت و از دلایل رشد جدی سازمان چه در دوران شاه و مبارزه مسلحانه و چه در فدای پیروزی انقلاب بود.

وجود این سه پایه و ریشه‌داری آن در تاریخ، سنت و از طریق سوسیالیسم در مدرنیته، از عوامل رشد مجاهدین بود.

در این مورد توضیح بیشتری بدهید.
سازمان مجاهدین خود را میراث‌دار انقلاب مشروطه، نهضت جنگل و نهضت ملی می‌داند. مقصودم از "سازمان مجاهدین" بنیانگذاران است و البته مقطع زمانی‌ای که اکنون داریم در مورد آن صحبت می‌کنیم را نیز شامل می‌شود. مجاهدین خود را ضد استبداد، ضد استعمار و امپریالیسم و ضد استثمار توضیح می‌دهند. گرچه تصویرشان از آزادی‌های فردی و کلاً مقوله آزادی و دموکراسی با آنچه که ما امروز باور داریم متفاوت بود و بیشتر تحت تأثیر جهان دو قطبی جنگ سرد، به دموکراسی و حقوق فردی در مقابل حقوق جمع و اجتماع بهای کمتری می‌دادند اما به هر حال خود را میراث‌دار سنت‌های انقلاب مشروطه و میراث انقلابی میرزا کوچک و بخصوص میراث ضد استعماری نهضت ملی شدن نفت به رهبری دکتر محمد مصدق می‌دانستند.

شما خودتان در سازمان بوده‌اید و می‌دانید که در آموزش‌های گوناگونی که در سازمان داده می‌شد باورهای ملی وجود داشت، از این منظر، سازمانی ملی بود. از سویی سازمان مذهبی بود و برخلاف آنچه که در زمان شاه گفته می‌شد، مارکسیست‌هایی نبودند که نقاب اسلام بر چهره زده باشند؛ جوان‌ها و نیروهایی بودند با سابقه شناخته‌شده و اعتقادات مذهبی و طبعاً با ضعف‌های خودش. وقتی سابقه هر یک از افراد تشکیل‌دهنده کادر و بویژه رهبری سازمان را نگاه کنیم این مسئله را به روشنی می‌بینیم و از این روشن تر نظرگاه‌های آنهاست که سازمان مجاهدین خودش را طایفه دار اسلام نوین و تشیع راستین می‌دانست، یعنی پایه و محور دوم سازمان مجاهدین مذهب و اسلام است. پایه سوم که در واقع یکی از پایه‌های اختلاف و درگیری‌های بعدی سازمان با جناح‌هایی از حاکمیت جمهوری اسلامی است اندیشه سوسیالیستی و عدالت اجتماعی است.

البته مقوله "عدالت اجتماعی" و تفسیر از آن طیف وسیعی را شامل می‌شود؛ کلمه‌ای تفسیر بردار که می‌تواند شکل‌هایی گوناگون داشته باشد، از سوسیال دموکراسی اروپا تا کمونیسم نوع استالینی خودشان را حاملان و طرفداران عدالت اجتماعی و سوسیالیسم می‌دانند. مجاهدین از تحولی که از نهضت آزادی صورت می‌گیرد و به گفته خودشان جهشی

ماجرای استاد یوم امجدیه، قانونی بودن حرکت مجاهدین و تأکید رجوی بر این که ما به قانون رأی نداده‌ایم، ولی به آن ملتزم هستیم، باعث اعتراضات جدی در سطح حاکمیت می‌شود و این اولین تجربه مثبتی است که نشان می‌دهد اگر مسائل می‌توانست در زیر یک سقف مطرح و حل و فصل شود شاید سمت و سوی حوادث به گونه‌ای دیگر بود

پس از تظاهرات مادران، رجوی از موضع انقلاب ایران حرف می‌زند و به حاکمیت می‌گوید اگر جلوی گروه‌های سرکوب و فشار را نگیرید این را دیگر انقلاب ایران تحمل نخواهد کرد

که از نهضت آزادی صورت می دهند به "عدالت اجتماعی" نگاه دیگری می کنند و خودشان را نماینده راستین طبقه کارگر می دانند. موحدینی می دانند که با تکیه بر طبقه مستضعف و کارگر به پیش می روند. خودشان را میراث دار ابوذر می دانند. ابوذر غفاری را همچون دکتر شریعتی خداپرست سوسیالیست می نامیدند و به مارکس و چه گوارا هم نظر مثبت دارند و تا آنجا می روند که آنها را موحدین شرمگین می نامند. بنابراین مجاهدین طرفدار نفی استثمار هستند، یعنی سوسیالیست هستند و مخالف سرمایه داری. شما می بینید که امپریالیزم را هم در جزوات سازمانی آن سال ها بالاترین مرحله رشد سرمایه داری تعریف می کنند؛ که البته تعریفی لنینستی است.

هر چند سه پایه "ناسیونالیسم، اسلام، سوسیالیسم" به گفته عده ای ناهمگونی ها و ناهمخوانی هایی داشته باشد، اما به نظر من پتانسیل نهفته ای که در این سه پایه وجود دارد می توانست به سرعت باز شده به جذب نیرو بپردازد. حال شخصیت فردی آقای رجوی یا توان سازماندهی او در این مقوله تأثیر دارد یا نه، طبعاً تأثیر دارد، اما اساس مسئله همانا سه پایه اعتقادی مجاهدین در آن زمان است. ناگفته پیداست که امروزه در سال ۱۳۸۴، سازمان مجاهدین کنونی با اصول اولیه بنیانگذاری سازمان و به تبع آن سه پایه مذکور فاصله بسیار گرفته که موضوع صحبت کنونی ما نیست.

پیشنهاد: به ادامه موضوع شکل گیری زمینه درگیری ها در آن ایام برگردیم. در این ایام قرارداد نوشته نشده ای بین نیروهای حاکمیت هست که بعدها هم در گوشه و کنار بخصوص سال های اخیر به آن اذعان می کنند - دایر بر این که مجاهدین به هیچ وجه به ارگان های تصمیم گیری و قدرت وارد نشوند. این به نظر من یکی از آن اشتباهات جدی و استراتژیک حاکمیت جمهوری اسلامی در ابتدای انقلاب بود. وقتی امروزه گفته ها و نوشته ها را می خوانیم، می بینیم که برای نمونه مهندس بازرگان مخالف حضور مجاهدین در کابینه بود و این را به راستی و صداقت اعلام می کرد که کار وزارتخانه ها کاری تخصصی است و اینها فاقد تخصص های لازم هستند. اما همین مهندس بازرگان حاضر به قبول مجاهدین در شورای انقلاب و همین طور بعدها در مجلس بود و حتی در جریان انتخابات مجلس گفت که من به مسعود رجوی رأی می دهم. هر چند این گفته برای او گران تمام شد. اما به نظر من از دید درازمدت و نگاه دموکراتیک و اصلاح طلبانه ایشان ناشی می شد. مرحوم بازرگان بر این باور بود که حضور مجاهدین در مجلس باعث خواهد شد گفت و گوها، قال و مقال ها و در واقع کنش و واکنش هاز

سطح خیابان به زیر یک سقف که آن موقع اسمش مجلس شورای ملی بود منتقل شود. این اولین درس قانون و دموکراسی است. تجربه تاریخی ملت ها نشان داده مسائلی که بخواهد در خیابان ها حل و فصل شود سرانجام خوبی ندارد و در نهایت به اغتشاش و خشونت می انجامد. بازرگان مایل بود که مجاهدین به شورای انقلاب بیایند. در خاطراتی که خوانده ام و آن موقع هم در جریان بخشی از آن بودم حتی کاندیداتوری مسعود رجوی برای شورای انقلاب مطرح می شود که تا آنجایی که من می دانم و صحبت هایی که از مسعود رجوی شنیده ام از این مسئله استقبال می کرد. ورود سازمان مجاهدین به شورای انقلاب، یعنی ورود شخص رجوی به شورای انقلاب، می توانست مسئولیت پذیری این سازمان را در برابر کلیت مجموعه ای که اسمش نظام جمهوری اسلامی بود بالا ببرد و به شکلی خودش را در آن سهیم بداند.

پیشنهاد: اما مهندس سجایی می گوید آقای طالقانی هم مخالف حضور مسعود رجوی در شورای انقلاب بود.

من از نظر آقای طالقانی اطلاعی ندارم ولی در مجموع فکر می کنم که ورود سازمان مجاهدین به آن حیطه مسئولیت پذیری شان را بسیار بالا می برد و اگر با نگاه امروز به گذشته نگاه کنیم این می توانست بسیار کمک کننده باشد.

پس انتخاب مجلس اول از سویی باعث تشدید درگیری ها می شود، ولی در کنار آن مجدداً شور و شعفی میان هواداران به وجود می آید. در یکی دو مورد هم کادرهای درجه دوم و سوم در گوشه و کنار در انتخابات پیروز می شوند اما تصویب اعتبارنامه های آنها دچار مشکل شد. برای نمونه یک مورد را به خاطر دارم که پس از رد اعتبارنامه اش در صحن مجلس، بلافاصله پس از خروج از صحن مجلس دستگیر شد و در زندان ماند...

پیشنهاد: به چه دلایلی این عزم جدی شکل گرفته بود؟

این عزم جدی طبعاً از سابقه ای برخوردار بود و از خصومت هایی ناشی می شد که در بخش نخست گفت و گو به شمه ای از آنها اشاره کردم؛ از جمله جریان معروف به سپاس در سال ۱۳۵۵ و ضربه سال ۵۴ و پیامدهای آن در زندان.

با این وضعیت وارد سال ۱۳۵۹ می شویم، سالی که به نظر من سال شدت گرفتن درگیری ها، سال کشته و زخمی شدن هواداران، سال تحریک متقابل و حمله سیستماتیک به سازمان مجاهدین است. سالی است که نشریه موسوم به "منافق" توسط ظاهراً گروه های ناشناس منتشر می شود، ولی وقتی به دنبال سرنخ قضایا می رویم، پای بخشی از حاکمیت جمهوری اسلامی به میان می آید. این قضایا

مسئله این بود که نه حاکمیت جمهوری اسلامی حکومت علی (ع) بود و نه مجاهدین خوارج صدر اسلام. به فرض هم که مجاهدین خوارج صدر اسلام بودند، خود علی (ع) در وصیت نامه اش می گوید "فرزند زمان خود باشید" مطمئناً اگر علی (ع) در زمان ما زندگی می کرد بر خورد او با خوارج این زمان به گونه ای دیگر بود

سازمان مجاهدین را هم به واکنش وامی دارد.

فراموش نکنیم این در شرایطی است که جامعه فاقد سنن دموکراتیک است و از استبدادی طولانی رها شده و نیروهایی به سرعت وارد صحنه اجتماع شده‌اند. توجه داشته باشیم که انقلاب به سرعت و سهولت به پیروزی رسید و روحانیت که انتظار چنین پیروزی سریعی را نداشت خود را در رأس و در رهبری می‌بیند، ضمن آن که تجربه سال ۵۴ سازمان مجاهدین را هم پیش روی دارد.

لازم است که به تجربه سال ۵۴ اشاره کنیم. پس از اجرای مارکسیست شدن بسیاری از کادرهای سازمان و شهادت مجید شریف واقفی، باقیمانده نیروهای سازمان مجاهدین در زندان اوین با رهبری مسعود رجوی خودشان را سازماندهی کردند و بر مواضع مذهبی ایستادند. اما اینها ناگزیر از بررسی آن ضربه بودند. رجوی در تحلیل علل ضربه ۵۴ بر درستی مبانی و پایه های اعتقادی و حتی تشکیلاتی سازمان پای فشرد و نسبت به هرگونه تجدید نظر در آنها هشدار داد. نتیجه عملی چنین تحلیلی بیرونی دیدن علت ضربه بود تحلیلی که به نظر بنده درست نبود و نقطه ضعف هائی در درون ایدئولوژی و حتی سبک کار تشکیلاتی سازمان وجود داشت. (در این مورد به تفصیل در بخش نخست صحبت کرده ایم)

در مقابل این جریان، نظراتی بود که معتقد بودند این سازمان از اساس منحرف است. حتی این بحث که بنیانگذاران سازمان، زنده یاران حنیف نژاد، اصغر بدیع زادگان و سعید محسن و دیگرانی چون احمد رضایی را آیا شهید بدانیم یا ندانیم در زندان اوین بند یک به راه افتاده بود. آقایان طالقانی و منتظری در طیف میانی و سمت چپ قضیه بودند.

طی پروسه‌ای سازمان مجاهدین با رهبری مسعود رجوی در زندان توانست این جریان را به شدت منزوی و ایزوله کند که در بخش نخست به آن پرداختم. با چنین پیشینه‌ای است که در آن مقطع بحث بر سر مجاهدین به این صورت مطرح می‌شود؛ جریانی معتقد بود که باید سازمان مجاهدین و نسل جوان را وارد بازی قدرت و دموکراسی کرد. این جریان معتقد بود که حضور مجاهدین حتی سمبلیک در حد یک یا دو کرسی در مجلس می‌تواند عامل تسکین دهنده و آرام‌کننده باشد. اما جریان دیگری بر این باور بود که هرگونه حضور مجاهدین در ارکان حاکمیت نوعی مشروعیت دادن به آنهاست؛ امری که آنها از آن پرهیز داشتند و برای آنها به صورت تابو بود، بنا به همان دلایلی که عرض کردم. این جریان معتقد بود که حضور مجاهدین در ارکان‌های قدرت و

امکان دادن به آنها، نه تنها باعث آرامش آنها نخواهد شد، بلکه باعث زیاده‌خواهی، تحریک و طلب‌کردن باز هم بیشتر توسط آنها خواهد شد و از این نگاه بود که می‌گفتند هر چه کمتر آنها را وارد حوزه حاکمیت کنیم بهتر است. این نظریه‌ای است که هنوز هم به شکل‌های گوناگون با عنوان بحث خودی و غیر خودی مطرح است. شما اشاره کردید که خط‌مشی اول نسبت به مجاهدین می‌توانست به فرجام نسبتاً بهتری بینجامد. در این زمینه توضیح بیشتری بدهید.

نگرش اول آغازگر گفتمانی دموکراتیک در جامعه است و نگرش دوم نه گفتمان دموکراسی که "قدرت" است. یعنی نقش، نظر و اراده مردم اساساً نادیده گرفته می‌شود.

به اعتقاد من ورود مجاهدین به آن عرصه‌ها می‌توانست عامل تسکین دهنده و آرام‌کننده باشد. اگر در یک روند معین و مشخص اجتماعی، مردم برنامه‌های آنها را تجربه می‌کردند و آنها را ناتوان و یا توانا در انجام وعده‌هایشان می‌دیدند، این روند به طور طبیعی و دموکراتیک باعث کنار رفتن مجاهدین یا کنار رفتن هر جریان دیگری می‌شد. اما چون این تجربه و این نگاه به مقوله قدرت وجود نداشت و قدرت طی روند انقلاب به سادگی به دست آمده بود، جریان‌هایی حاضر نبودند که آن را به سادگی از دست بدهند. اینجاست که بحران به وجود می‌آید و من این بحران را هم در وجه حاکمیت و هم در وجه سازمان مجاهدین به روشنی می‌بینم؛ هریک از آنها "قدرت مدار" بودند و مهم‌ترین مسئله آنها "حفظ قدرت" یا "کسب قدرت" بود آن هم تمامی قدرت و از کوتاه‌ترین راه. این تمامیت خواهی البته بعداً توجیهات ایدئولوژیکی خود را در هر دو سوی پیدا می‌کند.

سوال: کمی بیشتر این بحران را بشکافید؟

مسئله این بود که نه حاکمیت جمهوری اسلامی حکومت علی (ع) بود و نه مجاهدین خوارج صدر اسلام. به فرض هم که مجاهدین خوارج صدر اسلام بودند، خود علی (ع) در وصیت‌نامه‌اش می‌گوید "فرزند زمان خود باشید" مطمئناً اگر علی (ع) در زمان ما زندگی می‌کرد برخورد او با خوارج این زمان به گونه‌ای دیگر بود. از سوی دیگر با تئوری‌های یک بعدی و گاه کپی برداری شده مجاهدین، نظیر بیانیه ۱۲ ماده‌ای در زندان پس از ضربه ۵۴ و بخصوص ماده ۱۰ آن نیز نمی‌شد و نمی‌بایستی به حاکمیت برخاسته از انقلاب و نیروهای آن برخورد کرد و همگی را با مارک ارتجاع رو به وابستگی از دم تیغ ایدئولوژی خویش گذراند. اجازه بدهید مثال بالا را این بار از سوی دیگر آن نگاه کنیم:

مجاهدین نیز آن گونه که ادعا می‌کردند

در ۱۴ اسفند "خلع ید از حزب انحصار طلب حاکم" شعار مجاهدین می‌شود. اگر این شعار یک نوع مقایسه با داستان خلع ید در جریان ملی شدن صنعت نفت تلقی شود می‌بینیم که چه اشتباه فاحشی به لحاظ پایگاه‌ها و ساختار مقایسه‌ای خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس در دوران مصدق تا خلع ید از حزب انحصارگر حاکم رخ داده است

نمایندگان انحصاری "اسلام راستین" و "تشیع سرخ علوی" و یا "انقلابیون منحصر به فرد ضد امپریالیست" نبودند. بر فرض، گیریم همان گونه که ادعا می کردند بودند، گیریم که حاکمیت نوپای جمهوری اسلامی حکومت خلفای راشدین و یا بنی امیه بود. "علی" که از منظر مجاهدین الگوی عقیدتی و مظهر حق و حقانیت بود بیش از ۲۵ سال با آنها نه تنها "مدارا" کرد بلکه مشیر و مشاور و دلسوز نیز بود و این با سبک کار مجاهدین در رابطه با حاکمیت جدید و "تئوری زباله دان تاریخ" از زمین تا آسمان تفاوت داشت. به دیگر سخن؛ نه حاکمیت نوپا مرتجعین رو به وابستگی بود و نه مجاهدین منافقین بدتر از کفار. مجاهدین به حاکمیت جدید کم بها می دادند پایه ها، توان تبلیغاتی، مشروعیت اجتماعی و قدرت بسیج اجتماعی او را در نظر نمی گرفتند. آنها به سازمان مجهز و تبلیغات وسیع خودشان بیش از اندازه اتکا و باور داشتند و قدرت بسیج اجتماعی و اعتقادی طرف مقابل را که البته به شیوه و بیان دیگری بود نادیده گرفته و یا کم می انگاشتند.

حاکمیت نوپا نیز که همزمان شاهد پیروزی و قدرت و نیز اقبال توده های میلیونی را در آغوش داشت؛ بیشتر دل نگران "حال" بود تا آینده، از این رو در میان آنان کمتر شاهد "نگاه تاریخی" و "دراز مدت" برای تحقق جامعه ای باثبات، آرام و پایدار هستیم. مشکل آنها مشکل روز و روزمرگی بود. مشکلی که به نظر می رسد بعد از یک ربع قرن نیز هنوز حل نشده باقی مانده است.

منظور شما از حاکمیت دقیقاً چیست و از کدام حاکمیت سخن می گوئید؟

وقتی من از حاکمیت صحبت می کنم منظور این نیست که حاکمیت مدرن و نظام نهادینه شده ای وجود داشت. حزب و سازمان مدرن در وجه حاکمیت وجود نداشت، مناسبات و روابط سنتی بیشتر به شکل "هیئت ها"ی مذهبی و گاه به شکل ملوک الطوایفی سنتی وجود داشت. توان بسیج مردمی، توان تأثیرگذاری برآرا و اندیشه های مردم، مقبولیت اجتماعی و مذهبی بودن مردم امری بود که روحانیت به حکومت رسیده، متولی آن بود و می توانست روی آن تأثیر بگذارد. این نوع حاکمیت البته نقطه ضعفها و نقطه قوت های خود را داشت. نقطه قوتها و ضعفهایی که پس از ربع قرن هنوز هم عمل می کند.

نقطه قوت چنین ساختار غیر متمرکز و شاخه شاخه این است که ضربه پذیری آن راکم می کند. اگر بخشی از آن ضربه بخورد بخش دیگری می تواند این ضربه را بازسازی کند. ضرباتی که جمهوری اسلامی طی آن سالها در سطوح مختلف از راس هرم قدرت تا سطح و بدنه تشکیلاتی خورد و توانست مجدداً خود را بازسازی کند ناشی از همین پراکندگی است. عدم تمرکز

امکان جایگزینی و امکان انعطاف و گاه حرکات زیگزاگی را میسر می سازد.

عدم تمرکز و ملوک الطوایفی سیاسی البته نقطه ضعف های خود را هم دارد، بویژه آنگاه که با ملوک الطوایفی اقتصادی جمع شود، وضعیتی را به وجود می آورد که مانع برنامه ریزی متمرکز و منسجم در سیاست های کلان جامعه می شود. پاسخگویی نهادها در میان گروه ها و جریان های خودسرگم می شود، شاخه ها و انشعاب های گوناگون می توانند سازهای گوناگون خود را بزنند و فساد به مفهوم عامش هم به خاطر حفره هایی که در میان چنین مجموعه وجود دارد به طور طبیعی به وجود می آید. کسان و یا جریاناتی می توانند با تغییر ظاهر خود را طرفدار این گروه یا آن گروه، این یا آن فرد جازده گذشته خود را بپوشانند. حتی امکان نفوذ در این گونه ارگانها وجود دارد و به تجربه هم شاهد آن بودیم که هم حزب توده و هم سازمان مجاهدین و چه بسا دیگران هر کدام به شکلی از آن بهره بردند.

بنابراین در آن مقطع شاهد آن هستیم که مجموعه این دو مسئله در کنار هم وجود دارد: مجاهدین به حاکمیت کم بها می دهند و حاکمیت از مجاهدین می ترسد؛ ترسی که خیلی جاها به نظر من واقعی نیست. امکان ورود مجاهدین زیر یک سقف می توانست این ترسها را تا اندازه زیادی زایل کند. از سویی مجاهدین را ناچار به پاسخگویی به مردمی می کرد که سنگ آنها را به سینه می زد و به خاطر آنها شهید داده بود. حال آن که بعدها می بینیم عملاً مجبور به فاصله گیری، رویارویی و یا تعریف جدیدی از خلق قهرمان می شوند. برای نمونه وقتی مجاهدین در ترمینال خزانه مراسم می گذارند توده های محروم جنوب شهر تحت تأثیر روحانیت و شخص آقای خمینی با مجاهدین برخورد می کنند و آنها نمی توانند در لایه های محروم جنوب شهری پایگاه و جایگاه پیدا کنند. حتی اگر فرض کنیم حق هم با آنها باشد این امری بود که در درازمدت می توانست محقق شود نه در عرض امروز و فردا. این از یک سو، عجله سازمان مجاهدین برای کسب قدرت سیاسی و از سویی دیگر نگرانی حاکمیت برای از دست دادن قدرت را نشان می دهد.

در آن مقطع کسب مشروعیت برای دوطرف از چه میزان از اهمیت برخوردار بود؟

هر یک از دوطرف در صدد کسب این مشروعیت بودند؛ حاکمیت مشروعیت خودش را از رأی میلیونی مردم می گرفت، اما مجاهدین که ابتدا از گروه کوچک ۲۰۰-۳۰۰ نفره تشکیل می شدند می رفتند به گروه بزرگتر چند صد هزار نفره تبدیل بشوند. ما شاهد رشد سریع سازمان طی آن سالها هستیم. بخشی از رشد سازمان از نقطه ضعف های حاکمیت تغذیه می کند؛ از نقطه ضعف سازمان نیافتگی، نظرات پراکنده و گوناگون غیر منسجم و

با تئوری های یک بعدی و گاه کپی برداری شده مجاهدین نیز نمی شد و نمی بایستی به حاکمیت برخاسته از انقلاب و نیروهای آن برخورد کرد و همگی را با مارک ارتجاع رو به وابستگی از دم تیغ ایدئولوژی خویش گذراند

برآورده نشدن خواسته‌های توده مردمی و... بخشی نیز از همان سه پایه ایدئولوژی آنها.

مجاهدین در آن مقطع بسیار عجولانه و ساده‌انگارانه خواستار تحولات امروز به فردا بودند. شاید در این میانه بتوانیم شخص مهندس بازرگان را به عنوان نمونه معتدل و واقع‌گرا مثال بزنیم. در ورای شخصیت باثبات، باتجربه، اصلاح‌گر، مومن و معتقد مهندس بازرگان بقیه افراد حتی شماری از نیروهای نهضت‌آزادی را موج انقلابی‌گری و موج امروز به فردا حل شدن مسائل می‌گیرد. حضور مجاهدین در ارگان‌های قدرت، به عنوان کسانی که این شعارها-از جمله شعارهای اقتصادی- را به جد مطرح می‌کردند و از این طریق نیروی جوان و خواستار تحول جامعه را جلب و سازماندهی می‌کردند، می‌توانست عامل تعدیل‌کننده و واقع‌گرایانه شدن آن نوع شعارها بشود؛ امری که متأسفانه صورت نگرفت و در پروسه تشدید نارضایتی و فریادهای متقابل حاکمیت و اپوزیسیون به جایی رسیدیم که ابتدا حرف‌ها در صحنه تظاهرات و خیابان‌ها زده شد و در ادامه به جای گفت‌وگو، به مبارزه مسلحانه پرداختند.

پس از انتخابات مجلس چه وقایعی اتفاق افتاد؟

دور دوم انتخابات مجلس اواسط اردیبهشت ماه ۵۹ به پایان رسید و مجاهدین از ورود به مجلس محروم ماندند.

جنگ روانی-تبلیغاتی مجاهدین و حکومت از صفحات نشریه مجاهد و روزنامه جمهوری اسلامی "ارگان حزب جمهوری اسلامی" فراتر رفته به مراسم نمازهای جمعه و جماعت کشیده می‌شود. با حملات نیروهای موسوم به حزب‌الله به مراکز مجاهدین و ضرب و جرح منجر به قتل آنان در شهرهای مختلف تکمیل می‌شود.

لیست قربانیان مجاهدین که با عباس عمانی در ۵ بهمن ۵۸ آغاز می‌شود روز به روز طولانی‌تر می‌شود.

اول اسفند ۵۸ در قائم‌شهر در حمله به ساختمان مجاهدین یکی از هواداران به نام عین‌الله پورعلی کشته می‌شود.

۲۳ فروردین رضا حامدی در خمین -

که از فعالان پیش از انقلاب هم بود و در انفجار دفتر حزب رستاخیز مرکز خمین نقش داشته - طی درگیری‌هایی با نیروهای هوادار

جمهوری اسلامی کشته می‌شود.

سی فروردین ۵۹ نسرین رستمی در شیراز،

و ۳۱ فروردین شکرالله مشکین فام در مشهد که از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب است کشته می‌شوند.

سوم اردیبهشت احمد گنج‌آه ای در رشت،

۱۹ اردیبهشت جلیل مرادپور در درگز،

۷ خرداد احد عزیزی در اردبیل و ۱۹ خرداد ناصر محمدی نوجوان، در تهران کشته می‌شوند.

این لیست با تشدید تنش‌ها باز هم طولانی‌تر می‌شود. شدت درگیری‌ها از

اواخر سال ۵۸ تا سه ماهه اول سال ۵۹ چنان است که نشریه مجاهد شماره ۷۷ در ۱۰ خرداد ۱۳۵۹ در سرمقاله خود "اعلام خطر"؛ به دستگیری تعدادی از افراد سازمان پس از مراسم چهار خرداد در بهشت زهرا و نیز ضرب و شتم منجر به قتل اعضا و هواداران خود اعتراض کرده و از جمله می‌نویسد "آقای رئیس جمهور، آقای وزیر کشور و سرپرست کمیته‌ها، آقای رئیس دیوان عالی کشور، آقای دادستان کل، آقای دادستان انقلاب، نمایندگان مجلس تکلیف را روشن کنید."

در پی آن مجاهدین در روز ۲۲ خرداد ۵۹ با اجازه قبلی از وزارت کشور اعلام یک تجمع و سخنرانی در استادبوم امجدیه می‌کنند. مراسم به مناسبت هشتمین سالگرد شهادت رضا رضایی است. عنوان سخنرانی "چه باید کرد؟" و سخنران مسعود رجوی است. مسعود رجوی تلاش می‌کند پس از دو تجربه انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات مجلس، آبی بر آتش بریزد و خطاب به علما، روحانیون، رجال و شخصیت‌های سیاسی سخنرانی عاطفی‌ای ایراد می‌کند و آنها را مورد خطاب قرار می‌دهد که ما چه باید بکنیم؟ این سخنرانی در مقایسه با سخنرانی "آینده انقلاب" دانشگاه تهران که بسیار تحریک‌کننده بود، بسیار مثبت و تأثیرگذار است. طی همین سخنرانی گروه‌های موسوم به حزب‌الله یا عنوانی که آن موقع سازمان مجاهدین به آنها می‌داد، گروه‌های چماق‌دار، به مراسم حمله می‌کنند و در همین مراسم نوجوان دیگری به نام مصطفی ذاکری کشته می‌شود.

ماجرای استادبوم امجدیه، قانونی بودن حرکت مجاهدین و تأکید رجوی بر این که ما به قانون رأی نداده، ولی به آن ملتزم هستیم؛ باعث اعتراضات جدی در سطح حاکمیت می‌شود. این اولین تجربه مثبتی است که نشان می‌دهد اگر مسائل می‌توانست در زیر یک سقف مطرح و حل و فصل شود شاید سمت و سوی حوادث به گونه‌ای دیگر بود.

حاج احمد خمینی اولین کسی است که

به طور جدی وارد صحنه می‌شود. او مستقیماً از مجاهدین حمایت می‌کند و خواستار

محدود کردن گروه‌های فشار می‌شود؛

گروه‌هایی که آن موقع به نام حزب‌الله شناخته می‌شدند. احمد خمینی رسماً می‌گوید که

"اگر حزب‌الله این رفتار و کردارش باشد آبروی حزب‌الله را می‌برد." تظاهرات

امجدیه انعکاس رادیو تلویزیونی پیدا می‌کند و اعتراض و تأسف میرسلیم، وزیر

یاکفیل وقت کشور را برمی‌انگیزد. اگر اشتباه نکنم آقای میرسلیم عضو جمعیت موفتلفه

بود. گفتمان آقای رجوی قانونی است و این گفتمان قانونی است که تأثیر و تأسف

وزیر کشور را نیز برمی‌انگیزد. تعدادی از نمایندگان مجلس در تاریخ ۲۸ خرداد به

در شرایطی که ماجرای امجدیه می‌رفت که تأثیرگذار باشد و باعث نزدیک شدن نیروها به همدیگر بشود افشای نوار آیت و طرح مسئله آن نظام را با بحران هویتی و موجودیتی روبه‌رو می‌کند

ماجرای امجدیه می‌پردازند و آنها هم خواستار کنترل و مهار نیروهای غیرقانونی می‌شوند و این می‌توانست آغاز تحول در سمت و سوی قانون‌گرایی و در واقع گفت‌وگو با قانونی و گفت‌وگو با طلبانه و سیاسی به بیان امروزی باشد.

پیشانی در آن زمان بنی‌صدر رئیس‌جمهور بود. شخص او به عنوان مقام اول اجرایی چه موضعی داشت؟

در آن مقطع فی‌مابین بنی‌صدر و حزب جمهوری اسلامی (که ریاست جمهوری را از دست داده ولی مجلس اول را در اختیار دارد) مشکلات زیادی وجود دارد. مسئله تعیین نخست‌وزیر و وزیران و نیز اختیارات رئیس‌جمهوری از موارد مهم این اختلاف است. در همین ایام است که "نوارهای آیت" منتشر می‌شوند.

در صورت مسئله مشکلات موجود دعوی مصدق - کاشانی و نقش مرموز و مخرب حزب زحمتکشان به رهبری مظفر بقایی نیز اضافه می‌شود. با این تفاوت که با توجه به بر ملا بودن ماهیت مظفر بقایی و بخصوص نقش مخرب او در ضدیت با دکتر مصدق و نهضت ملی و بویژه ماجرای قتل افشارطوس رئیس‌شهر بانی دکتر مصدق، این کار توسط حسن آیت که در عین داشتن سوابق همکاری با حزب زحمتکشان عضو شورای مرکزی و رئیس دفتر سیاسی حزب جمهوری اسلامی نیز بود؛ صورت می‌گیرد.

حسن آیت خصومت آشکار و آشتی‌ناپذیری با روشنفکران ملی و ملی - مذهبی داشت و آن را هرگز پنهان نکرد. او هر هفته پنج‌شنبه‌ها به قم و به جامعه مدرسین می‌رفت و درسی به نام "تاریخ معاصر" می‌داد. او در این سخنرانی‌ها و درس‌ها به دکتر مصدق حمله و گاه توهین می‌کرد. آیت در عین حال با دولت موقت و شورای انقلاب نیز مخالف بود. می‌توان گفت که او بیشتر سخنگوی جناح راست روحانیت و حوزه که آن زمان در حاشیه قرار داشت بود. درس‌های تاریخ او نیز در موضع‌گیری این بخش از روحانیت تأثیر می‌گذاشت.

در به دست آوردن این نوار و حداقل در رساندن آن به دست بنی‌صدر سازمان مجاهدین نقش جدی ایفا کرد. کاری شبیه تخلیه‌های تلفنی که بعدها توسط مجاهدین صورت گرفت. نوارها به دست آقای بنی‌صدر می‌رسد و در نشریه انقلاب اسلامی که صاحب امتیاز آن آقای بنی‌صدر است منعکس می‌شود. با این کار علاوه بر جبهه موجود، یعنی جبهه میان مجاهدین و حزب جمهوری جبهه جدیدی گشوده می‌شود. این بار در درون حاکمیت و در سطوح بالای آن. میان حزب جمهوری اسلامی و دبیرکل آن دکتر بهشتی و بنی‌صدر اولین رئیس‌جمهور این نظام.

در شرایطی که ماجرای امجدیه

می‌رفت که تأثیرگذار باشد و باعث نزدیک شدن نیروها به همدیگر بشود افشای نوار آیت و طرح مسئله آن نظام را با بحران هویتی و موجودیتی جدی روبه‌رو می‌کند و این نقطه قرمز آیت‌الله خمینی است، که هرگاه به چنین نقطه‌ای رسیده شخصاً وارد شده و موضع‌گیری کرده. موضع‌گیری که طبعاً به نفع حفظ نظام و نیروهای تشکیل‌دهنده آن تمام شده است. ماجرای نوار آیت، مطرح شدن مسئله "چماق‌داری" و برهم‌زدن اجتماعات، بر مبنای از ترس قدیمی و سابقه‌دار حاکمیت که پیش از این اشاره کردم، موجب می‌شود که آقای خمینی طی سخنرانی در چهارم تیرماه سال ۱۳۵۹ رسماً موضع‌گیری کند. آقای خمینی در آن سخنرانی نتیجه‌گیری می‌کنند که هدف، تضعیف روحانیت است و می‌دانیم که از نظر ایشان روحانیت نیروی حامل اسلام است. ایشان همیشه اعلام کرده که اسلام بدون روحانیت وجود ندارد.

در این سخنرانی است که ماجرای نجف و ملاقات حسین روحانی و تراب حق‌شناس با خودشان را مطرح می‌کنند. همچنین جمله معروف "منافقین بدتر از کفار هستند" را در این ایام در صحبت‌هایشان به کار می‌برند. به این ترتیب ما شاهدیم که جریانان مانند جریان آیت همسو با جریان سپاس و جریانان که بعدها دادستانی انقلاب را در دست می‌گیرند از فضای به وجود آمده، یعنی احساس خطر آقای خمینی نسبت به افشای نوار آیت و افتراق و انشقاق از بالا و در رأس حاکمیت، استفاده می‌برد.

مجاهدین بلافاصله پس از اعلام نظر آقای خمینی یک عقب‌نشینی آشکار می‌کنند و ستادهایشان را تعطیل می‌کنند. به خاطر دارم که تمامی ستادها به سرعت تخلیه شد و جز یکی دو نفر در ستادها نماندند. فضای آن موقع به اصطلاح پایین‌کشیدن فتیله بود. به نظر من این عقب‌نشینی نشان داد که اگر روند امجدیه ادامه پیدا می‌کرد، منهای ورود به مقوله نوار آیت، شاید به تدریج و گام به گام می‌شد کار کرد. اما وقتی نوار آیت با ماجرای امجدیه و مسائل مربوط به آن ادغام شد، از نظر آقای خمینی عبور از خط قرمزی بود که ایشان نسبت به آن موضع‌گیری کرد. طبعاً نیروهای محافظه‌کار و سنتی از این فضا استفاده کردند و مجاهدین مجبور به عقب‌نشینی شدند. اگر اشتباه نکنم در ۵ تیرماه ۵۹ دادستانی انقلاب اطلاعیه صادر می‌کند و بسیاری از نشریات تعطیل می‌شود. به این ترتیب نشریه مجاهد هم به محاق می‌رود. نشریه مجاهد منتشر نمی‌شود و مجاهدین سعی می‌کنند، حدود ۵ ماه از ۵ تیر تا آذر ۵۹، حضور چشمگیری در صحنه نداشته باشند. اولین شماره نشریه مجاهد یعنی شماره ۹۹ بدون اجازه دادستانی و با نادیده گرفتن ممنوعیت انتشار نشریه در ۱۱ آذر ۱۳۵۹ منتشر می‌شود. در مرحله

حاکمیتی که تحمل مخالفان خارج از خود را ندارد این بار احساس می‌کند که رودست خورده و بازی را در یک مرحله باخته و رئیس‌جمهور منتخب خودش را در مقام رهبری اپوزیسیون در ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ می‌بیند. در چنین شرایطی است که سازمان مجاهدین خلق به کمک آقای رئیس‌جمهور می‌آید

جدید یعنی از آذر ۱۳۵۹ نوک تیز حمله مجاهدین علیه حزب جمهوری اسلامی و علیه آقای بهشتی دبیرکل آن است، درحالی که تا پیش از آن به این صراحت و روشنی موضع گیری نمی کرد. آقای بهشتی را به عنوان مسئول و چهره‌ای که در سطح جامعه هم تبلیغات علیه او شده بود مطرح می کند. اعلامیه‌ها و سرمقاله نشریه مجاهد با عنوان "روحانیت شیعه بر سر دوراهی" رسماً خطاب به روحانیان اعلام موضع می کند.

در تاریخ دوم دی ماه ۱۳۵۹ نشریه مجاهد شماره ۱۰۲، در ارتباط با حل و فصل ماجرای گروگان‌های امریکایی، پیامی از مسعود رجوی به عنوان سرمقاله منعکس می کند. عنوان آن سرمقاله "پیام برادر مجاهد مسعود رجوی به خلق قهرمان ایران" است. بلافاصله پس از تیترو، این مطلب به چشم می خورد: "باید بدون هیچ پرده‌پوشی و با صراحت تمام به عنوان نماینده‌ای از نسلی که با خون و آتش خود درخت انقلاب را بارور کرد به همه افراد و مقاماتی که در هر مقام و منصب و لباس می خواهند مجدداً پای جهان‌خواران را به این میهن باز کنند گوشزد کنم که اگر به دادگاه‌های الهی - اخروی باور ندارند مبادا دادگاه‌های خروشان و بی‌امان خلق را فراموش کنند. صریحاً متذکر می شوم که تا وقتی یک مجاهد خلق در میهن ما وجود دارد، امریکا نباید و نخواهد توانست که به این کشور بازگردد."

این مسئله نشان‌دهنده نقطه عطفی در موضع‌گیری‌های سازمان مجاهدین است. اشاره‌کنم که یکی از سیاست‌های شناخته شده آقای رجوی که هنوز هم ادامه دارد این است که با توپ پر جلو می آید، اگر طرف مقابل در برابر او عقب‌نشینی کرد ایشان برنده شده و اگر عقب‌نشینی نکرد سعی می کند کمی بعد تیزی این حمله را بگیرد و موضع‌گیری را به اصطلاح آن روزگار گرد کند.

آیا این سیاست در عمل

موفقیت‌آمیز بود یا نه؟

این سیاست، تاکتیک لنینی وحدت در عین تضاد است که در ابتدای قرن بیستم توسط او در مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک با گروه‌ها و احزاب آن موقع به کار گرفته شد و ظاهراً هم کارایی داشت. این تاکتیک اما ۷۰-۸۰ سال بعد در شرایطی که تقریباً مواضع تمامی گروه‌ها برای یکدیگر روشن است و از قضا به خاطر زخم‌های پیشین نسبت به چنین شیوه‌هایی حساسیت هم وجود دارد؛ فاقد کارایی است. علاوه بر این نقطه ضعف اساسی این تاکتیک اینست که بر اثر آن تیزی اولیه، زخم ناشی از آن حمله و موضع‌گیری در خاطر و ذهن نیروی مقابل باقی می ماند. هر چند که شما بلافاصله سعی در تعدیل آن نکنید و فرضاً بگویید در خطوط ضدامپریالیستی سربازان امام خمینی هستیم و حاضریم جان‌نثاری

کنیم. جناح سنتی و محافظه‌کار مقابل تیزی موضع‌گیری اولیه را بزرگ‌نمایی می کند و از آن، بهره‌مورد نظر خود را می برد. این است که شما می بینید در تاریخ دوم دی ماه ۱۳۵۹ آقای رجوی و سازمان که زیر ضرب و شتم نیروهای موسوم به حزب‌الله هستند و کشته و زخمی بسیاری هم داده‌اند، با موضع‌گیری تند، نیروهایی از حاکمیت را به دادگاه‌های خروشان و بی‌امان خلق تهدید می کنند. ممکن است کمی بعد دعوتی به آرامش صورت گیرد. اما منحنی اوج‌گیری تضادهای مجاهدین با حاکمیت یک قوس صعودی را طی کرده که با موضع‌گیری‌های آرام‌کننده بعدی هیچ‌گاه به نقطه اول خودش نمی رسد. عین این داستان در وجه حاکمیت نیز وجود دارد. آنها هم در هر یک از قدم‌های متقابل به نقطه‌ای از درگیری می رسند که هیچ‌گاه در نقطه بعدی به مدار پیشین نخواهند رسید.

همان‌طور که گفتم نشریه مجاهد علیرغم نظر دادستانی انقلاب، از تاریخ ۱۱ آذر ۵۹ شماره ۹۹ شروع به انتشار مجدد می کند و از طریق دکه‌های موقت خیابانی و به کمک مناسبات و تشکیلات میلیشیا در دسترس هواداران قرار می گیرد زیرا دیگر ستادهای رسمی تعطیل شده است. داشتن ستاد مجاهدین حداقل مزیتی را که برای حاکمیت داشت این بود که می توانست مجاهدین را به شکلی پاسخگو بداند و مورد پرس و جو قرار بدهد. کتاب‌فروشی‌ها و ستادهای رسمی بسته می شود و دکه‌های خیابانی به راه می افتند، یعنی سیاست از آن حد متمرکزش هم تنزل پیدا می کند و به سطح مناسبات و درگیری‌های خیابانی تنزل می یابد.

در تاریخ ۱۶ بهمن ۱۳۵۹، سلسله‌گفت‌وگوهایی با رجوی در نشریه مجاهد به چاپ می رسد با عنوان "نیروهای سیاسی و موضع‌گیری‌های آنها" این مصاحبه‌ها که جنجالی است هفته به هفته در نشریه منعکس می شود. در این سلسله‌گفت‌وگوها، مجاهدین ابتدا دولت بازرگان و نهضت‌آزادی را نقد می کنند. در شماره‌های دوم و سوم، حزب توده، اکثریت و موضع‌گیری‌های آنها نقد می شود. در نقد حزب توده سیاست نزدیکی آن حزب به نیروهای موسوم به خط امام نقد می شود. در این گفت‌وگوها، در سی بهمن، رجوی می گوید "کدام حاکم ضدشرع و کدام دادستان ضدخلق می تواند از مبارزه مردم جلوگیری کند؟" کلماتی که رنگ و بوی انقلابی‌گری پیش از انقلاب را دارد. رجوی به عنوان اعتراض می گوید حاکم ضدشرع آبادان در ببحوحه فداکاری‌های مجاهدین در جبهه خلق علیه تجاوز عراق، دستور دستگیری هواداران و اعضای مجاهدین را در جبهه‌ها می دهد. این اعتراض دیگر نوع اعتراض سال‌های ۵۸ نیست و رنگ و بوی دیگری دارد. در شماره چهارم این

به نظر من پاسخ ۲۱ اردیبهشت
آقای خمینی آخرین فرصت
تاریخی برای حل غیرمسلحانه و
خشن تضادهای درون جامعه ایران
است. آقای خمینی در این
سخنرانی مسائل گوناگونی را
مطرح می کند، از جمله می گوید
"اسلحه در دست گرفته‌اید و
می‌خواهید ما را گول بزنید،
اسلحه‌ها را تحویل دهید، لازم
نیست پیش من بیایید من پیش
شما می‌آیم"

گفت‌وگوها در هفت اسفند رجوی بحث ارتجاع - لیبرالیزم را مطرح می‌کند و این‌که ارتجاع تهدید اصلی است. خصیصه‌های ارتجاع را هم ضد مبارزه مسلحانه، ضد نیروهای انقلابی (مارکسیست‌ها) و ضد مجاهد می‌شناسد و می‌گوید اینها دارند ماهیت خود را بروز می‌دهند.

در همین شماره حمله مستقیمی به بهشتی می‌کند و او را وابسته می‌خواند. سرمقاله نشریه مجاهد می‌گوید که "آقای بهشتی! خودتان رابطه‌ها را بگوئید و ما را از گفتن و زحمت افشای روابط خود با امپریالیست‌ها خلاص کنید." یعنی نوک تیز حمله به سوی آیت‌الله بهشتی است و او را عامل خارجی معرفی می‌کند.

در اوج درگیری‌های سازمان مجاهدین با حزب جمهوری اسلامی و دبیرکل آن، ماجرای سخنرانی ۱۴ اسفند ۵۹ آقای بنی‌صدر در دانشگاه تهران مزید بر علت یعنی تشدیدکننده درگیری‌های مجاهدین با حاکمیت می‌شود. از این مقطع به بعد مجاهدین به‌طور جدی از بنی‌صدر حمایت می‌کنند. رئیس جمهوری که فاقد تشکیلات و توان سازماندهی است و در نوار آیت هم به روشنی گفته شده بود که او هیچ‌کاره است و حداکثر می‌تواند در مراسم تشریفاتی حضور داشته باشد. این خطی است که آیت در حزب جمهوری اسلامی پیش می‌برد. سازمان مجاهدین بدنه و نیروهای تشکیلاتی‌اش را در خدمت دفاع از رئیس جمهور قرار می‌دهد و در مبارزه علیه آنچه که انحصارطلبی و چماق‌داری خوانده می‌شود نوعی نزدیکی بین آنها به وجود می‌آید. در واقع مقوله انحصارطلبی باعث نزدیکی مجاهدین و بنی‌صدر می‌شود و در ۱۴

اسفند "خلع ید از حزب انحصارطلب حاکم" شعار مجاهدین می‌شود. دقت کنید، صحبت از خلع ید است. اگر این شعار یک نوع مقایسه با داستان خلع ید در جریان ملی‌شدن صنعت نفت تلقی شود می‌بینیم که چه اشتباه فاحشی به لحاظ پایگاه‌ها و ساختار مقایسه‌ای خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس در دوران مصدق تا خلع ید از حزب انحصارگر حاکم رخ داده است. مجاهدین در ماجرای ۱۴ اسفند تهاجم نمی‌کنند، ولی از تهاجم به رئیس جمهور جلوگیری می‌کنند و بازوی اجرایی و تشکیلاتی او می‌شوند و خاطراتان هست که مراسم ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ به یک جریان تبدیل شد و کمیته تحقیق و بررسی تشکیل گردید. پیش از آن هم، پس از جریان امجدیه، کمیته بررسی شکنجه تشکیل شده بود، ولی هیچ‌کدام از این کمیته‌ها به نتیجه نمی‌رسند و در مجموع کج‌دار و مریز موضع‌گیری می‌کنند، بخشی به نفع آقای بنی‌صدر و بخشی علیه آن. در

تاریخ ۱۸ اسفند، مجاهدین نامه تندى به آقای هاشمی رفسنجانی می‌نویسند و او را مورد خطاب قرار می‌دهند و به این ترتیب سال ۱۳۵۹ را به پایان می‌بریم؛ سالی که سال تشدید تضادها و درگیری‌هاست و سازمان مجاهدین بیش از ده کشته و صدها نفر زخمی و مجروح می‌دهد، کتاب فروشی‌ها و ستادهایش تعطیل می‌شود و از آن سو هم مشروعیت حاکمیت را به چالش می‌طلبد. بویژه شخصی مثل دکتر بهشتی که هم امین آیت‌الله خمینی بود و هم نفر اصلی و تعیین‌کننده پس از ایشان در مجموعه معادلات سیاسی و قدرت آن سال‌ها.

آن زمان آقای هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس شورا بود؟

بله، ولی قدرت بیشتر در دیوان عالی کشور به ریاست دکتر بهشتی دبیرکل حزب جمهوری اسلامی بود. به این ترتیب در چنان فضای ملتهب و بحران‌زده‌ای وارد سال سرنوشت‌ساز ۱۳۶۰ می‌شویم.

حاکمیت آن سال را سال قانون نامگذاری می‌کند که البته تعبیرهای گوناگونی از آن می‌شود. تعبیر درست و مثبت آن این است که همه به چارچوب قانون اساسی مصوب وفادار باشند چرا که نهادهای اصلی حاکمیت تشکیل شده و قوای مقننه، قضاییه و اجراییه شکل گرفته‌اند و حاکمیت می‌رود که خودش را نهادینه‌کند و در این رابطه حساب خودش را با گروه‌های مختلف به شکلی روشن کند. حاکمیت احساس نیاز به حضور مخالفان یا بهتر است بگویم اپوزیسیون نمی‌کند و اپوزیسیون به جای این که رحمت باشد، زحمت و مزاحم تلقی می‌شود. نگاه، نگاه تک‌حزبی است؛ تأثیرات تاریخی استبداد طولانی با فقدان تجربه دموکراسی و چپ‌روی‌هایی که از سوی اپوزیسیون صورت می‌گیرد این نگاه را تشدید می‌کند. حزب جمهوری اسلامی خودش را یک حزب فراگیر می‌داند و تلاش دارد که به‌عنوان یک حزب فراگیر در بهترین شرایط فقط جناح‌بندی‌های گوناگون و درونی خودش را پدیدآورد. امری که نیروهای آزاد شده پس از انقلاب به راحتی به آن تن نمی‌دهند.

به نظر شما ریشه این نوع نگاه چیست؟

سعی می‌کنم با یک مثال ساده توضیح بدهم. شما پدرومادری را در نظر بگیرید که فرزندی را به دنیا می‌آورند. در نگاه انحصارگرایانه، پدرسالارانه و سنتی، پدر می‌خواهد همیشه برای فرزند، بالا سر و تصمیم‌گیرنده باشد و فرزند هر چقدر بزرگ هم شده باشد برای پدرومادر فرزند و بچه به حساب می‌آید. در صحنه اجتماع این را باید پذیرفت و اعتراف کرد که انقلاب با رهبری آقای خمینی و با نیروی تشکیلاتی روحانیت البته با دیگر نیروها ولی با هژمونی

یکی از بهترین و درست‌ترین تاکتیک‌ها در آن ایام این بود که سازمان مجاهدین تمامی انبارک‌های اسلحه خودش را هرکجا که هست تخلیه کند و در چنین شرایطی تلاشی را که سال‌های اول انقلاب می‌کرد تا آقای خمینی را در جبهه خودش نگه داشته باشد، به این ترتیب به بهترین نحو ممکن به پیش‌برد و دست‌های آتش‌افروز و جریانات فتنه‌گر و سرکوب‌گری را که بعدها از این فضا می‌خواستند استفاده کنند به راحتی خنثی کند. اما متأسفانه این اتفاق صورت نمی‌گیرد

روحانیت به پیروزی رسید. اما قانونمندی‌های اجتماعی حکمی دارد که وقتی انقلابی صورت می‌گیرد، نیروهای اجتماعی شرکت‌کننده در انقلاب و حتی شرکت‌نکرده در انقلاب از چنبره مناسبات و استبداد پیشین رها می‌شوند. پس، انقلاب این ویژگی را دارد که باعث آزاد شدن نیروهای گوناگون اجتماعی می‌شود؛ نیروهایی که چه بسا هیچ نقشی هم در تحول نداشته و گاه حتی مخالف بوده‌اند. اما به هر حال این نیروها تحت تأثیر انقلاب آزاد شده‌اند. این نیروها خاستگاه، مطالبات و نظرات گوناگون دارند. اگر ما اینجا رهبری انقلاب را به مثابه آن پدرمادر در نظر بگیریم، در چنین مناسباتی نیروی رهبری‌کننده انقلاب به هیچ وجه نمی‌تواند برای درازمدت به کودک یا فرزندان خود به چشم کودک و فرزند نگاه کند و هر نوع مخالفت را، مخالفت با خودش تلقی کند. اینجا تنها تجربه بشری که می‌تواند به کمک بیاید مناسبات دموکراتیک است که متأسفانه جامعه ما فاقد آن بود. بنابراین هرگونه نظری متفاوت با نظر حاکمیت جدید به دشمنی و براندازی تعبیر می‌شود و تکلیف برانداز هم روشن بود.

مجاهدین توانسته‌اند طی سال ۵۹ خودشان را به عنوان سخنگوی اپوزیسیون معرفی کنند و خواسته‌های دیگر نیروهای آزادشده غیرسنستی و حتی غیرمذهبی و اقوام را به شکلی نمایندگی کنند به همین دلیل در آن ایام می‌بینیم گروه‌های گوناگون از حرکات آنها حمایت می‌کنند. گروه‌هایی که چه بسا براساس ایدئولوژی خود مجاهدین و آن سه پایه اصلی که گفتم جزو نیروهای اجتماعی و پایه‌های طبقاتی آنها به حساب نمی‌آیند. در این شرایط است که مجاهدین یک مشکل دیگر هم دارند؛ گسترش تشکیلاتی، نشریه مجاهد که مدت‌ها زیر فشار بوده فاصله کوتاه دو باره سریعاً رشد می‌کند به طوری که توانست از هفته‌ای یک بار به صورت روزانه درآید.

شما گفتید که نشریه مجاهد علیرغم نظر دادستانی انقلاب منتشر می‌شد. از سوی دادستانی جلوی انتشار آن گرفته نشد؟

پتانسیل اجتماعی اجازه این کار را نمی‌داد. این مخالفت به صورت درگیری خودش را نشان می‌داد، ولی مجاهدین کار خودشان را می‌کردند و نشریه را پخش می‌کردند به صورت مجاز و یا غیرمجاز. به هر حال دادستانی هم پس از مرحله‌ای اطلاعیه را داد اما پیگیری جدی برای مهروموم کردن نشریه نشد و این یک نوع بازی موش و گربه بود. در ضمن این پتانسیل اجتماعی ناشی از اختلافات درونی حاکمیت در رأس آن ماجرای ریاست جمهوری است. می‌دانید که آقای رجایی‌کاندیدای حزب جمهوری اسلامی برای نخست‌وزیری بود و آقای بنی‌صدر

زیر بار این قضیه نمی‌رفت و این ماجرای بود که مشکلات جدی بر سر راه ثبات و جاافتادن حاکمیت ایجاد می‌کرد. مجاهدین هم از این شکاف استفاده و نشریاتشان را منتشر می‌کردند و در بساط‌های خیابانی پخش می‌کردند.

آیا می‌شود گفت چون از حمایت رئیس جمهور بنی‌صدر نیز برخوردار بودند نمی‌توانستند زیاد روی آنها فشار بیاورند؟

من فکر می‌کنم آقای بنی‌صدر خودش آن موقع درگیر بود و این قدر قدرت نداشت، ولی به هر حال ایشان یک نهاد قانونی بود و سر قضیه چماقداری همیشه موضع‌گیری می‌کرد. موضع‌گیری بالاترین مقام اجرایی کشور بر سر مسئله‌ای که به مقوله آزادی‌ها و مطبوعات ربط پیدا می‌کند طبعاً دست خیلی‌ها را می‌بست، ضمن آن‌که هنوز فضا، فضای درگیری با خود بنی‌صدر نبود. در این رابطه می‌شود گفت که آقای بنی‌صدر یک نقش کمک‌کننده داشت تا تعیین‌کننده. البته پس از ماجرای ۱۴ اسفند موج دیگری پدیدار می‌شود و این بار حاکمیت، رئیس جمهور منتخب خودش را در مقام اپوزیسیون می‌بیند و این مسئله‌ای بسیار جدی است؛ یعنی حاکمیتی که تحمل مخالفان خارج از خود را ندارد این بار احساس می‌کند که رودست خورده و بازی را در یک مرحله باخته و رئیس جمهور منتخب خودش را در مقام رهبری اپوزیسیون در ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ می‌بیند. در چنین شرایطی است که سازمان مجاهدین به کمک آقای رئیس جمهور می‌آید.

به رخدادهای به تعبیر شما سرنوشت‌ساز سال ۱۳۶۰ برگردیم.

در هفتم اردیبهشت ۶۰، سازمان مجاهدین بدون اطلاع قبلی یک راهپیمایی را سازماندهی می‌کند که به "راهپیمایی مادران" معروف می‌شود. این راهپیمایی از منزل رضایی‌های شهید شروع می‌شود و به منزل آیت‌الله طالقانی ختم می‌شود. سازمان می‌تواند با کمک نیرو و تجربه تشکیلاتی خودش تظاهرات وسیع مادران را در اعتراض به دستگیری و فشار بر فرزندانشان سازمان بدهد.

سازمان در این مرحله نیروی عاطفی - اجتماعی خود یعنی مادران که امکان مانور بیشتری دارند را وارد صحنه می‌کند. به ادعای سازمان چیزی نزدیک به ۱۵۰ هزار نفر در این تظاهرات شرکت می‌کنند. اگر درصدی اغراق را در این رقم بپذیریم، باید اعتراف کرد که جمعیتی بسیار زیاد، در مقایسه با آن ایام، حداقل ۵۰ تا ۱۰۰ هزار نفر شرکت می‌کنند و این عددی بسیار تعیین‌کننده است بویژه این‌که بدون اطلاع پیشین و بدون برنامه‌ریزی ظاهری اعلام شده بود. در این راهپیمایی علیه دادستانی موضع‌گیری می‌شود و مادر رضایی‌ها سخنران این مراسم است. در واقع در اینجا سازمان و رجوی از طریق مادران چنگ و دندان به حاکمیت نشان می‌دهد که ما، هم

بالاترین تیراژ نشریه مجاهد ۴۵۰ هزار نسخه بود. این عدد، عددی بسیار فریب‌دهنده بود؛ یعنی سازمان توانسته بود با تمرکز کلیه نیروهای معترض به حاکمیت و سخنگوی آنها شدن، چنین تیراژی را برای نشریه کسب کند

نیرو و هم قدرت بسیج آن را داریم. از قضا به سبکی به مقابله با حاکمیت می‌رود که این سبک را خود حاکمیت جدید در مقابله با سرنگونی نظام پیشین به کار برده و هنوز خاطره‌های راهپیمایی‌ها و تظاهرات دوران انقلاب در اذهان هست و از این نظر نقطه‌ضعفی برای حاکمیت به‌شمار می‌رود. رجوی در ۸ اردیبهشت درست یک روز پس از راهپیمایی مادران پیامی می‌دهد و استدعای آرامش و بردباری می‌کند و سعی می‌کند بهره سیاسی این تظاهرات را به صورت تلاش برای آماده‌کردن مقامات برای گفت‌وگو و مذاکره و به رسمیت شناختن حداقل غیررسمی سازمان مجاهدین ببرد؛ یعنی از یک سو قدرت‌نمایی و از سوی دیگر دعوت به آرامش می‌کند.

این تظاهرات مجوز هم داشت؟

نه، بدون مجوز و حتی بدون اعلام قبلی بود. یعنی به کمک بدنه تشکیلاتی و مناسبات تشکیلاتی و خبردادن‌های دهن به دهن و سازماندهی پیشرفته این تظاهرات شکل می‌گیرد، زمانی که موج تظاهرات به راه می‌افتد، عده‌ای هم به آن می‌پیوندند، چون به هر حال نارضایتی‌هایی هم در بین مردم وجود داشت. در پی تظاهرات مادران، رجوی در پیام خود از "موضع انقلاب ایران" حرف می‌زند و می‌گوید؛ اگر جلوی گروه‌های سرکوب و فشار را نگیرید این را دیگر انقلاب ایران تحمل نخواهد کرد. یعنی آقای رجوی این بار به اعتبار آن تظاهرات گسترده، از موضع یک گروه سیاسی حرف نمی‌زند، بلکه از موضع انقلاب ایران - و این که خودش نماینده نسل انقلاب است - صحبت می‌کند و ادامه می‌دهد که آنگاه بر فرزندان راستین انقلاب است که با همان اتفاق نظر - مقصود اتفاق نظری که علیه حکومت شاه به وجود آمد - علیه سرکوب‌گری‌ها مقاومت کنند. تظاهرات مادران در هفتم اردیبهشت و پیام مسعود رجوی در هشتم اردیبهشت، دوسوی یک سیاست سازمان مجاهدین است.

همین جا به این پرسش پاسخ می‌دهم که آیا این فشار از پایین و از بدنه سازمان بوده؟ جواب این است: نه.

در سازمان مجاهدین حداقل تا جایی که من خبر دارم و مناسبات سازمان مجاهدین نشان می‌دهد چیزی به نام فشار از پایین اساساً وجود نداشته و هنوز هم ندارد. مناسبات سازمان‌های این چنینی که بحثی جداگانه را طلب می‌کند، این گونه نیست بلکه این نوعی تاکتیک آقای رجوی بود. وی در مذاکراتی که با بعضی افراد شورای انقلاب می‌کند، نظیر مهندس سبحانی، و حتی در سرمقاله‌ها و موضع‌گیری‌ها اشاره می‌کند که "ما نمی‌توانیم نیروهای هوادار را تحت کنترل قرار بدهیم"، ولی واقعیت این بود که نیروهای هوادار نوعی رابطه مرید و مرادی با مسعود رجوی پیدا کرده بودند و به دلیل فقدان مناسبات دموکراتیک در سازمان مجاهدین چیزی به نام فشار از پایین وجود نداشت.

در تاریخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۰ آقای خمینی سخنرانی معروفی می‌کنند و می‌گویند: اگر اینها به ملت برگردند برای خودشان هم صلاح است و اگر ادامه دهند یک روز است که به ملت تکلیف شود، تکلیف شرعی، پس صلاح این است که اسلحه را به زمین بگذارید و به آغوش ملت بازگردید.

این صحبت مرحوم امام در پاسخ به نامه‌ای بود که مجاهدین به ایشان نوشته بودند و در آن تقاضای ملاقات کرده بودند یا این که به دنبال تظاهرات مادران بود؟

این صحبت به دنبال تظاهرات مادران و به مناسبت روز کارگر بود. پس از آن مجاهدین آن نامه را به تاریخ ۱۲ اردیبهشت نوشتند.

وقتی که این سخنان منعکس شد، سازمان مجاهدین در ۱۲ اردیبهشت یعنی دو روز پس از آن، نامه سرگشاده‌ای به آقای خمینی می‌نویسد و طی آن قسمت‌هایی از صحبت‌های ایشان را نقد کرده و یا توضیح می‌دهد: در صحبت‌های آقای خمینی آمده بود که به مردم شلیک نکنید، لذا در این نامه خطاب به ایشان آمده بود؛ ما گلوله‌ای علیه هیچ‌کس الا تجاوزگران عراقی شلیک نکرده‌ایم. در این نامه خطاب به آیت‌الله خمینی گفته می‌شود "بی‌گمان حضرت‌عالی هرگاه صلاح و مقتضی بدانید تکلیف نهایی (مورد اشاره در سخنان ۱۰ اردیبهشت) را مقرر خواهید فرمود، لیکن به عرض می‌رسانیم تا آنجا که ما مربوط است از جنگ و دعوا و اختلافات داخلی استقبال نکرده و نمی‌کنیم و تا آنجا که انضباط آهنین تشکیلاتی ما کشتش داشته باشد تلاش خواهیم نمود که همچون گذشته به بهای جان خواهران و برادرانمان تا وقتی راه‌های مسالمت‌آمیز مطلقاً مسدود نشده و به اصطلاح حجت تمام نگردیده است از عکس‌العمل‌های خشونت‌بار و قهرآمیز پرهیزیم... از این حیث در برابر "تکلیفی" که گوشزد فرمودید چه چاره‌ای جز نوشتن و تقدیم وصیت‌نامه‌ها باقی می‌ماند؟

بسیار محترمانه، ولی در عین حال می‌گوید ما را از اعلام تعیین تکلیف نترسانید. قسمت اول نامه این گونه است و بیان جدیدی دارد، اما پایان نامه بیان قانونی دارد:

"شما که پیوسته به‌رغم نقاهت جسمی با گروه‌ها و جماعت و افراد مختلف به‌طور روزمره دیدار و ملاقات دارید، اکنون اگر سوءتعبیر نشود ما و کلیه هوادارانمان در تهران نیز که قشری از اقشار ملت هستیم بدین وسیله تقاضا می‌کنیم تا برای بیان مواضع و تشریح اوضاع و عرض شکایت و اثبات مطالب فوق‌الذکر بدون هیچ‌گونه تظاهر و در نهایت آرامش به حضورتان برسیم. به گمان ما این می‌تواند یک رویداد مهم تاریخی محسوب شده و انشاءالله سرآغاز بسیاری تدابیر و تفاهمات ملی... و حتی زمینه‌ساز اتحاد عمومی سراسری برای رفع کامل العیار

به‌عنوان ذکر یک واقعیت تاریخی باید عرض کنم که مجاهدین تا آن زمان هیچ‌گونه برخورد مسلحانه‌ای با حاکمیت نداشتند، حتی در مقابل کشته‌ها و زخمی‌هایی که در تظاهرات گوناگون داده بودند

تجاوز حکام دیکتاتور و جاه طلب بعثی... باشد"

درست در همین روز که اطلاعیه سازمان مجاهدین منعکس می شود، آقای بازرگان در روزنامه میزان آن سرمقاله معروف "فرزندان عزیز مجاهد و مکتبی ام" را می نویسد. به نظر من مهندس بازرگان در آن مقاله؛ بسیار دورنگرانه و ژرف اندیشانه و در عین حال دلسوزانه، خطاب به هر دو جریان هم سازمان مجاهدین و هم حزب جمهوری اسلامی که با عنوان "مجاهد" و "مکتبی" خطابشان می کند می گوید؛ می خواهید مملکت، ملت و دولت را وجه المصلحه خواسته ها و ستیزه های خود نمایند و از آنها دعوت می کند که از این به قول معروف خر شیطان پایین بیایند و دعوت به مصلحه می کند. اما ندای خیرخواهانه او در هیاهوی تمامیت خواهی و افراطی گری به گوش ها نرسید. شاید هم دیگر دیر شده بود.

آیت الله خمینی در ۲۱ اردیبهشت در پاسخ به نامه ۱۲ اردیبهشت مجاهدین، در اجتماع روحانیون آذربایجان که به دیدن ایشان رفته بودند، سخنرانی می کند که در روزنامه کیهان ۲۲ اردیبهشت منعکس می شود.

آیت الله خمینی در این سخنرانی مسائل گوناگونی را مطرح می کند، از جمله: "مادامی که شما تفنگ ها را در مقابل ملت کشیده اید یعنی در مقابل اسلام با اسلحه قیام کرده اید نمی توانید صحبت کنیم و نمی توانیم مجلسی با هم داشته باشیم. شما اسلحه ها را زمین بگذارید و به دامن اسلام برگردید... فقط گفتن به این که ما حاضریم و در آن نوشته ای که نوشته اید در عین حالی که اظهار مظلومیت زیاد کرده اید لکن باز ناشی گری کردید و ما را تهدید به قیام مسلحانه کردید. ما چطور با کسانی که قیام مسلحانه ضد

اسلام می خواهند بکنند می توانیم تفاهم داشته باشیم. شما این مطلب و این رویه را ترک کنید و اسلحه ها را تسلیم کنید و اگر می گوئید ما به قانون در عین حالی که رأی نداده ایم، لکن سر به او می سپاریم و قبول داریم آن را. با قانون شما عمل کنید و قیام مسلحانه که ضد قانون است و دارای اسلحه که ضد قوانین کشور است به اینها عمل کنید ما هم با شما بهتر از آن طوری که شما بخواهید عمل می کنیم... من هم که یک طلبه هستم با شما حاضریم که در یک جلسه، نه در یک جلسه در ده ها جلسه با شما بنشینم و صحبت کنم. لکن من چه کنم که شما اسلحه را در دست گرفته اید و می خواهید ما را گول بزنید... شما الان می بینید که بعضی احزابی که انحرافی هستند ما آنها را جزو مسلمین هم حساب نمی کنیم معذالک چون بنای قیام مسلحانه ندارند و فقط صحبت های

سیاسی دارند آزادند هم نشریه دارند به طور آزاد... من اگر در هزار احتمال یک احتمال می دادم که شما دست بردارید آن کارهایی که می خواهید انجام دهید حاضر بودم که با شما تفاهم کنم و من پیش شما بیایم لازم هم نبود شما پیش من بیایید..."

به نظر من این پاسخ و پیام علیرغم کاستی های آن، آخرین فرصت تاریخی برای حل غیرمسلحانه و غیر خشن تضادهای درون جامعه ایران بود و مگر سیاست علم ممکنات نیست.

از تاریخ ۱۲ اردیبهشت که مجاهدین نامه می نویسند، تا تاریخ ۲۱ اردیبهشت که امام پاسخ آنها را می دهد، مجاهدین اقدامی نکردند؟ نه، در این فاصله مجاهدین اقدامی نکردند، فضا ملتهب است، ولی اقدام خاصی نشد. اقدام عمده ای که صورت گرفت اطلاعیه ده ماده ای دادستانی است که خواستار این است که گروه ها اسلحه هایشان را تحویل بدهند و مجوز بگیرند که البته در بحبوحه چنان فضایی گوش شنوایی برای شنیدن آن نیست.

پاسخ آیت الله خمینی گرچه نکاتی دارد که مجاهدین را محکوم می کند و می گوید که شما مسلح هستید و قصد فریب ما را دارید، اما یک فرصت تاریخی است که اگر درایت سیاسی درون مجاهدین وجود داشت می توانست از این صحبت آقای خمینی حداکثر استفاده را بکند.

این واقعیت بود که مجاهدین اسلحه داشتند، اما در عین حال این هم واقعی بود که مجاهدین تا آن زمان و کمی پس از آن هم هرگز اسلحه خود در هیچ یک از تظاهرات و درگیری ها استفاده نکرده بودند.

موضوع اسلحه داشتن مجاهدین به روزهای اول انقلاب برمی گردد؛ روزهایی که اسلحه در دست همه مردم بود، پادگان ها تسخیر می شد و مجاهدین در فضای عمومی آن روزها در فکر تهاجم امپریالیست ها و در تصور انقلاب ناتمام بودند. مجاهدین، بسیاری از اسلحه ها را که از پادگان ها به دست آورده بودند روغن کاری و گریس کاری کرده و در نقاط مختلف جاسازی کرده بودند. اما از انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تا سی خرداد ۱۳۶۰ و دقیق تر بگویم تا ۷ تیر ۶۰، هیچ گاه احتیاجی به استفاده از آنها نبود و به عنوان ذکر یک واقعیت تاریخی باید عرض کنم که مجاهدین تا آن زمان هیچ گونه برخورد مسلحانه ای با حاکمیت نداشتند، حتی در جریان کشته ها و زخمی هایی که در تظاهرات گوناگون داده بودند.

آقای خمینی وقتی این پاسخ را می دهند، درست است که در موقعیت رهبری انقلاب و با توجه به جناح بندی های آن زمان مسائلی نظیر اسلحه کشیدن روی مردم را مطرح می کنند، ولی فصل الخطاب صحبت ایشان این است که "اسلحه ها را تحویل بدهید من به دیدن شما خواهم آمد." من شخصاً فکر

سازمان مجاهدین تا ۲۵ خرداد ۶۰ قصد مبارزه با حاکمیت را نداشت، هر چند که معتقد بود توده ای شده است. این اعتقاد هم همان طور که گفتیم به این دلیل بود که بدنه تشکیلاتی سازمان متورم و سازمان دچار توهم توده ای شدن شده بود و سهم و جایگاه بالاتری را طلب می کرد، اما فضا، فضای درگیری مسلحانه با حاکمیت نبود

می‌کنم - البته این نظری است که امروزه به آن رسیده‌ام - یکی از بهترین و درست‌ترین تاکتیک‌ها در آن ایام این بود که سازمان مجاهدین تمامی انبارک‌های اسلحه خودش را هرکجا که هست تخلیه کند و با یک جمله بسیار ساده و با بیان خاص خودش اعلام کند که "بفرمایید این اسلحه‌های ما" و "این هم خواسته‌های قانونی و برحق ما." در آن صورت هیچ‌کس نمی‌توانست (اگر هم می‌خواست) معترض آنها بشود. نتیجه چنان سیاستی حداقل‌جولوگیری از حکم‌های تیرباران فوری و لحظه‌ای و جولوگیری از مبارزه مسلحانه و ضایعات عظیم هرکدام بود.

شاید هم در چنان شرایطی تلاشی را که سازمان مجاهدین سال‌های اول انقلاب می‌کرد تا آقای خمینی را در جبهه خودش نگاه دارد، به بهترین نحو ممکن به پیش می‌برد و دست‌های آتش افروز و جریان‌ات‌فتنه‌گر و سرکوب‌گری را که از فضای آن ایام و ماجرای برکناری بنی‌صدر می‌خواستند، حداکثر استفاده را در جهت تحکیم قدرت خود بکنند، به‌راحتی خنثی کند. اما متأسفانه این اتفاق به وقوع نمی‌پیوندد.

پس بعد از سخنان امام خمینی، در ۲۱ اردیبهشت، عکس العمل
و یا پاسخ مجاهدین چگونه بود؟ و آیا اساساً پاسخی هم دادند؟

مجاهدین با چند روز تأخیر در ۲۵ اردیبهشت جواب می‌دهند. اما نه مستقیماً به آیت‌الله خمینی، خطاب به بنی‌صدر با عنوانی نظیر "ریاست جمهوری" و "عالی‌ترین مقام رسمی"، "مسئول اجرای قانون اساسی" و بالاخره از همه مهم‌تر "فرماندهی کل قوا"!! حال آن‌که بنی‌صدر در ۲۰ خرداد توسط آیت‌الله خمینی از فرماندهی کل قوا برکنار شده و طرح عزل او از ریاست جمهوری نیز با عنوان "عدم کفایت سیاسی" در دستورکار مجلس بود و یک روز بعد از صدور نامه مجاهدین (یعنی ۲۶ خرداد، قید دو فوریتی آن نیز تصویب شده بود.) مجاهدین در نامه به بنی‌صدر که بسیار مفصل است (۱۸ صفحه):

۱- دست‌داشتن در غارت اموال مردم و آمادگی قیام مسلحانه را تکذیب می‌کنند (امری که پیش از این در نامه به آیت‌الله به نحوی انجام داده بودند).
۲- به مواد قانونی اختیارات رئیس‌جمهور اشاره می‌کنند.

۳- اقدام‌کننده مسلحانه علیه اқشار مردم را انحصارطلبان می‌دانند.

۴- از رئیس‌جمهور (رئیس‌جمهوری که سخنانش در تلویزیون منعکس نمی‌شود) می‌خواهند به مسئولیت قانونی خود عمل کرده، ترتیب مناظره تلویزیونی در مورد اسلحه کشیدن مجاهدین روی مردم و آمادگی آنها برای قیام مسلحانه را بدهد.

۵- به ضرورت مسلح بودن مردم در مقابل تهاجمات خارجی می‌پردازند.

۶- به نقل قول از قرآن، رساله‌ها و حتی نوشته‌ها و فتاوی آیت‌الله خمینی (تحریر الوسیله) در خصوص حکم شرعی نگهداری سلاح و انفال و غنائم جنگی و از جمله سلاح می‌پردازند!!!

۷- به خلع سلاح مجاهدان مشروطه و این‌که توطئه وزیر مختار انگلیس بوده اشاره می‌کند.

۸- بندهای بسیاری از قانون اساسی را معطل و اجرا نشده مانده‌اند ذکر می‌کند.

۹- از بنی‌صدر می‌خواهند تا در رابطه با بازگشت سگ‌های زنجیری امپریالیسم و نظایر از هزاری به این آب و خاک به عرض مقام رهبری این توضیح ضروری و نظر مجاهدین را برساند که "امپریالیست‌ها هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند!" مگر آن‌که از روی اجساد میلیون‌ها مجاهد خلع و هواداران‌شان در سراسر کشور بگذرند.

۱۰- بعد از شاخه به شاخه پریدن‌های بسیار و بعد از مطالب گوناگون گفتن، مجاهدین بالاخره این‌گونه موضع‌گیری می‌کنند "آقای رئیس‌جمهور و فرمانده کل قوا!"

اگر نظر رهبری کشور بر خلع سلاح ماست و آغاز به درمان نمودن همه نابسامانی‌ها را از این نقطه صلاح می‌دانند، سازمان مجاهدین خلق ایران با حفظ نقطه نظرهای عقیدتی و سیاسی خود و تذکار مجدد مسئولیت‌های تاریخی حضرت آیت‌الله خمینی نظر ایشان را گردن می‌گذارد مشروط بر این‌که شما به‌عنوان عالی‌ترین مقام رسمی، اجرای تمام عیار و همه‌جانبه قانون را که برعهده شماست، عملاً تضمین و اعلام نمایید. (تأکید عملاً از خود اطلاعیه است). بدین ترتیب اجرای مجاهدین به عزل و یا عدم عزل بنی‌صدر از فرماندهی کل قوا و ریاست جمهوری مشروط شده و پیوند می‌خورد.

سازمان در ۲۵ اردیبهشت به رئیس‌مجلس یعنی آقای هاشمی رفسنجانی نیز نامه می‌نویسد. ایشان پیش از آن در نماز جمعه خطاب به مجاهدین گفته بود که "به روی مردم اسلحه می‌کشید." مجاهدین در جواب او می‌گویند "روی مردم اسلحه نکشیدیم" و اعلام می‌کنند که "حاضریم در مورد این مسئله به مناظره بنشینیم."

ملاحظه کنید! وقتی با رهبری و با رأس حاکمیت وارد گفت‌وگو شدند و اطلاعیه ۱۲ اردیبهشت را دادند و پاسخ ۲۱ اردیبهشت را گرفتند، تنزل دادن سطح گفت‌وگو از سطح رهبری به سطح نیروهای پایین‌تر از اشتباهات بزرگ است. چراکه نمی‌خواستند یا آماده نبودند یا این پتانسیل یا درایت و دوراندیشی را نداشتند که بپذیرند بزرگ‌ترین فرصت تاریخی را به دست آورده‌اند. به نظر من هر نیروی سیاسی در آن مقطع باید از این فرصت استقبال می‌کرد.

اشتباه بزرگ سازمان تدارک عمل مسلحانه به‌عنوان انتقام خون خواهران و برادران کشته شده‌اش بود



واقعیت این بود که نیروهای هوادار نوعی رابطه مرید و مرادی با مسعود رجوی پیدا کرده بودند و به دلیل فقدان مناسبات دموکراتیک در سازمان مجاهدین چیزی به‌نام فشار از پایین وجود نداشت

چه دلایلی باعث شد تا سازمان نتواند از این فضا و پتانسیل بهره‌مورد نظر را ببرد؟

در آن ایام سازمان دچار چند مشکل اساسی است:
یک: تحلیل غلط از شرایط آن روزگار که گویا سازمان توده‌ای شده است. خاطراتان هست در بحث‌های استراتژیک سال‌های پیش از پیروزی انقلاب مبارزه چریکی شهری مرحله‌بندی می‌شد و هدف و فلسفه عملیات چریکی این بود که ترس توده‌ها را بریزد، نیروی آنها را آزاد کند و آنها را به صحنه اجتماع بکشاند و وقتی این ترس ریخته شد، سازمان پیش‌تاز رهبری می‌تواند امر سرنگونی را به پیش ببرد.

در نشریه مجاهد شماره ۲۹ به تاریخ ۲۹ فروردین، ذیل ضرورت انتشار روزانه مجاهد چنین آمده است: "باتوجه به گسترش توده‌ای سازمان، از مدتی پیش لزوم انتشار روزانه مجاهد احساس می‌شد. سازمان مجاهدین... مرحله به مرحله در این مسیر پیش می‌رود... من باب مثال تازمانی که تنها روشنفکران متعهد جامعه به سازمان سمپاتی دارند تیراژ نشریه یا نشریه‌های سازمان متناسب با کمیت طرفداران، محدود است. لکن در شرایطی که حمایت از سازمان اقشار مختلفی از مردم را در بر می‌گیرد و به عبارت دیگر سازمان وارد مرحله گسترش توده‌ای می‌شود بدون شک تیراژ نشریه‌های آن لزوماً بایستی افزایش یابد."

دو: گسترش تشکیلاتی و متورم شدن آن وقتی با توهم توده‌ای شدن همراه گردد، بر بار رسالت تاریخی و ایدئولوژیکی (که پیش از آن نیز وجود داشته) می‌افزاید.

مبارزه از علم ممکنات بودن به نبرد نهایی میان حق و باطل، میان ذلت و شهادت و در یک کلام "عاشوراگونه" تبدیل می‌شود. ضمن آن‌که از خود ماجرای عاشورا نیز تصویر نادرست و غیر واقعی در ذهن‌ها شکل گرفته است.

سه: در نتیجه، مقایسه‌های صوری و بدون توجه به شرایط "مشخص تاریخی" آغاز می‌شود. نظیر مقایسه ۲۸ مرداد ۳۲ و مصدق و حزب توده با آن روزها و بنی‌صدر و خودشان و حزب جمهوری اسلامی.

چهار: در تفکر ایدئولوژی‌زیزه شده، به نیرو و پایگاه اجتماعی متحدان (بنی‌صدر و...) پر بها داده، بدنه و نیروهای "مومن" تشکیلاتی را به جای اقشار و طبقات اجتماعی حاملان تاریخ تصور می‌کند.

پنج: در تشکیلات "سازمان" گونه با انضباط آهنین و سلسله مراتب بالا به پایین، گزارش‌های تشکیلاتی ناخواسته آن‌گونه که رهبری مایل است نوشته و تنظیم می‌شود. چنان گزارشی از پایگاه گسترده متحدان سیاسی، از پایگاه

توده‌ای سازمان و از ناتوانی نیروهای حاکمیت در مقابله با تشکیلات انقلابی خبر می‌دهند. (نقش ایدئولوژی در ندیده‌گرفتن و یا کوچک شمردن مشکلات واقعی)

شش: آن روی سکه، کم‌بهادادن به نیروهای حاکمیت می‌باشد. شناختن روحیات شخصی و اعتقادی آیت‌الله خمینی و نیز کم‌بهادادن به نقش مرجعیت مذهبی و رهبری سیاسی که در وجود ایشان متمرکز شده بود.

هفت: کم تجربه‌گی مفرط سیاسی، برتری شور و احساس و رویا بر "خرد سیاسی"....

حزب جمهوری اسلامی نیز، قصد یک‌دست‌کردن حاکمیت با حذف بنی‌صدر را دارد. گره‌خوردن ماجرای بنی‌صدر با مجاهدین رویای شیرین یک‌دست‌شدن و به‌گمان خودرهایی از مشکلات دست و پاگیر را در یک قدمی می‌بیند. بعد از بنی‌صدر که حذف او چندان مشکل نبود عزم به حذف مجاهدین گرفته است.

خلاصه کنم؛ تلفیقی از بی‌تجربه‌گی، توهم ایدئولوژیک و حیثیتی‌کردن هر ماجرا، بر متنی از تحولات شتابان و گاه ساعت به ساعت، باعث می‌شود که رهبری مجاهدین گیج و تلو تلخوران موضع‌گیری سیاسی کند. نیروهای خود را تحریک و به ظاهر بسیج کند اما درست سر بزن‌نگاه یعنی جایی که آیت‌الله خمینی آن پیشنهاد را می‌دهد "سنکپ" تشکیلاتی می‌کند.

این تحلیل، توده‌ای شدن، در مقطع سال ۶۰ در سازمان جریان داشت و مطرح می‌شد یا نظر خود شماست؟

تحلیل سازمان بود. ما آن زمان بر این باور بودیم که سازمان به مرحله توده‌ای شدن رسیده است.

شاخص‌های این تحلیل، از نظر سازمان چه بود؟

یکی از مهم‌ترین شاخص‌ها تیراژ و آمار نشریه مجاهد بود. من از اولین شماره تا آخرین شماره در تحریریه آن کار کردم. مکانیزم تعیین تیراژ نشریه به این ترتیب بود که از طریق بخش‌های اجتماعی سازمان نظیر دانشجویی و کارگری و نیز بخش دانش‌آموزی و محلات که نشریه را به صورت بساط‌های خیابانی پخش می‌کردند، میزان فروش و پخش شماره پیشین آمارگیری می‌شد. از میزان نشریات پخش شده و برگشتی‌ها، یک ضریب به دست می‌آمد. دومین ضریب از سوزده‌های روز و مقالات نشریه به دست می‌آمد. این دو پارامتر، تیراژ نشریه را تعیین می‌کرد. دفتر نشریه مجاهد از سال ۵۹ دیگر به صورت نیمه‌مخفی و از سال ۶۰ کاملاً مخفی بود. آخرین دفتر نشریه مجاهد تشکیلاتی بود به نام دفتر بهروز. عکاسخانه‌ای بود در زیر پل سیدخندان؛ خانه‌ای بود که ما آن را به صورت عکاسخانه در آورده بودیم. طبقه همکف آن

عمل مسلحانه سازمان مجاهدین در انفجار حزب جمهوری اسلامی آن روی سکه خشونت علیه مجاهدین بود. هر چند این عمل به عنوان عملی تدافعی و واکنشی صورت گرفت، اما دایره خشونت را کامل کرد؛ خشونت‌تی که طی سال‌های طولانی و تا هم‌اکنون به کشته شدن هزاران نفر از بهترین نیروهای مردم ایران از هر دو سو انجامید

به صورت عکاسخانه معمولی بود، اما در زیرزمین آن هیئت تحریریه نشریه مجاهد کار می‌کردند و مراحل صفحه‌بندی و به اصطلاح تهیه مکت نشریه نیز در آنجا بود. علی زرکش، عضو کمیته مرکزی و مسئول آن موقع نشریه، در آنجا حضور داشت. دیگران هم بودند؛ حسن مهرابی، جابرزاده انصاری، من و شماری دیگر. محمد علی توحیدی نیز گاه و بی‌گاه مقاله‌ای می‌آورد. وی در آن موقع مسئول دفتر رجوی بود.

جالب است بدانید، ما توانسته بودیم آماری از تیراژ نشریات گوناگون را از طریق ارتباطاتی که در وزارت ارشاد داشتیم به دست بیاوریم. تیراژ روزنامه جمهوری اسلامی چیزی بین ۳۰ تا ۵۰ هزار نسخه بود، تیراژ روزنامه انقلاب اسلامی به ۹۰ تا ۱۲۰ هزار رسیده بود و تیراژ روزنامه مجاهد از ۸۰ هزار شروع شد و به ۱۵۰ تا ۲۵۰ هزار نسخه رسید. بالاترین تیراژ نشریه مجاهد ۴۵۰ هزار نسخه بود. این عدد، عددی بسیار فریب‌دهنده بود؛ یعنی سازمان توانسته بود با تمرکز کلیه نیروهای معترض به حاکمیت و سخنگوی آنها شدن، چنین تیراژی را برای نشریه کسب کند.

تیراژ بالا، شرایط اجتماعی ظاهراً مساعد، یعنی تصور "تعادل ناپایدار" از حاکمیت، حاکمیتی که در رأس هرم قدرت دچار دو دستگی و ناتوانی است، آمار تظاهرات مادران، حضور چندین هزار نفر در کلاس‌های آموزش ایدئولوژی مسعود رجوی که با نام "تبیین جهان" در دانشگاه صنعتی شریف برگزار می‌شد و هفته‌های متوالی ادامه داشت. همین‌طور روابط گسترده تشکیلاتی سازمان که در هر شهر و شهرستان و حتی بخش، نیروی تشکیلاتی داشت، همگی دست به دست هم داد و این تصور و تحلیل را برای سازمان پدید آورد که توده‌ای شده و قادر است به عنوان آلترناتیو وارد صحنه اجتماع بشود.

در ضمن تیراژی را که گفتیم فقط تیراژ رسمی خود تهران بود و شهرستان‌ها چاپ‌های دیگری داشتند که آن را هم باید به این تیراژ افزود.

به همین دلیل است که رجوی در اطلاعیه هشتم اردیبهشت ۶۰ از موضع انقلاب صحبت می‌کند و درست به این دلیل است که ایشان در گفت‌وگوهایش تجزیه و تحلیل نیروهای سیاسی درون و بیرون حاکمیت را آغاز می‌کند؛ او در سلسله گفت‌وگوهایش با نشریه مجاهد، در هفته‌ای که به سیاست‌های سازمان پیکار می‌پردازد، ذیل مسئله جنگ می‌گوید: "مجاهدین به خلاف پیکار بیش از صلح تحت حاکمیت بورژوازی از "انهدام و ذبح شرعی انقلاب و نیروهای انقلابی" نفرت دارند و درست به همین دلیل، ما از جنگ داخلی زودرس مورد نظر

پیکار (که طبعاً اگر اوضاع به همین ترتیب ادامه یابد و سرکوب همچنان ادامه یابد، چیز اجتناب‌ناپذیری است) استقبال نمی‌کنیم و از آنجا که نمی‌توانیم در آن واحد هم به مصاف همه دزدها برویم و هم سگهای امپریالیسم را بگیریم، ترجیح می‌دهیم وقتی بالاچار به جنگ داخلی تن بدهیم که برای خلقمان، برای انقلابمان، برای تمامیت ارضی و انقلابی کشورمان و برای انقلابیونمان کمترین ریسک را داشته باشد. مگر آن که ارتجاع هیچ راه دیگری جز دفاع هر چه سرسختانه‌تر و خونین‌تر برایش باقی نگذارد. (مسعود رجوی سلسله مصاحبه‌ها، مجاهد شماره ۱۱۲، فروردین ۶۰)

رجوی در سلسله مصاحبه‌های خود، نظیر مصاحبه یادشده، مستقیم و غیرمستقیم، مسائلی را مطرح می‌کند که بازتاب آن در حاکمیت به تشدید جو بی‌اعتمادی می‌افزاید. بی‌توجهی به مسئله‌ای چنان بدیهی بازتاب همان تحلیل غلط ورود به مرحله توده‌ای شدن است.

آیا دیدگاه‌های دکتر شریعتی هم نقد و بررسی می‌شد؟

سازمان در مورد دکتر شریعتی رسماً موضع‌گیری نکرد، به این دلیل که نیروهای هوادار و وابسته به دکتر شریعتی را از طیف نیروهای خودش می‌دانست و نمی‌خواست آنها را از دست بدهد.

اردیبهشت ماه ۶۰ با نامه مجاهدین به بنی صدر به پایان می‌رسد. ما تا ۳۰ خرداد هنوز بیش از یک ماه فرصت داریم. این یک ماه چگونه گذشت؟

لایحه قصاص موضوع روز می‌شود. شماری از شاعران و نویسندگان از جمله احمد شاملو نسبت به آن موضع‌گیری می‌کنند. ۱۳ نفر از نویسندگان و شعرا از جمله چهره‌های برجسته نظیر احمد شاملو در چهار خرداد سالگرد شهادت بنیانگذاران سازمان به مسعود رجوی پیام می‌دهند. از ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۰ نشریه مجاهد صفحه‌های مستقلی دارد به نام "صفحات شورا" که تریبون تمامی مخالفان بود. یعنی مخالفان لائیک و غیرمذهبی هم در آن مقاله می‌نوشتند. اگر اشتباه نکنم مرحوم شکرالله پاک‌نژاد و حتی آقای قاسملو و نمایندگان او در آن صفحات مطلب نوشتند. معنای این کار این بود که چون ما را نمی‌پذیرید ما خودمان جبهه جدیدی را باز می‌کنیم. موضع‌گیری در برابر لایحه قصاص هم جبهه جدیدی است. در ۱۷ خرداد مجاهدین روزنامه‌های حکومتی را به دلیل این‌که از نظر آنها دروغ و افترا می‌نویسند، تحریم می‌کنند. این اقدامی است در پاسخ به حکم دادستان انقلاب، آقای لاجوردی، مبنی بر تعطیلی بسیاری از نشریات از جمله روزنامه انقلاب اسلامی. توقیف روزنامه انقلاب اسلامی یعنی توقیف سخنگوی رئیس جمهور قانونی کشور. ۲۰

**در مرحله جدید یعنی از آذر ۱۳۵۹
نوک تیز حمله مجاهدین علیه
حزب جمهوری اسلامی و علیه آقای
بهشتی دبیرکل آن است،
در حالی که تا پیش از آن به این
صراحت و روشنی موضع‌گیری
نمی‌کرد**

خرداد عزل بنی صدر از فرماندهی کل قواست و ۲۵ خرداد اعلام راهپیمایی جبهه ملی علیه لایحه قصاص است. آن روز را من با همه جزئیات به خاطر دارم، چون در دفتر نشریه مجاهد در هیئت تحریریه بودم و حسن مهربانی از کمیته مرکزی به عنوان مسئول نشریه نیز در آنجا حضور داشت. اعلام این تظاهرات با واکنش شدید آیت الله خمینی روبه رو شد و همان روز ایشان طی سخنان شدیدالحنی جبهه ملی را به خاطر این کار "مرتد" اعلام کرد. ایشان حتی مهندس بازرگان و نهضت آزادی را نیز مخاطب قرار داد که باید تکلیفتان را روشن کنید. این را هم بگویم که این تظاهرات اصلاً پانگرفتار تا ادامه پیدا کند. این آن نقطه ای است که آیت الله خمینی باز احساس می کند که نظام جمهوری اسلامی در معرض بحران موجودیت قرار گرفته است.

● تحلیل سازمان و تحریریه نشریه مجاهد از این موضوع چه بود؟
به خاطر دارم؛ سؤال این بود که جبهه ملی که خودش قدرت برگزاری تظاهرات را ندارد چرا اعلام تظاهرات و راهپیمایی کرده؟ جواب این بود که جبهه ملی می خواهد به کمک نیروهای ما تظاهرات انجام بدهد و ما را به صحنه درگیری بکشاند. پس ما باید هوشیار باشیم که به این دام نیفتیم. توجه کنید! ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ در بالاترین سطوح سیاسی - تبلیغاتی سازمان این گونه بحث می شود.

● آیا حسن مهربانی هم که معمولاً مواضع تندتری داشت این تحلیل را می پذیرفت؟

بله، این تحلیل در آن زمان دقیقاً تحلیل سازمان بود، علی زرکش هم در آن جلسه حضور داشت. از این مطلب می خواهم این نتیجه را بگیرم که سازمان مجاهدین در ۲۵ خرداد ۶۰ قصد درگیری ناخواسته با حاکمیت را نداشت، هر چند که معتقد بود توده ای شده است. این اعتقاد هم همان طور که گفتیم به این دلیل بود که بدنه تشکیلاتی سازمان متورم و سازمان دچار توهم توده ای شدن شده بود و سهم و جایگاه بالاتری را طلب می کرد، اما فضا، فضای درگیری مسلحانه با حاکمیت نبود. نکته دیگری که در آن جلسه مطرح شد و خود من مطرح کردم این بود که میزان و وضعیت نیرویی سازمان چگونه است؟ این پرسش را از حسن مهربانی پرسیدم. وی گفت ما حتی به اندازه پنج تیم عملیاتی زمان شاه نیروی نظامی نداریم؛ البته او بلافاصله توضیح داد که مقصودش نیروی نظامی آموزش و تعلیم دیده می باشد. یعنی بنا به گفته حسن مهربانی، در ۲۵ خرداد سال ۶۰، ما پنج تیم عملیاتی چریکی به مفهوم واقعی و تعلیم دیده، نداشتیم. این دو نکته ای است که من شاهد عینی آن بودم.

● با توجه به این که حسن مهربانی خودش تجربه مبارزات چریکی پیش از انقلاب را داشت، این نکته مهمی است.

بله، ضمن آن که عضو کمیته مرکزی سازمان بود و اطلاعات کاملی از مجموعه مناسبات داشت. این ایام مصادف است با جشن های نیمه شعبان که نقطه اوج های بسیج نیروهای مذهبی است.

معنای مشخص عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا و در اختیار گرفتن فرماندهی کل قوا توسط آیت الله خمینی این است که اجازه داده می شود عدم صلاحیت سیاسی بنی صدر در مجلس طرح شود؛ نتیجه روشن است.

۲۸ خرداد ۶۰ اعلامیه مجاهدین نسبت به پیامد عزل رئیس جمهور منتشر و اخطار می شود که ملت تحمل نخواهند کرد.

● اطلاعیه سیاسی - نظامی معروف مجاهدین چه تاریخی منتشر می شود؟
دادستانی انقلاب در دست لاجوردی است و نیروهای سپاه در جستجوی محل سکونت رهبران سازمان بویژه مسعود رجوی و موسی خیابانی هستند. اینکه جریاناتی خیلی پیش از این در صدد ردیابی و دستگیری مسعود رجوی بودند امر واضح و آشکاری است، به نحوی که در خاطرات شماری از سران جمهوری اسلامی نیز آمده است. در جستجوی مسعود رجوی به خانه پدری مهدی ابریشمچی حمله می شود که البته چیزی عایدشان نمی شود. مجاهدین مرتکب اشتباه بزرگ دیگری می شوند: به گمان خود جهت اقدامی "باز دارنده" اقدام به صدور اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۵ می کنند (۲۸ خرداد ۶۰) تا به حاکمیت بفهماند که ما بیش از این را تحمل نمی کنیم.

این حرکت نسنجیده، به اعلام مبارزه مسلحانه توسط سازمان مجاهدین تفسیر می شود. متن اطلاعیه بشرح زیر است:

"به دنبال یورش وحشیانه به خانه پدری برادر مجاهد مهدی ابریشمچی از این پس مجاهدین خلق ایران با تمام قوا در قبال این گونه تهاجمات مقاومت خواهند کرد... سازمان مجاهدین خلق ایران بدین وسیله از خلق قهرمان ایران کسب اجازه می کند تا از این پس به یاری خدا در قبال حفظ جان اعضای خود بویژه اعضای کادر مرکزی که بخشی از مرکزیت تمامی خلق و انقلاب محسوب می شوند، قاطع ترین مقاومت انقلابی را از هر طریق معمول دارد... از این حیث بر آنیم که نامبردگان هر که باشند و در هر لباس دقیقاً شایسته سخت ترین کیفر و مجازات انقلابی خواهند بود.

ضمناً سازمان مجاهدین خلق ایران این حق را برای خود محفوظ می دارد تا در هر موردی هم که کیفر فی المجلس جنایتکاران در حین انجام جرم ضد انقلابی میسر نباشد، به زودی و به طور مضاعف آمران و عاملان مربوطه را به جزای خود برسانند."

در صدور این اطلاعیه سیاسی - نظامی نیز بی تجربگی مفرط سیاسی دیده می شود.

اثرات مخرب درگیری متقابل حتی بیشتر از جنگ ایران و عراق خسارت به بار آورد چرا که این ضربه ای از درون بود. از یک سو بخش بزرگی از حاکمیت را از بخش بزرگی از نیروهای جوان محروم کرد و از سویی تندروترین بخش حاکمیت را بر کرسی تصمیم گیری و قدرت نشاناند

انعکاس این اطلاعیه در فضای آن روزها این حالت را داشت که گویا مجاهدین اعلام مبارزه مسلحانه کرده‌اند. در نتیجه فراخوان آقای خمینی و پیش از آن فراخوان مجاهدین و سپس پاسخ آقای خمینی گم شده‌اند.

فضای سیاسی‌ای که از ۱۸ و ۱۹ خرداد به‌طور محسوس بسته شده بود، بعد از ۲۵ خرداد و اعلام راهپیمایی جبهه ملی به‌طور کامل بسته شد. به نحوی که امکان هیچ‌گونه راهپیمایی و تظاهراتی را نمی‌داد. سازمان مجاهدین دوسه بار تلاش کرد که راهپیمایی بزرگ نظیر راهپیمایی مادران راه بیاندازد اما فضا پاسخگو نبود.

چرا؟ مقصود شما کدام فضاست؟

در جایی اشاره کردم که تیراژ نشریه به ۴۵۰ هزار نسخه در روز رسیده بود. اما این به معنای ۴۵۰ هزار نیروی هوادار نبود. ۴۵۰ هزار نفری بودند که در فضای باز و نیمه‌باز نشریه را صرفاً می‌خوانند. تجربه نشان داد همین که فضا بسته می‌شود این تعداد و حتی هوادارانی که در راهپیمایی ۷ اردیبهشت مادران شرکت می‌کنند، به سادگی حاضر به ورود به صحنه نیستند.

تجربه انقلاب ۲۲ بهمن هم گواه این مسئله است که در روزهای حاکمیت کامل شاه، تنها نیروهای اندکی در صحنه بودند. فضای نیمه‌باز یا باز سیاسی بود که امکان داد نیروهای اجتماعی به صحنه بیایند. پس خشونت و مبارزه مسلحانه نه تنها نیروها را به صحنه نمی‌آورد، بلکه همان میزان توده‌ها را هم که در صحنه هستند مرعوب نموده از صحنه خارج، خانه‌نشین و به صورت ناظر و تماشاگر درمی‌آورد. امری که در ماه خرداد و در هنگام اولین جراحی بزرگ جمهوری اسلامی در راستای حذف آقای بنی‌صدر شاهد آن بودیم. در فاصله ۱۸ تا ۲۴ خرداد ۱۳۶۰ تاکتیک، جنگ و گریز و

تظاهرات خیابانی در پیش گرفته می‌شود. این بار سازمان مجاهدین به کمک "بدنه تشکیلاتی" و نیروی "میلیشیا" که نیروهای خالص فداکار و جان برکف مجاهدین بودند، تظاهرات موضعی در گوشه و کنار شهرها و بویژه شهر تهران برگزار می‌کند. با ورود، سپاه و بسیج پس از کمی درگیری و یا دستگیری این تظاهرات پایان می‌گرفت و در نقطه دیگری تکرار می‌شد، اما تظاهرات بزرگ صورت نمی‌گرفت.

در فاصله چهار روز از ۲۶ تا ۳۰ خرداد چه اتفاقی می‌افتد که با وجود جمع‌بندی سازمان از کمیت نیروهای آموزش دیده خود، تظاهرات سی خرداد شکل می‌گیرد؟

تا آخر شب ۲۴ خرداد، مجموعه تظاهرات پراکنده و کوچک در گوشه و کنار شهر جواب مثبت نشان داد.

اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۵
اندرا ابرازان

در نقاط مختلف وقتی هسته تظاهرات شکل می‌گیرد بخشی از مردم به این حرکت جواب مثبت می‌دهند، اما کوتاه‌مدت و لحظه‌ای. یعنی اگر در لحظه‌ای خواهی مجاهد، پخش اعلامیه و اطلاعیه سازمان را انجام می‌داد و با نیروهای حاکمیت درگیر می‌شد تعدادی به حمایت از او می‌پرداختند. اما این درگیری‌ها و حمایت‌ها موضعی بود. حمایت‌های موضعی باعث شد تا سازمان در جمع‌بندی خودش در سطح مرکزیت به این تصور برسد که توانسته با تظاهرات موضعی فضای ترس را که به وجود آمده بشکند. پس برویم سراغ تظاهرات بزرگ. از این زمان است که از روز ۲۶ خرداد ۱۳۶۰ و پس از اعلام راهپیمایی جبهه ملی، در فاصله چهار روز بین ۲۶ تا ۳۰ خرداد، دستور تشکیلاتی کمیته مرکزی این بود: تدارک تظاهرات بزرگ مشابه تظاهرات مادران. در عصر ۳۰ خرداد این تظاهرات انجام می‌شود.

شما در آن تظاهرات شرکت داشتید یا کارستادی می‌کردید؟
آن زمان من در ستاد نشریه مجاهد بودم و لحظه‌به‌لحظه گزارش تظاهرات را می‌گرفتم. تظاهرات پا می‌گیرد و جمعیت بسیار زیادی شرکت می‌کنند. به روایت سازمان مجاهدین نیم میلیون نفر شرکت می‌کنند. در ذکر عدد گرچه مبالغه شده است، اما عکس‌ها و تصویرها نشان‌دهنده گستردگی این تظاهرات است. این تظاهرات هم به سبک تظاهرات مادران، بدون اطلاع قبلی و گرفتن مجوز صورت گرفت. تظاهرات چنان ابعادی پیدا کرد که به راستی عده‌ای از مردم هم به آن پیوستند. آیت‌الله خمینی سخنرانی رادیویی می‌کنند و سپاه پاسداران را به مقابله با این تظاهرات فرامی‌خوانند.

درگیری بزرگ در میدان فردوسی صورت گرفت. گفته شد در این تظاهرات، مجاهدین اسلحه داشتند که نداشتند. بیشترین امکاناتی که مجاهدین در این تظاهرات داشتند اسپری‌های فلفل بود که جنبه دفاعی داشت و شماری اندک نیز تیغ موکت‌بری. یعنی می‌شود با قاطعیت گفت که مجاهدین در این تظاهرات سلاح گرم نداشتند. دستگیرشدگان به زندان اوین برده شدند. از نیمه شب سی خرداد اولین خبر اعدام‌ها توسط دادستانی انقلاب اعلام شد. ۳۱ خرداد روزنامه‌ها اعلام کردند سعید سلطان‌پور به حکم دادگاه انقلاب تیرباران شده است. لازم است گفته شود که سعید سلطان‌پور پیش از این و در تاریخ پنج‌شنبه ۲۷ فروردین ماه ۱۳۵۹ در مراسم جشن ازدواجش به اتهام واهی

۲۸ خرداد ۶۰ اعلامیه مجاهدین نسبت به پیامد عزل رئیس‌جمهور منتشر و اخطار می‌شود که ملت تحمل نخواهند کرد

خشونت و مبارزه مسلحانه نه تنها نیروها را به صحنه نمی‌آورد، بلکه همان میزان توده‌ها را هم که در صحنه هستند مرعوب نموده از صحنه خارج، خانه‌نشین و به صورت ناظر و تماشاگر درمی‌آورد

اختلاس و خروج ارز دستگیر شده بود و در ماجرای سی خرداد هیچ نقشی نداشت. اول تیرماه ۱۵ نفر اعدام شدند و روزهای دیگر شماری دیگر... به این ترتیب فصلی جدید و خونین در مناسبات حاکمیت جمهوری اسلامی با مجاهدین آغاز می شود؛ فصلی که به کشته شدن باز هم بیشتر و واکنش های متقابل سازمان مجاهدین می انجامد.

در جمع بندی نهایی این صحبت تصریح می کنم تا این مقطع - یعنی تاسی خرداد ۶۰ - مجاهدین مبارزه مسلحانه را در هیچ کجا با جمهوری اسلامی در پیش نگرفتند اما مبارزه سیاسی را چرا. تا این لحظه و حتی پس از تظاهرات ۳۰ خرداد اکثر قریب به اتفاق کادرهای سازمانی به خانه های مخفی خود رفتند.

رهبری پراکنده، کادرها و بدنه تشکیلات گیج و منگ، نیروهای هوادار بی پناه و بی سرپناه را در میدان و مهم تر از همه بدون اطلاع از خط مشی مشخص. مردم نیز نگران و تماشاگر. گروهی بر مجاهدین و عمدتاً فعال، گروهی با مجاهدین اما نگران و تماشاگر.

رهبری مجاهدین علیرغم شعارها و اعتماد به نفسی که تا قبل از آغاز سرکوب خشن و تیرباران ها از خود نشان می داد. تقریباً مات شده است. بخش های گوناگون سازمان بدون ارتباط چه بسا هرکدام خط متفاوتی را ادامه می دهند.

نشریه مجاهد شماره های ۱۲۷ و ۱۲۸ به تاریخ دوم و چهارم تیر ماه نوشته و آماده چاپ می شود. اما کدام چاپخانه و کدام نیرو برای پخش آن؟ این در حالی است که رهبری سازمان سودای دیگری دارد. رهبری مجاهدین، از سی خرداد تا ۷ تیر ۶۰ به کمک شبکه های اطلاعاتی و نفوذی خود در ارگان های جمهوری اسلامی طرحی "انتقامی" را تدارک می بیند.

رهبری مجاهدین برای جبران عقب ماندگی و گنجی سیاسی خود طی ماه های گذشته و بخصوص عدم بر آورد صحیح از شدت عکس العمل جمهوری اسلامی و نیروهای وفادار به آن نسبت به تظاهرات ۳۰ خرداد، دست به کار می شود.

عمل بزرگ مسلحانه. رعد در آسمان بی ابرو... با کدام تحلیل مشخص و با کدام استراتژی جهت ادامه؟ هنوز هم که هنوز است، معلوم نیست!

شامگاه ۷ تیر، اولین و بزرگ ترین عمل مسلحانه سازمان مجاهدین

علیه جمهوری اسلامی و سران آن است:

انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی. کشته و مجروح شدن صدها تن از مقامات عالی رتبه جمهوری اسلامی. بدین ترتیب دایره خشونت و خشونت متقابل کامل شد.

سوال آیا همه کادرهای سازمان در جریان طراحی چنین عملیاتی قرار گرفتند؟ از نظر رهبری سازمان چنین عملیاتی نیازی به رأی گیری نداشت و تنها در سطح کمیته مرکزی مطرح می شود و تعدادی اندک در جریان قرار می گیرند. من فکر می کنم پاسخ اشتباه و غلطی که مجاهدین به اعدام های پس از سی خرداد دادند، اعدام هایی که نباید صورت می گرفت، اعدام های دیگری را به دنبال داشت. از جمله اعدام محمدرضا سعادت که هیچ گونه نقشی در ماجرای سی خرداد نداشت. امروز دیگر همه می دانند که ارتباطات زندان توسط لاجوردی قطع شد و سعادت که بیشتر به ده سال زندان محکوم شده بود به اتهام مشارکت در ترور کجویی اعدام شد؛ اتهامی که هرگز به اثبات نرسید.

اشتباه بزرگ مجاهدین در این ایام تلاش برای پاسخ دادن به اشتباه حاکمیت یعنی اعدام تظاهرکنندگان بود. عمل مسلحانه سازمان مجاهدین در انفجار حزب جمهوری اسلامی آن روی سکه خشونت علیه مجاهدین بود. هرچند این عمل

به عنوان عملی تدافعی و واکنشی صورت گرفت، اما دایره خشونت را کامل کرد؛ خشونتی که طی سال های طولانی و تا هم اکنون به کشته شدن هزاران هزار نفر از بهترین نیروهای مردم ایران از هر دو سوی انجامید. نیروهایی که می توانستند در بازسازی و بهروزی مردم نقش بسزایی داشته باشند. همان طور که شما به درستی گفتید و تأکید کردید، اثرات مخرب درگیری متقابل حتی بیشتر از جنگ ایران و عراق خسارت به بار آورد، چرا که این ضربه ای از درون بود. از یک سو بخش بزرگی از حاکمیت را از بخش بزرگی از نیروهای جوان محروم کرد و از سویی تندروترین بخش حاکمیت را برای مدتی طولانی بر کرسی تصمیم گیری و قدرت نشانید؛ امری که هر دو طرف بهای بسیار سنگینی برای آن پرداختند. زخمی که هنوز هم خون چکان است.

ای دریغا مرهمی...

سازمان مجاهدین به عنوان یک واکنش نسبت به حمله به خانه پدر ابریشمچی و به گمان خودش واکنش بازدارنده، اطلاعیه سیاسی - نظامی منتشر و اعلام می کند که این مرز سرخ ماست

■
اگر بخواهم سازمان مجاهدین را در چند کلمه بیان کنم، به سه پایه سوسیالیزم، ناسیونالیزم و اسلام می رسم؛ آن سه پایه ای که بنیانگذاری سازمان بر اساس آن شکل گرفت. یکی از دلایل رشد جدی سازمان مجاهدین در فردای پیروزی انقلاب وجود این سه پایه ریشه داری است که در تاریخ، در سنت و همین طور در مقوله عدالت اجتماعی وجود دارد

* S.Shahsavandi@hotmail.de

تجربه اولین شورای شهر تهران استراتژی درست، معقول کردن مطالبات سخت

گفت و گو با سعید حجاریان
مهدی غنی

بودند. ما چند منطقه (زون) در پاریس داریم، پاریس ۱، پاریس ۲ و... همسر رئیس شورای شهر پاریس، ایرانی بود. من به مناسبتی با او آشنا شدم و اطلاعات کاملی از ایشان گرفتم که آنجا چه طور اداره می شود. در فرانسه بعد از انقلاب کبیر و بعد از اعلام جمهوریت، شوراها پا گرفته و قدرتمند شدند. یعنی ۲۰۰ سال است که آنها شورا دارند. در مقطعی شورای پاریس یا کمون پاریس، دولت تشکیل داد. با وجود این که مارکس و انگلس با آن مخالف بودند، این اولین دولت کارگری بود که تشکیل شد و کمونیست ها درباره اش کتاب نوشته و از آن تقدیر کرده اند.

سوئیس خیلی پیشرفته تر از دیگر کشورها بود. در این کشور کوچک چهارنژاد وجود دارد: ایتالیایی، آلمانی، فرانسوی و یک قوم محلی که زبانشان با بقیه فرق دارد.

دولت های محلی یا کانتون ها اختیارات زیادی دارند، حتی اختیار مهاجرپذیری. یعنی تا دولت محلی مهاجرین را قبول نکند، دولت مرکزی نمی تواند تصمیم بگیرد. در آنجا همه کارهایشان با رفتارندوم انجام می شود. در آنجا مشاهده کردم که کانتون کوچکی همه پرسه اینترنتی می کرد. پرسش همه پرسه این بود که آیا کسی که بیشتر از یک سطل، زباله تولید می کند مالیات سطل دوم را بدهد یا نه؟

در ایام فجر سال ۷۷ و پیش از تشکیل شورای شهر تهران، به دعوت انجمن دانشجویان مقیم انگلیس به لندن رفتم. به سفیر ایران در آنجا گفتم چند تا از اعضای شورای شهر (city council) را می خواهم ببینم و با طرز کارشان آشنا شوم و با چند حزب هم صحبت کنم تا رابطه آنها را با شورای شهر ببینم. او هم ارتباط گرفت و وقت گذاشت و رفتم با چند تن از اعضای این شوراها صحبت کردم و با کارکردشان آشنا شدم. برای شما جالب خواهد بود که بدانید یکی از انجمن های مدنی آنجا مربوط به گداها معروف به "homeless" ها بود. این بی خانمان ها معمولاً فقط یک کیسه خواب داشتند و یک سگ و یک گیتار، شب ها را در معابر عمومی مثل متروها یا جاهای دیگر می خوابیدند و گیتار می زدند و برای زندگی روزمره شان پولی می گرفتند. اما همین ها برای خودشان انجمن و اتحادیه و نشریه داشتند. اسم نشریه شان



یک نظریه در آسیب شناسی شوراها، این است که تشکیل شوراها یک حرکت چپ روانه بوده است. با توجه به این که ۲۰ سال اجرای این پروژه معطل مانده و سیستمی متمرکز شکل گرفته بود و زمینه فرهنگی کارشورا هم فراهم نشده بود، تشکیل شوراها به آن صورت گسترده، با بستر اجتماعی ناهمگونی رویه رو بود و جانی افتاد، شما چه نظری در این زمینه دارید؟ یکی از اصول برنامه اولیه آقای خاتمی پر کردن ظرفیت های معطل مانده قانون اساسی بود. بعضی اصول مثل رنگ پرچم یا سرود ملی در عرض یک ماه قابل تحقق و دسترسی است. اما بعضی اصول مثل رفع تبعیض در کلیه سطوح تدریجی الوصول است. رفع تبعیض معلوم نیست کی به پایان می رسد و بی انتهاست. هر زمان را در نظر بگیریم باز مواردی هست که تبعیض باشد و این اصل موضوعیت داشته باشد.

اصل تشکیل شوراها به لحاظ قالب در کوتاه مدت قابل اجرا بود. اما مظلومش، یعنی نهاد مدنی کارآمدی که بتواند کاری انجام دهد، زمان می برد. بعد از این که ما انتخاب شدیم، تا نهم اردیبهشت ۳۷۷ که شورا رسماً تشکیل می شد، من فرصتی داشتم که بتوانم در این باره قدری دقیق تر تحقیق و مطالعه کنم. پیشتر تجربه ترکیه را می دانستم. احزاب رفاه، فضیلت و حتی درمصر حزبی مثل اخوان المسلمین کارشان را از شورا و

شهرداری شروع کردند. در ترکیه احزاب ابتدا به مردم خدمات رسانند، به طوری که در شهرهای توریستی هم مثل لورسا، از میر و حتی ادرنه و آن سوی آب، مرمره، مردم به مسلمان ها رأی دادند. حتی لایک ها و مارکسیست ها و کمالیست ها به آنها رأی دادند. می گفتند اینها شهر را بهتر اداره می کنند. کارایی بیشتری دارند. اینها از این طریق رشد کردند و پارلمان را هم گرفتند و به دولت راه یافتند و قدرت پیدا کردند. کم کم گفتند نظامی ها باید به پادگان شان برگردند؛ چون دولت پادگانی بود. این شعار که "نظامیان باید به پادگان برگردند"، وقتی محقق شد که توانستند کم کم جامعه مدنی را چنان قوی کنند که جا برای نظامیان تنگ شد و مجبور شدند به پادگان ها برگرداند و می دانید که نظامی ها دیگر دخالت چندانی در دولت نکردند.

در فرانسه، پاریس شورایی قوی داشت. شورای پاریس ۹۰ نفر

"homeless" بود. خودشان می فروختند و خودشان هم می خریدند. هرکدام ۱۰ پنس بود. نشریه‌شان را خریدم، خبرهای مربوط به خودشان بود. مثلاً فلان جا شام رایگان می دهند، یا شورای شهر در فلان محل جایی تهیه کرده برای بی خانمان ها که شب‌ها می توانند آنجا بخوابند. یا قوانین مربوط به خودشان، آشنایی با مقررات تأمین اجتماعی و بیمه بیکاری یا این که کجا می شود خوب گدایی کرد. مثلاً با کینگهام (bakinghome) جای خوبی برای گدایی است. هرچه مربوط به کار و حرفه خودشان بود در نشریه‌شان می نوشتند. فلان شورا از فلان ساعت به همه سیب زمینی پخته می دهد، بروید بخورید. یا فلان مؤسسه مبلغی برای گداها گذاشته بروید بگیرید. یا جاهایی که کار هست معرفی کرده بود که بیکارها بروند مشغول شوند.

سفیر ملاقاتی هم با احزاب برایم ترتیب داد؛ ادوارد هیث که فکرکنم از حزب کارگر بود، لرد کارینگتون از حزب محافظه کار و یکی هم از حزب لیبرال. با آنها درباره رابطه حزبشان با شورای شهر بحث کردم. گفتند بخشی در حزب داریم که مربوط به انتخابات شوراهاست، تلاش می کنیم شهرداری دست ما بیفتد. اساس رقابت شورای شهر بر سر شهرداری بود.

شهرداری زیر نظر شورا بود؟

در آنجا آن موقع شهردار را شورای شهر انتخاب می کرد. در پاریس شهردار مستقیم با رأی مردم انتخاب می شد. اما در لندن این طور نبود. می گفتند پایه اصلی رقابت حزبی در شورای شهر و شهرداری است. مهم این است که شهرداری را چه کسی بگیرد. چون این زمینه‌ای بود برای راه یافتن به پارلمان و قوه مجریه. از آنها پرسیدم پس شهردارها هم حزبی هستند؟ گفتند اول وابسته به حزب هستند اما برای مردم کار می کنند. سعی می کنند چنان به شهروندان خدمت کنند تا آنها برای پارلمان به حزب پشتیبان او رأی بدهند. در آنجا مسائل در سطوح مختلف در همان سطح حل می شود؛ مثلاً مسائل محله در سطح همان محل حل و فصل می شود، مسائل شهری را شهردار یا شورای شهر حل می کند، مسائل ملی و مشکلات ملی در پارلمان مطرح می شود. لذا نماینده‌ها در مسائل محلی و شهری دخالت نمی کنند. نماینده دنبال راه سازی و پل درست کردن برای مردم شهر نیست. مشکل ما این است که نماینده‌ها چون برخاسته از احزاب نیستند مجبورند خودشان به مسائل مردم منطقه‌شان برسند تا رأی

بیاورند؛ لذا وقتشان صرف کارهای شهرشان می شود. یکی از تنش های شورای شهر لندن - که جالب هم بود - دعوی بین لندن و شهرک های پیرامونش بود. آنها به من گفتند که شما هم حتماً به این دعوا می رسید. این مشکل مهمی است که ما اکنون درگیرش هستیم که همین طور هم شد، مثل مشکل تهران با بقرشهر یا اسلام شهر که مشکلی درست شد. علاوه بر این، گفت وگوها، کتاب‌ها و مدارک و نشریاتی را هم که مربوط به مسئله شوراها و مسائل شهری می شد تهیه کردم و با خودم به ایران آوردم.

با توجه به تفاوت های ما با آنها، تا چه حد تجارب آنها با جامعه ما مناسب داشت؟

تجربیات آنها با ما خیلی فرق داشت. در جامعه ما سابقه کار شورایی به شکل های خاصی وجود داشت. در دوره قاجار و حتی پیش از آن - از زمان صفویه - ما در روستاها نوعی تعاونی محلی داشتیم. اهل محل جمع می شدند برای حل مسئله آب و میرآبی. یا "ناطور" [دشت بان] تعیین می کردند. در روستاها یکی از مسائل مهم مراتع بود. مرتع نیاز به نگاهبان داشت که مراقبت کند دام های ایلات داخل آن نروند و علف‌ها

را بخورند. به کسی که مسئول حفظ مرتع بود ناطور می گفتند. اهالی آبادی چند نفر را استخدام می کردند و به آنها گندم، برنج و چیزی می دادند تا مراقب مراتع باشند. زمان درو مردم جمع می شدند علوفه مراتع را درو کرده و آنها را دسته دسته می کردند و میان اهالی تقسیم می کردند. حتی به پیرزنی که گاو داشت ولی توان کار نداشت می دادند. این کارها با همیاری اهالی انجام می شد. یا مثلاً ساخت و اداره حمام در روستا یک کار تعاونی بود. لایروبی قنات یک کار مشترک جمعی بود. ما در روستاها انواع "واره" راداریم. اغلب "واره" هادر مورد شیر است. چند نفر که شیر کمی دارند که جیره یک روزشان به تنهایی برای درست کردن ماست و پنیر کافی نیست، با هم قرار می گذارند هر روز همه شیرشان را به یک نفر بدهند و هرکس به نوبت از جیره همه استفاده کند. این روش را که نوعی مشارکت جمعی است "واره" می گویند. این یک تعاونی محلی و یک کار جمعی ابتدایی بود که در روستاهای ما رواج داشت و هنوز هم دارد.

در شهر هم چنین مشارکت هایی وجود داشت. مثلاً شهر سردمدار و محافظ داشت. برای امنیت و دیده بانی قلعه کسی را مأمور می کردند. یا برای سقایی یا میرآبی و تقسیم آب و نگهداری

معقول کردن مطالبات سخت است. وقتی به دانشجو بگویم کوتاه بیایید، بعضی می گویند تو آمده ای ما را استحاله کنی، تو عامل هستی. خون ما پایمال می شود. سر قصه رفرا ندوم چقدر به من بد گفتند. چقدر نامه علیه من نوشتند. هر چه خواستند به من گفتند.

با توجه به وضعیت بحرانی که با آن روبه رو بودیم، برای اداره امور و سبک مدیریت شهرداری با دو گرایش در درون شورا روبه رو بودیم. یک گرایش می گفت برای کنترل وضعیت بحرانی مدیر بحران می خواهیم که به سبک آمرانه اوضاع را جمع و جور کند و سامان بدهد. یک گرایش دیگر می گفت الان وقت دموکراسی است و باید سبک دموکراتیک را در مدیریت شهرداری در پیش گرفت

آب انبار کسانی از طرف اهالی مشخص می شدند. اینها نوعی مشارکت و کار جمعی بود. آقای جعفر شهری در کتاب تاریخ اجتماعی تهران قدیم این مسائل را شرح داده است. به هر حال در جوامع شرقی هم شورا و مشارکت سابقه تاریخی داشته است.

در روسیه هم این تعاونی های روستایی قوی بودند. یک واحد پیوسته بود که به آن "آبشین" می گفتند. به گمانم مارکس نامه ای به پلخانف دارد که می گوید این آبشین ها مستعدند که کمون شوند. لنین هم خیال کرده بود که حرف مارکس کاملاً درست است. گفت همه قدرت به دست شوراها باشد و باید شورا درست کنیم. دو شکل جمعی درست کردند؛ کالخوزهاکه مربوط به روستاها می شدند و سالخوزهاکه به مراکز صنعتی اختصاص داشت. قدرت دست اینها بود. اما به تدریج که حزب متمرکز شد، قدرت و اختیارات را از آنها گرفت.

در ایران پس از انقلاب، تحت تأثیر عوامل مختلف از جمله گرایشات شورایی، مردم شعار می دادند "پیام طالقانی شهادت است و شورا" و فضای مردمی انقلاب یک فصل با ۷ بند در قانون اساسی گنجانده شد. یک اصل نبود بلکه همبای فصل های مربوط به قوه مقننه و مجریه و رهبری یک فصل هم به شوراها اختصاص یافت.

پیش از انقلاب هم انجمن شهر درست شده بود. اول برزن بود، بعد به انجمن شهر تبدیل شد. ولی آن زمان قدرت متمرکز بود، بخشی را هم جذب کرده بود که مشغول شوند. در حالی که شهردار کاری به انجمن شهر نداشت، مثلاً ولیان زیر بار کسی نمی رفت و به انجمن شهر اعتنایی نمی کرد.

پس از انقلاب و تصویب قانون اساسی، برای شوراها یک سری قوانین عادی هم نوشتند که در دو سه مرحله رقیق ترش کردند تا به زمان ما رسید. وقتی برای شورای شهر انتخاب شدیم قانونی دستمان دادند که آن را اجرا کنیم.

پیشنهاد با توجه به همین سیر که نشان می دهد زمینه پذیرش و قدرت دادن به شورا وجود ندارد، راه اندازی شوراها به یکباره و در سطح گسترده آیا چپ روانه نبود؟

چپ روانه نسبت به چپی؟ تندروی یا کندروی را باید با یک معیار و شاخصی سنجید. نسبت به آرمان های قانون اساسی؟ که ۲۰ سال پیش قول داده بودیم و تشکیل ندادیم؟ این که کندروی بود!

پیشنهاد بله، می شود در یک مرحله کندروی باشد و در واکنش با آن تندروی شود.

می شود گفت تندروی هم بود، ولی ببینید ما در چه شرایطی به شورای شهر رفتیم:

۱- شهردارهای مناطق شهرداری دستگیر شده بودند. بعضی هنوز زندان

بودند، بعضی که بیرون بودند می گفتند چه بلایی سرشان آمده است. فضا طوری بود که مدیران شهرداری اصلاً هیچ سندی را امضا نمی کردند، می ترسیدند به آنها هم گیر بدهند. قوه مجریه ما شهرداری بود که آن هم تعطیل بود.

۲- شورای شهر اول، هم شورای شهر و مسئول امور شهر بود و هم مؤسس بود. کلی وظایف تأسیسی داشت؛ از آیین نامه داخلی تا سازماندهی و جا و مکان و تعریف مناسباتش با دیگر نهادها و بسیاری کارهای دیگر را باید انجام می داد. علاوه بر این کارهای جاری شهر هم بود.

۳- ما در شرایطی وارد شورای شهر شدیم که هنوز اعتبار نامه مان توسط هیأت نظارت تأیید نشده بود. ما انتخاب شده بودیم، قسم خورده بودیم ولی مرحوم موحدی ساوجی تا زنده بود صلاحیت مرا تأیید نکرد. وزارت کشور ما را تأیید می کرد ولی هیئت نظارت قبول نداشت. خود این داستانی دارد که شنیدنی است.

۴- با توجه به وضعیت بحرانی که با آن روبه رو بودیم، برای اداره امور و سبک مدیریت شهرداری با دو گرایش در درون شورا روبه رو بودیم. یک گرایش می گفت برای کنترل وضعیت بحرانی مدیر بحران می خواهیم که به سبک آمرانه اوضاع را جمع و جور کند و سامان بدهد. یک گرایش دیگر می گفت الان وقت دموکراسی است و باید سبک دموکراتیک را در مدیریت شهرداری در پیش گرفت. دو سبک پارلمانی و ریاستی مورد بحث بود. سبک پارلمانی مثل انگلیس که مثلاً بلر نخست وزیر توسط پارلمان یا شهردار توسط شورای شهر و نه با رأی مستقیم مردم انتخاب می شود. سبک ریاستی مثل امریکه که رئیس جمهور و شهردار قدرت را مستقیم از مردم می گیرد.

پیشنهاد نظر خود شما چه بود؟

من می گفتم درست است که قانوناً سبک ما مطابق سبک انگلیس است و شهردار باید زیرمجموعه شورای شهر باشد، اما در آن حالت بحرانی من سبک ریاستی را برای سامان بخشی اوضاع کارا تر می دیدم.

پیشنهاد این بیشتر به نظر کارگزاران شبیه بود، در حالی که دوستان جبهه مشارکت نظر دیگری داشتند.

بله، ولی نظر من هم این بود. معتقد بودم باید مدیری قوی بیاید اوضاع بحرانی را سازمان دهد تا بعد ببینیم چه کنیم. حتی بعد هم می شود قانون را عوض کرد. الان هم که دنبال این هستیم که قانون عوض شود. شهردار هم می شود از مردم رأی بگیرد. به هر حال این دو دیدگاه هم یکی از مشکلات آن زمان شورای شهر بود. هنوز هم این چالش حل نشده است.

یکی از تنش های شورای شهر لندن - که جالب هم بود - دعوی

بین لندن و شهرک های

پیرامونش بود. آنها به من

گفتند که شما هم حتماً به این

دعوا می رسید، این مشکل

مهمی است که ما اکنون

درگیرش هستیم. که همین طور

هم شد



اصل تشکیل شوراها به لحاظ

قالب در کوتاه مدت قابل اجرا

بود. اما مظلوفش، یعنی نهاد

مدنی کارآمدی که بتواند کاری

انجام دهد، زمان می برد

یکی دیگر از مشکلات آن زمان این بود که خزانه شهرداری خالی بود. بودجه‌ای برای کارهای اجرایی نداشتیم. علاوه بر این در فترت بین دستگیری کرباسچی و آمدن شورای شهر و تعیین شهردار جدید، حالت سستی بر مدیریت شهرداری حاکم شده بود. عده‌ای از فرصت استفاده کرده و دنبال ساخت و ساز بی‌رویه افتادند. در اطراف تهران شهرک‌های زیادی ساخته شد. شهرک کاروان، مشیریه و غیره گسترش یافتند. اگر ۶ ماه دیگر طول می‌کشید تهران می‌شد برازیلیا و ریودوژانیرو با یک مرکزیت و هسته ۱۰ کیلومتری با یک هاله و پیرامون ۱۰۰ کیلومتری از حلی آباد و حصارآباد و... و خانه‌های نابسامان. مهاجرت به سمت

تهران سرعت گرفته بود. بدون مدیریت شهرداری تهران نمی‌توانستیم تهران را نگهداریم. باید شهردار می‌گذاشتیم.

پیشنهاد: با توجه به همین مشکلات که قادر به حل همه آنها نبودیم آیا بهتر نبود تجربه شورا را از محدوده کوچکتر شروع می‌کردیم و بعد با جمع بندی تجارب حاصل شده این پروژه را در سطح کلان تر گسترش می‌دادیم؟

گسترش تدریجی به چه معنا؟ یعنی در یک منطقه کشور، آن را شروع می‌کردیم، بعد در

دیگر مناطق آن را اجرا می‌کردیم؟ یا این که در سراسر کشور شورا را تشکیل دهیم، اما شورایی با توان کم، که به تدریج این شوراها از اختیارات و قدرت بیشتری برخوردار می‌شدند. ابتدا قدرت دست شهردار بود و به تدریج که شوراها جامی افتادند قدرت کسب می‌کردند و قانون اختیارات بیشتری به آن می‌داد. یعنی از شورای کم توان به سمت شورای پر قدرت می‌رفتیم. بنابراین، حرکت تدریجی معنی دیگری هم می‌تواند داشته باشد؛ این که اول شورای شهر تشکیل شود بعد به تدریج شوراها را پایین دستی و بالادستی آن تشکیل شود، قانون می‌گوید شورا باید از محله شروع شود و بعد شورای شهر و سپس شورای عالی استان باشد. در این حالت نهاد وسطی یعنی شورای شهر ابتدا تشکیل می‌شود و به تدریج که جا می‌افتد نهادهای پایین دستی و بالادستی را شکل می‌دهد. این هم حالت سوم حرکت تدریجی است. فکر می‌کنم همین حالت سوم اتفاق افتاد.

پیشنهاد: ولی باشکلی که شوراها شروع شد، توقعات بسیاری بین مردم نسبت به شورا ایجاد شد. برخی فکر می‌کردند شورا می‌آید یک

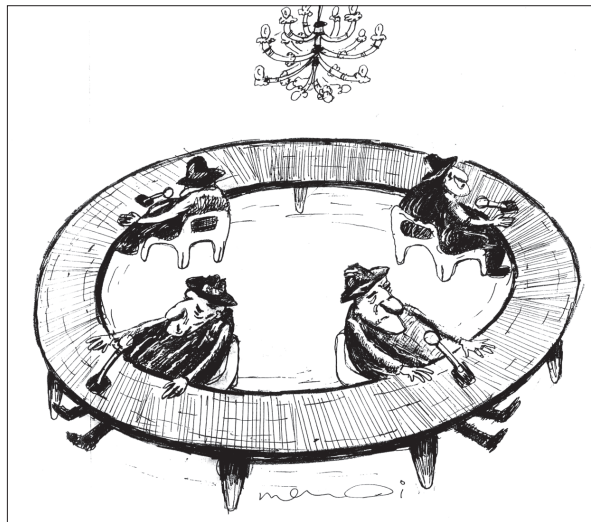
تحول شگرفی را در مسائل شهری ایجاد می‌کند. ترکیب افرادی هم که در شورا شرکت کردند این انتظارات را دامن زد. از سوی دیگر مخالفان را هم دچار توهم کرد که گویی کار خیلی بزرگی می‌خواهند بکنند، لذا فشارشان را شدیداً روی شورای تهران متمرکز کردند.

پیش از این که شورای شهر شروع به کار کند، فشار روی شهرداری شروع شده بود.

پیشنهاد: فشار روی کل اصلاحات بود.

اولین ضربه‌ای که اصلاحات خورد، دادگاه کرباسچی بود. گریه را آنجا کشتند. چه کسی باید جایش را می‌گرفت؟ مدیر شهرداری به پشتگرمی چه کسی بود؟ اگر غیر از ترکیب ما به شورا می‌رفت، شما فکر می‌کنید کاری انجام می‌شد؟ **پیشنهاد:** بعدش هم آن طور که باید نشد.

به هر حال برنامه‌های روزمره انجام شد. مترو راه اندازی شد. جمع آوری زباله انجام شد. جلوی ساخت و سازها گرفته شد. بودجه شهرداری به جریان افتاد. این کارها شد، اگر ما نبودیم این کارها هم محال بود انجام بشود. **پیشنهاد:** آیا لازم بود که این تعداد از سران اینجا جمع شوند؟



آقای نوری که از شورا رفت.

پیشنهاد: چرا از اول محاسبه نشد که کجا باشند بهتر است، با توجه به این که رفتن ایشان تاثیر منفی روی شورا داشت. گفتند مدتی در شورا باشند تا آنجا دلگرمی ایجاد شود و کارهای شهرداری راه بیفتد، مدیر شهرداری معلوم شود. من هم که ترور شدم و کار من تمام شد.

پیشنهاد: پرسش من همین جاست. فکر نمی‌کنید که این فشارها و ضربه‌ها واکنش در برابر به میدان آوردن این حجم کادرهای اصلی بود؟ شورای شهر وزن سیاسی اش خیلی زیاد شد.

شهرداری هم ضربه سنگینی خورده بود. چنین ضربه‌ای راهیج جایی کسی نخورده بود.

پیشنهاد: ولی شاید حضور یکی از شماها کافی بود که این مسئله را حل کند.

نه، کافی نبود؛ عطریان‌فر خودش متهم بود. من خودم متهم بودم. باید همگی دست به دست هم می‌دادیم. ما روی این شهردارها کار کردیم. دلگرمی به اینها دادیم. برای هر کدام بلایی سرمان آمد. راه بسته بود، شیب زیاد بود ولی با ظرفیت کامل نرفتیم. شورایی را کم‌کم شروع کردیم. هنوز هم دعوا دارند.

من نمی‌گویم اشتباه نداشتیم، اما تاکتیکی ما اشتباهاتی کرده‌ایم ولی استراتژی اشتباه نبود

■
در جامعه ما سابقه کار شورایی به شکل‌های خاصی وجود داشت. در دوره قاجار و حتی پیش از آن - از زمان صفویه - ما در روستاها نوعی تعاونی محلی داشتیم. اهل محل جمع می‌شدند برای حل مسئله آب

شورا یک نکته دیگر در ترکیب شورا بود که هماهنگ کردن این همه ظرفیت‌های بالا بسیار مشکل بود. با توجه به این که در گذشته تجربه چنین کاری را نداشتیم. که تیپ‌های مختلف بنشینند و در یک کار مشخص و اجرایی با هم به تفاهم برسند.

بله همه کارها در ایران این طوری است. لازمه دموکراسی همین است. مگر شورای شهر جدید داخلشان دعوا نیست؟ آنجا هم تا زمانی که همه مان بودیم، آقایان نوری، عطریان‌فر، خانم وسمقی و من و بعضی‌ها که روحیه کار جمعی بیشتری دارند؛ شورا بی‌لنگر نبود و تعادل داشت. شورا از درون گروه‌های دوم خرداد در آمده بود که مدت‌ها با همدیگر کار کرده بودند.

شورا تنش‌هایی که بعدها پیش آمد چه؟

شاید آقای نوری مهم بود که رفت. من چقدر مهم بودم نمی‌دانم. جای ما، دو سه نفر آمدند که آدم‌های خوبی بودند. اختلاف بر سر سبک مدیریت بود. سر این که آیا قدرت دست شورا باشد و شهردار عامل شورا باشد، یا نه؛ یکی می‌گوید من عامل شورا نمی‌شوم، خودم برای شهرداری تهران ایده دارم. ملک مدنی این طوری بود. حتی الویری هم حاضر نبود عامل شورا بشود. می‌گفت من عامل نمی‌شوم، قانون هر چه گفته همان را عمل می‌کنم. شورا مثل نظام پارلمانی است. دعوی آن دو دیدگاه هنوز هم پابرجاست. انگلیس تا زمانی که من در شورا بودم به همان سبک ما بود، بعد عوض شد و انتخاب شهرداری لندن با رأی مستقیم شد. البته باز هم شهرهای کوچک پارلمانی است.

شورا این اختلاف دیدگاه‌ها پیش از تشکیل شورا حل نشدنی نبود؟

قانون باید این اختلاف دیدگاه‌ها را حل می‌کرد، که نکرد.

شورا قسانسون که دوران پیش از

اصلاحات تدوین شده بود، در دوران اصلاحات که فضا کاملاً عوض شده بود، آن را می‌خواستید اجرا کنید.

چه کار می‌کردیم؟ شهرداری معطل مانده بود.

شورا می‌توانستید انتخابات شوراها را

عقب بیندازید. قانون جدید تصویب کنید بعد شوراها را تشکیل دهید. شهردار هم همچون گذشته انتخاب می‌شد.

نه! با این شهردار هم دعوا می‌شد. شورا بهتر بود. مجبور می‌شدند با ما برخورد کنند. من روزنامه داشتم، عطریان‌فر روزنامه داشت، نوری روزنامه داشت، خانم کدیور روزنامه

داشت، ما حزب داشتیم، اگر می‌خواستند برخورد کنند با جمع‌کنیری روبه‌رو می‌شدند.

کارشان سخت بود، ولی با آدمی مثل ملک مدنی راحت برخورد می‌شد. مثل

کرباسچی می‌کردند. از سوی دیگر خاتمی به مردم قول داده بود که قانون اساسی را اجرا کند، این هم بود.

شورا قانون اساسی اصول دیگری هم داشت. در ثانی، اجرا باید تدریجی باشد. اجرای قانون اساسی یک کار دفعی نیست. مهم این است که وقتی اجرا می‌شود در بستر کمال، رشد و توسعه بیفتد. ولی اگر در زمان نامناسب و به شیوه نامناسب این اصول را اجرا کنیم ممکن است جواب بگیریم یا جواب عکس بگیریم.

حضرت علی (ع) می‌گوید کسی که میوه را در غیر وقتش بچیند، میوه مال غیر می‌شود.

شورا در مورد شوراها این قانونمندی رعایت شد یا نه؟

نشد. ولی مردم مطالباتشان بالا بود. نه فقط شوراها، در مورد قتل‌های زنجیره‌ای هم شاید بگویید خاتمی نباید این جوری می‌کرد.

شورا مطالبات را خود اصلاح طلب‌ها دامن نمی‌زدند؟

یعنی من هم نباید روزنامه راه می‌انداختم.

شورا روزنامه که اشکال ندارد، مهم آهنگ کار است.

شیش تند بود؟

شورا می‌شود روی آن بحث کرد، ولی بحث ما در مورد شوراهاست. هر کسی بگوید شیب تند یا کند بوده، باید بگوید نسبت به چی؟

شورا نسبت به زمینه‌های لازم برای حرکت.

مردم می‌گویند بیست میلیون به خاتمی رأی دادیم. ما به برنامه تو رأی دادیم. برنامه‌ات این است که اصول معطل مانده را اجرا کنی چرا اجرا نمی‌کنی؟

شورا یعنی شما می‌گویید روش کار طبیعی

و درست بود؟

این خواست مردم بود و بیست میلیون رأی داده بودند. برنامه خاتمی هم بود، مردم به برنامه او رأی داده بودند. من نمی‌گویم اشتباه نداشته‌ایم، ما اشتباهات تاکتیکی کرده‌ایم ولی استراتژی اشتباه نبود.

شورا اما در باره خواست مردم واقعیت این

است که به نظر می‌رسد میان مطالبات مردم و توان جریان اصلاحات هماهنگی وجود نداشت. این ناهماهنگی را دوجور می‌شد حل کرد، یکی این که توان را بالا برد، دیگر این که مطالبات را معقول کرد. در این زمینه شورای شهر چه کرد؟ مثلاً قضیه ۱۸ تیر یک مسئله ملی و مربوط به دولت بود. خیلی در اختیار شورای شهر نبود. ولی انتظار دانشجویان این بود که شورای شهر مسئله را حل کند.

۱۸ تیر همه به کوی دانشگاه رفتیم تا ببینیم چقدر خسارت دیده‌است. به شهرداری گفتیم آنجا را برای مهرماه بسازد. شورای شهر بحثش این بود که شهر ناامن شده و باید امنیت شهروندان را تأمین کرد. وقتی هواپیما به

اختلاف بر سر سبک مدیریت

بود. سر این که آیا قدرت دست

شورا باشد و شهردار عامل شورا

باشد، یا نه؛ یکی می‌گوید من

عامل شورا نمی‌شوم، خودم

برای شهرداری تهران ایده دارم



ما در شرایطی وارد شورای شهر

شدیم که هنوز اعتبارنامه‌مان

توسط هیأت نظارت تأیید نشده

بود. ما انتخاب شده بودیم،

قسم خورده بودیم ولی مرحوم

موحدی ساوجی تا زنده بود

صلاحیت مرا تأیید نکرد. وزارت

کشور ما را تأیید می‌کرد ولی

هیئت نظارت قبول نداشت

برج‌های دوقلو خورد، مگر شهرداری نیویورک وارد صحنه نشد. شورای شهر وارد صحنه نشد. طبیعی بود ما هم وارد شویم.

چرا؟ منظور من این است که مطالباتی که از شورای شهر بود، پیش از اختیارات و توانش بود. با این مطالبات می‌خواستید چه کار کنید؟ حل نکردن این تضاد باعث شد مردم سرخورده شدند، در شورای دوم کنار نشستند.

نه، آن دلسردی به خاطر شورای شهر نبود، به خاطر کل اصلاحات بود.

کل اصلاحات هم دچار چنین تضادی بود؟
بله

چرا به مردم توضیح نمی‌دادید تا مطالبات را معقول کنید؟
معقول کردن مطالبات سخت است. وقتی به دانشجو بگویم کوتاه بیایید، بعضی می‌گویند تو آمده‌ای ما را استحال کنی، تو عامل هستی. خون ما پایمال می‌شود. سر قصه فرزندم چقدر به من بد گفتند، چقدر نامه علیه من نوشتند. هر چه خواستند به من گفتند.

همین اطلاع‌رسانی در مورد شورای شهر نشد. چه باید می‌گفتیم؟

شورای شهر اول خیلی کارها انجام داد. تدوین برنامه شهری، سازماندهی مجدد شهرداری، تنظیم بودجه، شورایی‌ها و غیره ولی برای مردم بازگو نکردند که ما چه کار کردیم. لذا خیلی از مردم می‌گفتند اینها کاری نکرده‌اند. دعوی آخر هم که آگران‌دیسمن شد و در ذهن مردم بیشتر جا افتاد.

ما یک مشکل دیگر هم از اول داشته‌ایم. البته وضع مان بد نبود، رسانه داشتیم، روزنامه داشتیم. ما خودمان در روزنامه صبح امروز به شورای شهر پرداختیم. بعد نظرسنجی کردیم، دیدیم مردم نمی‌خوانند. یکی از کم‌خواننده‌ترین مطالب همان بخش شورا بود.

چرا؟

دنبال مطالب قتل‌های زنجیره‌ای بودند. الان شما خودتان اخبار شورا را می‌خوانید؟

بله

در همین مجله چشم‌انداز ایران سلسله مصاحبه‌های شورای شهر تهران را نظرسنجی کرده‌اید، ببینید چه کسانی خوانده‌اند؟ در عوض گفت‌وگوهای سی‌خردار را چقدر می‌خوانند؟

نظرسنجی نه.

شاید ده برابر بخوانند.

درست است، چون جامعه ما بیشتر سیاست‌زده است تا مدنی.

ما هم مدتی این مطالب را نوشتیم، بعد

دیدیم مردم نخوانند، دیگر نزدیم. همشهری از اول چاپ کرد، چون کارش همین بود.

نکته دیگری درباره شورای شهر اول تهران ندارید؟ قصه رد صلاحیت‌ها چه شد؟

من از ۹ اردیبهشت تا ۲۹ اسفند کار کردم، بعدش دیگر در حالت کما بودم. بعد از این که از امریکا برگشتم گاهی مرا برای خالی نبودن عریضه به جلسه شورا می‌بردند که یک حضور ظاهری داشتم.

اما قصه مرحوم ساوجی هم از بخش‌های جالب شورا است. در موقع انتخابات شورا گفتند باید افراد التزام قلبی به ولایت فقیه داشته باشند. افراد که ثبت نام کردند، همه را قبول کردند، مگر پنج یا شش نفر. من و آقایان نوری و عطریان فر و اصغرزاده و خانم کدیور را رد کردند، به این دلیل که التزام قلبی نداریم. در حالی که بحث التزام عملی بود، تشخیص التزام قلبی کار مشکلی بود.

جالب است، دخترخانمی بیست‌ساله از خارج آمده بود. مثل این که درس رقص باله خوانده بود. او را قبول کرده بودند. گفتم چون این خانم التزام دارد، قبولش کردید؟ اصلاً بلد است بنویسد ولایت فقیه؟

گفتند روی کاغذ بنویسید که التزام داریم. بعد آقای موسوی لاری واسطه شد که بیاید دفتر من متنی را دسته‌جمعی امضا کنید که التزام عملی به ولایت فقیه داریم. من برای سمنار به مالزی رفته بودم. عطریان فر به جای

من با ذکر "از طرف" امضا کرد. گفتند مگر اداره است، خودش باید امضا کند، قبول نیست. من دوباره رد شدم. مصطفی تاج‌زاده سیر این ماجرا را کتاب کرده است. موسوی لاری به من گفت فردا بنویس. گفتم "لا تسئلوا عن اشیاء ان تبید لکم تسوکم" (مائده: ۱۰۱) نوشتم من التزام عملی به اصل ولایت فقیه، همان گونه که در قانون اساسی آمده است دارم. یک جمله هم بعدش نوشتم. باز هم مرا رد کردند. گفته بودند این جمله را برای چه نوشتی، باید حذف کنی.

همه خبرنگارها گفتند این جمله چه بوده؟ گفتم نمی‌گویم. به هر حال آن مرحوم مرا رد کرد. صبح اول وقت هم در حوزه‌ها اسم مرا خط زدند. در عین حال بعد از آقای نوری نفر دوم شدم. مرحوم موحدی ساوجی - خدا رحمتش کند - تا زنده بود می‌گفت تو ردی و صندلی شورا را غصب کرده‌ای.

یکی دیگر از مشکلات آن زمان این بود که خزانة شهرداری خالی بود. بودجه‌ای برای کارهای اجرایی نداشتیم. علاوه بر این در فترت بین دستگیری کرباسچی و آمدن شورای شهر و تعیین شهردار جدید، حالت سستی بر مدیریت شهرداری حاکم شده بود



راه‌اندازی شوراها در سال ۱۳۷۷، نسبت به آرمان‌های قانون اساسی که ۲۰ سال پیش قول داده بودیم و تشکیل ندادیم، کندروی بود، اما از منظری دیگر می‌شود گفت تندروی بود

دین در عرصه اجتماع

محمد بسته‌نگار

در چشم‌انداز ایران شماره ۳۶ سخنرانی یورگن هابرماس که در تاریخ ۲۸ نوامبر ۲۰۰۵ (۲۷ آذر ۱۳۸۴) در دانشگاه نروژ ایراد شده بود، با عنوان "دین در عرصه عمومی" به انضمام ارزیابی‌هایی از آقایان تقی رحمانی، رضا علیجانی و دکتر شهریار شفق‌ی درج گردید. به دنبال فراخوان نشریه، آقایان محمد بسته‌نگار، حسن یوسفی اشکوری و دکتر ابراهیم یزدی نیز ارزیابی‌های خود را از سخنرانی هابرماس برای نشریه فرستادند که در این شماره از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد؛ باشد که دیگر صاحب‌نظران نیز ارزیابی‌های خود را برای نشریه ارسال دارند.

ساحت خصوصی نیست، بلکه باید در ساحت اجتماعی و سیاسی نیز حضور داشته باشد، از جمله:

- ۱- "یا ایها الذین امنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط" (مائده: ۸)
 - ۲- "یا ایها الذین امنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله" (نسا: ۱۳۵)
 - ۳- "تعاونوا علی البر والتقوی و لاتعاونوا علی الاثم والعدوان" (مائده: ۲)
 - ۴- "وامرهم شورى بینهم" (شوری: ۳۸)
- این خلاصه‌ای از دیدگاه قرآنی و اسلامی است از چگونگی حضور دین در عرصه اجتماع.



هابرماس در سخنرانی ایراد شده در ۷ آذر ۱۳۸۴ که به صورت مقاله‌ای توسط

چشم‌انداز ایران ترجمه شده است، به نقد توجیهات سکولارها در این زمینه پرداخته که دیدگاه آنها با اعتراضات فراوانی رو به رو گردیده است و مهم‌ترین آن اعتراضات از نظر هابرماس عبارت است از این‌که: "جدی‌ترین اعتراض آن است که بسیاری از شهروندان مذهبی دلایل مناسبی برای مرزبندی مصنوعی میان مسائل سکولار و مسائل مذهبی در ذهن خود ندارند، زیرا نمی‌توانند این کار را بدون برهم زدن ثبات شیوه زندگی خود به‌عنوان افراد زاهد انجام دهند. این اعتراض مبتنی بر نقش یکپارچه‌ای است که مذهب در زندگی افراد باایمان ایفا می‌نماید و به عبارت دیگر، ناظر است بر جایگاه مذهب در زندگی روزمره، یک فرد معتقد به این اعمال روزانه خود را با مراجعه به اعتقاداتش انجام می‌دهد. اعتقاد حقیقی نه تنها یک نظریه و مجموعه‌ای از اصول باور شده است، بلکه منبعی نیروبخش به شمار می‌رود که فرد با ایمان در کارهای عملی و زندگی خود از آن بهره می‌جوید. ایمان منبع تغذیه تمامی زندگی است." هابرماس پس از بیان این مطالب استناد به سخنان "نیکولاس والتر اشتورف" می‌کند که می‌گوید:

برخی از ادیان - بویژه اسلام - به علت ماهیت خود، نمی‌توانند تنها در ساحت خصوصی فرد باقی بمانند و ایمان دینی فقط در قلوب اشخاص جای داشته و انسان را در چارچوب عبادات و مساجد و معابد محدود نمایند. چون رکن اساسی آن توحید است و لازمه آن در افتادن با خدایان دیگر است؛ حال این خدایان می‌خواهد بت‌های سنگی و چوبی بوده یا انسان‌هایی نظیر خود و یا مکتب‌های مختلف باشد که با جزم‌اندیشی به صورت بتی برای انسان درآمده و جلوی آزادی اندیشه و رشد فکری را بگیرد. این امر اختصاص به زمان خاصی ندارد تا بگوییم این واقعیت قابل تغییر است، بنابراین نمی‌تواند جزو ایمان

دینی قرار نگیرد، چرا که ایمان دینی امری پایدار و دائمی است.

آیه ۳۶ سوره نحل به روشنی تأییدکننده این نظر است که لازمه توحید در افتادن با طاغوت‌ها و نشان‌دهنده این است که توحید علاوه بر یک اعتقاد قلبی یک عمل اجتماعی نیز می‌باشد. "وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ" (و به راستی که در میان هر امتی پیامبری برانگیختیم تا [بگویند] که خداوند را بپرستید و از پرستش طاغوت‌ها [و زمامداران خودکامه] خودداری کنید). در آیه دیگری هدف برانگیختگی پیامبران را قیام همه مردم برای برپایی قسط و عدالت می‌داند. "لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ" (حدید: ۲۵) این آیه دو موضوع را برای ما به روشنی و شفاف بیان می‌کند: ۱- به وجود آمدن شرایطی که خود مردم باید قیام برای برپایی قسط و دادگری نمایند، نه این‌که انبیا یا دیگران برای مردم قسط و عدل بیاورند. ۲- قیام مردم حاکی از این است که دین تنها امری درونی و قلبی نیست، بلکه یک عمل اجتماعی است که باید در عرصه اجتماع تحقق پیدا کند.

آیات دیگری در قرآن، نشانگر آن است که عرصه دین محدود به

"براساس باورهای مذهبی، بسیاری از مذهبی‌ها، در جامعه ما موظف‌اند تصمیمات خود را در مورد مسائل بنیادین مرتبط با عدالت را بر پایه اعتقادات مذهبی بنا نمایند."

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، این تفکر ریشه در مبانی اسلامی ما داشته و گذشته از آیاتی که بیان شد، سال‌ها جلوتر از این اندیشمندان، مرحوم آیت‌الله طالقانی نظیر سخنان هابرماس را در مورد حضور و نقش دین در جامعه با توجه به تفکر و اندیشه دینی خود چنین بیان می‌کند:

"اولین دعوت پیمبران خدانشناسی و یگانه‌پرستی است... آیا مقصود از این دعوت... تنها عقیده قلبی و عبادت بوده؟... پس چرا زورمندان و مستبدان با پیمبران به ستیزه و جنگ برمی‌خاستند و تا می‌توانستند با هر نیرویی می‌خواستند دعوت آنان را خاموش کنند؟ اگر چنین بوده راه آشتی باز بود، مرزی برای مردم معین می‌کردند که در هنگام عبادت و دعا به خدا روی آرند و در اطاعت و فرمانبری از آنها پیروی کنند!!"

با معین نمودن این حدود مرز در سرزمین پهناور برمال و جان و افکار مردم بی‌مانع حکومت می‌نمودند و پیمبران در میان دیوار کناخس و مساجد به مومنینی که به حسب اختیار و اراده‌گرویده‌اند نماز خواندن و نیکی نمودن یا یک نوع احکام و وظایف فردی را می‌آموختند!

با این قرارداد و مرز، نه نمود، ابراهیم را به آتش می‌افکند و نه فرعون با موسی به کشمکش برمی‌خاست و نه پادشاه رم برای کشتن عیسی اقدام می‌نمود و نه نرون، مسیحیان را با آتش می‌سوزاند و نه کسری و قیصر با دعوت اسلام به جنگ برمی‌خاستند."^(۱)

هابرماس در اردیبهشت ۱۳۸۱ به تهران می‌آید و در دانشگاه تهران به ایراد سخنرانی‌ای با عنوان "رابطه بین دین و سکولاریسم" نظیر سخنرانی ۷ آذر ۱۳۸۴ می‌پردازد. در این سخنرانی صریحاً در مورد حضور دین در عرصه اجتماع چنین اظهار نظر می‌نماید:

"دین به‌عنوان یک نیروی شکل‌دهنده به زندگی، به‌هیچ‌وجه از عرصه اجتماع محو نشده و در هر حال در طرز تلقی شهروندان از حدود و ساحت اخلاقی-سیاسی خودشان، اهمیت خودش را حفظ کرده است."^(۲)...

دین همچنان در چارچوب متمایز مدرنیته برای بخش عظیمی از ملت نیرویی موثر در شکل‌دهی به شخصیت آنها به‌شمار می‌آید و از طریق اظهار نظر کلیساها و همچنین جمعیت‌ها و مجامع دینی همچنان در عرصه افکار عمومی سیاسی تأثیر بسزایی دارد."^(۳)

هابرماس پس از ایراد این

مطالب به طرح سه نکته می‌پردازد که دین در چارچوب مدرنیته تنها زمانی می‌تواند پابرجا بماند که بتواند در سه جهت وضعیت خودش را روشن نماید:

"یکی این‌که آگاهی دینی بتواند در رویارویی با دیگر ادیان که با هم به لحاظ معرفتی تفاوت دارد به‌گونه معقولی مواجهه آن را سامان دهد. دوم این‌که در عرصه مرجعیت علوم خودش را با مرجعیت علمی که انحصار اجتماعی دانش دنیایی را در اختیار دارند، وفق دهد و سوم این‌که از منظر دینی در پی پیوند دادن خودش با حاکمیت مردم و حقوق بشر باشد که مشروعیت حکومت هم از آنجا نشأت گرفته است."^(۴)

هابرماس این سه نکته‌ای را که در سال ۱۳۸۱ در دانشگاه تهران بیان نمود، در سخنرانی جدیدش به‌عنوان سه چالش توصیف نموده که دین در چارچوب مدرنیته باید وضعیت خود را با آن روشن کند. "جامع دینی سنتی باید ناهماهنگی‌های ادراکی خاصی را مورد پردازش قرار دهند که برای شهروندان سکولار مطرح نیست. جامعه‌شناسان این مدرنیست‌ها آگاهی مذهبی را به‌عنوان واکنشی در برابر سه چالش توصیف نموده‌اند که عبارتند از: حقیقت‌پلورالیسم، ظهور علم جدید و دست‌آخستگی حقوق‌پوزیتیویستی و اخلاق‌غیردینی."

حال با چگونگی برخورد اسلام با این سه چالش توصیف‌شده می‌توانیم دریابیم که آیا دین می‌تواند در صحنه اجتماع با وجود چالش‌ها و موانع پیش‌رو، بیش از گذشته حضور داشته باشد و به‌عنوان یک نیروی حیات‌بخش و شکل‌دهنده به زندگی پابرجا مانده و تأثیر خود را نه تنها در حوزه خصوصی، بلکه این ظرفیت و پتانسیل را داشته باشد که همچنان تأثیر خود را در حوزه عمومی، اجتماعی و سیاسی بگذارد و وضعیت خود را کاملاً روشن و شفاف مشخص نماید؟

چالش اول: شهروندان مذهبی باید در برابر دیگر مذاهب و جهان‌بینی‌هایی که با آن روبه‌رو می‌شوند و در چارچوب گفتگمانی که تاکنون فقط تحت اشغال مذهب خود آنها بوده است یک رویکرد معرفت‌شناسانه به وجود آورند. آنها تا درجه‌ای موفق به انجام این کار می‌شوند که با تدبیر در وضعیت خود، باورهای مذهبی خویش را به نحوی برای نظریه‌های رقیب شرح دهند که ادعاهای انحصاری آنها نسبت به حقیقت قابل‌مرمت‌کردن باشد.

اما قرآن و اسلام باورهای مذهبی و رویکرد معرفت‌شناسانه خود را خطاب به همه ادیان و صاحبان کتاب و دیگر روشنفکران و اندیشمندان در جهت تعالی بخشیدن به خود چنین بیان می‌کند: "قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سوا بیننا و بینکم الا نعبد

مرحوم آیت‌الله طالقانی نظیر سخنان هابرماس را در مورد حضور و نقش دین در جامعه با توجه به تفکر و اندیشه دینی خود چنین بیان می‌کند: "اولین دعوت پیمبران خدانشناسی و یگانه‌پرستی است... آیا مقصود از این دعوت... تنها عقیده قلبی و عبادت بوده؟... پس چرا زورمندان و مستبدان با پیمبران به ستیزه و جنگ برمی‌خاستند و تا می‌توانستند با هر نیرویی می‌خواستند دعوت آنان را خاموش کنند؟"

اَللّٰهُ وَلَا تُشْرِكْ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا اَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا شَهِدُوا بِاَنَّا مُسْلِمُونَ " (آل عمران: ۶۴)
 این آیه همان آگاهی دینی و رویکرد معرفت شناسانه‌ای است که هابرماس می‌گوید هر مذهبی باید بتواند رویارویی معرفتی ناهمخوان با دیگر ادیان را به گونه‌ای معقول انجام دهد.
چالش دوم: هابرماس چالش دوم را چنین بیان می‌کند: "در وهله دوم، شهروندان مذهبی باید نسبت به استقلال معرفت سکولار از معرفت مقدس دینی و انحصار نهادین علم جدید در عرصه آنچه که ماز دولت‌ها و وقایع در جهان می‌دانیم، یک موضع معرفت شناسانه به وجود آورند. آنها در این زمینه نیز تا اندازه‌ای به موفقیت نائل می‌شوند که رابطه میان باورهای جزمی و علمی را به نحوی درک نمایند که پیشرفت خودمختارانه در عرصه معرفت سکولار با اعتقاد آنها تعارض پیدا نکند."
 خلاصه حرف هابرماس این است که پایداری دین به این است

که خود را با مرجعیت علمی که انحصار اجتماعی دانش دنیایی را در اختیار دارند وفق بدهد. در اینجا آیات زیادی در این رابطه وجود دارد که فقط به یک مورد اشاره می‌شود. از جمله در چگونگی "آفرینش" به جای این که تحت تأثیر دانش زمان خودش قرار بگیرد یا آنچه که در بعضی از کتب مذهبی درباره خلقت دفعی انسان وجود دارد و آن را توجیه کند. قرآن از مردم دعوت می‌کند که خود بروند و مطالعه کنند تا ببینند "آفرینش" از کجا آغاز شده است. از جمله در سوره عنکبوت آیه ۱۸ و ۱۹ می‌گوید: "أَوَلَمْ يَرَوْا كَيْفَ يَبْدِئُ اللّٰهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يَعِيدُهُ، اِنْ ذَلِكَ عَلَيَّ اللّٰهُ يَسِيرٌ، قُلْ سِيرُوا فِي الْاَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللّٰهُ يَنْشِئُ النَّشْأَةَ الْاٰخِرَةَ اِنَّ اللّٰهَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ". آیا توجه نکردید که چگونه خدا آفرینش را آغاز می‌کند و سپس باز می‌آورد؟ مسلماً این کار بر خدا آسان است. بگو! در زمین سیر کنید و ببینید که چگونه آفرینش را آغاز کرده است و سپس نشئه آخرت را پدید می‌آورد. بی‌گمان خداوند بر هر کاری تواناست."
 آیا از این صریح تر و شفاف تر می‌شود بیان کرد که قرآن می‌خواهد پیشرفت خودمختارانه در عرصه معرفت با اعتقاد آنها تعارض پیدا نکند؟
چالش سوم: نظر هابرماس در مورد چالش سوم چنین است: "وسرانجام شهروندان مذهبی باید نسبت به اولییتی که دلایل سکولار در

قرآن و اسلام باورهای مذهبی و رویکرد معرفت شناسانه خود را خطاب به همه ادیان و صاحبان کتاب و دیگر روشنفکران و اندیشمندان در جهت تعالی بخشیدن به خود چنین بیان می‌کند: "قُلْ يَا اَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا اِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنِنَا وَبَيْنَكُمْ اِلَّا نَعْبُدَ اِلَّا اللّٰهَ وَلَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا اَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا شَهِدُوا بِاَنَّا مُسْلِمُونَ" (آل عمران: ۶۴) این آیه همان آگاهی دینی و رویکرد معرفت شناسانه‌ای است که هابرماس می‌گوید هر مذهبی باید بتواند رویارویی معرفتی ناهمخوان با دیگر ادیان را به گونه‌ای معقول انجام دهد

خلاصه حرف هابرماس این است که پایداری دین به این است که خود را با مرجعیت علمی که انحصار اجتماعی دانش دنیایی را در اختیار دارند وفق بدهد

عرصه‌های سیاسی و اجتماعی از آن برخوردارند، یک موضع معرفت شناختی به وجود آورند. در این عرصه موفقیت آنها تا اندازه‌ای پیش خواهد رفت که موفق شوند ارتباطی شفاف میان خردگرایی مبتنی بر برابری انسان‌ها و کل‌گرایی حقوق و اخلاق جدید از یکسو و مبانی نظریه‌های جامع دینی خود از سوی دیگر برقرار سازند. "و به عبارت دیگر که در سخنرانی دانشگاه تهران گفته "از منظر دینی در پی پیوند دادن خودش با حاکمیت مردم و حقوق بشر باشد که مشروعیت حکومت هم از آنجاست گرفته است."
 در این زمینه هم آیات قرآنی و هم عملکرد پیامبر (ص) و علی (ع) گویای این مسئله است که توجه و رویکرد آنها به طرف مردم و دفاع از حقوق انسانی آنها می‌باشد که به چند نمونه اشاره می‌شود:
 ۱- "ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم" (رعد: ۱۱)
 ۲- "یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عندالله اتقیکم" (حجرات: ۱۳)

۳- پیامبر اسلام وقتی پس از آن همه مخالفت‌ها که مخالفان با وی انجام دادند و انواع و اقسام آزارها و شکنجه‌ها را در باره وی و یارانش روا داشتند وقتی فاتحانه وارد مکه می‌شود سخن از حقوق بشر می‌گوید که: "همه مردم، از روزگار گذشته و حال، مانند دندان‌های شانه مساوی و برابرند، عرب بر عجم و سرخ بر سیاه برتری ندارد."
 ۴- علی (ع) در نامه معروفش خطاب به مالک اشتر می‌گوید که مردم بر دو دسته‌اند "فانهم صنفان: اما اخ لک فی الدین، او نظیر لک فی الخلق" (مردم دو دسته‌اند، دسته‌ای برادر دینی تو و دسته دیگر همانند تو در آفرینش می‌باشند).
 سخن آخر این که هابرماس در دانشگاه تهران سخنان پایانی خود را چنین بیان کرد: "در جوامع پسا سکولار مدت‌هاست که از این توهم عصر روشنگری که دین از عرصه حیات عمومی رخت بر خواهد بست، دست برداشته‌اند." (روزنامه صدای عدالت، یکشنبه ۲۹ اردیبهشت، ص ۵)

پی‌نوشت:

- ۱- مقدمه بر تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله مرحوم نائینی، ص ۶ و ۷، چاپ هفتم، خرداد ۱۳۶۰، انتشارات شرکت سهامی انتشار.
- ۲- روزنامه صدای عدالت، شماره ۱۷۹، یکشنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۱، ص ۵.
- ۳- همان.
- ۴- همان.

گامی به جلو

شرحی بر مقاله هابرماس
حسن یوسفی اشکوری



دین برای نخستین بار در قلمرو امپراتوری شرقی-ایرانی به آزار و حتی کشتار دگراندیشان (مسیحی، مانوی، مزدکی و...) اقدام کنند. بعدها اسلام ظاهر شد و خلفای امپراتوری اسلامی مدعی حقانیت مطلق دین خود و طرد و نفی مذاهب دیگر شدند و راه بیژانس و ساسانیان را به شکلی دیگر ادامه دادند. حمله اعراب مسلمان به ایران و نیز برخورد خصمانه و متقابل مسیحیان اروپایی با اسلام و مسلمانان و دستگاه خلافت (اموی، عباسی و عثمانی)، از این منظر نیز قابل تحلیل و تفسیر است.

به هر حال دنیای کهن (از عصر باستان تا پایان قرن نوزدهم میلادی)،

دنیای مذهب و چیرگی ایمانی، عقیدتی، اجتماعی و فرهنگی ادیان مختلف در جوامع گوناگون در شرق و غرب عالم بود و تمام شئون زندگی کم و بیش و مستقیم و غیرمستقیم تحت تأثیر مذهب قرار داشت. اما با ظهور رنسانس در قرن پانزدهم میلادی و سپس با آغاز روند تحولات فکری، علمی، صنعتی، اقتصادی و بویژه اصلاح دینی، مدرنیته زاده شد و رفته رفته دین و حاکمیت مطلق دیانت و ارباب کلیسا (امپراتوری گسترده مذهبی کلیسای قرون وسطا) رقیبانی پیدا کرد و با ظهور اومانیسم، انسان محوری جای "خدا محوری"، را گرفت و با ظهور "ناسیونالیسم و ملت گرایی، انترناسیونالیسم مسیحی" سست شد و در نهایت در قرن بیستم سکولاریسم و عرفی گرایی در سیاست و حکومت و قانون و تمام عرصه عمومی چیره شد و جا را برای حاکمیت مذهبی و سلطه بی چون و چرای دین و ارباب کلیسا تنگ کرد. این حرکت کاملاً نوین و ناشناخته در روزگار کهن، ادعا کرد که انسان محور همه چیز است و با اراده و قدرت آگاهی و انتخاب آدمی به "تغییر جهان" دست می زند و دین و دین داران و هیچ شخص و یا نهادی حق ندارد انسان را از حق انتخاب و آزادی محروم کند. گرچه این جنبش، که در قرن بیستم پس از تجربه فاشیسم و نازیسم و تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ و تأسیس سازمان ملل تثبیت شد،

۱- طرح مسئله و گامی به جلو
مشکل، چگونگی زیست مسالمت آمیز و متمدنانه و در عین حال مومنانه دین ورزان در عصر جدید و در زیر سقف مدرنیته با تمام پایه ها و لوازم و مقتضیات آن است. این یک سوی ماجراست. از سوی دیگر، مشکل، زیست و همراهی سکولارها و غیرمذهبی ها و ضدمذهبی ها در کنار دین داران و مومنان به ادیان مختلف و متکثر در جهان و بویژه در دنیای غرب و مرکز حاکمیت مطلق مدرنیته می باشد. در دنیای قدیم و پیشامدرن چنین معضلی وجود نداشت. زیرا تا نقطه ظهور مسیحیت و سپس اسلام، تنوع ادیان پذیرفته شده و رسمیت

داشت و در همه جا (از جمله در قلمرو امپراتوری ایران - پیش از تاریخ تا آغاز ساسانیان -)، مذاهب مختلف در کنار هم حضور داشتند و پیروانشان نیز با یکدیگر زیست مسالمت آمیز داشتند و در واقع وجود هم را به رسمیت شناخته بودند و در این میان اگر کسانی پیدا می شدند که به طور مطلق به هیچ دینی متدین نبودند، باز در امنیت بودند و معمولاً تحت تعقیب و مجازات واقع نمی شدند. مسیحیت (البته مسیحیت تعین یافته در قلمرو امپراتوری بیژانس پس از کنستانتین و شورای ینقیه در سال ۳۲۵ میلادی)، نخستین دینی بود که با نفی و طرد ادیان دیگر (حتی آیین یهود) حقانیت مطلق برای خود قائل شد و با ادعای رسالت جهانی آهنگ تسخیر جهان کرد و با گسترش در شرق و غرب و بویژه با نفوذ در قاره اروپا و بعدها با قدرتمند شدن اروپا پایان مسیحی کثرت گرایی دینی تا حدود زیادی به "مونیسیم مذهبی" تبدیل شد و این خود زمینه مساعدی برای سلطه گرایان اروپایی در عصر پس از تمدن صنعتی ایجاد کرد تا به تسخیر جهان و استعمار ممالک عقب مانده و دارای مذاهب دیگر دست بزنند. این خصلت دینی-سیاسی مسیحی در بیژانس سبب شد تا ساسانیان مدعی حکومت دینی (موبد-شاهی) شوند و آیین مداراگر زرتشتی را از یک سو تبدیل به شریعت پر تکلف و سختگیر کنند و از سوی دیگر دین را ابزار سیاست سازند و در پناه

در آغاز واکنشی بود در برابر انحصارگرایی مذهبی مسیحی و کشتار دگراندیشان در قرون وسطای مغرب زمین و از این رو مطلوب واقع شد و در مجموع پس از چند قرن چالش با کلیسا بر رقیب غلبه پیدا کرد، اما در نیم قرن اخیر شماری از عرفی‌گرایان و مدافعان آزادی و حقوق بشر و حامیان مدرنیته و مبانی و لوازم آن، به تدریج سکولاریسم یعنی زیست اجتماعی براساس عقل و تدبیر و تجربه انسانی و جدایی نهاد دین از حکومت را تبدیل به یک ایدئولوژی جزئی کردند و در واقع سکولاریسم تبدیل شد به یک مذهب جدید و تساهل و مدارا و اعتراف به حق آزادی اراده و انتخاب، که جوهر و محور سکولاریسم و لائیسزم بود، کم‌رنگ شد و سخت‌گیری‌هایی نسبت به دگراندیشان مذهبی در اروپا و شرق و جهان اسلام پدید آمد. این روند پس از ظهور انقلاب اسلامی ایران و آنگاه پس از پایان جنگ سرد تشدید شد و پس از حادثه مهم یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ آشکارتر و حادثه‌تر شد. در پنج سال اخیر به بهانه حفظ تمدن غربی و بویژه حفظ امنیت و موجودیت ایالات متحده آمریکا و مبارزه با بنیادگرایی اسلامی و تروریسم و در نهایت با شعار گسترش دموکراسی در جهان و از جمله خاورمیانه مسلمان، برخوردهای خصمانه و فشارهای

مهلکی ضد مسلمانان در تمام جهان (حتی در خود اروپا و آمریکا) اعمال شده و می‌شود. "اسلام‌ترسی" به "اسلام‌ستیزی" منتهی شده است. در عین حال بنیادگرایی در مسیحیت و یهودیت نیز در حال سربرآوردن است و حتی می‌توان گفت سکولاریسم و حقوق بشر و دموکراسی نیز گاه در قالب و حداقل با زبان و عمل بنیادگرایانه و سرکوبگر ظاهر می‌شود. مسئله طرح "جنگ تمدن‌ها" که یک دهه پیش هانتینگتون مطرح کرد، اکنون در حال رخ دادن است.

در این احوال حاکمان و ارباب قدرت راه حل سیاسی - نظامی برای مقابله با تروریسم و یا بنیادگرایی اسلامی را به مثابه راه حل اساسی پیشنهاد و بدان عمل می‌کنند، اما روشنفکران و مصلحان اجتماعی و فعال در عرصه جامعه و اندیشه عمدتاً به راهکارهای فکری و فرهنگی و اجتماعی توجه دارند. اینان می‌کوشند که بستر لازم برای ایجاد امکانات ضروری جهت زیست انسانی متمدانه عموم دین‌ورزان و از جمله مسلمانان در زندگی مدرن فراهم کنند. از آغاز جهان مدرن و ظهور مفاهیمی

چون اومانیزم، ناسیونالیسم، سیانتیسم، راسیونالیسم و... و بویژه خرد خودبنیاد، عموم دین‌داران ایمان و آداب دینی خود را در تعارض با آنها دیدند و از این رو به مخالفت و حتی ستیزه برخاستند و کوشیدند بر مدرنیته غلبه کنند. اما مدرنیته غالب شد و دین‌ورزان، همراه دیگران، تا حدودی احساس امنیت کردند و از دستاوردهای مدرنیته کم و بیش بهره‌مند شده، راضی به نظر می‌رسیدند. اکنون در شرایط کنونی با آشفته شدن فضای فکری و سیاسی و اعمال محدودیت و انواع فشار بر دین‌داران، به نظر می‌رسد این پرسش بنیادین بیش از گذشته مطرح شده است که: آیا در جهان مدرن دین‌داری ممکن است؟ و از آن سو این پرسش قابل طرح است که: آیا سکولارها می‌توانند با مذهبی‌ها به تفاهم برسند و حداقل بتوانند در یک جهان و در زیر یک سقف زیست انسانی و مسالمت‌جویانه داشته باشند؟ معمولاً دین‌ورزان از سکولارها انتقاد می‌کنند و آنها را کم تحمل و سرکوبگر و حتی دشمن دین و خدا معرفی می‌کنند و سکولارها نیز مذهبی‌ها را به عقب‌ماندگی و سنت پرستی و بنیادگرایی متهم می‌کنند و آنها را به تسلیم در برابر خدای مدرنیته و دموکراسی و حقوق بشر فرامی‌خوانند.

در این حال مقاله‌ای از فیلسوف نامدار جهانی یورگن هابرماس منتشر شده است که از اهمیت درخوری برخوردار است. اهمیت آن نیز در دو چیز است، یکی گوینده آن است که از شخصیت و اعتبار جهانی برخوردار است و دوم رویکرد انتقادی وی به سکولارهاست که خود از اینان است. البته او به هر دو جریان رویکرد انتقادی دارد و در واقع کوشش کرده است منصفانه و در واقع فیلسوفانه گامی به جلو در جهت کاهش تنش بین دو جنبش بنیادگرا (مذهبی‌ها و سکولارها) بردارد. در ادامه به برخی از آرای این متفکر اشاره خواهیم کرد.

۲- راه حل‌ها

گفتیم که پرسش از امکان زیست متمدانه با زندگی مومنانه در جهان مدرن و در قرن بیست و یکم است. این پرسشی بنیادین است که از آغاز ظهور دنیای جدید در مغرب زمین مطرح بوده و هرگز نیز (بویژه برای مسلمانان) پایان نیافته و به فرجامی اجماعی نرسیده است و از این رو ربطی به تحولات اخیر ندارد، اما واقعیت این است که در سی سال اخیر و بویژه

چگونه می‌توان از پیامبر - لیبرال - دموکراسی معاصر "کارل پوپر" پذیرفت که "با همه مدارا جز با دشمن مدارا"؟



به گمان روشنفکران و نواندیشان دین‌دار (بویژه مسلمان) نیز بنیادگرایی دینی خطری بزرگ نه برای تمدن امروز و صلح و امنیت جهانی است، بلکه پیش از هر چیز خطری برای بی‌اعتبار شدن و حتی نابودی اساس دیانت است، اما این نواندیشان (لااقل بخش قابل توجهی از آنها) که به دین اجتماعی باور دارند نقاد پاره‌ای از ارکان مدرنیته و یا سیاست حاکم بر جهان از سوی قدرت‌های متمدن کنونی نیز هستند

در پنج سال اخیر جدی تر شده است. البته این پرسش برای غیرمذهبی ها و عرفی گرایان (مخصوصاً در سالیان اخیر در شرایط کنونی) نیز مطرح است و در واقع سکولارهای بنیادگرا از خود می پرسند آیا در چارچوب قواعد و مبانی دموکراسی و حقوق بشر و سکولاریسم دین ورزان، ولو بنیادگرا، حق حیات دارند؟ و آیا آنان نیز می توانند و حق دارند از امکانات دموکراسی برخوردار شوند؟ و به هر حال آیا می توان با مذهبی ها به تفاهم و وحدت رسید و در یک فضای صلح جویانه زیست مشترک داشت؟

برای حل جدی این معضل و پاسخ دادن به این پرسش، از نگاه های مختلف می توان به راه حل های مختلف و متنوع و جملگی کم و بیش درست و عملی دست یافت، اما شاید بتوان در یک سطح عام و کلان سه دیدگاه را تصور کرد که ممکن است به ذهن دوطرف منازعه خطور کند: ۱- خروج و حذف مدرنیته از زندگی دین داران

۲- حذف دین از عرصه حیات مدرن و زندگی سکولار ۳- حضور هر دو در زیر یک سقف تمدنی. اگر بخواهیم خیلی کوتاه درباره این سه گزینه داوری و اظهار نظر کنیم، باید بگوییم گزینه اول و دوم نه ممکن است و نه مفید، در این میان گزینه سوم تنها گزینه قابل تصور و قابل قبول است که هم گریزناپذیر است و هم مفید برای تمام آدمیان و از جمله دین داران در تمام سطوح زندگی. شرح تفصیلی تر این گزینه ها از این قرار است:

گزینه نخست یعنی حذف مدرنیته از تاریخ و حتی از زندگی مومنان ممکن نیست، چرا که به هر تقدیر تمدن و فرهنگ جدید اروپایی با واقعیت عربیان و غیرقابل انکارش در برابر چشمان باز ما در تاریخ و جغرافیا حضور دارد و عملاً تمدن و فرهنگ جهانی است و جهانی شدن این تجدد در ذات خود گسترش یابنده آن است و اخیراً حاملان آن به کمک علم و فن و اقتصاد و ارتش در اندیشه جهانی سازی اند. این توهم و محال اندیشی است که مدرنیته و فرآورده های متنوع آن را، خوب یا بد، انکار کنیم و یا در اندیشه حذف آن از زندگی مومنانه خویش باشیم. نقدهای بسیار (حتی در مواردی درست و منطقی) از مدرنیته و ستیزگری های گسترده با عالم متجدد در غرب و شرق و در میان مسیحیان و مسلمانان تاکنون نتوانسته است تجدد و مدرنیته را

و ادار به عقب نشینی کند و حتی از توسعه و تعمیق آن بکاهد. محو و حذف مدرنیته مفید هم نیست، زیرا که اولاً مدرنیته و دستاوردهای آن برآیند و محصول تاریخ طولانی و تکاملی بشر (حداقل در طول سه هزار سال اخیر) است که به دلایلی در نیم کره غربی و البته ابتدا در قاره اروپا آشکار شده و (باز به دلایلی) صبغه اروپایی-مسیحی یافته و در نهایت دارای خصایص قرن بیستمی شده است. ثانیاً همین تمدن منسوب به غرب، مانند دیگر تمدن های قدیم و جدید، دارای ابعاد و دستاوردهای مثبت و منفی است، ولی (دست کم به نظر اینجانب) آثار مثبت این تمدن به مراتب بیشتر از ابعاد منفی آن است و می توان این مدعا را با استقرا و مقایسه تمدن ها اثبات کرد و حتی می توان با معیارهای دینی (و اسلامی) امتیازات فراوان عالم متجدد را نشان داد. اگر این دو گزاره راست و مقبول باشد، دیگر چه دلیلی دارد مومنی در آرزو و یا در تلاش حذف عالم مدرن از زندگی خود باشد؟

و اما در مقابل به متجددان و از جمله سکولارها (بویژه سکولارهای بنیادگرا) نیز باید گفت که به هر تقدیر حذف دیانت از زندگی مدرن نه ممکن است نه مفید. دلایل آن نیز کم و بیش همان است که در گزینه نخست گفته شد. دین و ارزش ها و نهادهای آن، کهن ترین پدیده تاریخ بشر است که هنوز هم حضور دارد و (هر چند محدودتر) در تمام عرصه های زندگی آدمی و حتی در سیاست نقش آفرینی می کند. گرچه پس از آغاز مدرنیته و گسترش عرفی گرایی و دموکراسی و سکولاریسم تمام عیار، نقش اجتماعی و حتی فردی دین نیز در عالم غربی و متجدد ضعیف شد و عرصه هایی را به رقیب و ایدئولوژی های مدرن مبتنی بر عقل خودبنیاد و نهاد اما در چند دهه اخیر بار دیگر مذهب در اشکال مختلف (و بیشتر در شکل رادیکالیسم خشن بنیادگرایانه) احیا شده و نه تنها در جهان غیرمتجدد و یا نیمه متجدد سر برآورده و به هموردی تازه با جهان سکولار برخاسته است بلکه در متن سکولاریسم و لائیسزم نیز خیزش تازه ای آغاز کرده است. این پدیده به تنهایی کافی است که ما را قانع کند که زمینه های عملی حذف یا کم رنگ شدن مذهب و بویژه مبارزات دامنه دار شمار زیادی از فیلسوفان و سیاستمداران و علم گرایان در طول چهارده سال اخیر در اروپا و با دین و از جمله دین اجتماعی و نهادهای اثرگذار دینی (کلیسا)

از نکات قابل توجه هابرماس رویکرد معرفتی و توجه دادن دین داران به "رویکرد معرفت شناسی مذهبی (هرمنوتیک درون دینی) به زندگی مدرن و سکولاریسم" است

حداقل عموم روشنفکران معتقد
به وحی (چه وحی در مفهوم
مسیحی و چه در مفهوم اسلامی)،
دیانت مبتنی بر وحی را واجد
خصلت معرفت بخشی می دانند و
شماری از نواندیشان (از جمله
اقبال لاهوری) حتی معرفت
و حیانی را عالی ترین نوع معرفت و
معرفتی مستقل در کنار دیگر
منابع معرفتی (فلسفه و علم و
شهود باطنی) می دانند. اما به نظر
می رسد عموم روشنفکران
غیردینی، اساساً دین و سنت
دینی و حتی وحی الهی را منشأ
هیچ نوع معرفت معتبری
نمی دانند

بی‌ثمر بوده و در نهایت راه به جایی نبرده است. این درس بزرگی برای تمام سکولارها و بویژه سکولارهای افراطی و بنیادگرا و جزم‌اندیش است. اما حذف دین ولو شدنی باشد، مفید هم نیست، چراکه صرفاً از منظر تاریخی و جامعه‌شناسی دین (به اذعان غالب متفکران و فیلسوفان تاریخ دین)، فواید و آثار مثبت فراوانی در طول تاریخ بشر برای آدمیزاد داشته و به نظر بسیاری (از جمله اینجانب) در مجموع آثار مثبت دین‌ورزی و خدمات دیانت در تمام اقوام و تمدن‌ها (بویژه تمدن اسلامی) از آثار منفی آن بیشتر بوده است. در دنیای متجدد غربی نیز هیچ ایدئولوژی و نهادی نتوانسته است جانشین دین به‌طور کامل بشود. گرچه عالم متجدد نیز به دین خدمت کرده و حداقل به پیرایشگری و خرافه‌زدایی از ساحت دین یاری رسانده است، اما عقل مغرور خودبنیاد و مدرنیته‌غیردینی و مدرنیست‌های ضد دین و سکولار افراطی نه تنها با دین ورزان صادق به‌گفت‌و‌گو و تعامل ننشسته، بلکه در مقام حذف دین برآمده و عملاً راه‌دینداری انحصارطلبانه و نابردبار و مخالف کامل مدرنیته یعنی همان بنیادگرایی را هموار کرده‌اند. این واقعیت‌ها حکایت از آن دارد که به چند دلیل حذف دین هم محال‌اندیشی و ناممکن است و هم مضر برای بشریت و حتی برای

عالم مدرن و سکولار، بویژه باید توجه کنیم حذف دین و در نتیجه دین‌داران، حتی در صورت امکان، جز با خشونت و سرکوب حاصل نخواهد شد و این به معنای ویران کردن تمام بنیادهای فلسفی و انسان‌شناسی عالم مدرن و سکولار خواهد بود. بنابراین سکولاریسم نه تنها سودی از رهگذر حذف و حتی سست کردن بنیادهای اصلی دیانت نخواهند برد، بلکه نتیجه‌ای جز خودویرانگری نخواهد داشت.

اگر دو گزینه حذفی یادشده را ممکن و حداقل مفید ندانیم، تنها گزینه محتمل و ممکن و مفید زیست انسانی و تعاملی و تعالی بخش دو واقعیت غیرقابل انکار و "واقعاً موجود" و در مجموع مفید یعنی تجدد و دین و دین‌داری در جهان متمدن است. اینک این گزینه را، به دلیل اهمیت آن، جداگانه و با تفصیل بیشتری می‌گیرم.

۳- سقفی استوار برای زیست انسانی
اگر سکولارها و مذهبی‌ها به هر دلیل (ولو در آغاز از سر اضطرار) قبول کنند به جای توهم حذف یکدیگر، باید در این باب اندیشید که چگونه می‌توان در زیر سقفی واحد و

استوار به یک زیست جمعی و انسانی تکاملی و تعاملی دست یافت، آرای هابرماس در این حوزه مهم و قابل توجه و تأمل است. در این باب چند نکته را به اجمال یادآوری می‌کنم:

۳-۱- معرفت بخشی سنت

در چند و چون مفهوم "سنت" هنوز جای بحث و مناقشه فراوان است اما این پرسش اساسی برای همه اعم از مذهبی و سکولار، مطرح است و آن این‌که: آیا اساساً دین معرفت‌بخش و واجد توان و ظرفیت معرفت‌بخشی است؟ حداقل عموم روشنفکران معتقد به وحی (چه وحی در مفهوم مسیحی و چه در مفهوم اسلامی)، دیانت مبتنی بر وحی را واجد خصلت معرفت‌بخشی می‌دانند و شماری از نواندیشان (از جمله اقبال لاهوری) حتی معرفت و حیوانی را عالی‌ترین نوع معرفت و معرفتی مستقل در کنار دیگر منابع معرفتی (فلسفه و علم و شهود باطنی) می‌دانند. اما به نظر می‌رسد عموم روشنفکران غیردینی، اساساً دین و سنت دینی و حتی وحی الهی را منشأ هیچ نوع معرفت معتبری نمی‌دانند و از این رو به کلی دیانت و سنت و آداب دینی را خارج از گردهن مدرنیته و عالم مدرن می‌پندارند و در نهایت دیانت را غیرعقلی و یا

ضدعقلی و در بهترین حالت ناعقلی‌گری می‌دانند. تا آنجا که این تصور صرفاً در حوزه اندیشه محدود بماند، مشکلی نیست و حق هر کسی است که نظر خود را داشته باشد و از آن دفاع کند، اما مشکل از آنجا آغاز می‌شود که این تفکر در حوزه عمل اجتماعی به حذف دین و دین‌داران از عرصه حیات اجتماعی و دست‌کم تحقیر معرفتی و ایدئولوژیک و عملی عموم دین‌ورزان منتهی می‌شود و در نتیجه مدعای دموکراسی و آزادیخواهی و عدالت‌طلبی و مساوات‌گرایی شمار زیادی از روشنفکران سکولار را مخدوش می‌کند و حتی صداقت اخلاقی آنان را زیر سوال می‌برد.

هابرماس در گفتار خود به درستی به این نکته مهم اشاره کرده است: "تا زمانی که شهروندان سکولار، سنت‌های مذهبی و اجتماعات دینی را همچون مراسم منسوخ جوامع پیش از مدرنیته تلقی می‌کنند که به حیات خود در عصر حاضر ادامه داده‌اند، لذا ممکن است آنچه که من دیدگاه "سکولاریستی" می‌نامم قرار بگیرد؛ سکولاریست از آن

حذف دین و در نتیجه دین‌داران، حتی در صورت امکان، جز با خشونت و سرکوب حاصل نخواهد شد و این به معنای ویران کردن تمام بنیادهای فلسفی و انسان‌شناسی عالم مدرن و سکولار خواهد بود



نکته مهمی که هابرماس بدان اشاره کرده است این است که نظام لیبرال و دموکرات و سکولار می‌تواند انتظار داشته باشد که دین‌داران اصل بی‌طرفی حاکمیت و نظام سیاسی و اجتماعی را بپذیرند و به آن احترام بگذارند اما نباید توقع داشته باشد مومنان هنگام اظهار نظر و یا عمل اجتماعی و سیاسی به‌طور مطلق "هویت خود را به دو قسمت عمومی و خصوصی تقسیم نماید

جهت که آزادی مذهب را تنها به صورت حفاظت طبیعی گونه‌های منقرض درک می‌کنند. از نگاه آنها، "مذهب فاقد هرگونه توجیه ذاتی برای ادامه حیات است." گرچه هابرماس به مقوله ارزش و اعتبار معرفتی دیانت (بویژه دیانت مبتنی بر وحی الهی آن گونه که متدینان به ادیان توحیدی می‌پندارند) اشاره نمی‌کند و یا به آن توجه ندارد، اما واقعیت این است که مهم‌ترین (اگر نگوییم تنها) مبنای توجیه ذاتی مذهب برای ادامه حیات و عملکرد اخلاقی و آثار معنوی آن اعتبار معرفتی آن است. البته به انگیزه تفاهم با مدعیان سکولار می‌گوییم حتی با نادیده گرفتن مقوله توجیه ذاتی دین بر بنیاد استوار اعتبار معرفتی، باز به دلایل متعدد نمی‌توان دین و آداب و سنن دینی (ولو خرافی و مربوط به عصر ماقبل مدرن) را یکسره و به طور مطلق "فاقد هرگونه توجیه ذاتی برای ادامه حیات" دانست. چراکه، باز به گفته هابرماس، حیات طولانی هر مذهبی نظراً و عملاً نمی‌تواند بدون مبنای استوار برای توجیه ذاتی ادامه حیات ممکن باشد.



با تأکید به صاحبان "دیدگاه سکولاریستی" پیشنهاد می‌کنیم در مورد مدعای مطرح شده حتی در سطح گفته هابرماس سکولار دقت و تأمل کنند. به نظر می‌رسد اگر سکولاریست‌های افراطی در دیدگاهشان نسبت به مذهب تجدیدنظر کنند، از بنیادگرایی و خشونت‌گرایی سکولاریستی بر ضد دین‌داران اندکی کاسته خواهد شد. سکولارها ایمان بیاورند که در سنت دینی (مانند سنت غیردینی) اموری برای آموختن و فایده بردن وجود دارد، همان گونه که دین‌داران نیز باید یقین کنند از سکولاریسم و به طور کلی از دستاوردهای دنیای متجدد بسیار می‌توان آموخت و حتی به دین و دین‌داری مدد رساند. سنت دینی (بویژه اسلام) دارای عناصر زنده و خلاق است و لذا می‌تواند با عناصر خلاق مدرنیته گفت‌وگو کند و به سنتی جدید برسد.

۳-۲. رویکرد معرفتی نسبی‌گرا و نفی جزمیت معرفتی

از نکات قابل توجه هابرماس رویکرد معرفتی و توجه دادن دین‌داران به "رویکرد معرفت‌شناسی مذهبی (هرمنوتیک درون‌دینی) به زندگی مدرن و سکولاریسم" است. این سخن درست

بدان معناست که اولاً "دین" و "معرفت دینی" دو مقوله متفاوت (هرچند گاه منطبق) است و ثانیاً معرفت لزوماً عقلی و برهانی و احتمالاً مبتنی بر تجربه است و ثالثاً معرفت ناگزیر امر بشری است و رابعاً چنین معرفتی به صورت گریزناپذیری نسبی است. اگر این چهار ویژگی را از خصوصیات اساسی "معرفت بشری" بدانیم، ناچار چنین معرفتی ضد خشونت و مخالف سرکوب و مغایر با حذف "غیر" است. واقعاً دین‌داران جهان (از جمله مسلمانان) شدیداً نیازمند معرفت دینی (هرمنوتیک برون‌دینی و درون‌دینی) هستند و بدیهی است تجهیز به این رویکرد معرفت‌شناسانه مومنان را به مدارا و زیست صلح‌جویانه با دگراندیشان غیردینی و از جمله سکولارها و حتی ضد دین‌ها و اادار می‌کند. اما همین توصیه در مورد سکولارهای سکولاریست نیز صادق است و به آنان نیز باید گفت که اولاً خود دارای معرفت‌شناسی نسبی‌گرا و غیر جزمی باشند و ثانیاً بپذیرند که دین‌داران نیز به طور اصولی به نوعی دین‌داری تعقلی (ولو

خارج از عقلانیت مدرن) مجهزند و لذا نباید دین‌داری را الزاماً مغایر با هر نوع عقلانیت تصور کنند و به بهانه تعلق دیانت به عصر اساطیر و پیشامدرن، دین و دین‌ورزان را یکسره به درون عصر ناعقلی و یا ضد عقلی پرتاب نمایند. از این رو هابرماس می‌گوید "پسامتافیزیکی" با خارج ساختن نظریه‌های دینی از قلمرو تبارشناسی عقل مخالف است. نباید فراموش کرد که عقل خود بنیاد مدرنیته به عنوان ستون خیمه سکولاریسم، امروز هم از سوی دین‌داران به چالش خوانده شده و هم از طرف پست مدرن‌ها که حاکمیت و خدایایی علم و عقل مدرن را با پرسش‌های جدی رو به رو کرده‌اند.

۳-۳. حق برابر در عرصه عمومی

واقعیت این است که بسیاری از لائیک‌ها و بویژه عناصر ضد مذهبی سکولار به گفته هابرماس از موضع "پدرسالارانه" به گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویی دین‌داران در جامعه مدرن و عرفی شده و سکولار حق حیات انسانی ندارند و حداقل در مقایسه با خودشان شهروند درجه دوم بوده و با آنان در برخورداری از حقوق اجتماعی و حقوق بشر (از جمله آزادی عقیده و بویژه آزادی بیان و فعالیت

در چند دهه اخیر بار دیگر مذهب

در اشکال مختلف (و بیشتر در

شکل رادیکالیسم خشن

بنیادگرایانه) احیا شده و نه تنها در

جهان غیرمتجدد و یا نیمه متجدد

سر برآورده و به هم‌آوردی تازه با

جهان سکولار برخاسته است بلکه

در متن سکولاریسم و لائیسزم نیز

خیزش تازه‌ای آغاز کرده است

اجتماعی و سیاسی بر بنیاد دین) یکسان نیستند؛ یعنی اندیشه‌ای که در بسیاری از دین‌داران سنتی و یا بنیادگرا نیز وجود دارد و به درستی مورد انتقاد و ایراد سکولارها واقع شده است. اما باید گفت که اگر چنین رویکرد حذفی و نابردبار در سنت‌گرایان دین‌ورز قابل فهم و تحلیل باشد، قطعاً از سکولارهای دموکرات و اومانیست و عقل‌گرایان مدرن قابل درک و قابل قبول نیست، چراکه هرگز با مبانی معرفتی اندیشه‌های عقلی مدرن و لوازم آن سازگار نیست. چگونه می‌توان از پیامبر-لیبرال-دموکراسی معاصر "کارل پوپر" پذیرفت که "با همه مدارا جز با دشمن مدارا"؟ "لیبرالیسم می‌گوید "با همه مدارا و حتی با دشمن مدارا" و اتفاقاً مصداق کامل رواداری مدارا با دشمنان مداراست، مگر آن‌که اساساً منظور اقدامات عملی و مسلحانه و آشوبگری ضد نظم مشروع و دموکراتیک باشد که صد البته حکایت دیگری است و در واقع چنین پدیده‌ای خارج از موضوع است.

به هر حال بر اساس مبانی و لوازم لیبرالیسم و نظام دموکراتیک سکولار مورد ادعا، دین‌داران درست مانند غیردین‌داران حق دارند از تمام مواهب زندگی مدرن و امکانات زیست انسانی برخوردار باشند. چرا که دین‌داران بخشی (و از قضا اکثریت قاطع) تمام جوامع (حتی جوامع سکولار غربی) را تشکیل

می‌دهند و به اقتضای مساوات تمام آدمیان با هر نژاد و فکر و عقیده‌ای در برخورداری از حقوق فطری انسانی با دیگران یکسان‌اند. البته این مساوات حقوقی فقط یک شرط دارد و آن این‌که دین‌داران نیز آزادی اندیشه و بیان اندیشه را در چارچوب هنجارهای عرفی مدرن (نه لزوماً شرعی دیرین) به رسمیت بشناسند. بنابراین اصل آزادی مطلق و رفتار دموکراتیک و محترم‌شمردن حقوق یکسان انسانی دیگران است نه جزمیت فکری و حاکمیت اندیشه‌ای بر اندیشه‌ای دیگر و یا ادعای حقانیت (بویژه حقانیت مطلق) دینی و یا مکتبی بر دین و مکتب دیگر (هرچند در مقام نظر هر فرد یا مذهب و اندیشه‌ای حق دارد از درستی و یا حقانیت خود سخن بگوید).

هابرماس به درستی به این نکته مهم اشاره می‌کند. وی می‌گوید: "دولت لیبرال نباید جدایی نهادین مذهب و سیاست را به یک بار سنگین ذهنی و روانی برای آن دسته از شهروندان که از یک اعتقاد دینی خاص پیروی می‌کنند، مبدل سازد. دولت در عین حال باید از آنها انتظار داشته باشد که

این اصل را مورد شناسایی قرار دهند که هرگونه تصمیم قانونی، قضایی یا اداری الزام‌آور باید در برابر جهان‌بینی‌های متعارض، بی‌طرفی خود را حفظ کند، اما در عین حال دولت نمی‌تواند از آنها انتظار داشته باشد که به هنگام مشارکت در مباحث عمومی و کمک به شکل‌گیری افکار عمومی هویت خود را به دو قسمت عمومی و خصوصی تقسیم نمایند."

نکته مهمی که هابرماس بدان اشاره کرده است این است که نظام لیبرال و دموکرات و سکولار می‌تواند انتظار داشته باشد که دین‌داران اصل بی‌طرفی حاکمیت و نظام سیاسی و اجتماعی را بپذیرند و به آن احترام بگذارند اما نباید توقع داشته باشد مومنان هنگام اظهار نظر و یا عمل اجتماعی و سیاسی به طور مطلق "هویت خود را به دو قسمت عمومی و خصوصی تقسیم نمایند." مقوله "حوزه خصوصی" و "حوزه عمومی" و تفکیک قاطع آن دو، در اندیشه جدید تبدیل به یک موضوع پیچیده و بغرنجی شده است. احتمالاً در این مورد می‌توان به یک تعریف و حدود و ثغور حداقلی و نسبی و مرحله‌ای دست یافت اما واقعاً چگونه یک انسان (دینی یا غیردینی) قادر است به طور کامل و مطلق بین اندیشه و عمل، ایمان و رفتار، سیاست و اخلاق، معنویت و مادیت، زندگی خصوصی و زیست جمعی و...

دیوار بکشد؟ بویژه برای یک دین‌دار (و آن هم مسلمان) دین از جامعیتی برخوردار است که بر تمام امور زندگی مومن، مستقیم و غیرمستقیم، سایه انداخته است. البته این معضلی است که باید متفکران سکولار و دینی در تمام جهان در جهت حل آن بکوشند. این اندازه مغتنم است که فیلسوف سکولاری چون هابرماس به این نکته مهم توجه کرده و این می‌تواند فتح‌بابی باشد برای تعامل و تفاهم بعدی بین دو جریان مورد بحث.

۳-۴- وحدت در عین کثرت

اگر مبانی لیبرالیسم و دموکراسی و سکولاریسم نوین را بپذیریم، ناچار به پلورالیسم معرفتی و لاجرم پلورالیسم اجتماعی می‌رسیم که هم اجتناب‌ناپذیر است و هم تحت شرایطی مفید و ضروری است و حداقل موجب شکوفایی استعدادها بالقوه آدمی می‌شود. با توجه به این اصول و مبادی و نیز نکاتی که گفته شد، برای دستیابی به یک زندگی انسانی بهتر و انسانی‌تر در دنیای جدید، چاره‌ای نیست که تمام آدمیان در هر کجای جهان، اصل پلورالیسم و زندگی کثرت‌گرا را قبول کنند و به لوازم آن وفادار بمانند و در عین حال بکوشند در پرتو خرد جمعی و مکالمه

حذف مدرنیته از تاریخ و حتی از زندگی مومنان ممکن نیست، چرا که به هر تقدیر تمدن و فرهنگ جدید اروپایی با واقعیت عربان و غیرقابل انکارش در برابر چشمان باز ما در تاریخ و جغرافیا حضور دارد و عملاً تمدن و فرهنگ جهانی است و جهانی شدن این تجدد در ذات خود گسترش یابنده آن است



حذف دیانت از زندگی مدرن نه ممکن است نه مفید. دین و ارزش‌ها و نهادهای آن، کهن‌ترین پدیده تاریخ بشر است که هنوز هم حضور دارد و (هرچند محدودتر) در تمام عرصه‌های زندگی آدمی و حتی در سیاست نقش آفرینی می‌کند

می‌کند

و مفاهمه و حفظ و رعایت حقوق یکدیگر به وحدتی قابل قبول در ساختار عادلانه قدرت و نظم اجتماعی دست یابند. در این صورت باب اختلافات فکری و ایدئولوژیک بین تمام افراد و طایفه‌ها (اعم از مذهبی و غیرمذهبی) باز خواهد بود اما در چارچوب "قرارداد اجتماعی" به مثابه امری ضروری برای زیست عادلانه‌تر بشری می‌توان به وحدتی لازم نیز رسید. در واقع در فضای پلورالیستی و دموکراتیک، همه از هم خواهند آموخت و معرفت بشری در یک جهت طولی، تعاملی و تکاملی (و به گفته هابرماس تکمیلی) به جلو خواهد رفت؛ لطیفه‌ای که هابرماس نیز بدان اشاره کرده است.

۴. هشدار

در پایان به جا خواهد بود که به دین‌داران هشدار داده شود که نه تنها ستیزه با جهان مدرن بی‌فایده و تلاش برای حذف مدرنیته (یا پست مدرن) ناممکن خواهد بود، بلکه به زیان دین و دین‌ورزی هم هست و اتفاقاً (حداقل به زعم من) در پناه آزادی و پلورالیسم و حتی نظام سکولار (= نظام عرفی و مبتنی بر جدایی دین دولت) دین‌داری و بالندگی دین آسان‌تر خواهد بود. به سکولاریست‌ها نیز باید هشدار داد که نه تنها حذف دین و دین‌داران (یعنی اکثریت قریب به اتفاق مردم کره زمین) محال است بلکه رواج دین‌داری خردورانه و مداراگر به نفع همه و حتی به نفع پلورالیسم معرفتی و اجتماعی و آزادی و دموکراسی خواهد بود. چنان‌که هابرماس اشاره کرده است امروز روند احیای اسلام رو به گسترش است و بویژه بنیادگرایی اسلامی در اشکال خشن و ویرانگر خود در حال تقویت شدن است و البته انواع دین‌گرایی خرافی و یا بنیادگرایی مسیحی و یهودی و... در حال زایش و یا رواج یافتن است و این روند تحلیل پیشین اغلب متجددان سکولار را با چالش تازه روبه‌رو ساخته است.

راه حل چیست؟ اگر روشنفکران بویژه سیاستمداران و حاکمان غربی تصور می‌کنند به اتکای تکنولوژی و ارتش و زور می‌توانند با آن مبارزه کنند و از خطر بنیادگرایی و تروریسم و به طور کلی دشمنان دموکراسی نجات پیدا کنند، سخت اشتباه می‌کنند. بویژه اگر این مقابله به قیمت نقض اصول بنیادین حقوق بشر و آزادی و دموکراسی صورت گیرد، بیش از همه به زیان اروپا و جهان متمدن و دموکرات است چرا که به خودویرانگری منتهی خواهد شد. می‌اندیشم هابرماس نیز به این نکته اشاره می‌کند، آنجا که می‌گوید: "با اوج‌گیری نفوذ مذهب در سراسر جهان، تفرقه در غرب این معنا را در پی می‌آورد

که اروپا در حال جداشدن از دیگر مناطق جهان باشد." دوقطبی شدن جهان، که هابرماس از آن بیمناک است بیش از همه به زیان جهان برخوردار و پیشرفته و مدرن است.

نکته مهم دیگر این است که به گمان روشنفکران و نواندیشان دین‌دار (بویژه مسلمان) نیز بنیادگرایی دینی خطری بزرگ نه برای تمدن امروز و صلح و امنیت جهانی است، بلکه پیش از هر چیز خطری برای بی‌اعتبار شدن و حتی نابودی اساس دین است، اما این نواندیشان (لااقل بخش قابل توجهی از آنها که به دین اجتماعی باور دارند) نقاد پاره‌ای از ارکان مدرنیته و یا سیاست حاکم بر جهان از سوی قدرت‌های متمدن کنونی نیز هستند و غربیان نباید مرتکب این اشتباه شوند که تمام جنبش‌های اسلامی (ولو سیاسی) را با عنوان اسلام‌گرایی (اسلامیسم) و یا بنیادگرایی (فاندائالیسم) مورد حمله و تخریب قرار دهند. بنیادگرایی و حتی سنت‌گرایی (ترادیسینالیسم) قادر به تعامل و تفاهم با جهان نیست اما نواندیشی دینی برانداز جهان مدرن نیست و بسیاری از دستاوردهای جهان مدرن (از جمله جدایی دین از نهاد دولت) را می‌پذیرد و آن را بیش از همه به نفع دین می‌داند و لذا پروژه آن تعامل انتقادی با جهان مدرن (نظیر تعاملی که با جهان سنت دارد)، با رویکرد استعلایی و احتمالاً سنت‌سازی است و این به سود جهان مدرن نیز هست چرا که می‌توان آن را نوعی "فرامدرن" (نه البته لزوماً پست مدرن) نامید. هابرماس به حق می‌گوید دین‌داران باید بتوانند خواسته‌ها و افکار خود را به زبانی قابل فهم برای جهان سکولار و مدرن "ترجمه" کنند، اما روشن است که فقط روشنفکران دین‌دار و یا دین‌داران نواندیش و آشنا به زمان قادر خواهند بود به این مهم بپردازند و موفق شوند. در عین حال این به معنای تحریم گفت‌وگو (چه از سوی سکولارها و چه از طرف نواندیشان مذهبی) با سنت‌گراها و یا بنیادگراها نیست. واپسین کلام این که گفت‌وگو و مفاهمه روشنفکران واقعاً دموکرات و واقع‌گرا در دو طیف دین‌داران نواندیش و متجددان سکولار گام نخست گسترش آزادی و پلورالیسم معرفتی و اجتماعی و در نتیجه توسعه و تضمین صلح و امنیت جهانی است. این گفت‌وگو هم برای جهان مهم است و هم برای ایرانیان؛ بویژه در سالیان اخیر که به رغم پیشگامی یک قرن روشنفکران دینی (مخصوصاً دکتر شریعتی) برای گفت‌وگو با روشنفکران غیردینی، شماری از روشنفکران غیردینی با طرح پارادوکسیکال بودن "روشنفکری دینی"، هم به ناممکن بودن گفت‌وگو و بین دین و جهان مدرن فتوا داده‌اند و هم امکان نوزایی از درون سنت را محال پنداشته‌اند.

سکولارها ایمان بیاورند که در سنت دینی (مانند سنت غیردینی) اموری برای آموختن و فایده‌بردن وجود دارد، همان‌گونه که دین‌داران نیز باید یقین کنند از سکولاریسم و به‌طور کلی از دستاوردهای دنیای متجدد بسیار می‌توان آموخت و حتی به دین و دین‌داری مدد رساند

نقش و تاثیر دین در عرصه‌های عمومی

ابراهیم یزدی



در قرن بیستم به گونه‌ای آشتی ناپذیر رویاروی یکدیگر قرار گرفتند. در این میان معلوم شده است که تصویر یک بازی همه یا هیچ میان دین و روشنگری با وضعیت کنونی، یعنی وضعیت جوامع پست سکولار غرب مطابقت ندارد.»
او بر این نکته تاکید می‌کند که: «انتظارات روشنگران افراطی به همان اندازه نامحقق مانده است که دغدغه‌ها و نگرانی‌های مخالفان کلیسایی آنها». زیرا: «دین به عنوان نیروی شکل‌دهنده به زندگی به هیچ وجه از عرصه اجتماع محو نشده و در هر حال در طرز تلقی شهروندان از وجود و ساحت اخلاقی-سیاسی خودشان اهمیت خود را حفظ کرده است.»

۲- قرن بیستم با اوج انزوای دین (مسیحیت)، نه تنها از عرصه سیاست و قدرت، بلکه با نفی کم و بیش کامل علم از ضرورت و مفید بودن دین و نهادهای دینی آغاز شد. این انزوا و نفی و طرد دین از حوزه‌های مختلف از یک سو ریشه در باورها و ادعاهای نهادهای دینی مسیحیان و از سوی دیگر معلول پیروزی‌های پی‌درپی علم در زمینه‌های مختلف بوده است.
زمانی بود که عرصه‌های علم و فرهنگ، سیاست و حکومت، تماماً تحت سیطره قاهرانه نهادهای دینی بود. این نهادها، به عنوان نمایندگان خدا در روی زمین، اقتدار کامل داشتند. با پیشرفت علم به تدریج نه تنها پایه‌های این اقتدار فرو ریخت بلکه، دین و نهادهای دینی تحت نفوذ و اقتدار سیاست و حکومت درآمدند و به حاشیه زندگی، به قلمرو خصوصی رانده شدند. از سوی دیگر، پیشرفت علم و هیجان‌های ناشی از دستاوردهای بی‌سابقه علمی موجب مطلق‌بینی و مطلق‌اندیشی علمی شد. به این معنا که چنین پنداشته شد که علوم بنیادی قادر است تمام درهای بسته را به روی بشر بگشاید و به تمام پرسش‌ها پاسخ دهد. بنابراین بشر دیگر نیازی به خدا و دین ندارد. بلکه گامی فراتر نیز برداشته شده و برخی اصل وجود دین را هم مایه رکود و عقب ماندگی جامعه و «افیون توده‌ها» اعلام داشتند. اما نگاه غالب در محافل علمی عموماً در چارچوب بیرون راندن دین از حوزه عمومی به درون قلب و در محدوده کاملاً شخصی - فردی بود. با وجود این که دانشمندان برجسته‌ای هم بودند که با قرائتی عرفانی از دین ضرورت حضور آن را در زندگی انسان باور داشتند، اما دین ستیزی شیوه رایج و غالب علم مداران شد. این

۱- سخنان اخیر یورگن هابرماس در مراسم اعطای جایزه هولبرگ (آذر ماه ۱۳۸۴)، انعکاس تغییر و تحول در وضعیت و موقعیت دین در دهه‌های آخر قرن بیستم و ادامه آن در آغاز قرن بیست و یکم در عرصه‌های علمی، سیاسی، اجتماعی و هستی‌شناسی می‌باشد. هابرماس در این سخنرانی خود به نقش جدید دین در عرصه‌های عمومی و «اهمیت سیاسی تازه‌ای که سنت‌های مذهبی و اجتماعات دینی پیدا کرده‌اند» و همچنین نقش روزافزون مذهب و تاثیر آن در سیاست‌های ملی و جهانی و به ویژه «گسترش و ادامه نقش مذهب در محافل تحصیلکرده و برخوردار از فرهنگ ممتاز» توجه داده است.

هابرماس در راستای تبیین آن چه او درباره دین در عرصه عمومی بیان کرده است شواهدی از بروز و ظهور این پدیده و تاثیرات آن بر جامعه جهانی، به خصوص جامعه‌های سکولار غربی ارائه می‌دهد.^(۱)
هابرماس، به عنوان یکی از مطرح‌ترین اندیشمندان و فلاسفه معاصر غرب قبلاً هم، هنگامی که در سال ۱۳۸۱ به تهران آمد، در سخنرانی خود در مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها و دانشگاه تهران، آرای خود را پیرامون دین و سکولاریسم مطرح نمود.^(۲)
در این سخنرانی‌ها وی به توضیح دو معنا یا مفهوم از سکولار کردن جوامع غربی پرداخت. او ابتدا به مفهوم حقوقی سکولاریزاسیون که با جریان انتقال اجباری اموال کلیسا به یک حکومت لائیک، یعنی جدا شده از حاکمیت کلیسا آغاز شده بود، اشاره کرد و سپس به تحول این معنا و مفهوم در «جریان‌های پیروزمند، همراه با اجبار مدرنیته» پرداخت. او نظریه کسانی که: «سکولار کردن را یک بازی همه یا هیچ میان نیروهای مولد علم و تکنیک رها شده توسط سرمایه داری از یک سو و نیروهای با بر جای دین و کلیسا از سوی دیگر تلقی می‌کنند» مردود سو و نیروهای با بر جای دین و کلیسا از سوی دیگر تلقی می‌کند و تکنیک حکومت لائیک، یعنی جدا شده از حاکمیت کلیسا آغاز شد می‌داند زیرا: «در یک بازی همه یا هیچ، تنها یکی از طرف‌های بازی می‌تواند به هزینه موجودیت طرف دیگر برنده شود و چون هم لیبرال‌ها و هم کلیسائیان معتقد بودند که قواعد این بازی به نفع قوای محرکه مدرنیته است، سخنگویان روشنفکری علمی، مرجعیت دینی در قرن نوزدهم و همچنین

مطلق بینی علمی، یا علم زدگی، کار را به جایی رسانید که برخی از دانشمندان چون خدازار زیر چاقوی جراحی خود نیافتند منکر وجود خدا و روح و ذهن جدای از ماده شدند. ماده ملموس و محسوس را زلی و ابدی و خالق و پروردگار جهان دانستند. زمانی بروسه (La Broussaie) فیزیولوژیست فرانسوی با افتخار اعلام کرد: «هرگز به وجود روح اعتقاد پیدا نخواهد کرد، مگر آن که آن را زیر چاقوی تشریح خود کشف کند.» یکی از همکاران بروسه، به نام کابانیس (Cabanis) فیلسوف و فیزیولوژیست مادی گرای مکانیستی اصرار داشت که حیات صرفاً سامانی از نیروهای فیزیکی و شیمیایی است و فکر هم، مانند ترشح صفرا از کبد، در سلول های مغزی تولید و ترشح می شود یا رفتار انسان به سامان یافته گی عوامل طبیعی (فیزیکی) بستگی دارد. روح و خدا عناصری زاید و اعتقاد به آنها از جمله خرافات است. بسیاری از این دانشمندان مادی گرا کوشیدند تا بر اساس مبانی رایج و غالباً کاهش گرایانه دکارتی فلسفه علم، برای فعالیت های ذهنی نظیر حافظه، و رویاها، جایگاه مادی در مغز و اعصاب بیابند، یا حالات متغیر و متنوع روان و ذهن انسان، از جمله تجارب عرفانی، آینده بینی، کشف و شهود، رویای صادقه را با معیارهای فیزیولوژی مغز و اعصاب تبیین و تفسیر نمایند. برخی از همین گروه از متفکران، نظیر اوپارین (زیست شناس معروف روسی) دیدگاه های مکانیستی مادی گرایانه را کافی برای شناخت جهان ندانستند و خود را نئومکانیست نامیدند. برخی از پژوهشگران، ضمن قبول ویژه بودن تجارب عرفانی، از جمله پدیده وحی، آنها را از مقوله توهم و تخیل (هالو سیناسیون) قلمداد کردند. این وضعیت تاریخی را کاپرا، فیزیک دان برجسته معاصر در «تاؤوی فیزیک» خود چنین ترسیم کرده است: «الوهیت از بینش علمی جهان یکسره رخ بر بست و یک خلاء روحی از خود بر جای نهاد که در فرهنگ امروز ما بسیار مشخص و آشکار است. پایه فلسفی این لائیسیت یا علمیت (Secularism) طبیعت تجزیه و تقسیم (کاهش گرایی) دکارتی بین روح و ماده بود. پیامد چنین تقسیمی این باور بود که جهان یک سیستم مکانیکی است که بی هیچ تاثیری از جانب مشاهده گر انسانی به طور عینی «قابل توصیف» است. یک چنین توصیف عینی از طبیعت، ایده آل تمام علم گردید.»

اما از همان آغاز قرن بیستم، اندیشمندانی هم بودند، که اگر چه رهایی علم از سیطره و سلطه کلیسا را لازم و مفید و سازنده می دانستند، اما سیطره علم بر دین و نفی ارزش های معنوی را نیز

غیر ضروری بلکه خطرناک تشخیص می دادند. به عنوان نمونه، کارل گوستاو یونگ، که شاگرد و همکار زیگموند فروید بود، واکنش خود را چنین بیان کرده است: «پیش از بروز جنگ ۱۹۱۴ ما اطمینان داشتیم که دنیا را می توان به وسایل عقلی نظم و ترتیب داد. اما حالا با یک کیفیت وحشتناک رو برو شده ایم، به این معنا که دولت های پیداشده اند که دعوی قدیمی قدرت الهی حکومت ها را از نو آغاز کرده و به عبارت دیگر مدعی «تمامیت» شده اند که ناچار به سلب آزادی عقیده می شود. بار دیگر ما در جلو چشم خود می بینیم که افراد بشر برای دفاع از نظریات کودکانه خود در باره ایجاد بهشت در روی زمین خون یکدیگر را می ریزند. به خوبی مشاهده می شود، که آن نیروی حیوانی، بلکه جهنمی که در گذشته در داخل یک بنای عظیم معنوی کمابیش رام و زنجیر و تا اندازه ای مثمر ثمر شده بود، اکنون به حرکت در آمده و منجر به ایجاد یک شکل بردگی تازه در دست دولت یا یک زندان دولتی می شود که فاقد هرگونه محسنات فکری یا معنوی است.»^(۳)

یونگ همچنین به مطلق انگاری قدرت عقل خودبنیاد انسانی، در حل مسایل و مشکلات رودرو، واکنش نشان داده است: «انسان امروز نمی فهمد عقل گرایی که قابلیت واکنش او را نسبت به سمبول ها و افکار فوق طبیعی از میان برده تا چه حدودی وی را در برابر جهان زیر زمینی روانی عاجز ساخته است. بشر خود را از قید خرافات رها کرده (لااقل خود چنین می انگارد) اما در این جریان ارزش های معنوی خود را تا میزان خطرناکی از دست داده است. سنت های اخلاقی و معنوی او متلاشی شده و او اکنون بهای این متلاشی شدن را به صورت سرگشتگی و گسیختگی جهانی می دردازد.»^(۴) و در ادامه می گوید:

«در برابر مرض روحی و نیروهای مخرب ناشی از آن هیچ کمک از فکر و فلسفه نمی توان انتظار داشت. عقل بشر به تنهایی آن قدرت را ندارد که بتواند از عهده خطر عظیم کوهی که شروع به آتش فشانی کرده است (غرایز و خودخواهی های آدمی) برآید»^(۵)

یونگ این وضعیت را حاصل نگاه مطلق انگاری علمی می داند:

«همین که روانشناسی صرفاً یکی از فعالیت های مغزی تلقی شود، ارزش ویژه و کیفیت ذاتی خود را بلافاصله از دست می دهد و حاصل عمل غدد داخلی و در ردیف یکی از شاخه های فیزیولوژی به شمار می رود.»^(۶)

از آن زمان که یونگ تشخیص خود را در باب معلولیت و ناکارآمدی نگاه مطلق گرایانه در علم اعلام کرد، بیش از نیم قرن می گذرد

از همان آغاز قرن بیستم، اندیشمندانی هم بودند، که اگر چه رهایی علم از سیطره و سلطه کلیسا را لازم و مفید و سازنده می دانستند، اما سیطره علم بر دین و نفی ارزش های معنوی را نیز غیر ضروری بلکه خطرناک تشخیص می دادند

■

**برای حل مشکل دخالت و سیطره
آمرانه و قاهرانه نهادهای دینی در
سیاست و حکومت، لزومی ندارد
از آنچه غربی ها تجربه کرده اند، و
آنچه را که آنها به نام سکولاریزم
شکل داده اند تقلید کنیم. بلکه
می توان و باید بر اساس عناصر و
ارکان اصلی فرهنگ ملی، سوابق
تاریخی و تجارب ملی و جهانی
راه حل های راهبردی قابل قبول و
عملی ارائه داد**

(اولی ۱۹۲۸ و دومی ۱۹۳۸) پیشرفت‌های خیره‌کننده در علم مغز و اعصاب (Neuroscience) و دستاوردهای علمی، تشخیص یونگ بیش از پیش تأیید می‌نماید.^(۷)

در این موضع‌گیری‌ها یونگ تنها نماند. از هایز نبرگ گرفته تا برگسون و کاپرا از اریک فروم تا ویکتور فرانکل، همه جاد در محافل و مراکز علمی جهان چنین فریادهایی شنیده شده و می‌شود و روز به روز سائتر می‌گردد. عنصر اصلی این پیام مشترک در همه جا این است که شیوه‌های تحلیلی و استقرایی و فلسفه دکارتی حاکم بر علم نمی‌تواند تمامی مسایل مربوط به انسان، روح، فکر، ذهن و روان آدمی را حل کرده و به ماهیت آنها پی برد. هر زمان که ابزارهای شناخت خود را محدود و منحصر به یکی از انواع آن روش‌ها بنماییم بی‌تردید قادر به درک همه جانبه حقایق و پدیده‌های جهانی هستی، چه جهان درون خود و چه جهان بیرون از خود، نخواهیم بود.

به عنوان نمونه، اریک فروم، روانکاو فقید معاصر، روانشناسی و روانکاوی کلاسیک را مورد انتقاد قرار می‌دهد و آن را «علمی که فاقد موضوع اصلی خویش، یعنی روح انسانی است» می‌داند. می‌نویسد:

«سنت بررسی روح آدمی با توجه به تقوی و سعادت وی، در روانشناسی به‌کنار نهاده شد. روانشناسی آکادمیک که می‌کوشید به علوم طبیعی و روش‌های آزمایشگاهی توزین و شمارش تاسی جوید، با همه چیز جز با روح سر و کار داشت. همچنین می‌کوشید جنبه‌هایی از انسان را که می‌توان آن را در آزمایشگاه تحت بررسی قرار داد آشکار سازد و مدعی بود که وجدان داوری ارزش‌ها و شناسایی خیر و شر، مفاهیمی ماورای طبیعی و خارج از قلمرو روانشناسی است. غالباً به مسائل کم‌اهمیتی می‌پرداخت که بیشتر متناسب با یک روش به‌ظاهر علمی بود تا ابداع روش‌های تازه جهت بررسی مسائل عمده انسانی. بدینسان روانشناسی به صورت علمی درآمد که فاقد موضوع اصلی خویش یعنی روح انسانی، بود.»^(۸)

ویکتور فرانکل، در ادامه سنت کارل گوستاو یونگ در تعریف و تبیین ناخودآگاه وجود آدمی به دو دستاورد بزرگ می‌رسد: اولی «انسان در جستجوی معنا» و دومی «خدا در ناخودآگاه».

ویکتور فرانکل را واضع مکتب سوم روانکاوی وین (اطریش) می‌دانند. مکتب اول «انسان در جستجوی لذت» (The Will For Pleasure) به فریود تعلق داشت. مکتب دوم «انسان در جستجوی قدرت» (The Will for Power) به آدلر تعلق دارد. و مکتب سوم «انسان در

جستجوی معنا» (The Will for Meaning) از آن ویکتور فرانکل است.^(۹)

در این جمع‌بندی‌های جدید علمی، روانکاوان تنها نیستند، فیزیک‌دانان برجسته معاصر نیز به نتایج مشابهی رسیده‌اند.

ایان باربور (Ian Barbour) استاد فیزیک دانشگاه شیکاگو و صاحب‌کرسی ادیان، مبانی نظریه‌های علمی را مورد نقد جدی قرار داده و بر این باور است که: «مفاهیم علمی ناکامل، جزئی‌نگر، انتزاع‌گرایانه و کنائی‌اند»^(۱۰): «اصالت واقع‌خام (Realism) Naïve دیگر قابل دفاع نیست» و «نیاز به استفاده از زبان بدیل یا علی‌البدل به پرداختن به کار و بار جهالت، ما را از جست و جوی یک تصویر یگانی باز نمی‌دارد.» او هم چنین درباره اصل دکارتی تحول‌گرایی در شناخت جهان معتقد است که:

«اصالت تحول یا فروکاهش (Reductionism) با این دلیل دفع می‌شود که «کل» چیزی بیشتر و فراتر از مجموعه اجزا است»^(۱۱) و اصالت تحویل در حوزه اتم نیز مورد چون و چرا است.»

پیشرفت‌های علمی، به خصوص از اواسط قرن بیستم، به تدریج، اما با اطمینان نارسایی جهان‌بینی علمی رایج را به وضوح به چالش کشید. ضرورت نگرش کل‌گرا - هولیستیک در شناخت جهان، شیوه استقرایی و تحلیل‌گرا (آنالیتیکال) و کاهش‌گرای ممکن دکارتی را کم‌رنگ و در مواردی بی‌رنگ ساخت. مکانیک نیوتنی نقش خود را به عنوان یک نظریه بنیادین پدیده‌های طبیعی از دست داد. فیزیک جدید کوانتومی، نگرش کل‌گرا، به اضافه نظریه عمومی سیستم‌ها سبب شده است که جهان دیگر یک ماشین متشکل از انواع اشیاء گوناگون به‌شمار نیاید و یک کل غیر قابل تقسیم و تجزیه تلقی گردد.

آنچه هابرماس اندیش‌ورزان را به آن می‌خواند سال‌ها قبل در رابطه میان علم و دین بیان کرده است:

«هر یک از این دو (علم و دین) باید تمامیت و یگانگی آن دیگری را محترم شمارد و در قبال و سوسه تحمیل مقولات فکری خاص خویش بر دیگری مقاومت ورزد. هم از آن روی که مسائل علم و دین در گذشته با هم خلط شده‌اند، نخستین وظیفه ما در این راه رد تقبیح مناط آنها است. فقط در این صورت می‌توان کوشش‌های تازه‌ای در ارائه سنتزی از آن دو، بدون تحریف‌شان و شایستگی هر یک به خرج داد.»

«اغلب پژوهندگان علم و دین را دو کوشش

باربور یک جهان‌بینی جامع را برای فهم جهان ضروری می‌داند:

«این کمال عینیت زدگی است که تجریدات هر نظریه را اعم از نویا کهن، مفتاح مشکل‌گشای ماهیت واقعیت بدانیم. نه فیزیک کهن و نه فیزیک نوین، نه هیچ علم تخصص یافته‌ای نمی‌تواند چنان که باید و شاید به همه جوانب تجربه انسان بنگرد و یک جهان‌نگری جامع ارائه دهد.»

طیف خاصی از روشنفکران، که قبل از تجربه حکومت به نام دین هم، نظر خوب و مساعدی نسبت به مذهب نداشتند، از فرصت استفاده کرده و سیاست‌ها و عملکردهای فعلی را چماقی کرده‌اند و بر سر روشنفکران دینی می‌کوبند و نوعی از سکولاریزم و نفی دین در تمامی عرصه‌های عمومی را تبلیغ می‌کنند

شدیداً متخالف در نظر می‌آوردند که اساساً ربطی به یکدیگر ندارند. در حالی که در گذشته، زیست‌شناسان بیشتر متأثر از تحول موجودات زنده (داروین) به شباهت‌ها بین انسان و سایر موجودات می‌پرداختند، زیست‌شناسان معاصر توجهشان بیشتر به توانایی‌های منحصر به فرد انسان، نظیر تصمیم‌گیری عقلانی (Rational Decision)، زبان کنایی یا نمادین (Symbolic Language) و تکامل فرهنگی (Cultural Evolution) معطوف است.»

زیست‌شناسی جدید «دیگر طبیعت را یک مکانیزم جبری جامد نمی‌شمارد بلکه به هیات یک پویش متحول و دارای کنش‌های متقابل که در حوزه‌ای عدم تعیین indeterminacy و بالقوه‌گی‌های Potentialities چند احتمالی حاکم است» می‌بیند.

باربور این جهان‌بینی را که: «انسان یک ماشین زیست‌شیمیایی» است و «مغزش صرفاً یک کامپیوتر پیچیده و هستی‌اش فرآورده نیروهای کور تکاملی و اعمالش مجبور و مقهور گذشته‌اش، می‌باشند، رد می‌کند و گرچه قدرت راهبردهای شیمی حیاتی و تکاملی را ارج می‌نهد اما تأکید دارد که: «در حیات انسان فعالیت‌های سطح عالی تری هست که نمی‌تواند به این سبک تحلیل شود.»^(۱۳)

علم‌زمانی در قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم چنین تصویر می‌کند که وظیفه فیزیک تقریباً به انجام رسیده است و به نقل از باربور، پندار علم‌گرایان این بود که: «پیشرفت‌های علمی مانند گسترش مرزهای ملی، دیگر روز به روز مناطق کمتری برای کشف شدن باقی می‌گذارد.»

اما این ساده‌انگاری علمی، دیگر جایی ندارد. فیزیک نوین بر این باور است که: «امروزه هر کشف علمی چندین و چند سؤال و مسئله جدید برمی‌انگیزد و هر مسئله‌ای که حل می‌شود، سر آغاز طرح مسایل جدید است. اکنون علم به سلسله زنجیره می‌ماند که دو انتهای آن از یکدیگر دور می‌شوند علم با این دور شونده‌گی غریبش، منحنی شتاب‌داری را سیر می‌کند. مبارزه طلبی علم پایان‌ناپذیر می‌نماید.»

«هنوز شگفتی‌های بزرگی در راه است و رازهای ناگشوده مانده بیشتری. هیچ پایانی برای کشف ذرات یا ضد ذراتی که یک وقت عنصر خوانده می‌شدند متصور نیست.»

باربور یک جهان‌بینی جامع را برای فهم جهان ضروری می‌داند:

«این کمال عینیت زدگی است که تجربیات هر نظریه را اعم از نو یا کهن، مفتاح مشکل‌گشای ماهیت واقعیت بدانیم. نه فیزیک یک کهن و نه فیزیک نوین، نه هیچ علم تخصص

یافته‌ای نمی‌تواند چنان که باید و شاید به همه جوانب تجربه انسان بنگرد و یک جهان‌نگری جامع ارائه دهد.» کاپرا استاد برجسته فیزیک دانشگاه کالیفرنیا و نویسنده کتاب معروف «تائوی فیزیک»^(۱۴) نیز ضمن برشماری کمبودهای یکسویه‌نگر علمی، نقش عرفان را به عنوان عصاره و جوهر مذهب مطرح می‌سازد:

«در سده بیستم، فیزیک چند انقلاب در مفاهیم را پشت سر گذاشته است که محدودیت درک مکانیستی از جهان را آشکارا نشان می‌دهد و به یک بینش ارگانیک و اکولوژیک راهبر می‌شود، که شباهت بسیاری به دیدگاه‌های عرفانی همه زمان‌ها و همه سنت‌ها دارد.

این وضعیت که فیزیک جدید به عنوان تجلی یک تقسیم و تخصیص افراطی ذهن عقلانی اینک با عرفان، به عنوان عصاره و جوهر مذهب و تجلی تقسیم و تخصیص افراطی ذهن شهودی ارتباط و پیوند برقرار می‌سازد و بازیابی تمام وحدت و طبیعت مکمل وجوه شهودی و عقلانی آگاهی (انسان) را نشان می‌دهد.»^(۱۵)

کاپرا در مقدمه کتاب خود «دوران دگرگونی» به بحرانی که سراسر جامعه بشری را فرا گرفته و از آن رنجور است می‌پردازد و ویژگی‌های آن را تورم، بیکاری و بحران انرژی، چالش‌های پزشکی، آلودگی محیط زیست، فقر و محرومیت برمی‌شمارد و ریشه آنها را «بحران درک و فهم و احساس» می‌داند.

کاپرا تأکید می‌کند که: «این ناراحتی و بهم خوردگی از آنجا است که پیوسته بر خود فشار می‌آوریم تا تصورات و ادراک‌های گذشته را - بینش ماشینی از جهان مربوط به دانش دکارتی و نیوتنی را بر واقعیت‌هایی منطبق کنیم که دیگر در این گونه تعبیرها و تفسیرها نمی‌گنجد. در این جهان پدیده‌های زیستی و روانی و اجتماعی و محیطی با هم پیوند خورده است.»

کاپرا به این جمع بندی رسیده است که : «ما نیازمند یک پارادایم نوین هستیم، یک بینش تازه درباره واقعیت، یک دگرگونی بنیادین در شیوه اندیشه، ادراک و احساس ارزش‌هایمان ... نخستین نشانه‌های این دگرگونی و پشت سر نهادن ادراک ماشینی از واقعیت و رسیدن به یک ادراک جهانشمول، در همه زمینه‌ها اینک دیده می‌شود و می‌توان پیش‌بینی کرد. که دهه‌های آینده را فرا خواهد گرفت.»^(۱۶) او در «تائوی فیزیک» خود با صراحت از ضرورت یک انقلاب فرهنگی صحبت می‌کند:

«معتقدم که بینش فیزیک نوین درباره جهان با جامعه کنونی ما ناسازگار است، جامعه‌ای که هرگز همبستگی و پیوند هماهنگی را که مادر طبیعت می‌بینیم، به هیچ وجه منعکس

اگر این سخن هابرماس را بپذیریم که ادیان نه تنها در گذشته، بلکه در عصر حاضر هم برای عقل مدرن سکولار ایده‌ها و حرف‌ها دارند و توان الهام بخشیدن به سکولارها را دارند، بی‌تردید سهم و نقش اسلام در این هم‌کنشی بی‌همتا و یگانه خواهد بود به شرطی که مسلمانان هم به شرایط کنونی جهانی توجه کنند

مسیحیت در برابر سکولاریزم شکست خورد و قدرت سیاسی خود را از دست داد. اما برخلاف انتظار دین ستیزان، این شکست موجب مرگ این دین نشد. بلکه مسیحیت با نقد گذشته خود و تغییر در اولویت‌ها و ادعاها، موجودیت خود را حفظ کرد

نمی‌کند. به منظور تحقق یک چنین تعادل دینامیکی، یک بافت و ساختار اقتصادی و اجتماعی که از ریشه با آنچه موجود است متفاوت باشد، ضروری خواهد بود؛ یک انقلاب فرهنگی به تمام معنی کلمه ضرورت پیدا کرده است. بقای کل تمدن ما شاید بسته به این است که ما بتوانیم امکان یک چنین دگرگونی و تغییر و تحولی را فراهم آوریم»^(۱۶)

به این ترتیب تقابل علم و دین (ارباب کلیسا) که در عصر روشنگری آغاز شده بود و آزادی علم از قیمومیت دین را به دست آورد، آرام آرام به نقطه تعادل منطقی و عقلانی رسیده است. امروز در بسیاری از مراکز و محافل علمی جهان، نگاه تازه‌ای به مبانی دینی یا بهتر بگوئیم ادیان مشاهده می‌شود. پیوندهای جدیدی میان فلسفه و دین و فلسفه و علم ایجاد شده است. باربور از قول وایتهد نقل می‌کند که وی علم و دین را کاری ترین نیروهایی که بر انسان نفوذ دارند نامیده است و این که: «وقتی تامل می‌کنیم که دین و علم چه ارج و اهمیتی برای بشر دارند، گزاف نیست اگر بگوئیم سیر آینده تاریخ بستگی به معامله این نسل با مناسبات و روابط فیما بین آن دو دارد.»

۳- آنچه در ارتباط بین علم، به خصوص علوم طبیعی و بنیادین و دین اشاره شد، در روابط دین با علوم انسانی - اجتماعی و سیاست و قدرت نیز پدید آمده است. دین بار دیگر با قدرت در عرصه‌های عمومی حضور فعال پیدا کرده است و بسیاری از متفکران و اندیشمندان این حضور را ناگزیر دانسته‌اند.

هابرماس، به عنوان برجسته ترین متفکر معاصر در سخنان اخیر در واقع تعمیم و تسری تحولات و تغییرات در رابطه علم و دین به عرصه‌های دیگر، از جمله قدرت و سیاست را نشان داده است.

یک رابطه نزدیک و تنگاتنگ تاریخی میان علم‌گرایی و سکولاریزم وجود دارد. روشنفکران عصر روشنگری در غرب (اروپا) برای شکستن اقتدار قاهرانه و سلطه کامل ارباب کلیسا بر عرصه‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی که مانع اساسی بر سر راه توسعه بود از سه راهبرد اصلی بهره بردند: علم‌گرایی، سکولاریزم، (به معنای جدایی کلیسا از دولت و قدرت سیاسی) و ملی‌گرایی. موفقیت روشنفکران غربی در هر سه محور از علل اصلی تجدید در این کشورها محسوب می‌شود.

اما یک رابطه نزدیکی میان علوم طبیعی بنیادی با علوم انسانی - اجتماعی وجود دارد. در دوران تمامیت‌خواهی علمی پس از آن که جایگاه مستقل علوم انسانی - اجتماعی به رسمیت شناخته شد، گروهی از اندیشمندان برخورد پوزیتیویستی رایج و قدرتمند در علوم طبیعی را به علوم انسانی - اجتماعی نیز تسری

دادند و این علوم را دنباله علوم طبیعی دانستند که با همان روش دکارتی کاهش‌گرایانه می‌توان آنها را بررسی، شناخت و تبیین کرد. اما گروهی دیگر این برخورد را مناسب ندانستند و آن را رد کردند؛ زیرا در علوم طبیعی موضوع اصلی، شناخت جهان بی‌جان است، اما در قلمرو علوم انسانی، انسان تافته جدا بافته‌ای است و یک متشکله مادی صرف نمی‌باشد. در حالی که روش‌های تجزیه‌گرا و کاهش‌گرا برای شناخت هستی کافی به نظر نمی‌رسد، چگونه می‌توان از این روش‌ها در علوم انسانی - اجتماعی برای شناخت انسان و جامعه انسانی استفاده کرد؟ اگر در قلمرو شناخت جهان و علوم بنیادی، شیوه استقرایی و کاهش‌گرا جای خود را به نگرش هولیستیک داده است، بی‌تردید در قلمرو انسان و جامعه انسانی، بیش از هر یک از انواع علوم باید کل نگر بود.

کارل پوپر، در آثار متعدد خود بر این نکته تاکید دارد که اگر چه شباهت‌های زیادی میان علوم انسانی - اجتماعی با علوم طبیعی وجود دارد، اما همین شباهت‌ها از نوعی نیست که نگاه پوزیتیویستی کارساز باشد.

هابرماس نیز، به همین جمع‌بندی‌ها در قلمرو دین و جامعه رسیده است و نگرش جدیدی را ارائه می‌دهد که: «عقل خودبنیاد طبیعت‌گرا، که زمانی علم‌زده بود و ادعای تمامیت‌خواهی و مطلق‌گرایی در گشودن تمام راز و رمزهای جهان هستی داشت، آرام آرام از برج عاجی که نشسته بود فرود آمده است و به جهان واقع وارد شده است»

هابرماس در سخنان خود، این فرود را در حوزه تعامل دین و جامعه، به ما نشان می‌دهد.

مادر عصر بازخوانی مناسبات دین، جامعه و سیاست (و قدرت) به سر می‌بریم. اگر بپذیریم که «احساس مذهبی» نظیر احساس زیبایی بخشی از ساختار وجودی (اگر یستانشیال) انسان است، همانطور که درک آگاهانه انسان‌ها از احساس زیبایی وجودی، مراتب و درجات دارد، و انسان‌ها به عنوان انسان از زیبایی لذت می‌برند و زیبایی را دوست دارند، میزان احساس آگاهانه مذهبی در انسان‌ها نیز متفاوت و گوناگون است، اما انسان «بی‌دین» هرگز وجود ندارد. ممکن است انسان‌هایی باشند که «احساس مذهبی» درونی خود را آگاهانه درک نکنند و به الزامات یا تاثیرات آن بی‌توجه باشند، اما این به معنای فقدان وجود عنصر مذهب در درون انسان نیست.

همانطور که عنصر زیبایی در درون انسان‌ها، خود را به صورت آفرینش‌های هنری در فرهنگ‌های متفاوت، خواه ابتدایی یا توسعه یافته، ظاهر می‌سازد، احساس مذهبی درون ذاتی نیز وجود خود را در عرصه‌های

در شرایط کنونی جهان، عصر حکومت‌های توتالیتار، اعم از دینی یا غیردینی، ایدئولوژیک یا غیرایدئولوژیک، به سر آمده است. عصر حکومت‌های مردم‌گرا و مردم‌سالار است. در نظام‌های مردم‌سالار حکومت‌ها نمی‌توانند، نسبت به آراء و نظرات مردم بی‌تفاوت باشند. در عصر نهادینه شدن مردم‌سالاری حضور دین در عرصه‌های اجتماعی - سیاسی، بیش از هر زمان مطرح و تاثیرگذار است

تجدید نظر سکولارهای غربی درباره نقش ادیان در عرصه‌های عمومی با چند مشکل اساسی روبرو است. از جمله این که آنها بی‌طرفی مذهبی خود را از دست داده‌اند و به شدت ضد اسلام شده‌اند

مختلف فردی و جمعی جامعه بشری ظاهر می‌سازد.

انسان با اعتقادات و دیدگاه‌هایش و جهان بینی اش، زندگی می‌کند و مناسباتش با پیرامون خود به درجات کم و بیش متفاوت متاثر از جهان بینی و باورهایش می‌باشد. بنابراین هیچ‌گاه در هیچ دینی قلمرو تأثیرات دینی به درون سینه و رفتار فردی و خصوصی شخص محدود نبوده است و نخواهد شد.

خارج از بحث‌های نظری، که آیا دین در قلمرو عمومی باید باشد یا نباید، آدم‌ها با باورهایشان زندگی می‌کنند و حضور دارند و حضورشان شخصی و فردی نیست بلکه در رابطه با دیگران و در ارتباط با عرصه‌های عمومی است. با توجه به همین واقعیت هابرماس، در سخنرانی خود: «نقش یکپارچه‌ای که مذهب در زندگی افراد با ایمان ایفا می‌نماید»، را مطرح ساخته است و تأکید دارد که:

«ایمان منبع تغذیه تمامی زندگی است. این ویژگی تمامیت‌گرایی اعتقاد دینی، که به تمام جنبه‌های زندگی روزمره رخنه می‌کند، با هر گونه تغییر اعتقادات سیاسی ریشه‌دار در مذهب به سمت اعتقاداتی با مبانی ادراکی متفاوت، مغایرت خواهد داشت.»

بر همین اساس تعارض میان مسائل سکولار و مسایل مذهبی را هابرماس یک «مرز بندی» مصنوعی تلقی کرده است.

هابرماس در بحث‌های خود نه به نقش یک دین خاص (مسیحیت)، بلکه به نقش ادیان (از جمله اسلام) در جامعه کنونی می‌پردازد و به این نکته اشاره دارد که «امروز اسلام و مسیحیت دو مورد از مهم‌ترین منابع الهام بخشی مذهبی را تشکیل می‌دهند.»

این موقعیت جدید در رابطه میان دین و جامعه و سکولاریزم از یک سو محصول رشد و نهادینه شدن دموکراسی و از سوی دیگر نتیجه بازسازی یا نوسازی معرفت مذهبی و رابطه مذاهب با یکدیگر و با سایر ایدئولوژی‌ها می‌باشد. هابرماس سکولارها را به تجدید نظر اساسی در نگرش‌های خود به دین در عرصه عمومی دعوت می‌کند.

نهادینه شدن دموکراسی در بسیاری از جوامع، موجب تأثیرگذاری باورهای دینی در عرصه‌های عمومی، از جمله و به خصوص در فرایندهای دموکراسی شده است. به عنوان مثال مسئله حرمت سقط جنین که یک باور دینی در میان بسیاری از دینداران است، در کشوری نظیر آمریکا، به یک موضوع تأثیرگذار در انتخابات تبدیل شده است. بسیاری از مسیحیان، به خصوص کاتولیک‌ها، سقط جنین را گناه می‌دانند. این در حالی است که بسیاری از زنانی که ناخواسته باردار می‌شوند، تمایلی به حفظ

جنین خود ندارند. اما قانون در بسیاری از کشورها سقط جنین توسط پزشکان را تنها در شرایط خاصی مجاز می‌داند. این امر موجب شده است که بسیاری از این زنان از خدمات پزشکی غیر مطمئن و غیر بهداشتی برای سقط جنین خود استفاده کنند، که پیامدهای بسیار نامطلوبی برای سلامتی آنان داشته است. بر این اساس دولت خود را مجبور دیده است که به یک ماجرای کاملاً شخصی و خصوصی شهروندان وارد شود و برای حفظ سلامتی این زنان، قوانینی در آزادی سقط جنین وضع کند و تسهیلاتی، از محل بودجه‌های دولت فراهم سازد.

اما بسیاری از مالیات دهندگان آمریکایی، که سقط جنین را گناه و حرام می‌دانند، مایل نیستند مالیاتی که آنان می‌پردازند صرف تأمین هزینه سقط جنین زنان شود. اگر چه منطق و استدلال زنان باردار و هواداران آزادی سقط جنین این است که حفظ یا سقط جنین امری خصوصی و شخصی مربوط به خود زنان باردار است، اما این دسته از مالیات دهندگان نیز معتقدند هزینه‌های این امر نباید توسط دولت و از محل مالیات آنان تأمین گردد که آنان را هم شریک در این گناه دینی می‌سازد.

در انتخابات اخیر آمریکا، یکی از دلایل حمایت نئوکان‌ها (محافظه‌کاران جدید) از نامزدی بوش، اعلام مخالفت وی با آزادی سقط جنین و دخالت دولت در این امر بوده

است. به این ترتیب یک باور دینی، که می‌تواند کاملاً شخصی و خصوصی باشد وارد عرصه عمومی شده است و در فرایند حرکت سیاسی در سطح ملی تأثیرگذار گردیده است. این تأثیرگذاری بی تردید محصول یا بازتاب سرشت نظام‌های مردم‌سالار است. در نظام‌های استبدادی چه مذهبی و چه غیر مذهبی، که نظر و رای مردم تأثیری در شکل‌گیری قدرت سیاسی ندارد، هیچ مذهبی قادر به تأثیرگذاری در تصمیمات حکومت نیست مگر آن که نهادهای دینی مسئول حکومت و یا شریک در حکومت شده باشند.

اما در شرایط کنونی جهان، عصر حکومت‌های توتالیتر، اعم از دینی یا غیردینی، ایدئولوژیک یا غیرایدئولوژیک، به سر آمده است و این نوع حکومت‌ها در حال خروج از صحنه و ناپدید شدن می‌باشند. عصر حکومت‌های مردم‌گرا و مردم‌سالار است. در نظام‌های مردم‌سالار حکومت‌ها نمی‌توانند، نسبت به آراء و نظرات مردم بی تفاوت باشند. در عصر نهادینه شدن مردم‌سالاری حضور دین در عرصه‌های اجتماعی-سیاسی، بیش از هر زمان مطرح و تأثیرگذار است.

بادرک همین واقعیت هابرماس می‌گوید: «دولت لیبرال، که صریحاً روش‌های زندگی مذهبی را مورد حمایت قرار می‌دهد نمی‌تواند، در آن واحد از تمام شهروندان خود بخواهد که

تقابل علم و دین (ارباب کلیسا) که در عصر روشنگری آغاز شده بود و آزادی علم از قیمومیت دین را به دست آورد، آرام آرام به نقطه تعادل منطقی و عقلانی رسیده است. امروز در بسیاری از مراکز و محافل علمی جهان، نگاه تازه‌ای به مبانی دینی یا بهتر بگوئیم ادیان مشاهده می‌شود

نهادینه شدن دموکراسی در بسیاری از جوامع، موجب تأثیرگذاری باورهای دینی در عرصه‌های عمومی، از جمله و به خصوص در فرایندهای دموکراسی شده است. به عنوان مثال مسئله حرمت سقط جنین که یک باور دینی در میان بسیاری از دینداران است، در کشوری نظیر آمریکا، به یک موضوع تأثیرگذار در انتخابات تبدیل شده است

اظهار نظرهای سیاسی خود را مستقل از باورها یا جهان بینی خود شکل بدهند.... دولت نمی تواند از آنها (دین باوران) انتظار داشته باشد، که به هنگام مشارکت در مباحثات عمومی و کمک به شکل گیری افکار عمومی هویت خود را به دو قسمت عمومی و خصوصی تقسیم نمایند.»

آنچه به دنبال نهادینه شدن دموکراسی در برخی از کشورها در رابطه با تأثیرات دین در عرصه عمومی رخ داده است سبب آن شده است که به قول هابرماس یک موج فرهنگی در کشورهای غربی بخصوص در ایالات متحده سر بر آورده که: «زمینه ای را جهت مباحثات آکادمیک درباره نقش مذهب در عرصه فعالیت های سیاسی عمومی فراهم آورده است.»

اما تجدید نظر سکولارهای غربی درباره نقش ادیان در عرصه های عمومی با چند مشکل اساسی روبرو است. از جمله این که آنها بی طرفی مذهبی خود را از دست داده اند و به شدت ضد اسلام شده اند. سکولاریزم غربی از یک سو حضور مسیحیت و یهودیت را در عرصه های عمومی - سیاسی پذیرفته و با آن به تعامل مثبت پرداخته است، اما متاثر از مواضع سنتی - تاریخی ضد اسلامی در میان ارباب کلیسا، حضور اسلام را تحمل نمی کند. به عنوان مثال، در فرانسه حجاب دختران مسلمان در مدارس به عنوان تهدیدی برای جمهوری سکولار فرانسه محسوب شده است. در ۱۶ دسامبر ۲۰۰۳، رئیس جمهور فرانسه، به هنگام امضای قانون ممنوعیت استفاده از نمادهای مذهبی در مدارس دولتی اعلام کرد که: «به اعتقاد دولت فرانسه نمادهای مذهبی در حوزه های مشترک عمومی

مدرسه به دانش آموزان هویت مذهبی می بخشد، که این امر خطری جدی برای هویت ملی آنان به عنوان شهروندان فرانسوی می باشد. به این دلیل برای حفظ هویت ملی فرانسوی و تحکیم وحدت ملی، استفاده از نمادهای مذهبی در مدرسه های دولتی بایستی ممنوع باشد.» اما این صرفاً یک توجیه نادرستی است. در قانون یاد شده اگر چه علاوه بر حجاب اسلامی به کلاه یهودیان و صلیب مسیحیان، که استفاده از آن در فرانسه بسیار رایج است، نیز اشاره شده است. اما آیا هویت ملی فرانسوی تنها با استفاده از این نمادها آن هم فقط در مدارس به هم می خورد؟ واقع مطلب ترس و نگرانی از رشد روز افزون اسلام در غرب، از جمله و بخصوص در فرانسه است. یهودیت و مسیحیت، از عناصر اصلی هویت ملی فرانسوی محسوب می شود. حجاب زنان به عنوان نماد اسلامی، ممکن است به رشد روز افزون اسلام در فرانسه کمک کند و این، هویت مسیحی - یهودی فرانسوی را مخدوش سازد، اما در عصر انقلاب الکترونیک و در دهکده جهانی اولاً نمی توان فرهنگ ها را در سلول های انفرادی زندانی ساخت و از تأثیرات متقابل آنها بر یکدیگر جلوگیری نمود. ثانیاً نمی توان از تغییر در نگرش سکولارها درباره

ادیان صحبت کرد، اما آن را صرفاً به حوزه دین یا ادیان خاص محدود ساخت و نسبت به دین خاصی حساسیت نشان داد.

اگر این سخن هابرماس را بپذیریم که ادیان نه تنها در گذشته، بلکه در عصر حاضر هم برای عقل مدرن سکولار ایده ها و حرف ها دارند و توان الهام بخشیدن به سکولارها را دارند، بی تردید سهم و نقش اسلام در این همکنشی بی همتا و یگانه خواهد بود به شرطی که مسلمانان هم به شرایط کنونی جهانی توجه کنند و با یک خانه تکانی همه جانبه، ارزش های والای اسلامی را به زبان رایج جهان ارائه دهند. اصحاب کهف قادر به انجام این رسالت نیستند. این وظیفه اساسی روشنفکران دینی است.

اگر بپذیریم که عصر دو قطبی بودن دین و سکولاریزم به اتمام رسیده است و ضرورت پایان آن درک می شود، و اگر بپذیریم که اسلام هم، از مهمترین منابع الهام بخش مذهبی در جهان کنونی است، لاجرم باید نسبت به دو قطبی شدن اسلام و مسلمانان در برابر غرب و مسیحیان و سکولارهای غربی هشدار داد. پیش گیری از دو قطبی شدن جهان میان اسلام و غرب (مسیحیان - سکولارها) به نسبت فراوانی به رفتار مسلمانان نیز بستگی دارد. مسیحیت در برابر سکولاریزم شکست خورد و قدرت سیاسی خود را از دست داد. اما برخلاف انتظار دین ستیزان، این شکست موجب مرگ این دین نشد. بلکه مسیحیت با نقد گذشته خود و تغییر در اولویت ها و ادعاها، موجودیت خود را حفظ کرد.

دین قدرت گذشته خود را از دست داده است اما در پرتو دموکراسی و نقش نهادینه شدن مردم سالاری، دین اقتدار نوینی کسب کرده است.

۴. بحث هابرماس و انعکاس آن در ایران از آن جهت برای روشنفکران ایرانی، بخصوص روشنفکران دینی حائز اهمیت است که بیست و هفت سال تجربه حکومت به نام خدا و دین، موجب بروز نوعی از واکنش های منفی، نه تنها در باره سیاست ها و عملکردهای حاکمیت، بلکه نفی دین چه در عرصه های عمومی و چه خصوصی شده است. طیف خاصی از روشنفکران، که قبل از تجربه حکومت به نام دین هم، نظر خوب و مساعدی نسبت به مذهب نداشتند، از فرصت استفاده کرده و سیاست ها و عملکردهای فعلی را چماقی کرده اند و بر سر روشنفکران دینی می کوبند و نوعی از سکولاریزم و نفی دین در تمامی عرصه های عمومی را تبلیغ می کنند. در حالی که رابطه دین با علوم انسانی - اجتماعی و سیاسی را در سه محور می توان مورد توجه قرار داد: «دین و سیاست»، «نهاد دین و نهاد دولت» و «دین و دولت». باید میان این سه حوزه تفکیک قائل شد و مرزها را شفاف کرد. تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و هژمونی (تمام و کمال) فقها بر دولت، حکومت، سیاست، فرهنگ، جامعه،

انسان با اعتقادات و دیدگاه هایش و جهان بینی اش، زندگی می کند و مناسباتش با پیرامون خود به درجات کم و بیش متفاوت متاثر از جهان بینی و باور هایش می باشد. بنابراین هیچ گاه در هیچ دینی قلمرو تأثیرات دینی به درون سینه و رفتار فردی و خصوصی شخص محدود نبوده است و نخواهد شد

موقعیت جدید در رابطه میان دین و جامعه و سکولاریزم از یک سو محصول رشد و نهادینه شدن دموکراسی و از سوی دیگر نتیجه بازسازی یا نوسازی معرفت مذهبی و رابطه مذاهب با یکدیگر و با سایر ایدئولوژی ها می باشد

اقتصاد، سکولاریزم یک اندیشه وارداتی بود که تجارب اروپا (غرب) منعکس می‌ساخت. اما امروز گرایش‌های سکولاریستی برخاسته از تجربه جامعه خودمان با حکمرانی قاهرانه نهادهای واقعی یا مشابه دینی و تسلط کامل فقه و فقیهان است. واکنش‌ها در برابر وضعیت موجود اگر چه طبیعی و قابل فهم است اما به نظر می‌رسد از حد و مرز واکنش به حکومت یک طبقه خاص، و اعتراض به سیاست‌ها و عملکردهای حاکمان جلوتر رفته و به نفی دین و کارایی آن در عرصه‌های عمومی، از جمله اجتماعی-سیاسی کشیده شده است.

در این بعد، بحث‌ها و گفت‌وگوها فراوان است. نقش و رسالت روشنفکر، تنها نقد یا واکنش به آنچه هست، نیست. بلکه می‌بایستی، از فرای و برای رویدادها، راه‌حل‌های راهبردی را بیابد و ارائه دهد. آیا روشنفکران لائیک، برای حل مسائل پیش رو، برآنند که کار را از همان جایی شروع کنند که اروپائیان شروع کردند؟! یا اینکه باید بتوانیم و می‌توانیم از تجارب به دست آمده در جامعه‌های دیگر بهره بگیریم و نیازی نیست که ما نیز هزینه‌ها را تجربه‌ها را بپردازیم تا در مورد نقش دین در عرصه‌های عمومی به همان جمع‌بندی جامعه نوین غربی، که هابرماس آن را بیان کرده است برسیم؟

برای حل مشکل دخالت و سیطره آمرانه و قاهرانه نهادهای دینی در سیاست و حکومت، لزومی ندارد از آنچه غربی‌ها تجربه کرده‌اند، و آنچه را که آنها به نام سکولاریزم شکل داده‌اند تقلید کنیم. بلکه می‌توان و باید بر اساس عناصر و ارکان اصلی فرهنگ ملی، سوابق تاریخی و تجارب ملی و جهانی راه‌حل‌های راهبردی قابل قبول و عملی ارائه داد. نباید از نظر دور داشت که در این مورد اولاً نه یک نص غیر قابل تغییر در تعریف سکولاریزم وجود دارد و نه یک تعریف جامع و مانع. ثانیاً برای تجدید به معنای بازسازی و نوسازی جامعه سنتی و عبور از سنت‌های نامطلوب هیچ نسخه از پیش تدوین شده‌ای برای استفاده ملت‌ها وجود ندارد. هر ملتی و مردمی باید بتوانند از گام اول از مصرف‌کننده به تولیدکننده، نه فقط کالاهای مصرفی، بلکه مهمتر از آنها، در بعد فرهنگی، ارتقا پیدا کنند. توسعه انسانی در ابعاد توسعه سیاسی، اقتصادی و تجدید یا مدرنیته، یک کالای صادراتی نیست، بلکه محصول توان نوآوری و نوسازی درونی ملی است. آنچه ما باید بر اساس ساختار جامعه، تاریخ و فرهنگ خود بپذیریم این است که لازمه بازسازی و نوسازی جامعه سنتی و تجدید و پیشرفت، عبور از دین و یا نادیده گرفتن نقش دین در عرصه‌های عمومی نمی‌باشد، بلکه باید درک و فهم و رابطه خودمان را از مدرنیته و از اسلام از نو تعریف کنیم.

پی‌نوشت‌ها:

۱. هابرماس، یورگن، «مذهب در عرصه عمومی»، چشم‌انداز ایران، شماره ۳۶، اسفند ماه ۱۳۸۴، و فروردین ماه ۱۳۸۵.
۲. هابرماس، یورگن، «مدارای دینی و سکولاریزم»، مردم‌سالاری، شماره ۵۲۲، ۶ آبان ۱۳۸۲.
۳. یونگ، کارل گوستاو، «روانشناسی دین»، ترجمه فواد روحانی، کتاب‌های جیبی، ۱۳۷۰.
۴. یونگ، کارل گوستاو، «انسان و سمبول‌هایش»، ترجمه ابوطالب

- صارمی، کتاب پایا، ۱۳۵۹، ج ۲.
۵. یونگ، کارل گوستاو، «روانشناسی دین»، ترجمه فواد روحانی، کتاب‌های جیبی، ۱۳۷۰.
 ۶. یونگ، کارل گوستاو، «رابطه روانشناسی تحلیلی با هنر شاعری»، ترجمه عزت‌الله فولادوند، مجله نگاه، شماره ۷، ۱۳۷۰.
 ۷. برای اطلاع از این دستاوردها نگاه کنید به: «جهان‌شگفت‌انگیز مغز»، نوشته هوپر و ترسی، ترجمه ابراهیم یزدی، انتشارات قلم، ۱۳۷۲.
 ۸. فروم، اریک، «روانکاوی و دین»، ترجمه آرسن نظریان، نشر پویش، جلد ۵، ۱۳۶۳.
 ۹. برای آثار ترجمه شده ویکتور فرانکل نگاه کنید به: «انسان در جستجوی معنا»، ترجمه خانم دکتر صالحیان و مهین میلانی، انتشارات ویس و «خدا در ناخودآگاه» ترجمه ابراهیم یزدی، انتشارات رسا، ۱۳۷۵.
 ۱۰. باربور، ایان، «علم و دین»، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۶۲.
 ۱۱. همان.
 ۱۲. همان.
13. Capra Fritjof, 1975, "The Tao of Physics", Berkeley Shambhala
۱۴. کاپرا، فرتیزف، «دوران دگرگونی در علم و اجتماع»، ترجمه علی‌اکبر کسمایی، اسفار، ۱۳۹۸.
 ۱۵. همان.
 ۱۶. باربور، ایان، «علم و دین»، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۶۲.



نقش عنصر زمان در نقد بازرگان و شریعتی

محمود نکوروح

m_nekourooh@yahoo.com



تمدن ما می‌کرد، در زمانی که استقلال کشور از دست رفته، گفتمان روز یا مبتنی بر ناسیونالیسم مصدقی بود یا در میان بخشی از روشنفکران مبتنی بر مارکسیسم، که دوره هر دو گذشته است، چه سرگذشت تمام "ایدئالیسم‌ها به خاطر رادیکالیسم کور به فاشیسم و یا آنارشیزم سرانجام یافت" (۱) و در کشورهایی چون کشور ما بیش از همه استعمار و یا ارتجاع، زمینه‌ساز این رادیکالیسم در برابر دولت ملی بودند که ما در ایران در حوزه مذهبی‌ها فداییان اسلام و بخشی از روحانیت و در حوزه روشنفکران حزب توده را داریم، زیرا که به ظاهر واکنشی بود در برابر مظالم قرن‌ها که به بهانه‌های مختلف انجام می‌شد، ولی عملاً به سود قدرت سیاسی که هنوز خودکامه بود. ما به خاطر "جهل و فقر" نیاز به کنش‌های خردگرایانه داشتیم که رهایی بخش باشد. اینها برای نسل امروز به تاریخ سپرده شده و باید در جست‌وجوی طرحی نو بود تا جواب مسائل امروز ما را بدهد که با مسائلی تازه و جهانی کوچک شده روبه‌رویم. چه "روشنفکر در یک کلمه کسی است که نسبت به "وضع انسانی" خویش در زمان و مکان تاریخی‌ای که در آن است خود آگاهی دارد و این "خود آگاهی" به جبر و ضرورت، به او یک احساس مسئولیت بخشیده است، اول باید تعیین کنیم که در چه مرحله تاریخی هستیم تا راه حل تاریخی و تکلیف مردم روشن شود. (۲) زیرا در بین نسل جدید حوشبختانه تعداد تحصیلکرده‌ها نسبت به گذشته بیشتر است. به علاوه یک آزمون تاریخی را با یک انقلاب مردم ما از سر گذرانده‌اند که تازه امروز عده‌ای در شعارهای اول آن هم شک دارند، شعارهایی که در عمل غیر از آن شده و وعده داده شده بود.

عبور از بازرگان و شریعتی مدت‌هاست انجام شده، اگر چه برای بخشی از جامعه که تازه بیدار شده تازگی دارد، جمعیتی که پیاپی از روستاها وارد شهرها می‌شوند. البته این دو - بازرگان و شریعتی - در هر صورت راهگشایان راه‌های طی شده بعد از قرن‌ها با نگرشی جدید بودند، راه‌هایی که مکرر بود و کسی جرأت فراتر رفتن نداشت، ولی امروز که هر کس جرأت اندیشیدن و نقد "حال و گذشته" پیدا

"اینک زمانه ما باز هم برای نسل جوان گرفتار خلأ "تئوریک"، "ایدئولوژیک" و "مدل" است؛ امری که نخبگان خاص خود را می‌طلبد، نخبگانی که مشکلات نسل گذشته را ندارند. ضرورت "مدل حکومتی"، امری که آقای خاتمی در آخرین سخنرانی خود گوشزد نمود. "و غالب نوگرایان دینی از این ضرورت غافل و یا دنباله‌رو بودند تا جایی که بخشی از اینها به تدریج به مارکسیسم پناه بردند. پناهگاهی که بعدها تجربه ثابت کرد به خاطر مبانی فلسفی خود "خانه بر آب بوده است، چه "وعده‌های مارکس هم با پیام‌رهایی بخشش جز یک نقد رادیکال که فقط انعکاسی بود از اوضاع دوران خود، که او

همه چیز را در آن "به طور مداوم در حال فروپاشی می‌دید" درید. امری که انقلاب ۲۲ بهمن هم بیشتر ناشی از آن بود. فروپاشی البته روحانیت مدل خاص خود را داشت که به روز نبود و... حالا معلوم نیست چرا همه نقدها متوجه بازرگان و شریعتی شده است، در حالی که علت اصلی، توقف جامعه در دهه بیست و سی بود. در زمانی که جهان، گذشته را به سرعت پشت سر می‌گذاشت و ماکه به خاطر فضای بسته - همانند شوروی سابق - در زمان نبودیم. زمانی که "دموکراسی" از مدت‌ها قبل ضرورت زمانه ما بود و مشکلات امروزی ما بیشتر حاصل مقاومت در برابر چنین ضرورتی است که به بهانه‌های مختلف انجام شده و هنوز ادامه دارد. چه دموکراسی، تنها رأی دادن نیست، بلکه مقدمات آن وجود احزاب و نهادهای مختلف اجتماعی است که قدرت سیاسی را محدود می‌کند. فلسفه وجودی قانون اساسی هم از این امر سرچشمه می‌گیرد. حال اگر ما بدان نرسیدیم، علت عدم انسجام‌های درون قانون اساسی است که بازتاب شرایط اجتماعی آن روز ماست. وگرنه از ابتدا برای همه "میزان رأی ملت" بود. امروز چه حاصل از تنها انتقاد به بازرگان و شریعتی، بویژه آن‌که، آنان فرزند زمانه خود بودند و خود در نهایت گاهی به انتقاد خود دست زدند. آنها که امروز به نقد اینان می‌پردازند، کارشان در مقایسه با گذشته قیاس مع الفارق است. دوره‌ای که آرمانگرایی و ایدئالیسم ایرانی رنگ و چهره مدرن می‌گرفت و ارزش‌های جدیدی چون حقوق بشر و دموکراسی را وارد فرهنگ و

کرده، این "جرات" میراث این دو گروهی اندک است که باید پاسدارشان بود. این دو بزرگوار در لحظاتی از تاریخ سیاه ایران درخشیدند که هر شب چراغی غنیمتی بود. لحظاتی که بدبختانه به سرعت با کودتایی غروب کرد. غروبی که هر بار یک ربع قرن تاریکی و انجماد اجتماعی را در پی داشت.

وقتی امروز در یکی از نقدها به فاصله بازگان با طبقه متوسط نگریده می شود، باید او را در ظرف زمان و مکان خود که طبقه متوسطی، بدان گونه که امروز مطرح است و متعلق به جوامع صنعتی بوده و ما ندانستیم، تحلیل کرد، ثانیاً در جامعه ما با اقتصاد نفتی، طبقات بیشتر رانتی بود که از آن بستر بورژوازی وابسته و یا اقتصاددانانی که نافشان به بانک "چیس مانهاتان" آمریکا وصل بود و نسخه هایی که می پیچیدند و... به اضافه نوعی شارلاتانیسم سیاسی که مصداق بارز آن سیدضیاءالدین طباطبایی بود که در پوشش دین و بنیادگرایی و با حمایت افسران انگلیسی کودتایی کرد و بعد هم در دهه بیست یکی از "منتظر خدمت های ابرقدرت آن روز - انگلستان" انگشتش در تمام ترورها حتی "ترور عبدالحسین هژیر- تارزم آرا و..." مشهود بود.^(۳) زیرا که مسئله نفت را او باید حل می کرد که مورد اعتماد انگلستان بود تا جایی که نشان لردی هم گرفته بود. حال اگر مصدق با بهره گیری از تضاد قدرت های جهانی و شناخت غرب و اطلاعات حقوقی و... انگلستان و عواملش را در لحظات

آخر - که کسی پیش بینی نمی کرد - مات کرد، نخست وزیر شد و در برابر تهدیدهای داخل و خارج شیر پیر بریتانیا را برای همیشه از شرق راند، تا سرانجام نفتی ها علیه او کودتا کردند، امری که ما را به خودمان واقف کرد - که تا آن روز نبودیم - این "خود" با کنش هایش متکی به خود بود که هنوز بعضی بر نمی تابند، که بحث دیگری می طلبد. شناخت بازگان و شریعتی، بدون تجزیه و تحلیل این "خود" که به شرایط اجتماعی ما راه می برد ممکن نیست؛ اگرچه نواقص فراوان داشته باشد. ولی امروز این "خود" همان "شهروند" است. در بستری که بعد از فضای بسته زمان رضاخانی اولین جرقه های تولدی دیگر را نشان می داد که در مناسبات جهانی اعلام حضور می کرد. از دادگاه لاهه تا شورای امنیت که حاکمیت ما را به رسمیت شناخت. البته شوک اولیه را به این "خود" مصدق با آگاهی به حقوقش در شرق وارد کرد. جوامعی که بسا اقتصادهای تک محصولی، اگر هم پیوند طبقاتی داشتند همه را از دست داده و طبقات جدید رانتی را شاهد شدند که فاصله های

آنها روز به روز بیشتر می شد امری که حاصل نهایی آن انقلاب محرومین بود و ما یکی از اینها بودیم.

در جامعه ای که قرن ها در انتظار بود و فقر و قحطی جز رشد ایدئولوژی های چپ را بر نمی تافت، در حالی که پیام آور چنین ایدئولوژی ای ابرقدرتی دیگر بود که از ایدئولوژی دین می ساخت، برای جوامعی که هنوز به دنبال تسکین آلامشان بودند و روشنفکرش علیه منافع ملی به بهانه منافع پرولتاریای جهان در خدمت ابرقدرتی دیگر بود. از سوی دیگر دین رایج از شک بین دو وسه... فراتر نمی رفت، در چنین شرایطی بازگان کتاب راه طی شده را نوشت و شریعتی تازه در حوزه فرهنگ و سیاست از بستر خداپرستان سوسیالیست سر بر آورد، در برابر هجوم ایدئولوژی ها هر دو با پالایش باورها برای مردمانی که در گذشته متوقف شده بودند، یکی از علم بهره گرفت و یکی از ایدئولوژی، اگر چه برای جامعه ما آغازی بر پایان بود؛ چه در انقلاب مشروطه ما با کمک عشایر و خوانین به آزادی هایی دست یافتیم که دولت مستعجل بود؛ زیرا که دموکراسی محصول دورانی است که مدرنیته با علم و ایدئولوژی انسان را از برهوت عالم معنا به عالم سفلی آورد و با خودیابی و خودسازی به ساختن و پرداختن جهان پرداخت تا اگر عروجی هم هست خود تجربه کند. اگر دنیای امروز به مواردی از رشد دست یافته است ابتدا با ایدئالیسم و رمانتیسم بود که در قالب زمان نمی گنجید، از این روز زمان جدید را خود خلق کرد تا جهانی دیگر بیافریند و آفرید چه "وَأَن لَّیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى" (نجم: ۳۹). در عین حال که از قرن ها قبل این ایدئالیسم در یونان و روم و بسیاری کشورهای در ذهنیت انسان موجود و فیلسوفان را به خود مشغول کرده که سرانجام با علم و تکنیک محقق شد، ولی در کشور ما همیشه دست نیافتنی و در اسطوره ها بازتاب می یافت.^(۴) چه انسان هنوز عملاً معنی نداشت و در نظام وحدت وجودی - تاریخی ما به دنبال قهرمان بودیم که نارسایی هایمان هم از همین جا سرچشمه گرفت. اگر نقدی به "امت و امامت" شریعتی هست متعلق به نگاه انسانی است که رشد ارتباطات اینک او را کلافه کرده است، در حالی که در آن زمان نه امتی بود و نه امامی و نه تنها اینها، بلکه نه جامعه ای و مردمی که خود و حقوق خود را بشناسد و بیش از این گرفتار جبرهای فرهنگی و تاریخی نباشد، یا طرح "دموکراسی متعهد"، مربوط به زمانی است که خطرش این بود که در روستاها رأی را با یک ناهار آبگوش می خریدند و البته امروز هم

اگر مصدق با بهره گیری از تضاد قدرت های جهانی و شناخت غرب و اطلاعات حقوقی و... انگلستان و عواملش را در لحظات آخر - که کسی پیش بینی نمی کرد - مات کرد، نخست وزیر شد و در برابر تهدیدهای داخل و خارج شیر پیر بریتانیا را برای همیشه از شرق راند، تا سرانجام نفتی ها علیه او کودتا کردند، امری که ما را به خودمان واقف کرد - که تا آن روز نبودیم - این "خود" با کنش هایش متکی به خود بود که هنوز بعضی بر نمی تابند

بعد از این همه مبارزات با وعده پنجاه هزار تومان و یا "پول نفت بر سر سفره" رأی بخش‌هایی از جامعه را جذب می‌نمایند و... در حالی که اینک در سایه مبارزات نسل دهه بیست رییس جمهور آمریکا و وزیر خارجه‌اش در خاطرات خود کودتای بیست و هشت مرداد را یک اشتباه دانسته که حاصلش خاورمیانه پرتلاطم امروز است که کسی جلودارش نیست. اگر دموکراسی در زمان مصدق در ایران جامی افتاد و مدلی برای دیگران می‌شد، امروز شاهد بسیاری از بحران‌های جهانی نبودیم که راه‌حلی برایشان متصور نیست. امروز ما در دنیای کوچک‌شده، گذار از "اسطوره باوری به تیپولوژی" را در زندگی مدنی و تخصصی تجربه می‌کنیم و روشنفکرش بدون بهره‌گیری از یکی دو تخصص انتقاداتش بی‌پایه است.^(۵) عملکرد دو شخصیت یادشده شباهتی به هیچ‌کدام از اندیشمندان غرب نداشته و ندارد، زیرا که ما متعلق به دو دنیا بودیم که از ریشه تفاوت داشت، همچنین ما در دوران مدرن با برخورد سلطه‌گرانه آن روبه‌رو شدیم، در حالی که هنوز از سلطه داخلی و بومی رنج می‌بردیم؛ سلطه‌ای که



در حوزه فرهنگ و دین و سنت توجیه‌گرانی داشت، ولی در غرب از آغاز، کثرت اندیشمند بر هرگونه سلطه درونی که مبانی فکری داشت قلم بطلان می‌کشید، در عین حال سلطه خارجی هم بدان‌گونه که ما به خاطر فروش منابع خام تجربه کردیم وجود نداشت. در غرب پیامد چنین فضایی لیبرالیسم بود و بعدها با رشد تکنیک "سوسیال دموکراسی" که ما هنوز به خاطر موارد فرهنگی و اجتماعی جرأت ورود به هیچ‌کدام را نداریم؛ که لیبرالیسم هنوز هم چماق است و سوسیالیسم هنوز مارکسیسم و ماتریالیسم و کفر و زندقه، جمهوری هنوز برای بعضی ضد شرع و دین است. در حوزه اجتماعی تقسیم اجتماعی کار و در حوزه سیاست دموکراسی و حقوق بشر - که ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم - بازرگان در شرایطی خوش درخشید که انتخابات دوره هیجدهم بعد از کودتا فرصت نفس کشیدن نمی‌داد و شعبان بی‌مخ‌ها در همه‌جا حاضر و فرصت اظهار وجود به کسی نمی‌دادند. بازرگان در بستر زمانه‌هایی متضاد و متفاوت اسطوره

مقاومت شد - چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب - زیرا که او "ایمان مجسم" بود که از هیچ‌کس نمی‌ترسید و در برابر استبداد و خیره‌سری ملاحظه هیچ‌کس را نمی‌کرد، از نظر او "کلا این لانسان لیطغی آن راه استغنی" - (علق: ۷-۶) بود. به هر صورت برای نسل‌های بعدی در مقاومت، جاودانه و الگو گردید و یا شریعتی که بدون شناخت فلسفه زمانه ما و نسل هم‌زمان او که با خداپرستی بر دین تاریخی و بافته‌های گذشتگان قلم بطلان کشید شناختش غیرممکن است، نسلی که توسط محمد نخبش وارد دنیای هرمنوتیک شد، از سنت‌ها گسست و عدالت‌اجتماعی را بی‌توجه به سرمایه‌داری رانتی که امروز پشت مذهب سنگ‌گرفته و قبلاً پشت مدرنیزاسیون، در سوسیالیسم تنوریزه کرد؛ امری که باعث شد شریعتی کتاب "سوسیالیست خداپرست" را ترجمه کند، در زمانی که شرایط فرهنگی و اجتماعی از دو طرف تحت فشار بود؛ از سوی مارکسیست‌ها و واپس‌گرایان، در زمانی که اجتهاد در محدوده

استنباط افراد محدودی بود در صورتی که امروز حقوق‌بشر در هر حوزه‌ای حق اجتهاد به هر موافق و مخالفی می‌دهد. "کثرت‌گرایی" اگر چه قبلاً هم در باورهای مارئیته داشت - "فبشر عبادی الذین و... " (زمر: ۱۷) گذار از چنین جوی یک انقلاب بود که با کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ به تأخیر افتاد و بعد هم به خاطر شرایط دهه چهل به مبارزاتی چریکی و... کشیده شد که ما را در سرآشینی پیش‌بینی نشده‌ای قرار داد، چه تاریخ زنجیره حوادثی است که به هم در نهایت متصل است بویژه که جهانی شدن هم تبعات خود را داشت تا جایی که امروز معلوم شده "اگر نسیمی در سواحل ژاپن بوزد، در نیویورک تبدیل به توفانی می‌شود." بازرگان و شریعتی را باید در شرایط تاریخی و جغرافیایی خاص خود سنجید که دوره‌اش گذشته است، دوره‌ای که به خاطر فقدان مدل، ما میراث‌دار ناکامی‌هایی به خاطر تضاد و تناقض میان جامعه شهری و روستایی که بعد از انقلاب هم در ارائه طریق‌ها بازتاب داشت - شدیم.^(۶) اگر در دوره‌هایی با

اگر دموکراسی در زمان مصدق در ایران جا می‌افتاد و مدلی برای دیگران می‌شد، امروز شاهد بسیاری از بحران‌های جهانی نبودیم که راه‌حلی برایشان متصور نیست

دموکراسی، تنها رأی‌دادن نیست، بلکه مقدمات آن وجود احزاب و نهادهای مختلف اجتماعی است که قدرت سیاسی را محدود می‌کند. فلسفه وجودی قانون اساسی هم از این امر سرچشمه می‌گیرد. حال اگر ما بدان نرسیدیم، علت عدم انسجام‌های درون قانون اساسی است که بازتاب شرایط اجتماعی آن روز ماست. وگرنه از ابتدا برای همه "میزان رأی ملت" بود

پول نفت از جبرهای کویری رستیم، در شهر با همین پول به خاطر ناآگاهی و بی‌آزمایی و بی‌اخلاقی در مرداب فساد فرورفتیم؛ که هنوز پیامدهایش را تجربه می‌کنیم؛ چه اخلاق یعنی مسئولیت و بازرگان به اعتراف دوست و دشمن در حوزه اخلاق نمونه بوده است. اگر چه کمبودهایی را در دولت موقت می‌شود دید که حاصل فقدان تشکیلات، فروپاشی نظام سلطنتی، نبود برنامه و مواردی دیگر چون

تعدد مراکز قدرت و... است. یادآور می‌شویم که فقدان "مدل حکومتی" برای نوگرایان دینی از آغاز علت شکست‌شان بود، در صورتی که در کشوری چون ما مدل حکومتی بویژه در حوزه اقتصاد به خاطر فقر گسترده و توده‌های محروم ضرورتی ویژه داشت؛ امری که امروزه بیش از همیشه ملموس است، تا جایی که آقای خاتمی ضرورت آن را در آخرین سخنرانی‌اش گوشزد کرد. البته شرایط انقلابی ایام انقلاب را هم که همه به خاطر تسریع انقلاب غافلگیر شدند نباید نادیده گرفت. در عین حال که جای خالی تئوری و تحلیل علمی و جامعه‌شناختی

از روشنفکرانی که به صورت کلی تحت تاثیر مارکسیسم و یا اسلام بودند یکی از علل عمده این شکست بود. چه اسلام از منظر یک "ایده و جهان بینی" می‌توانست مورد توجه باشد ولی در رابطه با زمان و مکان نیاز به تئوریزه کردن داشت که "اندیشه یا تئوریک است یا پراتیک" (کانت).

اینک زمانه ما باز هم برای نسل جوان گرفتار خلأ تئوریک و ایدئولوژیک به اضافه مدل است امری که نیازمند نخبگان خاص زمانه خود است که در دانشگاه‌ها و نوشتجات آزادانه خود را بازتاب دهد، نخبگانی که مشکلات گذشته را ندارند، چه تاریخ معاصر ما علیرغم شکست‌ها، در حوزه سیاست و مدیریت و فرهنگ و حقوق مواردی را پشت سر گذاشته که راه برگشت به عقب با تلاش همین رادمردان یادشده بسته است وگرنه امروز ما شاهد ظهور جامعه مدنی و نهادهای متعدد اجتماعی علیرغم تمام فشارها نبودیم، امری که امروز باعث شده رادیکالیسم دیروز، از بازرگان با احترام یاد کند و بسیاری از همان‌ها که چوب لای چرخش‌گذارند از او حلالیت بطلبند. البته این دو - به اعتراف خودشان - هرگز سیاستمدار نبودند، اگر چه بسیاری انتظار عمل سیاسی از این دو داشتند. در حالی که رقیبان سیاسی و فرهنگی‌شان علیرغم ادعاها همیشه سیاسی عمل کردند امری که کسی از آنان انتظار نداشت. بحث "مدل حکومتی" برای نوگرایان تازه‌کار هرگز مورد توجه نبود در صورتی که "خدایرستان سوسیالیست" همیشه نظرشان به نوعی سوسیال دموکراسی معطوف بود، چه بدون مدل حکومتی - بویژه در حوزه اقتصاد - بیشتر به هر چه و مرج و یا استبداد راه می‌بردیم. ولی روش گام به گام بازرگان هنوز برای اصلاح‌طلبان و بسیاری دیگر نوعی روش است، که ما اینک وارد حوزه جامعه مدنی شده‌ایم، یعنی از "اجتماع که گرد یک باور و فرهنگ و تاریخ جمع است،

به جامعه که هرکس حق دارد هرگونه که می‌خواهد ببیندش" (۷)، هرچند که هنوز بسیاری بر نمی‌تابند و از جامعه مدنی، انتظار انقلاب و شورش نباید داشت. امری که بیست و هفت سال قبل که اصولاً جامعه به معنای خاص خود نبودیم - شاید موجه بود، به همین دلیل میراث‌دار نوعی انقلاب توده‌وار شدیم در حالی که کار بازرگان و شریعتی بیشتر افسون‌زدایی بود که هنوز هم می‌تواند برای برخی طبقات کاربرد داشته باشد، طبقاتی که به خاطر فقر فرهنگی و مادی از خود غافل و در انتظار کمک‌های عوامل غیبی هستند و البته فرصت طلب‌ها از اینها سوءاستفاده می‌کنند. کار بازرگان و شریعتی و گروه‌های همراه به شهادت تاریخ بیشتر افشای این فرصت طلب‌ها بود که به خاطرش چه مرامت‌ها کشیدند؛ امری که فراموش نشدنی است و در صورت بی‌توجهی نوگرایان بدین امر جامعه خرافات زده مجدداً گرفتار بحران‌های انحطاط می‌شود، بسیاری به خاطر فقدان تحلیل علمی در فکر هدایت توده به سر منزل مقصود بوده و هنوز هم - به خاطر خاستگاه



اجتماعی و فرهنگی خود - هستند و این موضوع بحران‌ساز است چرا که خود جزو توده‌اند، در حالی که جامعه مدنی نیاز به تحلیلگر دارد، نه هدایتگر؛ امری که با رشد تحصیل‌کردگان دانشگاهی زمینه آن فراهم بوده و تنها به آزادی‌های بیشتر نیاز دارد. جامعه مدنی متشکل از نهادهای متعددی است که جز با دموکراسی و مشارکت در عمل و نظر ره به توسعه نمی‌برد و جز مصرف‌گرایی جایی در جهان مدرن ندارد. منتها به خاطر اقتصاد نفتی و فقر گسترده تنها با استقرار جامعه مدنی مشکلات امروز حل نخواهد شد. عده‌ای از این فقر هر از چندی بهره می‌برند. راه حل این امر باز هم در دست نوگرایان دینی است که دست‌کم در این بحران بی‌اعتمادی هنوز از اعتماد عمومی برخوردارند البته با برنامه در کشوری که بحران‌هایی چون گرانی، بحران ارزش‌ها، جمعیت و بالاتر از همه بحران انفعال اجتماعی و سرخوردگی روشنفکران که از همه مهم‌تر است و....

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- مارسل گوشه؛ فیلسوف سیاسی، مدیر مجله Debat پاریس.
- ۲- شریعتی، جزوه "از کجا آغاز کنیم."
- ۳- نگاه کنید به کتاب سیدضیاء، از خسرو معتضد.
- ۴- نگاه کنید به کتاب "عوامل توسعه غرب و علل توسعه نایافتگی ایران" محمود نکوروح، انتشارات چاپخس.
- ۵- لوموند دیپلماتیک، ۱۹۸۲ پاریس.
- ۶- در مورد ضرورت مدل می‌توانید به سخنان سید محمد خاتمی در جمع استانداران و فرمانداران دولت قبل در چند هفته پیش رجوع نمایید: سایت امروز.
- ۷- آلن تورن، جامعه شناس معروف فرانسوی.

ضرورت استقلال نهاد دانشگاه

هادی خانیکی

اشاره: پس از روی کار آمدن دولت نهم، سیستم آموزش عالی و دانشگاهی از حوزه‌هایی بود که تغییرات در سطوح مختلف مدیریتی در آن چشمگیر بود. برای ارزیابی چگونگی این فرایند از دکتر هادی خانیکی، که بر مسائل این حوزه اشراف دارند، تقاضا کردیم تا دیدگاه‌های خود را مطرح کند. ضمن گفت‌وگو و بحث، ایشان بر نکته مهمی انگشت گذاشت: "اگر به ضرورت استقلال نهاد دانشگاه باور نداشته و آن را به رسمیت نشناسیم، راه به جایی نخواهیم برد." لذا ایشان معتقد است آنچه قابل نقد می‌باشد نه تغییرات و تحولات جناحی-سیاسی بلکه نوع نگاه غیر علمی به موضوع است. آنچه می‌خوانید چکیده دیدگاه‌های ایشان در این زمینه است.

بخشی از دهه سی این نوع مدیریت موضوعیت دارد و از همین منظر در مسائل سیاسی‌ای که بین دولت و دانشگاه رخ می‌دهد، موضوع استقلال علمی دانشگاه حتی منجر به نقش آفرینی سیاسی می‌شود. مثلاً ایستادگی‌های دکتر علی‌اکبر سیاسی در ماجرای ۱۶ آذر ۱۳۳۲ و مخالفت شدیدی که با حضور نظامیان در دانشگاه تهران دارد و این‌که عاملی مثل رخداد ۱۶ آذر را مداخله نیروهای امنیتی و نظامی در دانشگاه می‌داند، به لحاظ تاریخی بسیار مهم است. مورد دیگر فشارهایی است که دولت در آن دوران برای اخراج استادانی مثل مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم



دکتر سحابی که هم چهره‌های شاخصی در مبارزه بودند و هم استادان بنام دانشگاه، به مدیریت دانشگاه می‌آورد و مقاومتی که آقای دکتر سیاسی به عنوان رئیس دانشگاه در مقابل این خواسته دولت از خود نشان می‌دهد. این هم از جمله مسائلی است که در تاریخ تحولات دانشگاهی ما بسیار درخور توجه است.

پدیده دیگری که اهمیت دارد و مسئله بنیادی تری است، "بحران دانشگاه" به عنوان یک نهاد مدرن و نسبت آن با جامعه و سنت است. حتی در ادبیات پیش از پیروزی انقلاب هم اهمیت این مسئله دیده می‌شود. در جایی مثل موسسه تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران نشست‌هایی برگزار و بحث و بررسی می‌شد که این نهاد جدید چگونه می‌تواند با زمینه فرهنگی و سنتی خودش پیوند برقرار کند؟ آیا فارغ‌التحصیلان دانشگاه می‌توانند در حل مسائل کشور نقش آفرین باشند یا این‌که اینجا گذرگاهی است که تربیت‌شدگان جذب زمینه‌های خارج از کشور بشوند؟ اصطلاح "فرار مغزها" در سال‌های پیش از پیروزی انقلاب مطرح شده بود.

حوزه دیگری که شاید بتوان گفت به طور تاریخی هم جایگاه ویژه‌ای داشته، نسبت مستقیم بین دانشگاه و حوزه سیاست است.

به مسئله دانشگاه و نسبت آن با دولت - هم در دوران اصلاحات و هم با دولت نهم و پس از آن - باید فراتر از سیاست به معنای مسائل و افق‌های نزدیک نگریست. اساساً نهاد دانشگاه چه پیش از پیروزی انقلاب و چه پس از آن، به عنوان یک مکان نظرورزی، سیاست‌ورزی، اجتماع، فرهنگ و هنر، در خدمت دیدگاه‌ها و جریان‌های سیاسی بوده و علاوه بر نقش تعریف‌شده و آشکار خودش، نقشی درازمدت در ارتباط با ساختار قدرت و ساختار جامعه داشته است. در این روند، ما شاهد مقوله‌هایی هستیم که نمی‌توان آنها را به صورت یکپارچه و فقط در یک نگاه محدود سیاسی تحلیل کرد.

برای نمونه، به پدیده دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر سابق) اشاره می‌کنیم؛ وقتی به اسناد و خاطرات مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم خود شاه با این هدف که دانشگاهی در برابر دانشگاه تهران علم کند - که وارث نوعی نگاه از دوران رضاشاه است - این نهاد جدید را تأسیس می‌کند و تلاش می‌شود که این نهاد جدید هم با دانشگاه‌های پیش از آن تفاوت داشته باشد و هم بتواند به لحاظ علمی به رقابت پردازد؛ به گونه‌ای که به عنوان محصول خاص دوران محمدرضا شاه قلمداد بشود. این‌که بعدها این دانشگاه کانون نخبگان می‌شود، استادان جوان را از سراسر جهان جذب می‌کند و البته هسته جدیدی برای مقاومت علیه نظام شاه می‌شود، مسئله دیگری است.

پدیده دیگری به نام "استقلال دانشگاه" وجود دارد که کسانی مثل مرحوم دکتر علی‌اکبر سیاسی روی آن تأکید داشتند. وی بر این باور بود که اساساً نهاد دانشگاه می‌بایست، خارج از بوروکراسی و نظام خسته‌کننده اداری اداره شود و بتواند با وجود هیئت‌امنا و مدیریت مستقل، اعضای هیئت علمی را استخدام کند و خودش برای خودش برنامه و بودجه داشته باشد.

مرحوم دکتر مصدق نیز چنین نگاهی داشت؛ در دهه ۱۳۲۰ و حتی

دانشگاه همواره کانونی بوده که توسط نهادهای دانشجویی و در کنار آن گاه نهادهایی از اعضای هیئت علمی، در مبارزه علیه نظام شاه فعال بوده است و چهره‌های شاخص مبارزاتی، مذهبی و غیرمذهبی، چهره‌های دانشگاهی بوده‌اند و کنش‌ها و واکنش‌های مختلف در دانشگاه بیشتر بروز و ظهور پیدا می‌کرد. دانشکده فنی دانشگاه تهران، در سخت‌ترین شرایط مبارزه در اوایل دهه پنجاه، دانشکده‌ای بود که اعلامیه گروه‌های چریکی روزانه در آن می‌آمد و همه می‌خواندند و تا شب هم کسی جرأت نداشت که بردارد. فردا باز هم اعلامیه‌ای دیگر؛ گویی یک منطقه آزاد شده بود.

روند استقلال دانشگاه‌ها بعد از انقلاب راز و فرودهایی دارد. به‌طور خاص در دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی و زمانی که دکتر معین مسئولیت وزارت علوم را برعهده داشت، یک برنامه چندپروژه‌ای با نوعی جمع‌بندی و نگاه به گذشته دانشگاه - چه بعد و چه پیش از انقلاب - دنبال می‌شد. اگرچه نه دولت آقای خاتمی و نه مسئولان آموزش عالی مدعی این نبودند که سیاسی نیستند یا با سیاست میانه‌ای ندارند، ولی مدعی این بودند که با مبنای سیاسی به این مسائل نگاه نمی‌کنند و این برنامه با مبنای سیاسی طراحی نشده است. چندین پروژه مبنای کار بود که اینها امروز هم می‌توانند در یک مقایسه تطبیقی با جوامع نظیر خودش سنجیده بشود. یکی از آنها بحث محوری "توسعه علمی رمز بقا" بود که البته جزو اولویت‌های دولت دوم آقای خاتمی هم بود. مبنای این پروژه این بود که برنامه‌های توسعه در ایران تاکنون کمتر دانش بنیاد (Knowledge Oriented) بوده، بنابراین اگر می‌خواهیم نتایج برنامه‌های توسعه، گسترده‌تر، با کیفیت بالاتر و زودبازده‌تر بشود، باید

در توسعه علمی سرمایه‌گذاری کرد. البته توسعه علمی مقتضیات و لوازمی هم دارد؛ از جمله این که آموزش در پایه‌های پژوهش قوی‌تر بشود، به دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی استقلال بیشتری داده شود تا از بوروکراسی دست و پاگیر در امان باشند و... یکی از مشکلاتی که در کشور ما وجود دارد این است که به همه مسائل نگاه سیاسی و جناحی می‌شود، ولی اگر فارغ از این نگاه به موضوع نگاه‌کنند، خواهند دید این برنامه، برنامه‌ای است که لازمه تحرک در دانشگاه‌هاست.

ذیل این پروژه، پروژه‌ای بود با عنوان "تحول ساختاری وزارت علوم، تحقیقات و فناوری". این تحول، ساختار اداری نسبت بین علوم، تحقیقات و فناوری را که نسبت گسسته‌ای بود به نسبت پیوسته‌ای تبدیل می‌کرد و براساس آن، نوعی تجدید سازمان را در خود وزارت خانه و دانشگاه‌ها شکل می‌داد، از جمله این که به دانشگاه‌ها و مدیران دانشگاهی استقلال عمل

بیشتری می‌داد. متأسفانه به‌رغم این که این برنامه در مجلس ششم پذیرفته شد، چندین بار با مخالفت شورای نگهبان رو به‌رو شد و در نهایت دکتر معین به همین دلیل استعفا داد که "من برای این آمده‌ام که این برنامه را پیش ببرم و حالا که نمی‌توانم به وعده خودم عمل بکنم، می‌روم." اگر خواسته باشیم از این دو پروژه و طرح مهم، پروژه‌های دیگری را نتیجه‌گیری کنیم، محصول آن فراهم شدن زمینه‌های بیشتری از قانونگرایی در محیط دانشگاه‌هاست. همچنین متوازن شدن فعالیت‌های دانشگاهی یعنی فعالیت‌های علمی، فرهنگی، صنفی و سیاسی در کنار همدیگر تا حدودی معنا پیدا می‌کنند. شکل‌گیری نهادهای مدنی، انجمن‌های علمی، تخصصی، کانون‌های فرهنگی، نشریات دانشجویی و شوراهای صنفی - که در این مدت همه شکل گرفتند و جهت‌گیری امیدوارکننده‌ای هم داشتند - می‌تواند از دیگر محصولات آن به‌شمار آید. البته گفتنی است که نگاه سیاسی‌ای که به این مسائل، اقدامات و برنامه‌ها وجود داشت، موانع جدی در پیشبرد آن به‌وجود می‌آورد. به خاطر دارم وقتی گزارشی از همین فعالیت‌های فرهنگی به‌عنوان شاخص‌های عملکردی وزارت خانه به مجلس هفتم می‌دادم، یکی از آقایان نماینده در کمیسیون به محض این که من گفتم مثلاً پانصد و خرده‌ای انجمن علمی دانشجویی یا کانون فرهنگی شکل گرفته است، او برآشفته و گفت پانصد و خرده‌ای جبهه مشارکت! یعنی نگاه به انجمن علمی دانشجویی این بود که اینها شعبه‌هایی از حزب هستند، در حالی که اینها هیچ نسبتی با جبهه مشارکت نداشتند و اساساً با این هدف طراحی نشده بودند، بلکه با این نگاه طراحی شده بودند که ما باید به‌سوی تقسیم‌کار پیش برویم؛ کار سیاسی در جای خود و کار علمی در جای خود معنا پیدا بکند و جهت‌گیری درست‌تری پیدا کنند؛ اگرچه

بین اینها می‌تواند دادوستد و تعاملی هم باشد. به نظر می‌رسد یکی از مسائلی که پس از دولت خاتمی با آن رو به‌رو شده‌ایم، این جهت‌گیری است که با تغییر این برنامه‌ها و تغییر وسیع مدیریت‌ها، زمینه‌هایی که برای تحرک علمی و استقلال بیشتر نهاد دانشگاه و شکل‌گیری نهادهای پژوهشی، آموزشی، فرهنگی مستقل بویژه در قالب‌های غیردولتی فراهم آمده بود، دچار رکود و وقفه شود. این به معنای زیر سوال بردن حق طبیعی دولت‌ها نیست که حق دارند مدیرانشان را از میان همفکران خود انتخاب کنند، اما این ضرورت حیاتی را هم نمی‌توان نادیده گرفت که نهاد دانشگاه نیازمند آن است که از ثبات برنامه‌ریزی و ثبات سیاسی برخوردار باشد و نسبت به حوزه‌های آکادمیک خیلی سیاسی نگریسته نشود

پدیده دیگری که اهمیت دارد و مسئله بنیادی تری است، "بحران دانشگاه" به‌عنوان یک نهاد مدرن و نسبت آن با جامعه و سنت است

اساساً نهاد دانشگاه چه پیش از پیروزی انقلاب و چه پس از آن، به‌عنوان یک مکان نظرورزی، سیاست‌ورزی، اجتماع، فرهنگ و هنر، در خدمت دیدگاه‌ها و جریان‌های سیاسی بوده و علاوه بر نقش تعریف‌شده و آشکار خودش، نقشی درازمدت در ارتباط با ساختار قدرت و ساختار جامعه داشته است

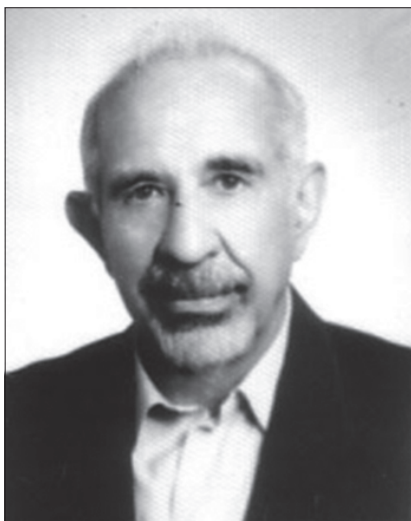
دور معیوب شورش و استبداد

امیر سعید موسوی حجازی

اشاره: به دنبال مطالعه مقاله "دور معیوب شورش و استبداد" به قلم آقای مهندس سعید حجازی، چند نکته در حضور ایشان مطرح شد: نخست آن که واژه "انقلاب" را نباید از تغییرات تدریجی (کمی، کیفی و ماهوی) محروم و آن را دفعی، هیجانی و وحشتناک دانست و یا این که آن را در برابر و معارض اصلاحات دانست. دوم، این تغییرات تدریجی هم در طبیعت و هم در تاریخ، قانونمند و هدفدار بوده و خواهند بود و سوم، انقلاب را نباید صرفاً معلول فشار دیکتاتورها دانست، بلکه باید توجه داشت که تغییرات کمی، کیفی و ماهوی تکامل، مینا و فشار دیکتاتورها شرط و تازیانه تکامل است. در پی این گفت‌وگو بود که جناب مهندس حجازی خواهان درج توضیحاتی شدند که در پایان مقاله ایشان آورده شده است.

علت آن را بررسی کرد. انقلاب فقط یک ضربه است و تمام می‌شود و هیچ چیز را عوض نمی‌کند و مردم باید در محیط آزاد و به تدریج، سنت‌ها و آداب و نهادها و هماهنگی اعتقادی و زندگی نوین خود را بسازند و آرامش برقرار کنند.

اما در شرایط انقلابی، میانه‌روها به سازشکاری متهم می‌شوند. داستان "سازشکار فریبکار" پس از هر انقلاب، بارها و بارها تکرار شده است. سازشکار فریبکار، حاصل تفکر و عمل و تلقین دو گروه تندرو و هیجانی می‌باشد که از چپ و راست، گروه میانه‌رو را زیر فشار قرار می‌دهند و جامعه را دو قطبی و



میانه‌روها را خانه نشین می‌کنند و هر یک از این دو قطب که بازی نهایی را برد، جامعه را به سیاهچال استبداد می‌اندازد.

مارکس و پیروان او، انقلاب را حادثه‌ای لازم و شکوهمند می‌پندارند که ناچار و بر اساس قوانین حاکم بر تحولات جامعه اتفاق می‌افتد و هیچ تحولی را، چه در طبیعت کور و چه در جامعه انسان آگاه و دارای بینش، بدون انقلاب ممکن نمی‌دانند. آنها آگاهی و خرد را درک و شناخت همین ضرورت انقلاب می‌دانند، اما حتی مارکس هم معتقد به تداوم انقلاب به مدت ۷۰ سال و یا ۷۰ روز نیست. البته روزالوکزامبورک و بعضی از فلاسفه کمونیسم معتقد به انقلابی باقی ماندن افراد هستند اما نه این که یک انقلاب تداوم یابد، بلکه انقلابی‌ها باید یک سلسله انقلاب‌های پشت سرهم را که هر یک نفی انقلاب قبلی و ورود به مرحله بعدی باشد، طی کنند تا به جامعه مطلوب برسند. مانس اشپرنر می‌گوید: "رد قطعیت اصولاً پیش شرط تفکر انقلابی واقعی است، ولی همه آنهایی که خود را انقلابی می‌خوانند، همواره، قطعی و نهایی سخن می‌گویند."

از روزی که انقلاب صاحب و اسم پیدا کرد، دیگر پایان یافته است

اولین حرکت مردمی قرن اخیر جامعه، یعنی انقلاب مشروطیت، پدیده بزرگ و دگرگون‌ساز تاریخ ایران، به برجستگی آشکار می‌سازد که کشمکش‌های درونی این جامعه برخلاف همسایگان، بیش از این که مذهبی و قومی باشد، فلسفی سیاسی است. با این وجود پس از انقلاب ۵۷، آثاری از افت ارزش‌های اجتماعی و طرح بحث‌های قومی و مذهبی مشاهده می‌شود که می‌تواند ناشی از جابجایی طبقاتی، همچنین فلسفه‌های وارداتی مانند مارکسیسم و... باشد. این جابه‌جایی طبقاتی تعصب‌های قومی و مذهبی رسوب یافته در بستر رودخانه و کف اقیانوس جامعه را به سطح آورده است.

هیچ گروه اجتماعی و جامعه انسانی نیست که دارای نوعی کشمکش درونی نباشد. اگر این کشمکش‌ها فلسفی و سیاسی باشد، منبع انرژی فرهنگی و خمیرمایه پیشرفت است و اگر قومی و مذهبی باشد، موجب تخاصم، تجزیه، تفرق و شکست می‌شود.

انقلاب مشروطیت، نهضت ملی شدن صنعت نفت، انقلاب سال ۵۷، حماسه آفرینی دوم خرداد ۱۳۷۶، حادثه بازی فوتبال با استرالیا و سپس کمبود مشارکت مردم در نهم اسفند ۱۳۸۱ (انتخابات شوراها)، همبستگی و وحدت احساسی تمام مردم و قومیت‌های ایرانی را نشان می‌دهد.

انقلاب و شورش

انقلاب در یک جامعه، حادثه وحشتناکی است. هرگاه قدرت حاکم در مقابل تغییر و تحول مقاومت کند و نگذارد روابط اعتقادی و آرمانی مردم سامانی منطقی بیابد و به باطل گمان کند می‌تواند این روابط را به سلیقه خود شکل دهد، مردمی که وجه مشترک آنان هیجان و واژدگی نسبت به شرایط روز است، ناچار با جرقه‌ای منفجر می‌شوند و انقلاب می‌کنند. در اینجا صحبت از خوب و بد بودن آن نیست، اما می‌توان

و از آن روز می‌توان عملیات گروه برنده را مورد نقد و بررسی قرار داد، اگر پایگاه انقلاب از "مردم" به "حکومت" تغییر مکان دهد، به استبداد می‌کشد و جامعه در دور معیوب شورش و استبداد می‌چرخد. بی‌شک با این مقدمه حکومت‌های انقلابی حکومت‌های استبدادی هستند.

دور معیوب شورش و استبداد

هنگامی که در اواخر قرن هفتم پیش از میلاد، مردم آتن علیه اشراف قیام کردند، دو طرف به مصالحه و داوری "سلون" تن دادند. اما بعد، هیچ‌یک از دو طرف، قانون و راه حل سلون را نپذیرفتند.^(۲) او استعفا داد و رفت، دوباره درگیری و شورش آغاز شد و مردم گرفتار جباریت سی ساله پیزیسترات شدند.^(۳)

در انقلاب فرانسه، روبسپیری ظهور کرد که رهبران اولیه انقلاب مانند بریسو، دالتون و میرابو، را سازشکارانی فریبکار که مانع برقراری جامعه آزاد هستند، نامید. این در حالی است که سلطنت طلبان هم میانه‌روها را نالایق و ناکافی معرفی می‌کردند و دموکراسی را فساد می‌دانستند. در فرانسه، روبسپیر قاطع و جسور و فسادناپذیر بازی را برد و سر رهبران اولیه انقلاب (البته سازشکار و فریبکار) و لویی شانزدهم و همسر او با گیوتین قطع شد، حکومت گیوتین یک میلیون آدم را که بعضی از آنان طرفداران اولیه روبسپیر بودند به دیار عدم فرستاد و سرانجام نوبت روبسپیر و برادرش شد و کار به حکومت ناپلئون بناپارت و شاهزاده ناپلئون سوم کشید و آن وقایع رخ داد که همه می‌دانند. در انگلستان هم، کرامول انقلابی دو آتش در مبارزه با فریبکاران بود که توانست در مجلس را با پرچسب طویله ببندد و استبداد خشنی بر پا دارد. پس از کرامول، نظام سلطنت با ماری استوارت مذهبی متعصب، مشهور به ماری خونخوار بازسازی شد.

در روسیه، کرنسکی فریبکار (مشهور به لیبرال سازشکار) میان کودتاهای ژنرال‌های تزاری که دموکراسی را مسخره می‌کردند و قاطعیت لنین که نوعی خاص از دموکراسی را تبلیغ می‌کرد سرگردان بود و سرانجام لنین برنده شد و دیدیم در نهایت چه شد.

استالین، مانند همه جباران، هنگامی که جای پای مستحکمی به دست آورد سراغ طرفداران آرمان‌گرای خود که آزادی عمل او را می‌گیرند رفت.

جمهوری ویمار آلمان پس از جنگ بین‌الملل اول میان دو گروه قاطع و انقلابی، کمونیست‌های مدعی نوعی دموکراسی و نازی‌ها که دموکراسی را فساد می‌دانستند به تله افتاد. این بار هیتلر بود که برنده شد و کمونیست‌ها قتل عام شدند و نوبت به طرفداران دو آتشه ولی آرمان‌گرای اورسیدکه تکروری‌ها و عدول‌های پیشوارا بر نمی‌تافتند. در روز سی‌ام ژوئن ۱۹۳۴ دستگیری‌ها آغاز

شد و در شب آن روز که به شب چاقوهای بلند مشهور است بیست‌هزار نفر از گروه S.A که از معتقدترین نازی‌ها بودند اعدام شدند و گروه اس.اس بی‌اعتقاد و خشن ولی مطیع جانشین آن شد.

گرچه تمام بررسی‌ها نشان می‌داد که در سقوط جمهوری فریبکار ویمار، کمونیست‌ها بازنده خواهند بود، اما اینان با اتکا به نظریه مارکس که پرولتاریا بی‌شک و در نهایت پیروز است و فاشیسم مرحله آخر رشد سرمایه‌داری و دوران پایانی و مرگ او است، از هیتلر وحشتی نداشتند. برای شکست جمهوری ویمار که فریبکارانه می‌خواست پرولتاریا را به بیراهه بکشاند کف زدند.^(۴) ابویاز رهبر میانه‌رو فلسطینی‌ها در کتاب "فلسطینی آواره" نوشت: "تندروها، یاخائ‌اند یا احمق".

انقلاب مشروطه

انقلاب مشروطه ایران گرفتار شرایط خاصی شد که مجال بررسی آن در مقاله مانمی‌گنجد. در جریان انقلاب، سربازان روس و انگلیس به بهانه حفظ منافع اتباع خود به ایران وارد شدند و کشور را اشغال کردند. در تبریز مشروطه خواهان را اعدام کردند و در مشهد طلاب را در مسجد به گلوله و خود مسجد را به توپ بستند.

نیروهای نظامی انگلیس و روس، ناامنی‌ها را تحریک و افراد ناسازگار اجتماعی را آشکارا مسلح می‌کردند. کسانی که شکست نهضت مشروطه را حاصل اختلاف داخلی (که البته وجود داشت) می‌دانند، سخت در اشتباه هستند. با انقلاب بلشویکی، روس‌ها از صحنه خارج شدند و ملاحظات جهانی، خطر بلشویک و مقاومت مردم، انگلیس‌های عاقل را به خروج از ایران واداشت و هرج و مرج، بی‌حامی شد و تا حدودی فروکش کرد.

هیجان‌گروه‌های تندرو، اعتقاد مردم به قاطعیت حاکم و جامعه نادرشاهی، به‌طور صریح در ظهور رضاشاه و به قدرت رسیدن و استبداد خشن او موثر بود و مانند همیشه حامیان اولیه که عاملان و پایه‌گذاران سازندگی بودند، زیر تیغ جلاد رفتند. سازندگی‌های دوران او و فرزندش در مقایسه با کشورهای دیگر - علی‌رغم در آمد نفت، بر خلاف بزرگ‌نمایی‌هایی که می‌شوند اندک و در مقابل صدمات فرهنگی، ارزش خود را از دست می‌دهد. برای ایجاد ۷۰۰ کیلومتر راه آهن نیاز نبود که مردها انواع کلاه‌های خود را به کلاه پهلوی و بعد شاپو تغییر دهند و هزاران نفر در این راه با گلوله سربازان جان بسپارند.

نهضت مشروطه نیاز به تحلیل گسترده‌تری از این مقاله یا آنچه تاکنون گفته شده است دارد. به خصوص حکایت امین‌السلطان که به دست عباس آقا ترو شد، باید از نو بررسی شود که آیا روش معادل او هماهنگ با توان مردم جامعه آن زمان نبود؟ پذیرش سلطنت به وسیله

میان‌روی، دوره تغییر کیفی منطق و گرایش‌های مردم است و رهبر میان‌رو، رهبر بینش‌ها و منطق‌های متفاوت و هدایت مردم به فعالیت اجتماعی و مشارکت عمومی است

"اخلاق و ارزش‌ها را نمی‌شود به زور به مردم تحمیل کرد و باید در مقابل ارزش‌های معارض تحمل و حوصله داشت و این باور را درونی و به امور دیگر هم تسری داده باشند"

مشروطه خواهان را نباید در ساختار اعتقاد اجتماعی آزادیخواهان جای داد، بلکه بخشی از فرایند میانه روی دوران بوده است. گو اینکه فرایند میانه روی این روزها سخن دیگری می‌طلبد.

امین السلطان به عنوان صدراعظم با میانه روی های مجلس روابط صمیمانه ای برقرار کرده بود و محمد علی شاه را هم به میانه روی و ملایمت کشانده بود. با ترور امین السلطان کار در طرف مشروطه خواهان به دست تندروها افتاد و صدراعظم مقتول را به فریبکاری متهم کردند. حتی کسروی این نکته را باور دارد. در جناح شاه و دربار هم تندروها به پا خاستند و شاه را به خشونت تشویق کردند و شد آنچه نباید بشود.

نهضت ملی شدن صنعت نفت

اولین واقعه دوران اخیر که می‌تواند در الگوی ساختی - عملکردی "تندرو-سازشکار" و دور معیوب "شورش و استبداد" مورد تحلیل قرار گیرد، نهضت ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق، یکی از فعالین و تربیت شدگان نهضت مشروطیت ایران می‌باشد و شاید بتوان آن را دنباله آن نهضت دانست. از آنجاکه ارتجاع و استبداد داخلی در ائتلاف با شرکت نفت انگلیس، این کمپانی نیرومند جهانی و متکی به حمایت امپراتوری انگلستان، قدرتی سنگین به دست آورده بود باید با خلع ید از این کمپانی، آن را تبدیل به یک مشتری ساده خریدار نفت و حتی کمک کننده فنی در استخراج و تصفیه نفت می-کرد و ارتجاع داخلی را از حمایت آن قدرت عظیم محروم می‌ساخت.

جناح ارتجاع شامل سلطنت طلبان و طیف وسیعی از سردمداران و بازیگران سیاسی و واسطه گران بازار و عوامل وابسته به آنها و بخشی از روحانیون و مذهبی ها، آشکار و نهان، مصدق را فریبکاری معرفی می‌کرد که توده مردم را به دنبال هیچ کشانده است.

حزب توده افراد تحصیل کرده و جوانانی را که به طور طبیعی می‌بایست در جهت نهضت باشند به دشمنی با مصدق واداشت؛ کار برای همه، بهداشت برای همه و مسکن برای همه در عمل آتش بیار ارتجاع شده بود و با سلطنت طلب کنار یک میز می‌نشست و مصدق جناح آمریکایی هیئت حاکمه معرفی می‌شد و اختلاف مصدق با حکومتیان فریبکارانه و جنگ دو جناح از هیئت حاکمه و پس از آن، عنصری سازشکار و ناکافی بود.

انقلاب

پس از بهمن ۵۷، دولت بازرگان از سوی همه گروه‌هایی که آن موقع همسو می‌نمودند به اتهام سازشگری مورد حمله بود.

پیشنهاد بازرگان در پاریس به این‌که: پس از رفتن شاه به کمک قانون اساسی موجود تحولی تدریجی به وجود آوریم، حتی یک رأی هم نیاورد و راه حل گام به گام او در تهران به مسخره گرفته شد.

دوم خرداد

آنچه در دوم خرداد رخ داد، نمونه ای از حضور مردم و جوانان و درک موقعیت به وسیله مردم و نوعی انقلاب آرام بود. دو قطب مخالف، مدتی منفعل و بهت زده بودند لکن، آهسته آهسته، شروع به ایفاء نقش مقدر خود برای بی تفاوت کردن جوانان کردند. هر دو گروه وانمود می‌کردند هیچ حادثه تازه ای رخ نداده و آنچه شده، ظهوری دیگری از سنت گرایان است.

گروه سنتی که تمام اهرم های اجرایی و قدرت را همچنان در اختیار داشت، روش های گذشته را تشدید کرد، قطب دیگر معارض هم این انتظار را تقویت می‌کرد که از فردای آن روز باید همه ناهنجاری ها مرتفع شود و هر آنچه اتفاق می‌افتد، این میانه رو است که باید پاسخگو باشد. هر دو گروه می‌کوشیدند با تشدید هیجان مردم به این‌که زیاده تر و زودتر بخواند میانه روی را ناکارآمد نشان دهند و عوامل هر دو گروه، همان پرسش تاریخی تا به حال چه کرده اید؟ را تکرار می‌کردند.

دقت شود که نمی‌خواهیم بگوییم تاریخ تکرار می‌شود-که

هیچ گناه تکرار نمی‌شود - بلکه

می‌خواهیم بگوییم که هم افراد و هم

جوامع، الگوهای رفتاری مشابهی دارند.

واقعه نهم اسفند ۱۳۸۱ نشان داد که باید

سازمان و سازکاری که به عنوان دوم خرداد

در فردای آن روز در صحنه ظاهر شدند مورد

نقد و بررسی قرار گیرند. قیام مسالمت آمیز و

با شکوه مردم در دوم خرداد و ۱۸ خرداد

چهار سال بعد که اثرات وسیع در جامعه ما بر

جای گذاشت، جدای از خاتمی و عملکرد او

باید بررسی شود. در اینجا نمی‌خواهیم

عملکرد خاتمی را نقد کنیم که تبلیغات

وسیع دو گروه تندرو مانع است و این امر بر

عهدده تاریخ قرار دارد. شخصیت خاتمی

در فعالیست های پس از دوران

ریاست جمهوری که دست بازتری برای

عمل و بیان خواهد داشت، باید ظهور کند.

میانه روی

نظر ما در مورد میانه روی پس از

انقلاب ها اختصاصا به شرایط

خاص امروز ایران ندارد.

میانه رو می‌کوشد هیجان مردم

فروکش کند و مردم ره عقل گیرند و

فرصت یابند سازمان ها، گروه ها و

آداب و نهادها و ارزش های جدید

اجتماعی را ایجاد و پایدار کنند.

هیچ مجموعه قوانینی (دست کم در

کشورهایی که در قانون نویسی

تازه کارند) نیست که دارای تضاد

درونی نباشد و میانه رو می‌تواند به

کمک مردم، بخش آزاد منشانه

قوانین را در اولویت قرار دهد



فراهم آوردن فرصت برای آن‌که

مردم بتوانند بنیادهای اجتماعی

خود را شکل دهند و حرف خود را

آزادانه بزنند، موثرتر و عملی تر از

کوشش برای تغییر قانون است و با

مقاومت کمتری روبه رو می‌شود



اگر پایگاه انقلاب از "مردم" به

"حکومت" تغییر مکان دهد، به

استبداد می‌کشد و جامعه در دور

معیوب شورش و استبداد

می‌چرخد

مردم باید هویت اجتماعی خود را بازسازی کنند، زیرا استبداد هویت اجتماعی، سنت ها و آداب و نظام ارزشی جامعه را در هم ریخته است.

میان‌رواز قوانین و شرایط موجود شروع می‌کند. برداشتی که از قانون می‌شود مهم‌تر از محتوای آن است. وظیفه گروه میانه‌رو اصلاح دیدگاه‌ها نسبت به قانون است و به هر حال نظام ارزشی جامعه بیش از قانون در نظم‌دهی زندگی و روابط اجتماعی موثر است. نظام ارزشی مردم ما، بیشتر از قوانین ما، ضد دموکراسی و پذیرنده مستبد است. هیچ مجموعه قوانینی (دست‌کم در کشورهایی که در قانون نویسی تازه‌کارند) نیست که دارای تضاد درونی نباشد و میانه‌رو می‌تواند به کمک مردم، بخش آزاد منشانه قوانین را در اولویت قرار دهد.

فراهم آوردن فرصت برای آن‌که مردم بتوانند بنیادهای اجتماعی خود را شکل دهند و حرف خود را آزادانه بزنند، موثرتر و عملی‌تر از کوشش برای تغییر قانون است و با مقاومت کمتری روبه‌رو می‌شود. قانون اساسی آلمان که هیتلر به کمک آن به قدرت رسید و قانون اساسی ایران که رضاشاه با رعایت صوری آن بساط استبداد را گستراند و محمد رضا شاه به کمک آن حکومت کرد، از بهترین قوانین بودند. در حالی که انگلستان پس از هفتصدسال دموکراسی، هنوز قانون اساسی ندارد.

مردمی که مدت طولانی را در محیط استبداد گذرانده باشند، آداب آن را خودنا آگاه آموخته‌اند. دوره میانه‌روی، دوره تغییر کیفی منطق و گرایش‌های مردم است و رهبر میانه‌رو، رهبر بینش‌ها و منطق‌های متفاوت و هدایت مردم به فعالیت اجتماعی و مشارکت عمومی است.

اگر در دوران میانه‌روی، حافظان اخلاق عمومی بپذیرند که "اخلاق و ارزش‌ها را نمی‌شود به زور به مردم تحمیل کرد و باید در مقابل ارزش‌های معارض تحمل و حوصله داشت و این باور را درونی و به امور دیگر هم تسری داده باشند"، آن وقت کاری سترگ انجام شده است.

روش دو گروه معارض تندرو همیشه طرح شرایط نامناسب و منفی است که میانه‌رو، وارث آن است. مانس اشپرتر می‌گوید: حقیقت منفی بی ارزش است. هیتلر هم برای رسیدن به قدرت، از حقیقت منفی استفاده می‌کرد، علیه بیکاری، علیه قرارداد و رسای... اینها همه حقیقت‌های منفی بوده‌اند. هر حقیقت منفی مطلق، در بطن خود، سم نابودکننده حقیقت واقعی را پنهان دارد.

در بررسی مقاله دور معیوب شورش و استبداد سه نکته توجه مدیرمسئول نشریه

چشم‌انداز ایران را جلب کرده بود.

نکته اول مفهوم انقلاب، نکته دوم رابطه آن با تکامل اجتماعی و بخصوص نقش مستبدان یا نظام استبداد در وقوع آن و ظهور مجدد نظام استبداد از درون انقلاب و نکته سوم، بررسی این دو نکته از منظر دین و قرآن. توضیحات زیر درباره نکته اول است و سخن مشروح درباره دو نکته دیگر را به فرصت بعدی وامی‌گذارم.

البته آن نگاشته برای توده مردم است و نمی‌بایست پیچیده باشد اما می‌تواند انگیزه پژوهشی گسترده برای اهل تحقیق گردد. در هر زبان گاه کلمه‌هایی همسان بر مفهوم‌های متفاوت دلالت می‌کند و این همسانی سه حالت مشهور دارد:

الف - هیچ نوع ارتباطی میان مفاهیم مختلف که بر کلمه واحد سوارند وجود ندارد مانند کلمه "شیر".

ب - گاه ساختار زبان است که معانی مختلف را بر کلمه‌ای واحد می‌نشانند مانند "دیده" که هم به معنای چشم است و هم به معنای آنچه دیده می‌شود و همچنین کلمه "تاب".

ج - گاه کلمه به دلیل تنوع استعمال، معانی مختلفی می‌گیرد و در این حالت وسعت معنا و دلالت‌های آن نه تنها مشکل‌زا نیست بلکه به کلمه حالتی طلائی می‌دهد که در تفهیم و تفاهم و تبادل فکر در قلمروهای مختلف کمک می‌کند و مفید است و ارتباطی نظام‌دار میان مفاهیم مختلف برقرار می‌سازد. این حالت هنگامی پیش می‌آید که کلمه‌ای در فلسفه و علوم انسانی و اجتماعی

حاوی معنایی گردد و در زبان فیلسوفان و دانشمندان بغلطد و هریک در فرضیه‌های متفاوت به توصیف و تشریح و توسعه معنای یک اصطلاح بپردازند، زیرا در مباحث اجتماعی و انسانی، فرصت فرضیه‌آزمایی کم است و دامنه بحث و اختلاف به سال‌ها و قرن‌ها کشیده می‌شود. گاه کلمه یا مفهوم است که دانشمندان و پژوهشگر را به فضاها و قلمروهای مختلف می‌کشاند. مشکل هنگامی افزوده می‌گردد که معنای آن به زندگی و محاورات مردم وارد گردد و به اصطلاح توده‌ای گردد. معنا و مفهوم یک کلمه هیچ‌گاه امری ثابت نیست و پیوسته در تحول و انقلاب است. کلمه "سیستم" یا "سامانه" که در تمامی زبان‌ها جای خود را باز کرده و حالتی بین‌المللی دارد و یا کلمه انقلاب از این قبیل‌اند و در به‌کارگیری آن باید ظرافت معنایی و دلالت‌های نزدیک به هم آنها را تشخیص داد.

در این‌که طبیعت، انسان و جامعه انسانی هر آن دگرگون می‌شوند و در مسیر تحول خود از مراحل مختلف می‌گذرند و تغییرات کمی و کیفی بر آنها حادث می‌گردد و حتی تغییرات

انقلاب مشروطیت، نهضت ملی‌شدن صنعت نفت، انقلاب سال ۵۷، حماسه آفرینی دوم خرداد ۱۳۷۶، حادثه بازی فوتبال با استرالیا و سپس کمبود مشارکت مردم در نهم اسفند ۱۳۸۱ (انتخابات شوراها)، همبستگی و وحدت احساسی تمام مردم و قومیت‌های ایرانی را نشان می‌دهد



اولین حرکت مردمی قرن اخیر جامعه، یعنی انقلاب مشروطیت، پدیده بزرگ و دگرگون‌ساز تاریخ ایران، به برجستگی آشکار می‌سازد که کشمکش‌های درونی این جامعه برخلاف همسایگان، بیش از این‌که مذهبی و قومی باشد، فلسفی سیاسی است

کمی خود موجب تغییر کیفی و انقلاب می شود سخنی نیست. آیا این دگرگونی ها موجب تکامل می گردد؟ فرض تکامل لزوم فرض و پذیرش یک شکل و هیئت غایی را در خود دارد و این، جز «هدفمند بودن خلقت است» و هنگامی ایجاد مشکل می کند که ما آن شکل و هیئت غائی فردارا- امروز- در فرض خود بیاوریم و ناچار جبریتی را بر تحول تحمیل کنیم، بحث مفصل این حالت موضوع گفتار دوم و سوم است. در فرضیه سیستم ها (یا سامانه ها)، تحول موجب تنوع بیشتر عناصر مجموعه و مفاهیم ملازم با آن و سازمان یافتگی بیشتر است، اما آن «شکل نهایی» را در خود ندارد بلکه اشاره به پیچیده شدن بیشتر سامانه و غیرقابل پیش بینی بودن آن دارد.

هر چه یک فرایند طبیعی یا اجتماعی بیشتر شکافته شود، عناصر بیشتری درون آن و موثر در آن فرایند در دید و چشم انداز قرار می گیرد و روابط بیشتری میان آن عناصر آشکار می گردد و ذهن به مفاهیم متنوع تر دست می یابد و در پی آن کلمات بیشتری برای تشریح فرایند و مفاهیمی که در آن فرایند وحدت سامانه ای یافته اند لازم است...

واژه انقلاب نیز در بیان مارکسیستی و بخصوص لنینیستی آن، مبارزه خشونت بار و همیشگی درون جامعه است تا به حذف کامل استثمارگران و پیدایش جامعه بی طبقه بینجامد. در این معنا بورژواها نمی پذیرند با شرکت در یک همه پرسی بساط خود را جمع کنند و بروند. انقلاب در مفهوم توده ای شده آن شرایطی است که بورژوا، سرنیزه پرولتر را زیر گلوی خود حس کند. شورش و خشونت و به خیابان ریختن و در بخش معنوی آن درهم شکستن نظام ارزشی و اخلاقی جامعه و سازمان های پایدار کننده نظام ارزشی بورژواهاست.

در این که چه کسی مسئول اعدام های پس از انقلاب است، سخن بی شمار می توان گفت، اما اعدام انقلابی کلمه رایج در میان مردم، در سال های حکومت شاه بود. چه، مبارزین که ستمکاران را تهدید می کردند و چه حکومتیان که این سخن را وسیله شوخی و خنده قرار داده بودند.

بسیاری از کسانی که «کی بود، کی بود من نبودم» درمی آورند، آن روزها روشن و آشکار می گفتند: «اگر اعدام ها تعطیل شود انقلاب سرد می شود!»

فراموش نکنیم که افکار عمومی توده وار شده پذیرفته بود: «انقلاب دادگاه لازم دارد، دادگاهی که اعدام کند» و شعار «اعدام باید گردد» همه گیر بود. بر مصلحین اجتماعی فرض است که نگذارند چنین تفکر و روش ها بار دگر در جامعه پذیرفته شود. نگاهشسته روی سخن با توده ها و رهبران آن و برحذر داشتن آنان از حرکات تند و در پی قهرمان شدن و یا در پی قهرمانان افتادن و علاقه مندان به تغییرات شدید، فوری و ناگهانی دارد. نباید انتظار و امکان تغییرات شدید را در مردم به وجود آورد، هر که باد بکارد، طوفان درو می کند. این صحیح است که تغییرات کمی می تواند دیر یا زود به تغییر کیفی بینجامد اما، این که توده مردم فقط دنبال

تغییر کیفی است و می خواهد هر لحظه و خیلی زود به نتیجه برسد و انقلابی در پی انقلابی صورت پذیرد و میوه خام ناگهان برسد و مویز به آبی انگور و غوره حلوا و پدوز خرما گردد خسارت از است و مفهومی از انقلاب است که باید خارج از بحث تکامل مطرح گردد. جدای از پیامبران و امامان، انسان کامل و خوب یک فریب است و مردم باید بپذیرند با کمک مدیران با عیب و علت، جامعه را به سامان برسانند. رهبران هم در هر جای دنیا باید این باور را که مردم تحمل بار قانون و زندگی در فضای باز و دانش تصمیم گیری را ندارند و خود را چیزی جز مردم و بهتر و والاتر از مردم بدانند، به دور اندازند؛ این سخن را در گفتار دوم خواهیم گشود.

پی نوشت ها:

۱- مانس اشپرنر مسئول حزب کمونیست و استاد کرسی روان شناسی دانشگاه لایپزینیک بود. چون یهودی بود و در فردای روی کار آمدن هیتلر از کار برکنار و ناچار به اتریش رفت و سپس به فرانسه و در نهضت مقاومت ملی فرانسه در گروه آندرمالرو با آلمانی ها جنگید و تحقیقات او درباره توتالیتاریسم نشان داد که همه این قبیل حکومت ها از استالین و هیتلر گرفته تا غیره از یک قماش اند و از روش های مشابهی بهره می گیرند. کتاب های تجزیه و تحلیل «جباریت» و چندگفت و گو و مقالات متعدد از او به فارسی ترجمه شده است.

۲- سلون ۶۳۸-۵۵۹ قبل از میلاد. سلون در سال ۵۹۶ قبل از میلاد به سمت آرگون شهر آتن منصوب شد و در سال ۵۹۴ به وی اختیارات تام برای اصلاحات قانون اساسی و روابط اقتصادی داده شد. وی قوانین موضوعه خود را به هماهنگی یا تعادل بین غنی و فقیر تقسیم نمود. صفحه ۶۱، جلد اول تاریخ فلسفه سیاسی از دکتر پاسارگاد. برای اطلاعات بیشتر از زندگی سلون به کتاب حیات مردان نامی از پلوتارک انتشارات بنیاد علوی مراجعه شود.

۳- متعاقب کمکش های سختی که به وجود آمد نخستین جبار آتنی یعنی پیمزیستراتوس حکومت را قبضه کرد... او یک دموکرات افراطی به حساب می آمد. صفحه ۱۶۲ کتاب جامعه و حکومت، انتشارات بنیاد علوی.

۴- از دید مارکس، مکتب سوسیالیسم و کمونیسم مربوط به دوران اقتصاد با شیوه تولید سرمایه داری است و مکاتیب آزادیخواه قبل از این دوران را نمی توان سوسیالیسم یا کمونیسم نامید. مارکس تمام نهضت های سوسیالیستی دوران سرمایه داری از روبرت اون تا پیروان را که اشاره کوچکی به اصلاح طلبی داشتند. نهضت هایی که رهبران بسیاری از آنها سال ها در زندان بوده اند و یا گاهی اعدام شده اند را خطا می داند؛ رهبرانی که فریب بورژوازی را خورده بودند. جنگ سرمایه دار و پرولتر همانند جنگ اهریمن و اهورامزدا باید به شکست کامل یکی و پیروزی دیگری بیانجامد. در این اعتقاد، در کشور ما، کمونیست های ملی و یا مذهبی از هر قبیل که باشند شریک اند؛ بنابراین تعجبی ندارد که رهبران مشروطیت، مصدق- بازرگان- یا خاتمی را فریب خورده یا فریبکار بدانند. تنها ارفاقتی که در حق بعضی ها می کنند، آنها را رهبران مبارزه علیه شیوه زمین داری و آغازگر بورژوازی قلمداد کنند، بنابراین متعلق به دوران قبل از شیوه تولید سرمایه داری و سوسیالیسم هستند و می توانند برای دوران خودشان فریب خورده و یا فریبکار نباشند.

رویارویی پرماجرای مذهب و عقل مدرن

محترم رحمانی

نگاهی به کتاب روشنفکران مذهبی و عقل مدرن*

روشنفکران به دنیای مدرن فراهم نمی‌آورد. نویسنده کتاب را اما باور بر آن است که روشنفکران مذهبی و دینی حق خود را در برقراری نسبت با عقلانیت مدرن محفوظ داشته در این مسیر گام نهاده‌اند و مدت‌هاست که برقراری نسبت میان عقل مدرن، دین و مذهب را سرلوحه کار خویش قرار داده، حال چه برخوردی انتقادی داشته‌اند و چه این اقدام با دلدادگی توأمان بوده است.

در فصل اول کتاب روشنفکران مذهبی و عقل مدرن "دستاوردهای عصر روشنگری و مکتب فرانکفورت" مورد بررسی قرار گرفته تا ضمن ارزیابی پیدایش روشنگری و جدال لیبرالیسم و سوسیالیسم، سرانجام عقلانیت عصر روشنگری را در نقادی‌های مکتب فرانکفورت و اکاوی کند. چرا که ما نیک آگاهییم که سرگذشت و سرنوشت سوسیالیسم و لیبرالیسم در جامعه ایرانی، داستانی شگفت و قابل تأمل داشته است. لیبرالیسم ما را، روشنفکرانی آسیمیله نمایندگی کردند که هیچ شباهتی به لیبرال‌های عصر روشنگری نداشتند و سوسیالیسم ما نیز جامعه و کسوت‌گروه‌های چریکی را بر تن نمود و هرگز نتوانست با توده طرفدار خود نسبت و ارتباط برقرار کند. البته این تمامی داستان نیست؛ ناگهان با کودتا در اندرون سازمان مجاهدین خلق، فضا مارکسیستی شد و در چالشی حیرت‌انگیز، انقلابی رخ داد و دورانی را تفکر چپ در ایران در سیطره خویش گرفت.

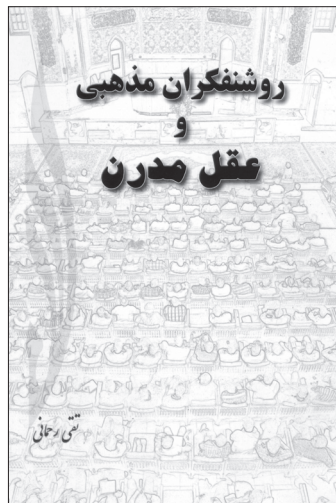
اما هنوز اتفاق خاصی در جامعه ما نیفتاده بود که در فروپاشی چپ‌ها، لیبرال‌ها و یا طیف نزدیک به ایشان بازسازی شدند، این رفت و برگشت‌ها در جامعه ما اتفاق افتاده و این بار عقلانیت مدرن در کسوت حقوق‌بشر، روشنفکران مذهبی و دینی را به چالش فراخوانده است. نویسنده سرگذشت و سرنوشت لیبرالیسم و سوسیالیسم را در مدرنیته و اروپا مرور می‌کند تا یاد ما بیاورد که عقلانیت مدرن و محصولات آن چندندان هم رویایی (نوستالوژیک) به سر منزل مقصود نرسیده‌اند. او با مدد از دو مکتب فرانکفورت؛ موج اول تئودور

نسبت میان عقل مدرن و روشنفکران در این سرزمین نمی‌باید چنین چالش برانگیز می‌شد، اما شد. چراکه روشنفکران که خود پدیده جهان مدرن با عقلانیت خودبنیاد آن بودند، مشکلی در تعیین نسبتشان با عقل نداشتند. آنان حق استفاده از این عقلانیت مدرن عصر روشنفکری را برای خویش مفروض انگاشته بودند. مشکل از آن زمان آغاز می‌شود که "سیدجمال‌الدین اسدآبادی" و بیشتر روشنفکران مذهبی و دینی در این دیار نیز بر عقلانیت مدرن پای فشردند و با وجود برخورد نقادانه یا دلدادگی به عقلانیت به دنیای نو و مدرن گام نهادند و خواستند دنیای مدرن را با نگاه دینی خویش سازگار کنند، پیوند دهند و یا ترکیب کنند؛ این اما جرمی نابخشودنی و پارادوکسی شگفت به گمان‌ها آورده می‌شد! ازسویی - به گفته فخرالدین شادمان - "تمدن اسلامی" هزاران دانشمند، نویسنده و فیلسوف داشته که میان دین، علوم و عقولشان ناسازگاری و مخالفتی نبوده است.^(۱) فلسفه مشایی ابن‌سینا، فارابی، کندی، فلسفه اشراقی و عقل سرخ

شهاب‌الدین سهروردی و نیز حکمت صدرایی و فلسفه ابن‌رشدی و... عظمتی تمام به عقل سرخ داد و حتی توش و توان اروپای پای در رکاب تمدن غربی فراهم آورد.

پس موضوع "عقلانیت" در جهان و تمدن اسلامی، هر چند نتوانسته با رقیب نیرومند خویش مدرنیته و دوره روشنگری برابری کند، اما ماجرای فکری فلسفی خلاق و پویایی را در جهان اسلام رقم زده که می‌توان رد پای آن را در فیلسوفان و متفکران بزرگ مسلمان پیگیری کرد و روشنفکران مذهبی و دینی را در بهره‌گیری از عقلانیت مجاز شمرد! چه عقلانیت در تمدن اسلامی رد پای محکمی دارد و جریان‌های اندیشه در آن به ترکیب یا گسست دست یازیده‌اند.

صف طویلی از روشنفکران و حتی روشنگران دینی را اعتقاد بر آن است که چالش میان دین و مذهب با عقلانیت مدرن و خودبنیاد در دوران روشنگری ناممکن است و عقلانیت کهن، مجوزی برای ورود این



آدرنو، ماکس هورکهایمر و موج دوم فرانس نویمان، هربرت مارکوزه و هابرماس نقد عقلانیت مدرن و عصر روشنگری را با تمامی فراز و فرودهای متفکران آن پی می‌گیرد. به نظر نویسنده، در کتاب دیالکتیک روشنگری آدرنو و هورکهایمر، عاقبت عقلانیت ابزاری، عقلانیت خردورز را شکست می‌دهد. ایشان عقل و علم را در خدمت عقلانیت ابزاری می‌دیدند. (ص ۵۶)

تلاش‌های هابرماس نیز در حفظ وفاداری به عقلانیت مدرن نمی‌تواند ناامیدی از عقلانیت مدرن آدرنو و هورکهایمر را کتمان کند. این دو نه تنها به نقد عقلانیت مدرن پرداختند، بلکه حتی تا نقد متدلوژی و روش‌های جهان مدرن نیز پیش تاختند. (صص ۶۷-۷۹)

اما باید چند سوال بزرگ را در برابر نویسنده کتاب "عقل مدرن و روشنفکران مذهبی" (ص ۵۶) قرار داد:
نخست - برای عدم تکرار سیکل دموکراسی باگرایش لیبرالی و با عدالت خواهی باگرایش سوسیالیستی و نقد عقلانیت ابزاری و حتی نقد قرائت فرانکفورتی، جوامعی نظیر جامعه‌های ما چگونه باید در مسیر رشد و مدرنیت گام بگذارد؟

تاکنون به نظر می‌رسید که نحله طرفداران روشنفکری مذهبی با یاری عقلانیت انتقادی مکتب فرانکفورتیان، راه حلی برای برقراری نسبت با جهان مدرن برقرار ساخته بودند که آنان را در گذار به پیشرفت یاری می‌نمود، اما کاشف به عمل آمده که در این رویا نیز خبری نیست و باید تدبیری دیگر اندیشید.

البته روشنفکران ایران و نیز نویسنده خود به خوبی می‌دانند که فرانکفورتی‌ها ثمره قرن‌ها روشنگری و ایدئولوژی‌گرایی اندولی ما در جامعه ایرانی با مشکلات خاص خود دست به گریبانیم. تا حال لازم بود که برای واکسیناسیون جامعه از تب‌های پست مدرنی یا مکتب فرانکفورتی‌ها و هابرماس و... عقد دوستی و همدلی می‌بستیم، اما امروزه گویا چنین نقدهایی از مدرنیت، تنها ما را به این دلخوش می‌کند که "نگفتیم مدرنیت، سرانجام و فرجام خوشی ندارد!" اما به قول "داریوش شایگان" یادمان نرود که نقادی مدرنیت نیز در درون خود مدرنیت و به کمک آن صورت

واقعیت به خود پذیرفته است.^(۲)

دوم - پس از نقد نقدهای نویسنده، حال باید چه عقلانیتی داشته باشیم و چه عقلانیتی داریم که ضمن ابزاری و پر آفت نبودن و چه و چه... ما را به منزل مقصود برساند؟ پس نویسنده که نقاد عقلانیت ابزاری است و حتی به خوبی نقد متدلوژیک آدرنو و هورکهایمر را درک کرده، خود چه عقلانیتی را پیشکش می‌نماید؟

سوم - تاکنون روشنفکران مذهبی چگونه با عقل مدرن برخورد نموده و با آن نسبت برقرار کرده‌اند؟

نویسنده در فصل دوم و سوم به بخشی از این پرسش‌ها پاسخ داده اما مخاطبان این اندیشه هنوز جواب قانع‌کننده‌ای از وی دریافت نکرده‌اند. نویسنده حتی در تألیف پیشین خویش یعنی "هرمنوتیک غربی و تأویل شرقی" در زمینه آنچه "عقل مذهبی" نام می‌نهد، کوشیده است تا نسبت میان عقل و روشنفکری مذهبی را هم در وجهه سلبی و هم در وجهه ایجابی مورد چالش قرار دهد. وی برای آن که در این مسیر کار را به جایی رساند، از چهار گرایش عقلی روشنفکران مذهبی چنین یاد می‌کند:

- الف - گرایش انطباقی (مهندس بازرگان، سرسید احمدخان)
- ب - گرایش تطبیقی (دکتر اقبال لاهوری، دکتر شریعتی)
- ج - گرایش تمایزی (دکتر سروش)
- د - گرایش هرمنوتیکی [تأویل] (مجتهد شبستری و...)

وی تنها به بینش و گرایش این اندیشه‌سازان و اندیشه‌ورزان بسنده نمی‌کند و بحث را تا انتهای متدلوژی و روش‌های هر نحله پیش می‌برد. در فصل سوم با عنوان "عقلانیت فلسفی و دو جریان روشنفکری مذهبی و دینی" به تفکیک و تمایز میان دو جریسان روشنفکری مذهبی و روشنفکری دینی می‌پردازد. آنچه از کلیت این بحث که البته در سال ۱۳۷۸ انجام یافته آشکار است، نویسنده می‌خواهد نسبت روشنفکری دینی با عقلانیت را آشکار سازد که در طی آن گسست و تمایز میان دین و عقلانیت مدرن به قطعیت می‌رسد، حال آن‌که روشنفکران مذهبی با



راه حلی برای برقراری نسبت با جهان مدرن برقرار ساخته بودند که آنان را در گذار به

جریان‌های فکری هر چه بیشتر باشند، به نفع اندیشه و تفکر خواهد بود. اندیشه بیدار می‌شود و تولید اندیشه اتفاق خواهد افتاد، اما روشنفکران مقداری هم باید به کالبد جامعه و این سوی دیگر جامعه عنایت و توجه داشته باشند و باز خورد اندیشه‌ها در میان مخاطبان را جست‌وجو کنند. تکرر در آن بالا نباید به آشفتگی، یله و به حال خود گذاشتن مخاطبان بینجامد

عقلانیت مدرن با وجود نقد عقلانیت ابزاری، نسبتی سازنده و اندیشه‌ساز و ترکیبی برقرار کردند.

چنین ادعایی چه از سوی اقبال یا شریعتی و چه از جانب تقی رحمانی محل چالش بسیار است که در تلاش اند تا عقلانیتی را رقم زنند و ساختمانی بنا نهند هم‌تراز مدرنیته و برابر با آن!

اقبال در کتاب کوچکش از این مسیر یعنی تفسیر معنوی از جهان سخن‌ها گفته و شریعتی آن را عقل مذهبی (مجموعه آثار، جلد ۵) نام نهاده است که همان عقل سرخ سهروردی

است که فلسفه را به دوستی با عشق فرامی‌خواند تا به قول شریعتی "من"، "خدا"، "عشق" و "عقل" توطئه‌ای دیگر در جهان برافرازیم.

به نظر نویسنده کتاب، روشنفکران مذهبی، اندیشه‌ساز و در تفکر، خلاق بوده‌اند و بنای ساختمان تفسیر معنوی (و البته عقلانی) از جهان را پی ریخته‌اند در حالی که هنوز خشت و زیرساخت‌های آن را محکم نکرده‌اند و اما روشنفکران دینی اندیشه‌ورزانی‌اند که دستگاه حاضر و آماده عقل مدرن را مورد استفاده قرار می‌دهند و

حال آن‌که به نقد ایدئولوژی و به طرح دین حداقلی می‌پردازند. به نظر نویسنده مشکلات جدی در مسیر پروژه روشنفکران دینی از طرف عقل خودبنیاد، در پروسه خود سه دوران متفاوت داشته است:

۱- دوران آمریت

۲- دوران محدودیت گسست و تفکیک از دیگر حیطه‌ها
۳- دوران نقد عقل که در غرب "کی‌یر که‌گارد"، نیچه و هایدگر... نقاد مدرنیته می‌شوند.

از سوی دیگر دین حداقلی چندان کارکرد نمی‌یابد و تأثیری بر سرانجام زندگی ما آن هم در یک جامعه عقب‌مانده و پس‌افتاده ندارد.

در فصل چهارم "پروتستانتیسم مذهبی تا انتها" بررسی، تحلیل و نقد پیرامون دو جریان "روشنفکران دینی" و "روشنفکران مذهبی" ادامه می‌یابد. به تأکید نویسنده، شریعتی پروتستانتیسم اسلامی را مطرح کرد، ترکیبی که محل نقد منتقدان حاضر شریعتی قرار گرفته اما او همچون یک روشنفکر بومی - مذهبی برای تعامل

میان انسان آگاه و جامعه دست به چنین اقدامی زد تا در جامعه مذهبی ایران، در دنیای مدرن، ایده معقول بودن دین را شکوفا سازد. همچنان‌که نویسنده می‌گوید "ارائه دیدگاه معقول کردن دین، به منزله نوعی بومی و نهادینه کردن ایده پیشرفت قومی قلمداد می‌شده‌کرد، جامعه را به چالش جدید با سنت مذهبی، سنت استبداد فردی و سیاسی، مدرنیسم و حتی به موضع نقد مدرنیته اما نه نفی آن می‌کشید." (ص ۲۰۶)

به نظر او البته طراحان پروسه پروتستانتیسم اسلامی دو جریان عمده در جامعه ما را نمایندگی می‌کنند:

الف - طرفداران تکرار تجدد غرب...
ب - طرفداران تجربه متفاوت از تجربه غرب

و همچنان که پیشتر نیز اشاره شد، طراحان تجربه متفاوت از غرب با ادعای تفسیر معنوی از هستی، انسان و جامعه در اسلام، قدرت اعتراض و رنسانس می‌بینند. همچنان‌که شریعتی عصر طلایی ایرانیان را نه صفویه خاستگاه سنت شیعه و نه عباسیان خاستگاه سنت سنی بلکه نهضت شعوبیان می‌داند.

در پروتستانتیسم اسلامی، شریعتی نیز مسیری متفاوت از غرب را در پیش می‌گیرد؛ چه با پروتستانتیسم مسیحی متفاوت است و به رنسانس فکری (معقولیت) و فرهنگی (مذهبی - معنوی) می‌انجامد.

ویژگی‌های پروسه پروتستانتیسم اسلامی آن را از پروسه غربی و نیز سنت داخلی جدا می‌سازد که عبارتند از:
۱- معقول و مقبول بودن اعتقادات و باورهای دینی.

۲- توجه به دنیا در کنار آخرت و مسئولیت اجتماعی از طریق وظیفه و ایمان فردی و انتخاب آزادانه.

۳- رابطه بی‌واسطه انسان با خداوند.

۴- توجه به توان اندیشه اسلامی، پیشینه تمدن و فرهنگ‌سازی آن.

معقول بودن، همان نکته‌ای است که دوباره به عقل مذهبی، هرمنوتیک شرقی می‌انجامد و رحمانی را با مناقشه‌ها و چالش‌های پیش‌رویش روبه‌رو می‌سازد. در اینجا گویا رحمانی همچنان از چنین مناقشات و جدال‌ها باکی ندارد؛ چه پروسه رشد و پیشرفت جامعه دینی است که معقول و



**"اندیشه‌سازان بومی" یا همان
"روشنفکران مذهبی" با اماها و
اگرهای بی‌شماری روبه‌رو شده‌اند
و نسبت خود را با بسیاری از
پدیده‌های مدرن باید دوباره
تعریف کنند؛ با حقوق بشر،
دموکراسی، علم و عقل مدرن و... و
با هر تعریف که می‌کنند و تعبیری و
یا مفهومی که می‌سازند، محل نقد
بسیار جدی‌تر قرار می‌گیرند؛ گویی
روی طنابی باریک راه می‌روند که
از هر سو آنان را به پرتگاه
می‌کشاند!**

مقبول بودن اعتقادات جامعه، باعث سیالیت، خلاقیت و پرورش جامعه می‌شود؛ آنچه روشنفکر در پروسه رشد، پیشرفت و ترقی جامعه سخت بدان نیازمند است. چه او بارها گفته است اگر روزی از خیابان رد شدید کسی را در حال گدایی و... مشاهده کردید و اما آن روز بر شما همچنان آرام گذشت، بر حال خویش باید گریه کنید! رحمانی البته ادعا می‌ورزد که شریعتی در اسلام شناسی معقول و مقبول دین را بر اساس خوانش متون دینی با توجه به علم و زمان انجام داده است (ص ۲۱۹)، یعنی شریعتی از تونل نقد اعتقادات

کلان اسلامی و مبانی اصولی شیعه به الهیات توحیدی با اغماض خود دست یافته است. چه، شریعتی، دینداری است که مدرن می‌اندیشید (ص ۲۲۰) و به سپهر اخلاق و معنویت رویکرد دارد. البته روش و رویکرد جامعه‌شناختی کلان‌نگر فرانسوی شریعتی، محل نقد رحمانی نیز هست. چه روشنفکران مذهبی

چندان به روش نپرداختند و در عرصه روش، از بسیاری مسائل غفلت ورزیدند.

ادامه بحث پروتستانتیسم اسلامی به نقد روش روشنفکران دینی و از جمله دکتر سروش می‌پردازد، چراکه دین حداقلی و خصوصی کردن عرصه دینی با پروسه پروتستانتیسم اسلامی و بخصوص ویژگی‌های آن در تعارض و تضاد قرار می‌گیرد.

او برای این کار به مقایسه کار روشنفکران دینی و امام محمد غزالی می‌پردازد، با این تفاوت که در پیارادایم غزالی اقدام وی برای جداسازی دین و فقه از فلسفه چندان به زیان دین تمام نشد. اگرچه به نظر برخی، جریان اندیشه فلسفی در جهان اسلام را با بحران روبه‌رو ساخت اما عقلانیت مدرن، تمامی عرصه را به دین تنگ نموده و آن را خلع سلاح می‌سازد. در آن صورت دیندار چگونه از ایمان خود محافظت کند؟ چگونه در این دنیا که از همه عرصه‌های عمومی رانده شده رفتار کند و یا دیندار چگونه به کمک جامعه بشتابد؟ پرسش‌هایی که رحمانی بارها و بارها از روشنفکران دینی و دکتر سروش پرسیده است!

در فصل پنجم، "گسست تفکر و اندیشه‌ورزی و راهکارها"، نویسنده به مقایسه میان سه اندیشمند ایرانی - "صادق هدایت"، "علی شریعتی" و "جواد طباطبایی" - می‌پردازد. این فصل شامل دو بخش است: بخش اول به بینش و بخش دوم به متدلوژی آنان اختصاص دارد. با این تفاوت که در بخش دوم، خود را صاحب نظر در رابطه با سبک هنری و ادبی "صادق هدایت" ندانسته و لذا به مقایسه متدلوژی شریعتی و طباطبایی می‌پردازد.

نویسنده تأکید می‌ورزد که این سه تن به گسست

اندیشه و تفکر در جامعه توجه داشته‌اند و با وجود تفاوت در دیدگاه و راه حل‌ها اما در تأکید بر گذشته و بریدگی‌های حافظه تاریخی این سرزمین اصرار داشته و مخاطبان‌شان را به کاوش عمیق‌تر سنت در تمام ابعاد فراخوانده‌اند.

به نظر "رحمانی"، آنان صورت مسئله را درست نوشته‌اند، هر چند



پاسخ‌هایشان متفاوت باشد:

۱- گسست اندیشه و تمدن (فرهنگی) و پاسخ تراژیک به آن با نگرش فلسفی ادبی [هدایت]

۲- گسست اندیشه و تمدن و پاسخ راهگشایانه و کاربردی با نگرش جامعه‌شناختی به آن [شریعتی]

۳- گسست اندیشه و تمدن (فرهنگی) و نقد عقلی - فلسفی آن با

متدلوژی فلسفی [طباطبایی]

هدایت در داستان‌های کوتاه خویش نشان داده است که دردهای جامعه ایرانی را به خوبی دریافته است و فقدان اندیشه و تفکر را در جامعه ایرانی به خوبی ردیابی می‌کند و حتی برای گریز از سنت به تفکر در ایران ماقبل اسلام رویکردی دارد. اما به نظر رحمانی نهیلیسم غربی او را در سیطره خویش گرفتار می‌نماید و هدایت عملاً از ادامه کار بازمی‌ماند.

شریعتی نیز که گسست فکری و فرهنگی را در جامعه ایرانی به خوبی دریافته، دوره تمدنی ایران را هم در ایران قبل از اسلام و هم در بعد از اسلام می‌جوید و معتقد است بسا نقسادی میسر است و پروتستانتیسم اسلامی باید به

در فصل پنجم، "گسست تفکر و

اندیشه‌ورزی و راهکارها"،

نویسنده به مقایسه میان سه

اندیشمند ایرانی "صادق هدایت"،

"علی شریعتی" و "جواد طباطبایی"

می‌پردازد و تأکید می‌ورزد که این

سه تن به گسست اندیشه و تفکر

در جامعه توجه داشته‌اند و با

وجود تفاوت در دیدگاه و راه حل‌ها

اما در تأکید بر گذشته و

بریدگی‌های حافظه تاریخی این

سرزمین اصرار داشته و

مخاطبان‌شان را به کاوش عمیق‌تر

سنت در تمام ابعاد فراخوانده‌اند

رنسانس فکری و فرهنگی دست یازید. این سپهر در اواخر عمر شریعتی رنگ و مایه تئوریک بیشتری هم می یابد. جواد طباطبایی نیز بحران اندیشه در جامعه ما را مورد چالش قرار داده است. او ایرانشهر اسطوره‌ای قبل از اسلام، تمدن ایرانی - اسلامی قرن ۴ تا ۶ هجری شمسی را از جمله نقاط عطف تفکر در جامعه ایران می داند. وی برخلاف شریعتی که ایده جدید یعنی اسلام را باعث رشد و شکوفایی دوران طلایی می یابد که تیزهوشی ایرانی آن را از هجوم و حمله عربی تخلیه و جدا کرده است. جواد طباطبایی ورود عقلانیت فلسفی یونانی را باعث رشد و شکوفایی این دوران می داند و سه عامل عمده حاکمیت شریعت با نگاه اخباری‌گری یا اشعری، رشد تصوف و حمله ترکان را عوامل توقف اندیشه و تفکر در ایران می یابد. به نظر طباطبایی از آنجا که سنت اسلامی از عنصر عقلانیت فلسفی و نیز عدم نقدپذیری برخوردار است، نمی توان پیروسه پروتستانتیسم اسلامی را در آن دنبال نمود و لذا تنها راه حل، عقلانیت فلسفی غرب و گام نهادن در راه مسیر غرب است.

به نظر نویسنده کتاب، جواد طباطبایی نیز مانند هدایت، مایوس از نوزایی درونی و بومی، تنها به غرب رویکرد دارد و عقل را در آن تفکر زنده می یابد و حال آن که عقلانیت صرفاً در تفکر یونانی فلسفی حیات نداشته، شیخ اشراق و یا ایرانشهر ما قبل اسلام، جوامع هندی و... نمونه هایی از عقلانیت را با خود همراه داشته اند.

"روش ها و متدلوژی" این سه تن نیز از جمله نکات حساس و مهمی است که ذهن نویسنده کتاب را به خود معطوف کرده است. به نظر می رسد رحمانی علاوه بر "بینش ها"، "روش های" این اندیشمندان را وامی کاود تا بهتر بتواند راه حل های آنان را مورد چالش قرار دهد. همچنان که اشاره شد، وی به دلایل مشخصی از متدلوژی سبک شناسانه و هنری صادق هدایت صرف نظر کرده اما متدلوژی "تعامل رابطه عین و ذهن" شریعتی و متدلوژی "ذهن" یعنی عقلانیت فلسفی یونانی جواد طباطبایی را مورد بررسی و حتی سنجش قرار می دهد. او دلایل عینی و ذهنی شریعتی را در رابطه با دوران طلایی تمدن ایرانی مورد بررسی قرار می دهد. دو عامل توقف رشد اندیشه

و فکر را ۱- رشد تحجر مذهبی و ۲- هجوم فلسفی انتزاع‌گرای یونانی می داند. برخلاف جواد طباطبایی که راه حل را در بازگشت عقلانیت فلسفی یونانی می یابد.

نویسنده با وجود کاستی هایی که در برخی علل ذهنی و شرایط عینی در کار شریعتی می یابد، اما معتقد است متدلوژی تعامل با ساختارها (توجه به عامل عینیت به ذهنیت) شریعتی واقع‌گراتر از متدلوژی ذهنیت جواد طباطبایی است؛ چه با وجود توفیق دکتر جواد طباطبایی در تحلیل برخی علل عینی، اما متدلوژی اش او را در جایگاهی قرار می دهد که عقلانیت فلسفی یونانی را راه حل نجات می یابد، چرا که "توجه به روش ذهن به عین و رابطه یک سویه آن به نفع عامل ذهنی و آن هم عامل ذهنی به نام فلسفه یونانی با گرایش انتزاع‌گرا و دید کلان‌نگر متأثر از هگل با وجود کاوش و پیگیری علل انحطاط تفکر در ایران و امتناع اندیشه ورزی و عدم تولید اندیشه سیاسی، بسیاری از نکات راهگشای مربوط به عامل دیگر ذهن مانند نیاز به استقرا و مشاهده در بررسی پدیده‌ها و همچنین عوامل ساختاری و عینی ایجاد انحطاط در جامعه ایرانی را نادیده می گیرد.

"(صص ۳۳۱-۳۳۰) در حالی که "ابوریحان بیرونی" و روش های خود قرآن در به‌کارگیری روش استقرا، خود بحثی دراز دامن و طولانی می نماید و جواد طباطبایی که عملاً قرار بود برای انحطاط و تفکر و اندیشه در ایران راه حلی بیابد، به دلیل متدلوژی ذهنیت‌گرای خویش از این مسیر جا می ماند.

در میان تمامی آنچه شرحش گذشت، دو نکته را باید با دقت بیشتری مورد توجه قرار داد:

اول) رحمانی اندیشه‌سازی روشنفکر مذهبی را مزیت آنان در نسبت با روشنفکران دینی می داند. این مدعای بزرگ چندان مورد گسترش، بحث و گفت‌وگو قرار نگرفته است، بخصوص که پس از "اقبال" و "شریعتی" این اندیشه‌سازی‌ها یا ادامه نیافته و یا اگر تداوم داشته در برابر ادعای بزرگ یعنی اندیشه‌سازی و سپهرسازی آن چندان فریه به نظر نمی رسد. به نظر رحمانی، روشنفکران مذهبی برای ادامه یافتن اندیشه‌سازی خویش چه تمهیداتی بیندیشند، از

به نظر نویسنده کتاب، روشنفکران مذهبی، اندیشه‌ساز و در تفکر، خلاق بوده‌اند و بنای ساختمان تفسیر معنوی (و البته عقلانی) از جهان را پی ریخته‌اند در حالی که هنوز خشت و زیرساخت‌های آن را محکم نکرده‌اند

تاکنون به نظر می‌رسید که نحله
طرفداران روشنفکری مذهبی با
یاری عقلانیت انتقادی مکتب
فرانکفورتیان، راه حلی برای
برقراری نسبت با جهان مدرن
برقرار ساخته بودند که آنان را در
گذار به پیشرفت یاری می‌نمود،
اما کاشف به عمل آمده که در این
رویا نیز خبری نیست و باید
تدبیری دیگر اندیشید

کجا و چگونه آغاز کنند تا مدعی اندیشه‌سازی جانی تازه یابد؟
"اندیشه‌سازان بومی" یا همان "روشنفکران مذهبی" با اماها و اگرهای بی شماری روبه‌رو شده‌اند و نسبت خود را با بسیاری از پدیده‌های مدرن باید دوباره تعریف کنند؛ با حقوق بشر، دموکراسی، علم و عقل مدرن و... و با هر تعریف که می‌کنند و تعبیری و یا مفهومی که می‌سازند، محل نقد بسیار جدی تر قرار می‌گیرند؛ گویی روی طنابی باریک راه می‌روند که از هر سو آنان را به پرتگاه می‌کشاند!

روشنفکرانی که در دهه ۵۰ نقاد دیگر روشنفکران بودند، اینک خود در بوته نقدهایی جدی و خطیر قرار گرفته‌اند. واقعیت آن است که دردهای آنان دردهای جامعه و دیگر روشنفکران نیز می‌باشد و هر اقدام در مسیر بومی‌سازی و تولید اندیشه از بار فقدان اندیشه از جامعه بکاهد، گامی قابل اعتناست اما سر کلاف‌ها هنوز پیدا نیست. رسیدن به سر کلاف‌ها روشنفکران مذهبی را از محاصره فضا و اتمسفر دفاعی که در آن قرار دارند نجات می‌دهد.

"روشنفکران دینی" و بسیاری دیگر از روشنفکران با تفاوت‌گذاری میان معنویت و مدرنیت، بسیاری از پرسش‌ها، اماها و اگرها را از پیش پای خویش برداشته‌اند. درحالی‌که "روشنفکران مذهبی" بر "اندیشه‌سازی بومی" پای می‌فشرند و می‌خواهند هم تفکر خوابیده ما را برانگیزند، هم اندیشه بومی بسازند و هم خود را از پيله دفاعی خارج نمایند! و اینها هیچ‌کدام هم کار آسانی نیست... (دوم) نویسنده کتاب علاوه بر بینش‌ها و متدلوزی و روش و ارتباط آن دو با اندیشه در فصل آخر کتاب میان بینش و روش‌های شریعتی و جواد طباطبایی به نتایج خوبی دست یازیده است؛ اقدامی که در مقایسه میان شریعتی و دیگر روشنفکران دینی و روشنفکران صورت پذیرفته است.

همچنین رحمانی تعامل میان عین و ذهن را مختص شریعتی می‌داند و ذهنیت‌گرایی عقلانی را روش جواد طباطبایی. نویسنده که خود دل از کف بداده روش‌ها و متدلوزی‌هایی است که امکان پیشرفت و ترقی جامعه ایرانی را فراهم آورد، نقد همدلانه‌ای به شریعتی دارد و به نقد تئوریک و البته پراتیکی جواد طباطبایی همت می‌گمارد و کاستی آنان را در فاصله از وضعیت جامعه و نیز شرایط عینی برملا می‌سازد. رحمانی روش "ذهنیت‌گرایی فلسفی" جواد طباطبایی را منطبق با تولید اندیشه در جامعه نمی‌یابد و "راه دیروز غرب، راه امروز و فردای ماست" را نمی‌تواند با معیارهای بومی منطبق

سازد. همچنان‌که انفکاک "عقلانیت" از ساحت "قدسی شده دین" را به صلاح جامعه ایرانی نمی‌داند و به آن منتقد است. روشنفکران نیز می‌توانند بر "متدلوزی" تعامل عین و ذهن رحمانی و نیز بینش پروتستان‌تیسیم اسلامی که می‌خواهد رنسانس فکری - فرهنگی بر پا نماید و اندیشه و تفکر را گسترش دهد نقد وارد سازند که در خطر بوم‌گرایی قرار دارد و بنیان‌های کار علمی و تئوریک در آن چندان قوام نیافته و بیشتر برای کار تبلیغی و ترجیحی است و مثلاً معرفت‌شناسی ندارد و... .

در میان اندیشه‌مندان در ایران غوغایی برپاست؛ آنان نه تنها در بینش، بلکه در روش نیز متکثرند، آنچه که مورد استفاده روشنفکران ماست عبارتند از: "دیالکتیک" یا شکل بومی شدن "تعامل میان عین و ذهن" که بارویکرد فرانسوی همخوانی دارد، "عقلانیت" که با قرائت کانتی، هگلی و... از فلسفه و یا علوم تجربی مدد می‌گیرد و "هرمنوتیک" که از متن برداشت می‌کند و روایت خود را می‌نماید. روش‌هایی که البته در دانشگاه‌ها جایگاهی ندارند و این مکان‌ها نیز به راه خود می‌روند، لذا ابهام‌ها در قلمرو روش‌ها و شیوه‌به‌کارگیری آنها بی‌شمار است. البته تکثر در اندیشه جامعه ما، فرصت مغتنمی برای رشد و فربهی آنان به شمار می‌آمده و خواهد آمد. جریان‌های فکری هرچه بیشتر باشند، به نفع اندیشه و تفکر خواهد بود. اندیشه بیدار می‌شود و تولید اندیشه اتفاق خواهد افتاد، اما روشنفکران مقداری هم باید به کالبد جامعه و این سوی دیگر جامعه عنایت و توجه داشته باشند و بازخورد اندیشه‌ها در میان مخاطبان را جست‌وجو کنند. تکثر در آن بالا نباید به آشفتگی، یله و به حال خود گذاشتن مخاطبان بینجامد.

بحث، چالش و گفت‌وگوی اندیشه‌ها از ضروری‌ترین نیازها در جامعه ماست. با این اقدام هم نقاط اشتراک و هم نقاط اختلاف و تفاوت آشکار می‌شود، بخصوص که مخاطبان از آشفتگی در فکر خارج شده، در میانه این تکثر و تفکرها به ذهن و اندیشه خویش سامان لازم را می‌دهند.

موضوع "عقلانیت" در جهان و تمدن اسلامی، هر چند نتوانسته با رقیب نیرومند خویش مدرنیته و دوره روشنگری برابری کند، اما ماجرای فکری فلسفی خلاق و پویایی را در جهان اسلام رقم زده که می‌توان رد پای آن را در فیلسوفان و متفکران بزرگ مسلمان پیگیری کرد

پی‌نوشت‌ها:

- *تقی رحمانی، روشنفکران مذهبی و عقل مدرن، انتشارات قلم، تهران، ۱۳۸۴.
- ۱- مهرزاد بروجردی، روشنفکران ایرانی و غرب، ترجمه جمشید شیرازی، فروزان، تهران ۱۳۷۷، ص ۹۶.
- ۲- داریوش شایگان، آسیاد برابر غرب، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۲، ص ۳۰۱.

مولانا جلال الدین بلخی و نسبت در ارزیابی و سنجش

سید حامد علوی

یادآوری: خواننده محترم باید توجه داشته باشد که غرض از طرح مسئله نسبیّت، منظور نسبی‌گرایی فلسفی به معنی عدم اصالت حقیقت مطلق نیست که بشود از آن، نسبی‌گرایی در اخلاق و ارزش‌ها و منش‌های انسانی را نتیجه گرفت، بلکه در اینجا بیشتر بیان اندازه‌ها و موازین درک آدمیان از آن حقیقت هستی مورد نظر می‌باشد، که مولانا جلال الدین به نیکویی تمام در همه مثنوی از آن سخن می‌گوید و به مخاطبان هشدار می‌دهد که از مطلق‌گرایی و جزم‌اندیشی بپرهیزند که گذرگاهی بس خطیر است و این موضوع خود یکی از مهم‌ترین مباحث فرهنگ بشری به‌شمار می‌آید. پیر بلخ با وسعت نظری که داشته و با فهم عمیق قرآن و مبانی دینی به این مهم پرداخته است. امید که نظری کوتاه به این مقوله راهگشا باشد.

را گرفتند و در ۳۲۰ پس از میلاد، شهر جدیدی به دستور کنستانتین اول بنا شد که آن را قسطنطنیه نامیدند، ولی بعدها تجزیه و در جنگ‌های صلیبی تاراج شد و در زمان کنستانتین نهم به دست سلطان محمد فاتح فتح شد و امپراتوری بیزانس بر افتاد و امپراتوری عثمانی جانشین آن گردید. این‌که مولوی را "ملای روم" می‌نامیدند، به دلیل اقامت چندی بود که در قونیه و لارنده داشته است و گرنه زادگاه مولانا بلخ است که از شهرهای بزرگ خراسان بزرگ بوده است.

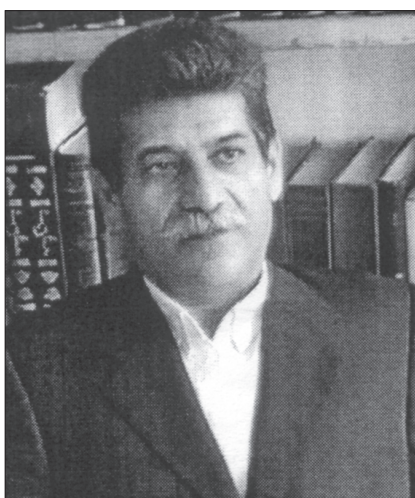
نکته دیگر این‌که به علت بزرگی مقام و منزلت مولوی و وسعت دید و

بلندنظری او و احاطه او در انسان‌شناسی همه می‌خواهند او را به خود منسوب کنند و این‌که گاهی کتابی از او به چاپ می‌رسد و به عمد کلمه رومی را به لاتین پشت جلد می‌نویسند از این روست که می‌خواهند او را به روم غربی منسوب بدارند که این آفتاب از آنجا طلوع کرده است. هرچه باشد مولانا از قبیله بشریت است و تعلق به همه انسان‌ها دارد. هرکسی اندیشه او را بشناسد و راه عارفانه او را برود، گوی سبقت را ربوده است. "طوبی لهم و حسن مآب" و گرنه مدعیان بسیاریند و آشکار است که بندگان شناسا و شاگردان حق اندک. جالب توجه است که هرکس خود را به گونه‌ای به حق نسبت می‌دهد و به تصور این‌که حقیقت را دریافته عمل می‌کند.

هرکسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من

شاید یکی از دشوارترین مسائل آدمیان امروز، فرقه‌گرایی و مطلق‌اندیشی و جزمیت در تفکر باشد، که این همه نابسامانی و سستی بنیادهای اجتماعی را همراه آورده است. کشتارها و



زهر مار آن مار را باشد حیات
نسبتش با آدمی باشد ممت

پس بد مطلق نباشد در جهان
بد به نسبت باشد این را هم بدان
(دفتر چهارم)

پیش از آن‌که به موضوع مهم، "نسبیّت، در اندیشه مولوی" نظری بیفکنیم، لازم است اشاره‌ای کوتاه به نسبت مولوی به روم که او را منسوب به روم می‌کند بیفکنیم و یادآور شویم که چرا او را رومی می‌نامند.

آنااتولی یا آسیای صغیر نام شبه جزیره‌ای است که در جنوب دریای سیاه و مشرق مدیترانه و شمال سوریه

کنونی قرار گرفته است و هم‌اینک سرزمین ترکیه تمامی همین شبه جزیره را در بر می‌گیرد. در زمان هخامنشیان، مملکت ایران به دو بخش غربی و شرقی تقسیم شده بود که قسمت غربی آن آسیای صغیر و مصر بوده است. در قرن پنجم میلادی پس از تسخیر این قسمت به وسیله امپراتور روم، امپراتوری روم به دو بخش تقسیم شد و این قسمت آسیای صغیر را روم شرقی می‌نامیدند که شامل همه سرزمین ترکیه کنونی بود. مولانا جلال‌الدین بلخی مدتی در لارنده که در شرق قونیه قرار دارد می‌زیست و خود قونیه نیز پس از آن اقامتگاه مولوی بوده است که حتی سلطان ولد فرزند برومند مولانا در قونیه تولد یافته است. بعدها در آسیای صغیر امپراتوری بزرگی با عنوان بیزانس تشکیل شد؛ یعنی همان امپراتوری روم شرقی که پایتخت آن محل کنونی استانبول [اسلامبول] بوده است. در آن زمان اعراب و اسلاوها کلاً از این منطقه طرد و یا مطیع‌امپراتوری روم شدند. در این منطقه مدت‌های مدیدی ترک‌ها و بیزانسیان و لاتینیان در جنگ بودند. در ۱۹۶ پس از میلاد، رومی‌ها آنجا

هست دریا خیمه‌ای در وی حیات
 بط را لیکن کلاغان را ممات
 زهر باشد مار را هم قوت و برگ
 غیر او را زهر او درد است و مرگ

(دفتر پنجم)

دریا همچون خیمه‌ای است که برای مرغابیان موجب
 زندگی و برای پزندگانی چون کلاغ مایه نابودی و مرگ، این خود
 بیانگر "نسبت" در همه پدیده‌ها در جهان مادی است.
 صورت هر نعمتی و محنتی

هست این را دوزخ، آن را جنتی
 پس همه اجسام و اشیا "تَبصرون"
 اندرو قوت است و سُم لاتَبصرون"

(دفتر پنجم)

این می‌رساند که آدمی نباید ظاهر بین باشد، کسانی که دیدی
 نافذ و عمیق دارند، نه تنها ظاهر اشیا، بلکه به باطن و پنهان
 پدیده‌ها نیز نظر دارند؛ یعنی "توجه دارند"، وجوه مختلف
 پدیده را مورد دقت قرار می‌دهند و صرفاً تمرکز نمی‌کنند که
 فقط جنبه‌ای یا پاره‌ای از حقیقت وجودی یک پدیده را بنگرند
 و داوری کنند.

هست هر جسمی چوکاسه و کوزه‌ای
 اندرو هم قوت و هم دلسوزه‌ای

کاسه پیدا اندرو پنهان رغد
 طاعمش داندکز آنچه می خورد

(دفتر پنجم)

عارفان روشن بین و دقیق در عالم بسیار اندک‌اند که بتوانند به
 حقیقت وجودی اشیا پی ببرند. بیهوده نیست که نبی مکرم (ص) از
 خداوند با تمام وجود می‌طلبید که: پروردگارا هر چیز را
 آنچنان که هست به من بنمایان. "اللهم ارنی الاشیا كما هی".
 صورت یوسف چو جامی بود خوب

زان پدر می خورد صد باده طُروب
 باز اخوان را از آن زهر آب بود

کان در ایشان خشم و کینه می فزود
 باز از وی مر زلیخا را شکر

می کشید از عشق افسونی دگر
 غیر آنچه بود مر یعقوب را

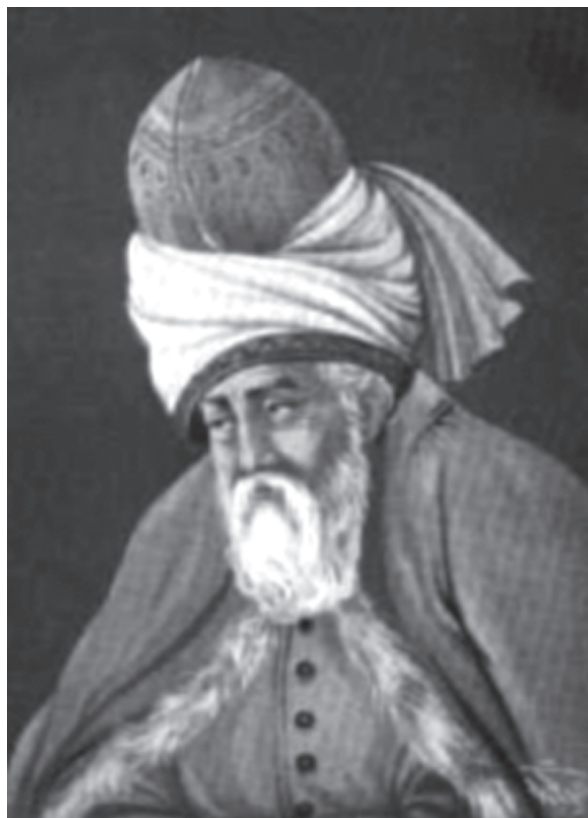
بود از یوسف غذا آن خوب را
 گونه‌گونه شربت و، کوزه یکی

تا نماند در می غیبت شکی
 باده از غیب است و، کوزه زین جهان

کوزه پیدا باده در وی بس نمان
 بس نمان از دیده نامحرمان

لیک بر محرم هویدا و عیان
(دفتر پنجم)

ملای روم آنجا که سمنند بادپای سخن را بی محابا می‌راند و ما را به



قتل عام‌های بی‌رحمانه نتیجه جزمیت‌گرایی برخی
 انحصارگران نادان و بی‌خرد در جهان امروز است و بیچاره مردم
 بی‌گناه زیادی که با نداشتن تحلیل درست از شرایط، پیروان کر
 و کور این مطلق‌گرایان جزم‌اندیش شده‌اند. بشریت نیازمند
 اندیشمندان بزرگواری است که بتوانند با بلندنظری و شرح
 صدر، به انسان‌ها بیاموزند که همه آنها فرزندان یک پدر و مادرند
 و نوع بشر در آفرینش نظیر یکدیگرند و نباید نسبت به همدیگر
 فخر بفروشند و یکدیگر را تحقیر کنند. اگر بنا باشد هر کس
 فکر و اندیشه خود را حق بداند و غیر خود و غیر اندیشه خود را
 با قاطعیت و جزمیت تمام رد کند، آنگاه شاهد آنچنان تنازع
 بقایی خواهیم بود که با جنگ و خونریزی یکدیگر را قتل عام و
 شعار بی‌خردانه "الحق لِمَن غلب" [حق با کسی است که چیره
 شده و زور بیشتری دارد] علم کنند و به دوران‌های وحشت و
 قهقرا بازگردند. جلال‌الدین بلخی که از بلندپایه‌ترین آموزگاران
 بشریت است، در دفترهای شش‌گانه مثنوی و همچنین در آثار
 دیگر خود آدمیان را به وسعت نظر و شرح صدر و پرهیز از
 جزمیت‌گرایی و مطلق‌اندیشی فرامی‌خواند. بوده‌اند دانشمندان
 و عارفان و نویسندگان بزرگی که معاصر مولوی بوده‌اند و حتی
 در پاره‌ای از مسائل، استاد شخص مولوی بوده‌اند، اما هیچ‌کدام
 چون پیر بلخ در عرصه اندیشه و سنجش قلم نزنده‌اند. تیزبینی
 و دقت مولانا او را در شمار ریزبین‌ترین و در عین حال
 واقع‌بین‌ترین معلمان تاریخ بشر در آورده است.

ادبیت و خرداد ۱۳۸۵
 آید از ایران

سر منزل‌های متفاوت و رنگارنگ می‌برد و جای‌های زیبا و دل‌انگیز را به ما می‌نمایاند و نشاط عیش به ما می‌دهد و شگفتی می‌آفریند، البته دست‌یازیدن به سرچشمه‌های حیات خردمندانه، زلالی و جوشش جاویدان و همیشگی در پی دارد، لیکن به اندازه خرده‌ها و ظرف اندیشه‌های مخاطبان سخن می‌راند و افسوس می‌خورد که:

آنچه می‌گویم به قدر فهم توست

مردم اندر حسرت فهم درست

(دفتر اول)

این است که بی‌شک و تردید نگاهمان باید متفاوت گردد تا زبان‌گویای گوینده‌ای که از مرجع وحی سخن می‌گوید متهم به گزافه‌گویی نکنیم.

همچو آن چوپان که می‌گفت ای خدا

پیش چوپان و محب خود بیا

تا شپش جویم من از پیراهنت

چارقت دوزم ببوسم دامن

کس نبودش در هوا و عشق جفت

لیک قاصر بود از تسبیح و گفت

عشق او خرگاه برگردون زده

جان، سگ خرگاه آن چوپان شده

چون که بحر عشق یزدان جوش زد

بر دل او زد، تو را برگوش زد

(دفتر پنجم)

مولوی در این ابیات، عاشقان و دل‌باختگان حقیقت را با ظاهر بینان فرق می‌نهد و گاه بی‌پرده می‌فرماید که ای ظاهر بینان در دل عاشقان حقیقی دریای عشق جوشیدن گرفته است و این‌گونه با خدای خود بی‌پرده سخن می‌گویند و شما ظاهر بینان جز لفظ چیزی نشنیده‌اید. چوپان بیابانگرد، این‌گونه مناجات عاشقانه سرمی‌دهد، هر چند به ظاهر به گوش ظاهر بینان کلمات کفرآمیز شنیده می‌شود. داستان موسی و شبان در مثنوی از عالی‌ترین معارف بشری است، صورت شعر بی‌نقاب و بی‌دروغ به خود گرفته، اما لذت شگرف وصال معشوق را از زبان انسان‌امی و بی‌سواد نشان می‌دهد. باید توجه داشت که مولانا در بیان نسبیت آن چنان توفانی برپا کرده که به جرأت می‌توان گفت حتی از طرح "نسبیت در حرکت" به وسیله اینشتین شگفت‌انگیزتر است؛ زیرا که نسبی بودن اندیشه و بلکه همه پدیده‌های هستی به وسیله فردی چون جلال‌الدین بلخی مطرح شده و دریچه‌ها و بلکه دروازه‌های تفکر نوین بشری را می‌گشاید، زیرا که بیش از هفت قرن پیش، متفکری شرقی و مسلمان، به عدم مطلق‌اندیشی و جزمیت در سنجش و داوری آدمیان را فرامی‌خواند.

مولانا به روشنی بیان می‌کند که در این جهان بدی مطلق نیست بلکه وجود بدی نسبی است.

پس بد مطلق نباشد در جهان

بد به نسبت باشد این را هم بدان

در زمانه هیچ زهر و قند نیست

که یکی را پا دگر را بند نیست

در دنیا این‌گونه نیست که برای فردی رنج و زهر و تلخی و همچنین گشایش و شیرینی مطلق به وجود بیاید، بلکه ممکن است مسئله‌ای برای فردی تلخ و زهرآگین و موجب پسرفت و عقب‌افتادگی و بدبختی و مرگ باشد و برای فردی دیگر هم مسئله موجب پیشرفت و زندگی و شیرینی بشود. یعنی این‌که همه چیز در عالم ما نسبی است، پس نه بد مطلق و نه خیر مطلق در این جهان وجود ندارد.

استاد بزرگوار و پژوهشگر توانا جناب آقای کریم زمانی از قول مرحوم حاج ملا هادی سبزواری مطلب جالبی را در شرح جامع مثنوی آورده است: "برخی ممکن است بر این کلام مولانا خدشه آورند و بگویند اگر قرار باشد که هم شر نسبی باشد و هم خیر، پس نتیجه این می‌شود که هم شر وجودی اعتباری دارد و هم خیر؛ زیرا "نسبت" در علوم عقلی، امری اعتباری است و نه حقیقی. اما در جواب این قَدَح باید گفت که مولانا در این ابیات می‌خواهد بدبینی مطلق عامه را تصحیح و تعدیل کند، چه اینان برخی از موجودات و پدیده‌ها را شر مطلق می‌دانند، یعنی آنها را از جمیع جهات بد می‌شمرند و این پندار مسلماً ناصواب است. چه، وقتی که نسبت بدی و خوبی در موجودی تعارض پیدا کند، نسبت‌ها ساقط می‌شود و گوهر اصلی "وجود" نمایان می‌گردد؛ زیرا طبق قاعده النسبتان اذا تعارضتا تساقطتا، رجوع به اصل وجود شیء می‌کنیم و می‌بینیم که وجود شیء چون رافع حجاب عدم است و عدم، شر محض است، پس نتیجه می‌گیریم که "وجود" قطع نظر از نسبت‌ها و اعتبارات، خیر محض است."

در زمانه هیچ زهر و قند نیست

که یکی را پا دگر را بند نیست

مر یکی را پا، دگر را پای بند

مر یکی را زهر و بر دیگر چو قند

(ج ۴ شرح جامع مثنوی به نقل از شرح اسرارالحلم حکیم سبزواری، ص ۲۶۱)

زهر مار، آن مار را باشد حیات

نسبتش با آدمی باشد ممات

(دفتر چهارم)

ممکن است مسئله‌ای برای کسی زنجیر و پای بند باشد و برای دیگری رهایی و شیرینی. چنانچه زهر مار برای ماران مایه حیات و برای آدمیان مهلک و مرگ‌آور است.

خلق آبی را بود دریا چو باغ

خلق خاکی را بود آن مرگ و داغ

همچنین بر می‌شمر ای مردکار

نسبت این از یکی کس تا هزار

زید اندر حق آن شیطان بود

در حق شخص دگر سلطان بود

آن بگوید زید صدیق سنی است

وین بگوید زید گبر کشتنی است
زید یک ذات است بر آن یک جنان
او بر این دیگر همه رنج و زیان

(دفتر چهارم)

امروزه در جوامع مترقی و مدنی جهان کثرت‌گرایی در اندیشه و تفکر از امتیازات آن جوامع به‌شمار می‌آید، به همین دلیل است که بویژه در داوری و قضاوت در مورد مجرمان آنچنان دقت می‌کنند که فرد در حین محاکمه دچار زیان نگردد. در آموزه‌های دینی مسلمانان این مفاهیم به خوبی تمام و در سیره قطعیه نبوی و پیشوایان پاک کاملاً نمایان است؛ در حدی که اگر مجرمی از مجازات و کیفر گناه فرار کند بهتر است تا بی‌گناهی مجازات گردد. معلوم می‌شود که شارع مقدس با شرح صدر و بلند نظری نسبت‌ها را دقیقاً سنجیده است.

عیب باشد گو نبیند جز که عیب

عیب کی بیند روان پاک غیب

عیب شد نسبت به مخلوق جهول

نی به نسبت با خداوند قبول

(دفتر اول)

انسان‌های مطلق‌گرا و جزم‌اندیش‌اند که جز عیب نمی‌بینند، این مشخص است که عیوب و نازیبایی‌ها از نظرگاه جاهل مردمان عیب است و نازیباست، اما از دید خداوند بزرگ ممکن است عیبی به حساب نیاید.

کفر هم نسبت به خالق حکمت است

چون به ما نسبت کنی، کفر، آفت است

ور یکی عیبی بود با صد حیات

بر مثال چوب باشد در نبات

در ترازو هر دو را یکسان کشند

زان‌که آن هر دو چو جسم و جان خوش‌اند

به فرموده مولوی، کفر هم حتی نسبت به آفریدگار جهان حکمت به حساب می‌آید و کفر نمی‌باشد، اما آن کفر وقتی که در آدمیان نمایان می‌شود، زیان و آفت شمرده می‌شود.

اگر عیبی تنها در میان صد صفت نیک هویدا گردد اهمیتی ندارد، زیرا که یک عیب در میان آن همه نیکی، چندان عیبی به‌شمار نمی‌رود و مثل این می‌ماند که چوبی در میان پاتیل نبات قرار گیرد که بر اثر نزدیکی به نبات جای نبات را می‌گیرد و در ترازو هر دو را با هم می‌کشند. در گذشته‌های نه‌چندان دور قنادان رشته چوب‌هایی را در ظرف نبات یعنی شکر جوشان فرومی‌بردند تا نبات ساخته شود. حکیم سبزواری نیک فرموده است که همین چوب بی‌عطر و طعم شیرین بر اثر مصاحبت و همنشینی با نبات رنگ و بو و مزه آن را به خود می‌گیرد.

(شرح جامع مثنوی به نقل از اسرار حکم، ص ۶۲)

شادروان فروزانفر در جلد سوم شرح مثنوی شریف، صفحات ۸۲۱-۸۲۲ نقل می‌کند که: "حکما می‌گویند که شر از

لوازم عالم ماده و کون و فساد است، ولی در جهان ماورای ماده شری وجود ندارد، زیرا عالم کون و فساد منشأ تضاد و اختلاف است و همین تضاد موجب افاضه خیر و تعاقب وجود بر مواد می‌گردد و در نتیجه، صورتی زایل می‌شود و صورتی دیگر وجود می‌پذیرد و از اینجا دو نسبت حاصل می‌شود، یکی نسبت به صورت زایل و دیگری نسبت به صورت قابل، پس خیر و شر امری نسبی است... به عقیده متکلمین، کفر هم نسبتی به آفریننده و خالق دارد و آن خلق و ایجاد است و نسبتی به کافر دارد به اعتبار آن‌که محل کفر است. پس از جهت نخستین، دلیل قدرت خداست بر خلق و آفرینش اضداد و به لحاظ دوم عیب و آفت و سبب محرومی از بهشت جاودانی"

(شرح جامع مثنوی به نقل از شرح مثنوی شریف)

نیست باطل هر چه یزدان آفرید

از غضب، وز حلم، وز نصح و مکید

خیر مطلق نیست زین‌ها هیچ چیز

شر مطلق نیست، زین‌ها هیچ نیز

نفع و ضرر هر یکی را موضع است

علم از این رو واجب است و نافع است

ای بسا زجری که بر مسکین رود

در ثواب از نان و حلوا به بود

زان‌که حلوا بی‌اوان صفرآ کند

سیلی اش از خُبث مستسقا کند

سیلی در وقت بر مسکین بزن

که رهند آتش از گردن زدن

زخم در معنی فتد از خوی بد

چوب بر گرد او فتد، نه بر نمد

(دفتر ششم)

پیر بلخ در این ابیات اشاره به آیه ۲۷ از سوره "ص" می‌کند که خداوند فرموده است "ما آسمان و زمین و آنچه در میان آنهاست بیهوده خلق نکردیم" و از این آیه اشاره به نسبی بودن خیر و شر می‌کند.

"حکمای اسلامی بویژه صدرالمألهین شیرازی در مبحث توحید و رد عقاید ثنویه و نیز در مبحث چگونگی تعلق قضا و مشیت الهی بر بدی‌ها و حوادث شرآمین اظهار کرده‌اند که جمیع شرور و بدی‌ها از نوع وجودی ظلم و فساد جنبه عدمی دارد. یعنی ماهیت بدی‌ها از نوع وجودی نیست، بلکه از نوع عدمی است. مثلاً نور وجود حقیقی دارد، زیرا تا وقتی که هست تاریکی در کار نیست، اما همین‌که نور می‌رود، تاریکی پدید می‌آید. به عبارتی دیگر، تاریکی وجود بالاستقلال ندارد، بلکه دارای وجود اضافی و تبعی است. همین‌طور عدل وجود حقیقی دارد و ظلم جنبه عدمی، یعنی اصالت با عدالت است و ظلم وجود اضافی و نسبی دارد و قس علیهذا. پس وجود همه بدی‌ها نسبی است و نه مطلق. چنان‌که مولانا در بیت ۶۵ و ۶۸ دفتر چهارم می‌گوید:

زهر مار، آن مار را باشد حیات

نسبتش با آدمی باشد ممات

پس بد مطلق نباشد در جهان

بد به نسبت باشد این را هم بدان

از بیت مورد بحث می توان موضوع اخیرالذکر را استنباط کرد. بدین معنی که مولانا می گوید همان طور که نور، وجود حقیقی دارد و با تابیدنش تاریکی محو می شود، ظلم نیز مانند تاریکی، ماهیتی عدمی و نسبی دارد و نه وجود حقیقی و استقلالی. " (کریم زمانی، شرح جامع مثنوی)

طرح مسئله نسبت به وسیله مولانا برای امروز بشریت بیشتر می تواند کاربرد و راهبرد داشته باشد، چراکه مدنیت پیشرفته و علم گرایی و پیشرفت فن آوری و دانش پاره ای از معتقدات دینی مردم را زیر سوال برده است؛ شرح و بسط مولوی از مسئله نسبت، جزم اندیشان و بویژه روسای عوام را به خردمندی و اندیشیدن بیشتر وامی دارد و علم گرایان را به تعجب که چگونه یک انسان دینی این همه در میانی تئوریک مکتب خود ژرف نگریسته و به استخراج و تصفیه منابع فرهنگی خود پرداخته است. بویژه به خودباختگان درس خودباوری و ژرف اندیشی و به روسای عوام می فهماند که این همه سخت گیری و تعصب نسبت به پاره ای از مسائل، برخی را نسبت به دین دلزده و برخی را در ضدیت با متعالی ترین مفاهیم بشری تحریک خواهد کرد.

سخت گیری و تعصب خامی است

تا جنینی، کار، خون آشامی است

سخت گیرد خام ها مر شاخ را

زان که در خامی نشاید کاخ را

این جهان همچون درخت است ای کرام

ما بر او چون میوه های نیم خام

چراکه چون میوه خام است، سخت تر شاخه را می چسبید و هر گاه رسیده و پخته شد، خود به خود از شاخه کنده خواهد شد؛ باشد که از نارسیدگی و خامی به در آییم و بر خوان رحمت نشینیم.

مولانا با درایت تمام در ایجاد خارخار ذهنی آدمیان و چالش برانگیزی فوق العاده مهارت دارد. تا آنجا که پرسش های بزرگ مطرح می نماید؛ پرسش هایی که در دوران شک و تردید نسبت به حقیقت به وجود می آید و ذهن انسان را به خود مشغول می کند.

گر تو گویی فایده هستی چه بود

در سوال فایده هست ای عنود؟

گر ندارد این سوال فایده

چه شنوم این را عبث بی عایده؟

ور سوال را بسی فایده هاست

پس جهان بی فایده آخر چراست؟

ور جهان از یک جهت بی فایده ست

از جهت های دگر پر عایده ست

فایده تو گر مرا فایده نیست

مر تو را چون فایده ست از وی مایست

(دفتر دوم)

این گونه به روشنی نسبت خیر و شر در پدیده های جهان را یاد آور می شود که پدیده ای برای کسانی مفید و لذت بخش و برای برخی زیان آور و سرگردان کننده، لیکن تمام جهان هستی برای خدای خداوند متعال که خلاق کل عالم است خیر محض است و به همین منظور هر لحظه در آفرینش نوین است و در کاری و فعلی و تجلیات متنوع او چشم اندیشمندان را خیره می کند.

"کل یوم هو فی شأن" بخوان

مر و را بی کار و بی فعلی بدان

(دفتر اول)

در این خصوص پیر بلخ نمونه هایی بس جالب بیان فرموده است:

حسن یوسف عالمی را فایده

گرچه بر اخوان عبث بد زایده

لحن داودی چنان محبوب بود

لیک بر محروم، بانگ چوب بود

آب نیل از آب حیوان بد فزون

لیک بر محروم و منکر بود خون

هست بر مومن، شهیدی، زندگی

بر منافق مردن است و زندگی

چیست در عالم بگو یک نعمتی

که نه محروم اند از وی امتی؟

گاو خر را فایده چه در شکر

هست هر جان را یکی قوتی دگر

لیک گر آن قوت بر وی عارضی ست

س نصیحت کردن او را رایضی ست

چون کسی کاو از مرض گیل داشت دوست

گرچه پندارد که آن خود قوت اوست

(دفتر دوم)

و از اینجا اندیشه مخاطبان به جایی رهنمون می شود که باید بشود، یعنی این که جایگاه اصلی و غذا و قوت اصلی را از یاد برده و به غذای سمی روی آورده اند که موجبات هلاک را فراهم کرده است.

قوت اصلی را فرامش کرده است

روی در قوت مرض آورده است

باز فریادهای سوزناک مولانا که از درد فراق می نالد و بیدار

باش می دهد که:

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

ادبیات شعر متعهد ایران

شکر روز وصال

غزلی از شیخ اجل، مصلح دین؛ سعدی شیرازی

جزای آن که نگفتیم شکر روز وصال
شب فراق نخفتیم لاجرم زخیالدگر به گوش فراموش عهد سنگین دل
پیام ماکه رساند، مگر نسیم شمالفراق دوست چنان سخت نیست بر دل من
که دشمنان که به فرصت بیفتند مجالبه تیغ هندی، دشمن قتال می نکند
چنان که دوست به شمشیر غمزه قتالجماعتی که نظر را حرام می گویند
نظر حرام بکردند و خون خلق حلالتو برکنار فراتی ندانی این معنی!
به راه بادیه دانند قدر آب زلالاگر مرا نصیحت کنان ما این است
که ترک دوست بگویم، تصویری ست محالبه خاک پای تو داند که تا سرم نرود
ز سر به در نرود همچنان امید وصالحدیث عشق چه حاجت که بر زبان آری؟!
به آب دیده خونین بنفشه صورت حالبه ناله کار میسر نمی شود سعدی!
ولیک ناله بیچارگان خوش است، بنال

با نخل های سترون

سیمین بهبهانی

(از مجموعه یکی مثلاً این که...، نشر البرز، چاپ اول، ۱۳۷۹)

با نخل های سترون
جز غمگانه چه گوید
با تاک های عقیم
جز غمگانه چه گوید
نجوای نور و نسیم
با خیل سوختگان
این آفتاب مکرر
این آسمان قدیماز این درخت خزانی
ای ابر بر تو سلامتا هست برگ نزاری
در آستان نوازش
با بی پناهی قلبی
در بند بند خموشم
شاید که شور بر آریدر مشمت بسته چه دارم
بازش مکن که نیفتد
جز آب روی عزیز
از سکه این زر و سیمچون عطر بر همه بگذر؛
هرگز شمیم ننگجد
آزاده تر ز نسیمی
چون نور جان جهانی،
فانوس معجزه بر کن
بر نخل های سترون
صحبت حرام تو نیست
در انزوای حریم
با آن نوازش عام
چون نیروانه عظیم
با خوشه های طلوع
بر تاک های عقیم...

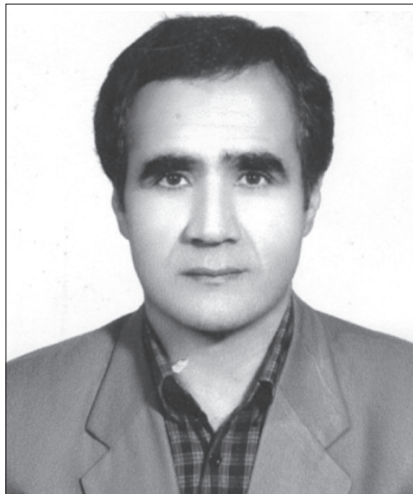
ازین شب های ناباور

امیر هوشنگ ابتهاج (۱۰۵ سایه) (از سیاه مشق، نشر کارنامه، ۱۳۸۱)

من آن صبحم که ناگهان چو آتش در شب افتادم
بیا ای چشم روشن بین که خورشیدی عجب زادمز هر چاک گریبانم چراغی تازه می تابد
که در پیراهن خود آذرخش آسا در افتادمچو از هر ذره من آفتابی نوبه چرخ آمد
چه باک از آتش دوران که خواهد داد بر بادمتنم افتاده خونین زیر این آوار شب، اما
دری زین دخمه سوی خانه خورشید بگشادمالا ای صبح آزادی به یاد آور در آن شادی
کزین شب های ناباور منت آواز می دادمدر آن دوری و بدحالی نبودم از رخت خالی
به دل می دیدمت و زجان سلامت می فرستادمسزدکز خون من نقشی بر آرد لعل پیروزت
که من بر درج دل مهری به جز مهر تو نهادمبه جز دام سر زلفت که آرام دل سایه ست
به بندی تن نخواهد داد هرگز جان آزادم

حافظ در نگاه شریعتی

محمود درگامی



دل‌بستگی‌های ملی و میهنی فردوسی را می‌ستاید، بر سعدی نکته‌های سخت می‌گیرد، اما در این میان حافظ را شاعری متفاوت می‌شمارد؛ شاعری که - به تعبیر او - هم در بند دل‌بستگی‌های زمینی است و هم در جست و جوی ماوراء: «حافظ چیز دیگری است، نه منوچهری زمینی است و نه مولوی آسمانی، روحش فاصله‌زمین و آسمان را پر کرده است»^(۱).

البته شریعتی هیچ‌گاه یک فرصت فراخ برای تحلیل اندیشه‌ی حافظ یا هیچ شاعر دیگری را پیدا نکرد، و اصولاً چنین دغدغه‌ای هم نداشت. او در جست و جوی آرمانی بزرگتر بود. در نتیجه آنچه که در آثار او در عطف توجه به حافظ و اندیشه‌ی او آمده است،

تنها مشتمل بر وجوهی از اندیشه و شعر حافظ است. این وجوه چندگانه را می‌توان بدین صورت تفکیک و صورت‌بندی کرد:

۱. ابعاد هنری شعر حافظ: شریعتی قدرت درک عمیقی از آثار هنری داشت. این حقیقت را هم سراسر آثار او گواهی می‌دهد و هم یک بار، یکی از آشنایان بزرگ هنر و ادبیات امروز نیز گواهی داده است. (۲) این قدرت درک هنر و اندیشه در تحلیل‌های کوتاه شریعتی از حافظ نیز دیده می‌شود. با توجه به این که آرای شریعتی درباره‌ی حافظ مربوط به چهار یا حتی پنج دهه پیش از این است و در آن سال‌ها هنوز هیچ‌یک از تفسیرهای نوین حافظ‌شناسی پدید نیامده بود، این آراء حائز اهمیت و اعتباری قابل توجه است. شریعتی چند بار شعر حافظ را تفسیر و نقد زیبایی‌شناسانه می‌کند، و انطباق مضمون آن را با شکل و موسیقی آن نشان می‌دهد که یک نمونه آن را از کتاب «در نقد و ادب» در اینجا می‌آوریم، با تذکر به این نکته که «در نقد و ادب» در نخستین سال‌های دهه ۳۰ ترجمه و حاشیه‌نویسی شده است:

«هنر بزرگ حافظ در این است که سخنش بی آن که در نظر اول به چشم بخورد، مملو از صنایع گوناگون لفظی و معنوی است. از همان‌ها که در کتب معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه آمده است، ولی نه بدان گونه که شاعران متصنع و متکلف ما می‌کنند، بلکه آن چنان که پیل والری می‌گوید: این صنایع «همچون ویتامین‌ها که در میوه نهفته باشند» در سخنش پنهان است و خواننده از آنها استفاده می‌کند بی آن که جز طعم و شهد و عطر میوه را به ظاهر احساس کند. در این بیت:

در چمن باد سحر بین که ز پای گل و سرو
به هواداری آن عارض و قامت برخاست

شریعتی یک دوره مجموعه آثار در ۳۸ مجلد دارد که در همه آنها به استثنای یکی دو مورد - چند بار نام حافظ آمده است. این بسامد فراوان حاکی از آشنایی شریعتی با اندیشه این بزرگترین شاعر زبان فارسی است. توجه به این نکته که شریعتی در شرایط اجتماعی سیاسی خاصی به سر می‌برد که غالباً تلاؤ اندیشه‌های فلسفی، سیاسی، و ایدئولوژیک نوپدید، هرگونه اندیشه بومی را در سایه برده بود، اهمیت این آشنایی را دوچندان می‌سازد. هم چنین تعیین جایگاه شاعری و نیز اندیشه حافظ از زبان مردی که هر اندیشه و آیینی را به دقت نقادی می‌کرد و به دشواری می‌پذیرفت و با همه عناصر فرهنگی بومی یا بیگانه نقدانه روبرو می‌شد، ارزش و اعتباری بلند دارد.

شریعتی در رشته ادبیات فارسی تحصیل کرده بود، مطالعه ممتدی روی آثار شاعران و نویسندگان سرزمین خود داشت و یکی از نخستین ترجمه‌های نقد ادبی را پدید آورده بود. او هم شعر می‌سرود، هم داستان برای کودکان و نوجوانان می‌نوشت، و در کنار این همه، خالق یکی از شاهکارهای نثر معاصر فارسی، یعنی «کویر» بود. به علاوه تفسیرها و تحلیل‌های نو و دقیقی درباره ادبیات داشت و صاحب نوعی نظریه ادبی و نقد ادبیات بود. از این رو توجه او به حافظ اهمیت بسیار دارد، بویژه این که او به پرداخت و ترویج نوعی ایدئولوژی متهم است و اتهام خود ایدئولوژی‌ها نیز این است که ادبیات را ابزار قدرت جویی و وسیله تبلیغ سیاسی می‌کنند؛ و بدین گونه آن را تحریف یا تباه می‌سازند! پس، امعان نظر در تفسیر و تحلیل‌های شریعتی از حافظ و شیوه نگاه او به شعر و اندیشه وی می‌تواند نوع ایدئولوژی شریعتی و تفاوت آن را با ایدئولوژی‌های معاصر او نیز روشن سازد.

آثار شریعتی در کنار اندیشه‌های تازه و بدیعی که در خود جای داده، تنیده با این گونه روی آوری‌ها به ادبیات و فرهنگ سنتی و بومی ایران است و چنین کاری در روزهایی که توجه به سرمایه‌های فرهنگی بومی نوعی ارتجاع و عقب ماندگی شمرده می‌شد و در برابر، آشنایی با فرهنگ بیگانه نشانه ترقی و تجدد بود، بسیار شایسته درنگ و تأمل است. یک مرور کلی در فهرست اعلام آثار شریعتی نشان می‌دهد که اندیشه او تا چه حد با فرهنگ و ادبیات بومی سرزمین خود گره خورده است. از این میان اشاره به آثار و اندیشه‌های فردوسی، سعدی، مولوی و حافظ بیش از دیگران است. شریعتی هر یک از این شاعران را از بعد و ویژه‌های مورد بررسی قرار می‌دهد. عظمت اندیشه مولوی را در تاریخ تفکر انسانی، یگانه و بی‌همانند می‌شناسد،

می‌بینید که جز با دقت و تفکر خاصی برای یافتن صنایع بدیعی در شعر، نمی‌توان دریافت که لطف شعر در اینجا معلول صنعت معمولی تشبیه است و آن هم تشبیه مرجح که، "مشبه به" بر "مشبه" ترجیح داده می‌شود و آن یکی از طریق مبالغه است. عارض به گل و قامت به سرو تشبیه شده و آن دو بر این دو ترجیح داده شده است و این ترجیح را با دسحر بیان می‌کند نه ادات تفضیل و تشبیه؛ و نیز صنعت لف و نشر مرتب به گونه خاصی در آن هست و اینها هم چنان هنرمندانه در آن نهفته است که لطف آن پیداست و تکلف آن پنهان. زلف به اندازهای به حلقه و شب تشبیه شده که به ابتذال کشیده شده است، اما در شعر زیر خواننده است که با حافظ در انجام این تشبیه همکاری می‌کند و این به نظر من بزرگترین هنر یک شاعر یا نویسنده است که خواننده را با خود در کارش سهیم کند نه آن که در برابر اثر وی بی تفاوت و بی‌کاره و صرفاً منفعل (Passif) بماند؛ دوش در حلقه ما صحبت گیسوی تو بود

تادل شب سخن از سلسله موی تو بود
کلمات "حلقه، گیسو، دل شب، سلسله مو" جز روابط پیدای دستوری، روابطی پنهانی با یکدیگر دارند که در آن به صورت غیر مستقیم صنعت تشبیه آمده است. منتهی به جای آن که در شعر آمده باشد، در مغز خواننده شعر صورت می‌بندد و این بزرگترین هنر شعری حافظ است.^(۳)

۲. در حوزه معنی: شریعتی در حوزه معنی نیز از لطیفه کاری‌ها و شگردهای حافظ در طرح اندیشه‌های بلند و بدیع سخن می‌گوید. اگر این گونه شرح و تحلیل‌های شریعتی در یک مجموعه گرد می‌آمد و در فرصت لازم بسط و گسترش می‌یافت، بی‌تردید یکی از زیباترین شرح‌های شعر حافظ را پدید می‌آورد. بسیاری از نمونه‌های مورد توجه شریعتی در حوزه معنی شناسی شعر حافظ، مشتمل بر اندیشه‌های باریکی است که غالباً یا از چشم شارحان او دور مانده است، و یا از روی آن‌ها سراسری گذشته‌اند، و او گاهی به این گونه غفلت‌ها نیز اشاره می‌کند: «در اشعار زیر که لطافت، عمق، و اعجاز هنر شعری به اندازه‌ای لطیف و غیر عادی است که غالباً از چشم احساس خوانندگان و حتی حافظ شناسان گریخته است، کلمات، برخلاف جایگاهی که منطبق زبان به آنها اختصاص می‌دهد، قرار گرفته‌اند. وسعت احساس و شدت اثر و دامنه بی‌مرز معانی آن که در «فهمیدن» نمی‌گنجد، همه زاییده این بدعت گذاری شاعر در برابر سنت منطقی زبان است:

سال‌ها دفتر مادر گرو صهبای بود
رونق میکده از درس و دعای مابود
مطرب از درد محبت عملی می‌پرداخت
که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود...^(۴)
و یا در همین زمینه در شرح یک بیت دیگر

حافظ می‌نویسد:
«در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
افسوس! چه کسی است در این عالم که یاری فهمیدن این معانی
زیبای پر اعجاز را داشته باشد؟ عشق، ازدواج، همسری، فرزند،
خانواده، خویشاوندی و زندگی مشترک در میان آدمیان چیست؟
بازی مسخره و آلوده‌ای که یک سویش حیوان است و یک سویش
پول، و در این قالب‌های کثیف و تنگ و زشت و عفن، این قطره‌های
زلال آسمانی که از جنس خداست؟ قطره‌های مذاب جان‌گداخته
از آتش عشق است، ایمان مذاب است، اخلاص ناب...»^(۵)

شریعتی بخش عمده‌ای از شعر حافظ را تأویل به اندیشه عرفانی می‌کند، و در آن معانی بسیار بکر و بلند می‌جوید. این گونه تفسیرها با توجه به وقوف گسترده شریعتی بر حوزه‌های مختلف اندیشه دینی و ایدئولوژی‌های متفاوت عصر خود اعتبار سنگینی برای اندیشه‌های حافظ پدید می‌آورد؛ زیرا این مفسر اندیشه‌های حافظ با همه شارحان شعر او تفاوتی بنیادی دارد. او یک تیپ سنتی دینی یا ادبی نیست، بلکه یکی از نوگرایان دینی است که در زمینه ادبیات و هنر نیز، همیشه به نوگرایی می‌اندیشد. حال یک نمونه از این تفسیرهای عرفانی را مرور کنیم: «عرفان ما، معرفت رانمی‌گیرد، حب و عشق را می‌گیرد به عنوان پیوند انسان با خدا. جلوه‌های کرد و رخسار دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
برای همین است که از ملائک می‌خواهد که آدم را سجده کنند؛ چراکه
فرشته نمی‌داند عشق چیست، چنان می‌کنده که او را ساخته‌اند و دستور داده‌اند
و خود تشخیص و اراده‌ای ندارد (فرشته عشق
ندانده که چیست ای ساقی...). برای مسئله‌ای
به این اندازه عمیق، یکی از عالی‌ترین
امکانات را - لافل در زبان فارسی - شعر دارد
و فهم اینها نه تنها به شناخت عرفان و ادبیات
ماکمک می‌کند، بلکه به طور بسیار دقیق و
علمی به فهم خود عرفان ودایی و مذهب
ودایی و تصوف هندی نیز کمک می‌کند.
دوش وقت سحر - وقت سحر، سحر
دیشب نیست، شب آفرینش است، شب
ازل است - از غصه نجاتم دادند.
وندر آن ظلمت شب - آغاز خلقت -
آب حیاتم دادند.

بی‌خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند؛ چراکه
ذات یکتا متجلی شد، زیبایی‌اش را تجلی داد
و انسان عاشق آن زیبایی شد و اضطراب و عشق
انسان، نتیجه این عشق و قرار گرفتن انسان در
برابر آن زیبایی و جمال مطلق است.
باده از جام تجلی صفاتم دادند
زیبایی که صفتی است در ذات آفرینش واز

**شیوه کار شریعتی در شناخت
حافظ یک شیوه تاریخ‌نگرانه
است، و در نتیجه تحولات
دوره‌های زندگی شاعری مانند
حافظ را، انگیزه تحول اندیشه او
می‌داند**

**برخلاف تصور دکتر سروش،
شریعتی و حافظ نه در خطوط
عمده اندیشه‌های فلسفی و
اعتقادی، شباهتی با یکدیگر
دارند، نه در شیوه سلوک
اجتماعی - سیاسی، و نه دغدغه و
درد روزگار آن دو، از یک نوع بوده
است!**

صفات ذات او- تجلی کرد، و چون شرابی مرامست کرد.

باز شب خلقت را در غزل بسیار معروف دیگری توصیف می‌کند:
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند

پیمانہ مظهر عشق است، همان «امانت» است، و عشق در گل آدم و در فطرتش سرشته است، بنابراین اگر آدمی به فطرت و خویشتن خویش بازگردد، خدا را خواهد یافت. این تمام درسی است که مذهب هند می‌دهد.

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

با من راه نشین باده مستانه زدند

بنابراین در رابطه انسان و خدا - به این شکل که فلسفه خلقت «و دانی» می‌گوید، نه تنها یک جهان بینی، شناختی از جهان، شناختی از توحید، شناختی از انسان، شناختی از رابطه انسان و جهان بر وحدت وجود، شناختی از رابطه انسان و خدا در رابطه عشق هست، بلکه مجموعه جهان بینی فلسفی «ودا» را به وجود می‌آورد، جهان بینی ای که به میزانی که بیان و روح - آدمی قدرت دارد، زیبا و عمیق است.^(۶)

۳- جهان بینی و هستی شناسی حافظ: با همه زیبایی و راز و لطافتی که شریعتی در اندیشه‌های عرفانی حافظ نشان می‌دهد، هستی شناسی او را مشتمل بر اندیشه‌های پوچ انگار و نیهیلیستی می‌بیند که منطقاً منجر به ایدئولوژی «اغتنام فرصت» و هدنیسم می‌گردد. بدیهی است که آشتی دادن این هستی شناسی با آن اندیشه‌های سرشار از راز و لطافت عرفانی مقداری شگفتی و تناقض دارد. اما در هر حال هم شعر حافظ مجموعه شگفتی از تناقض هاست و هم شریعتی جهان بینی عرفانی را متفاوت از جهان بینی دینی و هستی نگری پیامبرانه می‌داند که هستی را سرشار از معنی و کمال می‌دیدند، و شریعتی خود نیز در هستی شناسی خویش نسب از این تیره اندیشه برده بود. شریعتی معتقد است که عرفان شرق اساساً بر پوچی استوار است.^(۷) از این رو جهان بینی حافظ نیز بیرون از این دایره قرار نمی‌گیرد. «حافظ می‌گوید که: جهان و هر چه در آن است هیچ در هیچ است، پس دم را غنیمت شمار» در این شعر دو پایه وجود دارد:

پایه اول جهان بینی حافظ است. بر این اساس که حافظ جهان را چگونه می‌بیند: مجموعه‌ای از پدیده‌های بی شکل، بی ارتباط، بی هدف، بی مقصود، هیچ در هیچ! پایه دوم: پس دم را غنیمت بشمار! این شیوه و طریقه فرزاندگی فردی و اجتماعی حافظ است...^(۸)

جبرگرایی حافظ نیز با این جهان بینی و ایدئولوژی انطباق دارد، و تأیید دیگری بر اندیشه‌های معطوف به لذت و کام او فراهم می‌آورد! شریعتی جبرگرایی را اندیشه‌ای جهت دار و دست‌آویز و دست پخت نظام‌های سیاسی اغواگری مانند رژیم سلطنتی معاویه

می‌داند. این تعبیر دقیق که سال‌ها بعد در آرای یکی از برجسته‌ترین چهره‌های نوگرایی دینی در جهان معاصر - نصر حامد ابوزید - مورد تأیید قرار گرفت،^(۹) شالوده رویکرد شریعتی به موضوع جبرگرایی است. اما او با آن که بارها از جبرگرایی حافظ سخن می‌گوید، و اساساً او را یکی از مبلغان جبرگرایی می‌داند، آرای او را از نوع تبلیغات سیاسی نمی‌شمارد، باین وصف لحن طنز آلود سخن او در روایت اندیشه‌های حافظ پنهان نمی‌ماند:

«وقتی حافظ می‌گوید:

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند

گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر

یعنی تو را صدا نزدند که: آقا این طور دوست داری یا آن طور؟ خودش ما را درست کرده، همان طور که خودش خواسته، بعد هم ول داده روی زمین، حالا هر طور که هست، هست. از ما که اجازه نگرفتند که چطور باشد؟ اختیار که به ما ندادند. به قول یکی دیگر از شعرا که آن شعر را تصحیح می‌کرد، و اگر آن فلسفه درست باشد این فلسفه درست تر است که: اگر همه‌اش نه به وفق رضاست، خرده مگیر، چون جبر است!...»^(۱۰)

۴- سلوک اجتماعی - سیاسی حافظ: شریعتی یک مصلح فرهنگی و اعتقادی است و در نتیجه نوع رویارویی او با بخش اجتماعی - سیاسی اندیشه‌های حافظ، پیشاپیش روشن است و بدیهی است که بسیاری از آرای حافظ در زمینه‌های مدیحه‌گویی و بویژه ستایش قدرت سیاسی زمان، از نظر او مردود است. البته شریعتی در هیچ جا، به تفصیل درباره مدیحه‌گویی حافظ سخن نگفته است. اما هم از شیوه انتقاد او از سنت مدیحه‌گویی در شعر فارسی که به تفصیل در پارای از آثار او آمده است، و مطابق آن شعر کهن فارسی را به شدت انحطاط آلود می‌داند، و هم با توجه به یک ترکیب پر معنی که در توصیف دست آورد شاعران مدیحه‌گو به کار می‌گیرد، و آن را چند بار در آثار خود تکرار می‌کند، یعنی ترکیب «ادار شاه شجاع»، می‌توان نوع تلقی او را از مدیحه‌گویی‌های حافظ نیز دریافت. این ترکیب اضافی از دو بخش «ادار» در معنی «ماهیان و صله»، و نام ممدوح حافظ «شاه شجاع» ساخته شده است. بخش اول آن از شعر مشهور سعدی «مرادر نظامیه ادراک بود» گرفته شده، اما شریعتی آن را با مفهومی ایهامی به کار می‌برد، تا دستاورد مدیحه‌گویی حافظ را نیز نشان داده باشد. شریعتی، مدیحه‌گویی را موجب کور شدن آگاهی سیاسی در سرزمین خود می‌داند، و چون در این زمینه وضع خواجه شیراز چندان بهتر از برخی مدیحه‌گویان دوره‌های گذشته نبوده است، با این تعبیر کنایه آمیز وضعیت سیاسی او را نیز نشان داده است. با این وصف، شریعتی - علی رغم فضای سیاسی، ایدئولوژی یک چیره بر عصر او - نه این نقص کار حافظ را دستاویز هیاهو علیه او می‌سازد، و نه بهانه انکار ارزش‌های کار حافظ در زمینه‌های دیگر می‌کند. آزاداندیشی و غنای فکری او موجب آن می‌شده که خود را از این فضای التهاب زده کنار بکشد، و اندیشه و هنر را با عیار ایدئولوژی‌های سیاسی نسجند. اما در هر صورت نقد مفصل و مبسوطی که شریعتی در برخی از آثار

شریعتی منتقد هوشیاری بود که

بسیاری از سنت‌های خرافی و

اعتقادات آلوده به ارتجاع و دروغ

را به نام دین نمی‌پذیرفت



کوبریات شریعتی سرشارند از

اندیشه‌های بلند و آرمان‌های

دوردست، چیزی که کارنامه

روشنفکری پس از شریعتی از آن

تهی مانده است

خود بر سنت مدیحه‌گویی نوشته، در کنار تحسین و ستایشی که از ادبیات و هنر هشیاری بخش می‌کند و این هر دو برآمده از تعهد فکری - سیاسی شریعتی است، می‌تواند اندیشه‌های حافظ را نیز در زمینه جبرگرایی و مدیحه‌گویی به پرسش و استیضاح بکشد!

شمارحان حافظ و مفسران شعر او: حافظ‌شناسی در عصر شریعتی هنوز دوران سنتی خود را می‌گذرانید و با این که شاهکاری مانند «از کوچه‌اندان» نیز در میان آثار پدید آمده در حوزه شعر حافظ مشاهده می‌شد، اما هنوز، سنت تحقیقات ادبی، آن هم از نوع بسیار تجاعی آن بر عرصه حافظ‌شناسی حاکم بود. بیشتر این شرح و تفسیرها در زمینه نسخه‌شناسی و آمار و ارقام ادبی می‌چرخید و با عمق اندیشه و ابعاد گونه‌گون معانی شعر حافظ هیچ آشنایی نداشت. از این رو شریعتی در یک تعبیر گزینده و نیشدار ارزش کار این شیوه‌از حافظ‌شناسی را چنین گزارش می‌کند: «اینها می‌دانند که چند هزار نسخه مثلاً از دیوان حافظ یا شاهنامه یا مثنوی در دنیا وجود دارد. هر کدامش هم کجا هست، وزن هر نسخه یا طول و عرضش چقدر است! این‌ها دانش است. و می‌دانند در هر نسخه‌ای فلان غزل با چه تغییراتی نسبت به نسخ دیگر ثبت شده، و می‌دانند که تمام اشخاص که در دیوان حافظ مثلاً اسمشان آمده و به صورت ممدوح حافظ بوده‌اند، اینها هر کدام چه کسانی بوده‌اند، چگونه زندگی می‌کرده‌اند، چه عصری داشته‌اند، چه وضعی داشته‌اند، و حتی مثلاً طول سبیل فلان ممدوح حافظ چند میلیمتر بوده است! این خصوصیات که حافظ به آیات و یا روایات و جریانات تاریخی می‌کند، آن روایات کدام است و اشارات تاریخی کدام است! اما حافظ را به هیچ وجه نمی‌شناسند، یک غزل او را نمی‌توانند بفهمند، یک لطف بیان، یک ظرافت احساس حافظ را نمی‌توانند حس کنند. حافظ شناختن یک چیز دیگری است. اصلاً این حافظ دان‌ها تناسب روحی و فکری با تیبی مثل حافظ ندارند، و اگر حافظ در قرن این‌ها می‌بود یا این‌ها در زمان حافظ می‌بودند، حافظ توی یک محله حاضر نبود با این‌ها زندگی کند! بنابراین حافظ شناختن غیر از داشتن اطلاعات عمیق و دقیق درباره حافظ است.»^(۱۱)

در کنار این سنت حافظ‌شناسی سطحی و خشک، که غالباً به انگیزه تبلیغ و ترویج شعر حافظ صورت می‌گرفت، نوع دیگری از برخورد با شعر حافظ وجود داشت که به دلیل ناآشنایی با جایگاه و اهمیت فرهنگ بومی و نادیده گرفتن اوضاع تاریخی - سیاسی زمانه خود، به ستیز با ادبیات سنتی و انکار و تحقیر آن، و از جمله شعر حافظ دست یازیده بود، و آن تعبیر و تلقی احمد کسروی و پیروان آیین او از شعر و اندیشه حافظ بود، و از قضا آشنایی با دیدگاه و داوری شریعتی در این موضوع نیز بسیار ضرورت دارد. «یک مدتی هم، گرفتار مسئله‌ای شده بودیم به نام «کتاب سوزان». عده‌ای می‌گفتند که تمام بدبختی‌ها، نه مال مغول است، نه فتوای لیسیم است، نه مال استعمار خارجی است و نه انحطاط داخلی، بلکه فقط مربوط به یک چیز است و آن هم طرز توصیف حافظ از معشوقه‌اش! زیرا که جامعه را به لابلالی‌گری و غزل‌سرایی و ادبیات و شعر می‌کشاند. پس هفته‌ای یک مرتبه جمع می‌شدند

و با تشریفات و سخنرانی و هیجان، کتاب‌هایی نظیر دیوان حافظ و مثنوی مولوی و یا مثلاً مفاتیح الجنان را می‌سوزانند. من نمی‌گویم که شعر قدیم ما باید تیره شود، و نمی‌خواهم بگویم که یکی از بزرگ‌ترین آثار ادبی و هنری جهان است، بلکه می‌خواهم بگویم که این مسئله را طرح نموده‌اند تا یک شعار کاذب و یک نقد کاذب و یک ایمان کاذب در جامعه ایجاد شود و در پناه آن عوامل واقعی و حقیقی انحطاط و بدبختی پنهان بماند...»^(۱۲)

در برابر این گونه «حافظ‌دان» های بی ذوق و نسخه‌پرست، و یا حافظ ستیزی‌های ناسنجیده، شریعتی خود، قدرت شایسته‌ای در ادراک ظرافت احساس و تفسیر اندیشه و آرمان حافظ نشان می‌داد. نقل یکی از این تفسیرها خود روشنگر این قدرت و توانایی است: «در این جهان پراز شگفتی و زیبایی، یکی «حافظ» است و دیگری «حاجی قوام» و در این گل‌گشت مصلی یکی با دیده حافظ می‌نگرد، و دیگری با چشم‌های حاجی قوام، و در این مصلی (نمازگاه) یکی متولی است و دیگری امام! آیا حافظ را که چشم‌سار رکن آباد از آن اوست، این حق هست که مشتکی از آن آب برگردد و به سر و صورت تافته و غبار گرفته‌اش برزند؟ و گر چنین اندیشه‌کنند نه آن است که تا حاجی قوام فرود آمده است؟ و نه این که از آنچه از رکن آباد (هستی - جهان) از آن اوست غفلت کرده است؟»^(۱۳)

شیوه کار شریعتی در شناخت حافظ یک شیوه تارخ‌نگرانه است، و در نتیجه تحولات دوره‌های زندگی شاعری مانند حافظ را، انگیزه تحول اندیشه او می‌داند. البته او خود نیز در حیات فکری - اعتقادی خویش، دستخوش چنین تحولی بوده‌است، و بارها به این حادثه در زندگی خویش اشاره می‌کند، و بی‌تردید در این یک مورد، حافظ را بر الگوی تحولات اندیشه خود سنجیده است: «مردم عادت دارند که هر متفکر یا هنرمندی را یک وجود مجرد و ثابت تصور کنند، در صورتی که هر هنرمند یا متفکر یا فیلسوفی یک انسان است و انسان عبارت است از موجودی که در حال تغییر و دگرگونی است، و در حال طی مراحل مختلف زندگی است، و برای او در هر مرحله از زندگی یک نوع بینش و یک نوع برداشت وجود دارد. این است که وقتی می‌گویم این شعر از حافظ است، مردم عادت ندارند بپرسند: کدام حافظ؟ و حافظ کی؟ حافظ جوان، حافظ پیر، یا حافظ دوره کمال؟»^(۱۴)

در این تعبیر، از تحول اندیشه و نوسانات زندگی حافظ، شریعتی با همه نکته‌گیری‌ها و اشارات انتقاد آمیزی که بر جبرگرایی حافظ دارد، می‌تواند گاهی هم از خرده‌گیری او بر «وضع موجود» سخن گوید، و ظاهراً این دو شیوه اندیشه را در تناقض با یکدیگر نمی‌بیند «وقتی حافظ می‌گوید: «دستی از غیب برون آید و کاری بکند» نشان داده است که از وضع موجود راضی نیست، آنچه را که هست نپذیرفته است، و در جست و جو، یا لااقل در آرزوی تغییر وضع است.»^(۱۵) در حالی که به اعتقاد شریعتی " در برابر جبر حتی معترض بودن غلط است."^(۱۶)

۶. شریعتی و حافظ: برای مقاله‌ای که به

شریعتی معتقد است که عرفان شرق اساساً بر پوچی استوار است. از این رو جهان بینی حافظ نیز بیرون از این دایره قرار نمی‌گیرد. «حافظ می‌گوید که: جهان و هر چه در آن است هیچ در هیچ است، پس دم را غنیمت شمار»

موضوعی مانند «حافظ در نگاه شریعتی» می پردازد، یکی از مهم ترین نکته ها، تأمل در بنیان های اندیشه و سلوک اجتماعی-سیاسی آن دو، و مقایسه راهبردها و رهنمودهای آن دو با یکدیگر است.

اندیشمند برجسته، دکتر سروش، طی یک گفتار، شریعتی را «حافظ زمان ما»^(۷) خوانده است. این تعبیر همان قدر که ممکن است برای برخی از دوستداران شریعتی، تعبیری مطلوب و دل نشین بوده باشد، برای بسیاری از شیفتگان حافظ و هم چنین منتقدان و مخالفان شریعتی نیز یک تعبیر گران و تحمل ناکردنی بوده است! زیرا شیفتگان حافظ، مقام او را بسیار فراتر از آن می دانند که یکی از روشنفکران دینی زمانه مادر حدسنجش با وی قرار گیرد،

و منتقدان شریعتی نیز که او را زمینه ساز یک حکومت دینی در ایران معاصر می شناسند، هم تراز شمردن او را با شاعری که هوشیارترین منتقد حکومت دینی در دوره امیر مبارز مظفری بوده است، کاری نااندیشیده و دور از تأمل خواهند یافت! اما این نوشته قصد آن دارد که گفتار دکتر سروش را از نقطه نظر دیگری مورد بررسی قرار دهد، و آن-چنان که گفتیم-سنجیدن خطوط اصلی اندیشه حافظ و شریعتی است. از این رو توجه دکتر سروش و خوانندگان این نوشته را به نکته های زیر جلب می کنم:

۱۶-حقیقت این است که برخلاف تصور دکتر سروش، شریعتی و حافظ نه در خطوط عمده اندیشه های فلسفی و اعتقادی، شباهتی با یکدیگر دارند، نه در شیوه سلوک اجتماعی

سیاسی، و نه دغدغه و درد روزگار آن دو، از یک نوع بوده است! البته سروش از زاویه دیگری زمانه حافظ را متفاوت از زمانه شریعتی دانسته است، و آن هم این است که شریعتی در دورانی اسطوره زدایی شده و بعد از مدرنیته می زیست، اما حافظ در روزگار غلبه سنت ها و اسطوره ها، در حالی که تفاوت روزگار آن دو

پیش از هر چیز این بود که حافظ در روزگاری زندگی کرده است که مشغله و معضل اصلی آن قدرت و حکومت دین در جامعه او بوده است، قدرتی که به تعبیر حافظ «در میخانه ها را بسته بود تا در خانه تزیین و ریابگشاید» و حافظ در سراسر این دوران کوشیده است تا زور آوری دین و سران آن پیش بگیرد و تا می تواند آن را از اصطکاک با زندگی رندانه خود و نیز عرصه های سیاسی، اجتماعی و اعتقادی روزگار خود دور کند. در حالی که شریعتی در شرایطی از نوع دیگر می زیست و به همین دلیل مسئله اصلی روزگار او نه حضور و غلبه دین بر جامعه، بلکه درست غیبت آن از حیات اجتماعی-سیاسی آن روزگار بوده است! البته مشخصه اصلی و مشترک دین در هر دو دوره،

تجحر، انحطاط، و خرافه زدگی و خشونت بود، اما در عصر حافظ همین خرافه و خشونت سیطره و حاکمیت نیز یافته بود، در حالی که در دوره شریعتی، گرفتار در ماندگی بود و رو به زوال و انزوا داشت، و از این بعد مسئله و معضل اصلی زمانه او نبود و به همین دلیل نیز کوشش او معطوف به احیای دین و آوردن آن به متن زندگی و زمانه خود بوده است! البته شریعتی منتقد هوشیاری بود که بسیاری از سنت های خرافی و اعتقادات آلوده به ارتجاع و دروغ را به نام دین نمی پذیرفت و یکی از سه جریان تعیین کننده حاکم بر تاریخ را ترویج دینی می دانست، و در نتیجه با آن دشمنی ریشه داری داشت، اما دین در آن روزها حضور چندان ملموسی در حیات اجتماعی-سیاسی ایران نداشت، و حتی دو حریف نیرومند آن یعنی مدرنیسم و ماتریالیسم، در حال منزوی کردن و از میان برداشتن آن بودند! بی تردید اگر شریعتی در دوره یک حکومت دینی می زیست وضعیت فکری متفاوتی می داشت و در یک بعد از تلاش های فکری-سیاسی خود مانند حافظ می اندیشید، با این تفاوت که هیچ گاه به دلیل دستاویز قرار گرفتن دین از سوی قدرت سیاسی، مردم را مانند حافظ به مستی و بی خبری فرامی خواند! زیرا او خود را مسئول هشیار کردن انسان ها می دانست و نه مست کردن آنها؛ و این بزرگترین اقتضای زمانه ای بود که شریعتی در آن می زیست.

۲۶- شریعتی یک روشنفکر دینی است که همه انتقادات او از دین رسمی تاریخ، برای اصلاح و احیای آن است در حالی که حافظ هیچ گاه چنین دغدغه ای در زندگی خود نشان نمی دهد، و حتی در سراسر شعر خود یک بار هم دعوت به دین یا عرفان نمی کند، زیرا در اندیشه رندانه او جایی برای چنین دغدغه هایی وجود ندارد.^(۸) اگر از مسئله «ادرار شاه شجاع» هم بگذریم و مدیحه گویی در برابر قدرت سیاسی را که برای شریعتی تحمل ناپذیر بود، کنار بگذاریم، باید بگوییم که همه زندگی حافظ بر حول یک محور چرخیده، و آن «خود» خواجه شیراز بود، حتی اگر اندیشه او را نوعی اندیشه عرفانی نیز بخوانیم، باز هم با عرفانی اختصاصی، اشرافی- به تعبیر استیسی- و خود محور رو به روییم که در آن اندیشیدن به زندگی و حال و روز توده های مردم کاری است بی معنی و یاوه! و چنان که دکتر سروش هم آورده است، حافظ فقط می گوید: «زندگی و تنعم»؛ هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار



مرور کلی در فهرست اعلام آثار شریعتی نشان می دهد که اندیشه او تا چه حد با فرهنگ و ادبیات بومی سرزمین خود گره خورده است

حافظ چیز دیگری است، نه منوچهری زمینی است و نه مولوی آسمانی، روحش فاصله زمین و آسمان را پر کرده است

غم روزگار چیست؟
غم خوار خویش باش، غم روزگار چیست؟

ببر زخلق و چو عنقا قیاس کار بگير
که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است

در برابر، بنیان اندیشه و دلمشغولی بزرگ شریعتی، زندگی مردم بوده است. هر چند که او دغدغه‌های عرفانی و معنوی و حتی هنری عمیق‌تری داشت اما برای پرداختن به همین دلمشغولی بزرگ دغدغه‌ها را برای مدتی نامعلوم دستخوش فراموشی کرده بود، تا زندگی‌اش برگرد یک محور بچرخد، و آن زندگی انبوه انسان‌ها بود: «این بیست سال که تمامی عمر حقیقی من بوده است، همه بر سر یک حرف گذشته است و براده‌های حیاتم و ذرات وجودم و تکه تکه روحم و قطعه قطعه احساسم و خیالم و اندیشه‌ام و لحظه لحظه عمرم، همه در حوزه یک «جاذبه» و «مغناطیس» بوده است و بدین گونه همه حرکت‌ها و تضادها و تفرقه‌ها و پریشانی‌ها، در من، یک «جهت» گرفته‌اند

و با یک «روح» زندگی کرده‌اند، و با این که جورا جور بوده‌ام و گوناگون و پراکنده، و میان دلم و دماغم از فرش تا عرش فاصله بوده است، و احساس و اعتقاد و ذوق و اندیشه و کار و زندگی‌ام، هر یک اقنومی دیگر و با جنس و فصلی دیگر، با این همه، همه یک «جور» بوده، و هم بر یک «گونه» و با یک «گرایش» ... و همه بیکره واحد یک «توحید» گرفته‌اند و همه منظومه یک «هیئت» و یک «جاذبه» و یک «آفتاب»

و این همان یک حرف بود، همان که تمامی عمر حقیقی‌ام بر سر آن رفت و همان که ز بنم و قلمم جز آن یک حرف نگفت و نوشت نمی‌دانست... و آن یک حرف: مردم!^(۳۶)
۳۶- شاید بتوان گفت که تنها همانندی و همجواری اندیشه حافظ با شریعتی در طرح برخی دغدغه‌های وجودی و فلسفی است که در هر دو حاصل تأملات عمیق در فلسفه هستی و وضعیت انسان در آن است، اما این شباهت فقط تا حد طرح این گونه دغدغه‌هاست، و بعد از آن راهبردی که برای بیرون آمدن از آن ارائه می‌شود، تفاوت بسیار با یکدیگر دارد. شریعتی به یقین می‌پیوندد و دعوت به ایمان دینی می‌کند، و در این کار، ارتجاع و دروغ قدرت آن را ندارد، بلکه او را در دست یافتن به گوهر دین و حقیقت آن بلغزانند: «به من می‌گویند که: اگر دست از این و تبلیغ آن بکشی و به میان روشنفکران بازگردی بت روشنفکران می‌شوی، بویژه که امروز این دستاویز ارتجاع و دروغ است و نمایندگان آن پیوسته در کنار قدرت سیاسی و رویاروی تو ایستاده‌اند! اینان چه می‌دانند که تفاوت دینی که من از آن سخن می‌گویم با دینی که این اشباه الرجال دارند تا کجاست؟ من امروز به چنان یقینی در دین دست یافته‌ام که همه این نیرنگ و دروغ‌ها را مانند خس و خاشاک بر روی اقبانوس دین می‌بینم و در نتیجه نه تنها این دروغ و تزویر در ایمان و یقین من کمترین تأثیری ندارد، بلکه اگر امروز خود محمد (ص) از غار حرا فرود آید و با اصرار بگوید که: «مردم، من دروغ گفته‌ام نه خدایی در کار است و نه حقیقتی، و آنچه که من به نام وحی آوردم، جز اوهام و تخیلات خودم نبوده است» من کوچک‌ترین تردیدی در آنچه که بدان دست یافته‌ام نخواهم کرد.»^(۳۷)

اندیشه و خرد داد ۱۳۸۵
پندار ایران

اما حافظ همین ارتجاع و دروغ را دستاویزی می‌کند برای گریز از دین، بی آن که خود را ملزم به تفکیک آن‌ها از حقیقت دین بداند:

کردار اهل صومعه‌ام کرد می‌پرست

این دود بین که نامه من شد سیاه از

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

البتة شعر حافظ نشان می‌دهد که او قدرت و قوف بر دو رویه دین یعنی دین دروغ و دین راستین را داشته است، و مسلمانی را آیینی جدا از سالوس و ریا می‌دانسته است:

گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود

تاریا و رز و سالوس مسلمان نشود!

اما با همه این قدرت و قوف و هو شیاری در تفکیک دروغ و حقیقت، سرانجام

راهبرد و رهنمودی که در پیش می‌گیرد، گریز از دین و دعوت به زندگی و مستی است:

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن

مرو به صومعه کانه سیاه کارانند

۴-۶. مجموعه این تفاوت‌ها،

از حافظ و شریعتی دو هویت و دو

منش متفاوت پدید آورده است که

گاهی هیچ گونه شباهتی با

یکدیگر ندارند.^(۳۸) شریعتی مانند

عقاب بود، اما عقابی که حتی



طعمه‌اش را هم در آسمان‌ها می‌جست و نه در روی زمین: «در میان غوغای زندگی، نادبی از عمق فطرت مرا بی‌امان ندا می‌داد که: مشنو، به هیچ آوازی [یاد دوتی] گوش مده. از میان بی‌شمار رنگ‌های فریب این دنیا چشم به هیچ رنگی جز آبی پاک آسمان ندوختم... [زیرا] جهان برایم هیچ نداشت و من دلیر، مغرور و بی‌نیاز، اما نه از دلیری و غرور و استغناء، که از «نداشتن» و «نخواستن»؛ زندگی کوچک‌تر از آن بود که مرا برنجاند و زشت‌تر از آن که دلم بر آن بلرزد. هستی تهی‌تر از آن که "به دست آوردنی" مرا از بون سازد و من تهی دست‌تر از آن که "از دست دادنی" مرا بترساند.»^(۳۹)

اما حافظ با آن که گهگاه بر دنیای سر بلندی و غرور چشم می‌گشود و سر فرود آوردن در برابر دو جهان را دون شأن رندانه خود می‌دانست، غالباً با ستایش قدرت سیاسی و سجده در آستان شاهان، همه گردن‌کشی‌های خود را از یاد می‌برد و آن همه فخر و غرور را بر خاک می‌ریخت و غلام سر به راه شاه شجاع یا وزیر او می‌شد:

جبین و چهره حافظ خدا جدا کنکاد

ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

به بندگان نظری کن به شکر این نعمت

که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع

شریعتی و حافظ در دو دنیای متفاوت زیسته‌اند و دو اندیشه متفاوت داشته‌اند. از این رو کسی که از چشم‌انداز استغنائی انسانی و سرکشی در برابر

جاذبه‌های حقیر به این دو گونه سخن می‌نگرد، آرمان شریعتی را در چنان اوجی می‌یابد که سنجیدن حافظ را با او بی‌وجه می‌بیند و در برابر، آن که در زندگی به زندگی می‌شمارد که هیچ‌گاه ارزش آن را ندارد که کسی بدان‌ها بیندیشد! این دو حوزه اندیشه، دو اهتمام جداگانه پدید آورده است که نادیدن تفاوت آنها، کار یک پژوهش و سنجش را ناتمام می‌گذارد: حافظ شاعر بزرگی است، در تمام دوره‌های ادبیات سنتی ایران یک استثناست. اندیشه او آبشخور دوردست بسیاری از اندیشه‌های شکاک و عاصی امروز و منتقد هوشیار برخی از بی‌رسمی‌ها و ناروایی‌های عصر خویش است. در برابر چیرگی ریا و دروغ آرام نمی‌نشیند، اما با این همه، نهایت اهتمام او چیست؟: «وظیفه‌گر برسد مصرفش گل است و نبید» یا «دو یار زیرک و از باده کهن دومی، فراغتی و کتابی و گوشه چمنی» چیزی که اندیشیدن به آن برای شریعتی مانند فرود آمدن یک «عقاب» بر روی گندزار و لجن است! آن کسی که شریعتی را از روی «کویر»، «هبوط» و «گفت و گویای تنهایی» شناخته باشد، می‌داند که این گونه مشغله‌ها در نگاه او تا چه حد حقیرند! و آن کسی که در شناخت او این سه کتاب را کنار بگذارد، در حقیقت از شریعتی هیچ ندانسته است.^(۲۳) کویریات شریعتی سرشارند از اندیشه‌های بلند و آرمان‌های دوردست، چیزی که کارنامه روشنفکری پس از شریعتی از آن تهی مانده است و این حدیث تفصیلی دور و دراز می‌طلبد که مجال آن در اینجا نیست. گمان می‌کنم که دکتر سروش برخلاف بسیاری از سخنرانی‌های مستدل و پر بار خود، در این سخنرانی آمادگی و تمهید پیشینی برای ارائه موضوع نداشته است. این است که به نظر می‌رسد آسمان ریسمان می‌یابد، تا به گونه‌ای موضوعی به نام «شریعتی، حافظ زمانه» را پُر کند.^(۲۴) مثلاً با استناد به بیت زیر می‌گوید حافظ اتوپیا ساز نبود، در حالی که شریعتی چون ایدئولوگ بود، اتوپیا ساز هم بود: من آدم بهشتی‌ام اما در این سفر

حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
اما اگر بنا باشد که از چنین بیت‌هایی اندیشه واقع‌گرایی و ضد اتوپیا بیرون بیاوریم، مطابق بیت‌های دیگری از شعر او نیز می‌توان گفت که حافظ هم به اتوپیا و نوعی دنیای آرمانی می‌اندیشیده است؛ از آن جمله است این بیت‌ها:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد
من نه آنم که ز بونی کشم از چرخ فلک
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی

پی‌نوشت‌ها:

۱. شریعتی، علی: مجموعه آثار ۳۳، ص ۹۱۲.

۲. شفیع کدکنی، محمدرضا: گاهنامه ویژه شعر نو، چاپ خارج، شماره ۱، ص ۳۲: گفت و گو با دکتر محمد رضا شفیع کدکنی (این گفت و گو بعدها در یکی از شماره‌های ایران فردا و نیز در کتاب "در جست و جوی نیشابور" درج شد).

۳. مندور، محمد: در نقد و ادب، ترجمه علی شریعتی، ۵۳.
۴. شریعتی، علی: مجموعه آثار ۳۵، ص ۳۸۲، ادامه این بحث را در همان جا ببینید.
۵. همان، ۳۳، ص ۵۳.
۶. همان، ۱۴، صص ۲۷۶-۲۷۸.
۷. همان، ۱۱، ص ۱۳۵.
۸. همان، ۲۳، صص ۵-۶.
۹. نصر حامد ابوزید: نقد گفتمان دینی، ترجمه حسن یوسفی اشکوری و ...، ۹۰.
۱۰. شریعتی، علی: مجموعه آثار ۲۵، ص ۱۳۸.
۱۱. همان، ۱۶، ص ۷.
۱۲. همان، ۲۰، ص ۲۷۲.
۱۳. همان، ۳۳، ص ۶۹.
۱۴. همان، ۱۷، ص ۱۸۴، نیز ۱۷، ص ۷۷.
۱۵. همان، ۱۹، ص ۲۹۱.
۱۶. همان، ۲۵، ص ۱۳۸.
۱۷. ویژه‌نامه طبرستان سبز، خرداد ۸۰.
۱۸. تفصیل اندیشه‌های رندانه حافظ و دغدغه‌های روزانه او را در نوشته زیر ببینید: درگاهی، محمود: حافظ و الهیات رندی، تهران، قصیده سرا، ۱۳۸۲.
۱۹. شریعتی، علی: ۱۹، صص ۴ و ۵.
۲۰. این سخنان را سال‌ها پیش در یکی از آثار شریعتی خوانده‌ام و مرکوز ذهن من شده است. دریغ که امروز آدرس دقیق آن را به یاد ندارم.
۲۱. برخی از ادبای رسمی خواهند گفت که: جل الخالق، آخر الزمان است، حافظ را با شریعتی می‌سنجند! ... اما گذشته از این که من آغازگر این مقایسه و سنجش نبوده‌ام و در این کار پیشگامی دکتر سروش شایسته ستایش است، باید بگویم که از آن ادبای رسمی هم نباید انتظار داشت که شریعتی یا نوگرایی دینی و مقولاتی مانند آن را بهتر بشناسند، زیرا آنان اصلاً در چنین دنیایی نیستند، و تنها این را می‌دانند که از روی تاریخ ادبیات صفا، متن سخنرانی تهیه کنند و پس از خواندن آن در سیمینارها، برای هم دیگر دست بزنند! اما دریغ از یک خلاقیت و نو اندیشی و حتی آشنایی با ادبیات نو! دو سال پیش بیست هزار صفحه هزیان در شرح شعر حافظ چاپ شد، و نفس کسی هم در نیامد، چون همه حجم آن در ستایش و اغراق و غلو در حق حافظ بود، اما وای به آن روز که یک نوشته انتقاد آمیز در زمینه حافظ شناسی ارائه شود!
۲۲. شریعتی، علی: هبوط (انتشارات سروش)، صص ۷۵-۷۶.
۲۳. نتیجه کار می‌شود کتاب "از دموکراسی تا مردم سالاری دینی" آقای دکتر صادق زیبا کلام که شریعتی را با استالین و رضا شاه مقایسه می‌کند! یک نقص بزرگ این کتاب آن است که تنها بر اساس یک سخنرانی شریعتی - امت و امامت - نوشته شده و در این کار توجه به مبانی فکری، خطوط عمده اعتقادی و منش شریعتی هیچ جایی پیدا نکرده است!
۲۴. متأسفانه دکتر سروش این عادت خود را در برخی از سخنرانی‌های دیگر نیز ادامه داده است، و این کار، آسیبی گران بر سخنرانی‌ها و نوشته‌های پر بار او نیز وارد می‌کند، یک نمونه دیگر از این شیوه کار او، سخنرانی «شریعتی و پروتستانیتسم» است که در مجله «مدرسه» چاپ شد و نشان می‌داد که او مواد و مصالح لازم برای این موضوع را به دقت و با فرصت فراهم نیاورده بود!



از بیروت تا بیت المقدس

شاهد عینی کشتار صبرا و شتیلا

دکتر آنگ سووی چای (Dr. Ang Swee Chai)

<http://www.inminds.co.uk/from-beirut-to-jerusalem.html>

برگردان: چشم انداز ایران



دادند. در سال ۱۹۸۷، یاسر عرفات رهبر جنبش آزادی بخش فلسطین (PLO) جایزه "ستاره فلسطین" را که بزرگترین جایزه برای خدمت به مردم فلسطین است به دکتر آنگ سووی چای اعطا کرد. او در سخنرانی اش که در دهم دسامبر ۲۰۰۴ در مسجدی در غرب لندن ایراد کرد، ما را با بعضی از تجربیاتش در لبنان و فلسطین سهیم می کند. تصویر بسیاری از اسلایدهایی که او در سخنرانی اش از آنها استفاده کرده با توضیح مربوط به هر یک در زیر آمده است و شما می توانید آنها را دنبال کنید.

ما از دکتر آنگ سووی چای به خاطر سخنرانی اش تشکر می کنیم. حقوق همه اسلایدها و همچنین مطالب منتخب از کتاب او به نام از بیروت تا بیت المقدس برای دکتر آنگ سووی چای محفوظ است. همچنین دوست داریم از Mehfil-E-AI به خاطر کمک هایشان تشکر کنیم. همه تصاویر اضافی که بخشی از سخنرانی اصلی نبودند داخل علامت [+] آمده است. تمام توضیحات اضافی مربوط به ماست و تنها ما مسئول آن هستیم. من این کتاب را "از بیروت تا بیت المقدس" نامیده ام برای اینکه درون قلبم این آرزوی پر شور و شغف را دارم که یک روز فلسطینیان قادر خواهند بود از اردوگاه های مهاجران در لبنان بازگردند و آرزو می کنم که دوستانم بتوانند به مسجد الاقصا برگردند و مانند نیاکانشان در آنجا به نماز بایستند. این چیزی است که همه آنها می خواهند انجام دهند ولی الان نمی توانند.

محاصره

در تهاجم اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ بیش از سی هزار شهروند لبنانی کشته شدند. محاصره بیروت ۷۰ روز طول کشید و این شهر در معرض رگبار بی رحمانه بمباران ها از طریق هوا، دریا و توپخانه قرار گرفت. بمباران های اسرائیل یکسره هر نقطه ممکن را هدف قرار می داد. عرضه غذا، برق و آب قطع شده بود و بیش از ۵۰۰ هزار نفر از خانه هایشان رانده شده بودند. IDF برآورد کرده است که اسرائیلی ها در حدود ۹۶۰ تن مهمات به منظور تخریب شهر استفاده کرده بودند. بهایی که اسرائیل برای توقف تخریب بیروت طلب می کرد این بود که ۱۴ هزار مبارز سازمان آزادی بخش فلسطین با رها کردن خانواده هایشان، شهر را ترک کنند. قرارداد صلحی که با کمک آمریکا امضا شد امنیت فلسطینیانی را که در اردوگاه ها رها شده بودند تضمین می کرد، قرار بود یک نیروی حافظ صلح چند ملیتی برای حفاظت از آنها اعزام شود.

اشاره: خانم رایس از عمق تنفر فلسطینی ها تعجب می کند؛ ریشه یابی آن چندان سخت نیست:

"کشتار فجیع کودکان، زنان، سالخوردهگان و ناتوانان غیر مسلح سخت تکان دهنده بود. برای من، این موضوع به طور مضاعف تکان دهنده بود که مجبور بودم حقیقتی را درباره مردمی شجاع و سخاوتمند از طریق کشته شدگان نشان کشف کنم. تا آن هنگام، من هرگز نمی دانستم که چیزی به نام آوارگان فلسطینی وجود دارد. من به عنوان یک مسیحی بنیادگرا از اسرائیل حمایت می کردم، از اعراب متنفر بودم و سازمان آزادی بخش فلسطین را به مثابه تروریست هایی می دیدم که باید از آنها نفرت و وحشت داشت. " برگرفته از پشت جلد کتاب "از بیروت تا بیت المقدس"



سخنرانی دکتر آنگ سووی چای در مسجد لندن

(او به خاطر احترام به اسلام در مسجد روسری به سر داشت)

دکتر آنگ سووی چای با حمایت از اسرائیل بزرگ شد. به او گفته شده بود که اعراب تروریست اند. ولی او در سال ۱۹۸۲ در تلویزیون دید که بیروت توسط هواپیماهای اسرائیلی بی رحمانه بمباران می شود. او تکان خورد و به تدریج دیدگاهش نسبت به اسرائیل تغییر کرد. در آن هنگام بود که او از یک اعلام نیاز بین المللی برای یک جراح ارتوپدی به منظور درمان قربانیان جنگی در بیروت مطلع شد. زن کوتاه قد که کمتر از ۱/۵ متر قامت داشت، از شغل خود در لندن استعفا داد، با همسرش خداحافظی کرد و سفری را به شهر جنگ زده بیروت آغاز کرد. در همانجا بود که او شاهد عینی کشتارهای صبرا و شتیلا شد.

به دنبال کشتارهای سال ۱۹۸۲ در صبرا و شتیلا، دکتر آنگ سووی چای به کمک همسرش فرانسیس خو و برخی دوستان بنگاه خیریه انگلیسی به نام کمک های پزشکی به فلسطینیان (MAP) را تشکیل

بعدی و وحشتناک.

[۸:۱۰] خط ساحلی شهر زیبای بیروت که به مروراید خاور میانه



معروف است، به وسیله‌ی قایق‌های توپدار اسرائیلی بمباران و به خرابه تبدیل شده بود.

[۸:۲۰] ولی وحشتناک‌تر تعداد سلاح‌های جدیدی بود که آنها



در لبنان آزمایش کردند، این اولین بار بود که اسرائیلی‌ها بمب‌های فسفری به کار می‌بردند. به گونه‌ای که وقتی فسفر به کسی می‌خورد برای چندین روز متوالی می‌سوزاند و سپس اگر آن را بشوید حتی سوختگی بیشتر می‌شود و قربانیان به خاطر سوختگی‌های ناشی از فسفر جان می‌سپارند. اما این بمب‌ها از نوع متفاوتی هستند و بمب مکشی (Vacuumbomb) نام دارند. آنچه اتفاق می‌افتد این است که بمب به یک مرکز می‌رود و با حجم زیادی از تی‌ان‌تی تمام ساختمان را به پایین می‌کشد، این ساختمان ۱۱ طبقه‌ای است که مکیده شده و به صورت تلی از خاک درآمده است در حالی که ۲۰۰ نفر در آن مدفون شده‌اند. وقتی که من به آنجا رسیدم و از نزدیک صحنه را دیدم به خود گفتم که کار زیادی از دست یک دکتر بر نمی‌آید و این تجربه‌ای است که باید متواضعانه به ناتوانی خود اعتراف کرد... من نمی‌توانستم هیچ کمکی به مردمی بکنم که تنها در یک مورد بمباران، مدفون و کشته شده بودند.

[۱۰:۴۰] پیام خدا حافظی یک فلسطینی که مجبور به ترک بیروت

شده بود... ۱۴۰۰۰ فلسطینی [مرد] مجبور شدند در جریان تخلیه لبنان را ترک کنند، به این معنی که ۱۴۰۰۰ خانواده از هم پاشیده شده‌اند، برای اینکه هر یک از خانواده‌ها از مردانش، یا از پدر یا از پسر بزرگتر

آمریکا در حرفش صادق نبود و سه هفته بعد از تخلیه "ساف" آنها نیروهای چند ملیتی را بیرون بردند و به این ترتیب به اسرائیل در تجاوز به غرب بیروت و قتل عام فلسطینیان در اردوگاه‌ها چراغ سبز نشان دادند.

[۶:۳۰] چنانکه مشاهده می‌کنید اینها نمونه‌هایی از بمب‌هایی



هستند که اسرائیل تعداد زیادی از مردم را با آنها کشته است.

[۷:۴۰] سرانجام فرمان آتش بس صادر شد و ما توانستیم راه



خود را از طریق خط سبز به سوی غرب بیروت بازکنیم. این بیروتی بود که من می‌شناختم - بیروتی که در طول هفته‌های قبل در تلویزیون مشاهده می‌کردم - ساختمان‌ها بلوک بلوک بمباران و تخریب شده بود و تنها این بار تصویر واقعی بود، اندازه واقعی، سه

صبرا و شتیلا

[۱۵:۰۰] بیمارستان غزه به وسیله صلیب سرخ جهانی



محافظت می شد، با وجود آنکه بیمارستان غزه بمباران شده بود. از این ساختمان ۱۱ طبقه، دو طبقه اش از بین رفته و آسایشگاه پزشکان بمباران شده بود. [۱۵:۲۵] عکسی از طبقه ششم بیمارستان غزه. در زمانی



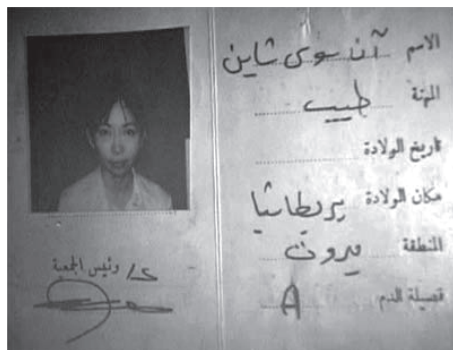
که انجمن هلال احمر فلسطین ۱۳ درمانگاه و ۹ بیمارستان را اداره می کرد و اسرائیل به طور گزینشی تک تک درمانگاه ها و بیمارستان ها را بمباران و تخریب کرده و در نتیجه بیماران و پزشکان را کشته بود... [۲۰:۳۰] [در پی تخلیه نیروهای سازمان آزادی بخش فلسطین]



سه هفته صلح بود، سپس ناگهان در ۱۵ سپتامبر یک اتفاق وحشتناک افتاد یعنی نیروهای حافظ صلح جهانی تصمیم گرفتند که برگردند...



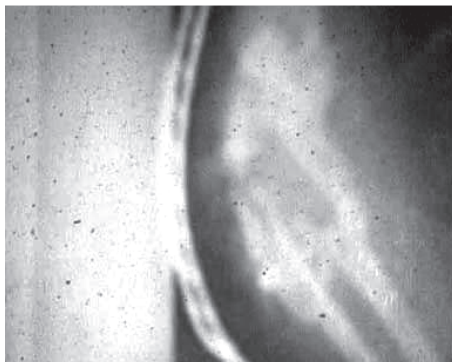
یا هر فرد مهم دیگر، دست کشیده است و زنان با کودکان کم سن و سال و سالمندان بدون هیچ مردی که بتواند از آنها مراقبت کند، پشت سر نهاده شده اند. در فرهنگ خاورمیانه این یک فاجعه است. شما می توانید ۱۴۰۰۰ خانواده را مجسم کنید که از آنها پسر بزرگتر یا پدر خانواده گرفته شده است و آنها مجبور شده اند خانواده را ترک کنند و هرگز برنگردند. این بهایی بود که اسرائیل از ساف مطالبه می کرد تا بمباران ها را متوقف کند. [۱۲:۴۰] من با حمایت صلیب سرخ جهانی به عضویت



یک گروه فلسطینی به نام انجمن هلال احمر فلسطین پیوستم. این برای من کاملاً یک شوک تکان دهنده فرهنگی بود زیرا من به سازمان هلال احمر که یک سازمان اسلامی است می پیوستم ولی این آغاز یک راه بود، آغاز یک سفر، آغاز مسیری که من در آنجا چیزها آموختم... و این کارت عضویت من در هلال احمر است که برایم بسیار عزیز است... [۱۳:۱۵] بیمارستان غزه در بیروت، داخل اردوگاه پناهندگان



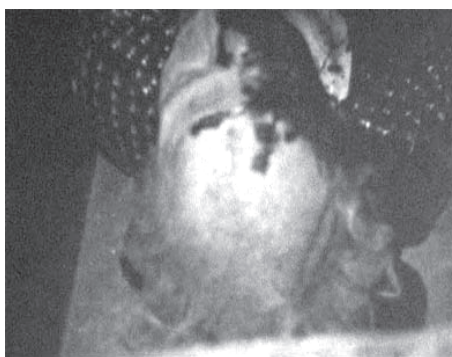
و هوایماهای اسرائیلی بر فراز بیروت پرواز کردند و در حدود ۶۰۰- ۵۰۰ تانک اسرائیلی [با تخطی از معاهده صلح] به داخل بیروت به راه افتادند. پیش از این نیز بیروت توسط تانک‌های اسرائیلی محاصره شده بود ولی هرگز اینچنین مورد هجوم قرار نگرفته بود. پیش از این اسرائیلی‌ها بیروت را بمباران هوایی و شهر را محاصره کرده بودند و آب و دارو را بر روی مردم بسته بودند، اما این بار تانک‌ها به داخل شهر می‌آمدند و شما می‌توانید تانک را در حال به توپ بستن شهر ببینید. [عکس] شما می‌توانید مسجد را در جنوب بیروت ببینید. این اولین تویی بود که از سوی یک تانک اسرائیلی شلیک شد و اصابت کرد. آنها از هر طرف شروع به محاصره اردوگاه پناهندگان کردند. تقریباً در اواسط روز بود که دود غلیظ ناشی از حملات توپخانه همه جا را پوشانده بود و همه وحشت زده شده بودند و می‌دانستند که هر لحظه ممکن است اتفاق وحشتناکی بیفتد...



ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر به بیمارستان غزه خبر رسید که سربازان اسرائیلی به بیمارستان عکا (درست واقع در بیرون اردوگاه) حمله کرده‌اند، پرستاران مورد تجاوز و قتل واقع شده‌اند و پزشکان و بیماران به ضرب گلوله از پا در آمده‌اند. برگرفته از صفحات ۵۵ و ۷۹ کتاب "از بیروت تا بیت المقدس"

قتل عام

شبه نظامیان فالانژ دست نشاندهان اسرائیل در لبنان بودند و اعضایشان از میان جامعه مسیحیان مارونی استخدام شده بودند. آنها از اسرائیل حقوق و سلاح می‌گرفتند و توسط اسرائیل آموزش می‌دیدند. آنها ادامه مؤثر IDF به شمار می‌آمدند و معمولاً برای انجام اعمال زشت و کثیف مأموریت می‌یافتند.



پس از اشغال غرب بیروت توسط ارتش شارون و بستن تمام راه های فرار اردوگاه های پناهندگان فلسطینی، شارون دستور ورود فالانژها را صادر کرد. فرمان رسمی شارون چنین بود: "به منظور انجام عملیات در اردوگاه‌ها فالانژها باید به داخل اعزام شوند." با توجه به اینکه اردوگاه‌ها مملو از شهروندان بی سلاح بودند و بیشتر آنها را زنان و کودکان تشکیل می‌دادند، تنها حدود ۱۵۰ شبه نظامی فالانژ اعزام شدند. از اظهارات بازماندهان چنین بر می‌آید که هم اسرائیلی‌ها و هم مزدوران فالانژشان وارد اردوگاه‌ها شده و در قتل عام شرکت کرده بودند.*

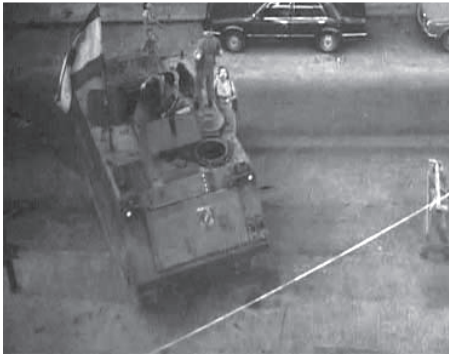
اسرائیلی‌ها عملیات را از پاسگاه مقدمشان که یک ساختمان ۶ طبقه مشرف به اردوگاه‌ها بود نظارت می‌کردند. آنها از آنجا سربازانشان را پشتیبانی لجستیکی می‌کردند و دستورات لازم را با بی سیم به آنها مخابره می‌کردند. آنها نگران آن بودند که گزارش کشتاری که در جریان بود به بیرون درز کند و بنابر این به سربازان خود دستور داده بودند که در تمام طول شب به کشتار ادامه دهند و برای تسهیل این کار در طول شب آسمان را با منورها روشن نگاه داشته بودند. قصد آنها این بود که قبل از وارد آمدن فشارهای بین‌المللی برای توقف عملیات، در اسرع وقت هر چه بیشتر از فلسطینی‌ها را به قتل برسانند. پیش از

گلوله قرار گرفته و به بیمارستان آورده شدند که بسیاری از آنها در محل نگهداری مردگان در بیمارستان جان سپردند. آنها به هیچ وجه تروریست نبودند - [عکس] این پیرمردی بود که در مجاورت بیمارستان زندگی می‌کرد و من او را به خوبی می‌شناختم ولی آنها او را کشتند.

[۲۳:۰۰] کودکان کم سن و سالی مثل این [عکس در صفحه بعد] بی هیچ دلیلی به ضرب گلوله می‌مردند.

اهدای زندگی

در اتاق عمل زن و کودکی را عمل کردم. زن به ضرب گلوله از ناحیه شکم زخمی شده بود و عمل حساسی داشت. عمل دشواری بود زیرا مجبور بودم یک سوم کبد او را بردارم و روده کوچک و بزرگش را که بریده شده بودند به هم وصل کنم. او به



فکر می کردیم که اگر ما آنجا را ترک کنیم چه بسا آنها برگردند و بیماران ما را بکشند. ولی در عین حال می دانستیم که با مسلسل نمی توان گفت و گو کرد و به زور به بیرون رانده شدیم. به محض اینکه از بیمارستان بیرون آمدم گروه های زنان و مردان و کودکانی را دیدم که همگی با سربازان محاصره شده بودند و وقتی از کنارشان رد می شدم زنی کوشید کودکش را به من بدهد ولی این کار مجاز نبود و او مجبور شد کودک را پس بگیرد و می ترسم بدترین اتفاق برایشان افتاده باشد زیرا چندین روز بعد برگشتم و به جست و جوی مادر و کودک پرداختم ولی هیچ یک را نیافتم. [۲۵:۳۰] برای اولین بار از اتاق عمل واقع در زیرزمین بیرون



آمدیم و حال می دیدیم که چه اتفاق افتاده است یعنی در حالی که ما در حال عمل بودیم و می کوشیدیم جان عده ای اندکی را نجات دهیم، مردم اردوگاه ها قتل عام می شدند و اجسادشان می گندید. کشتن کافی نبود

روبه روشن شدن با واقعیت بسیار دردناک بود... افراد علاوه بر کشته



تدریج به هوش می آمد که کودک را از اتاق ریکاوری (بهبود) برگرداندند. به سرعت برگشتم تا هر دو را ببینم و به پرستاران بخش مراقبت های ویژه سفارش کنم که به هر دو خون تزریق کنند. به من گفتند کیسه خونی که در حال تزریق آن به زن هستند آخرین کیسه است. کودک با انفجار نارنجکی که به میان گروهی از کودکان خردسال پرتاب شده بود زخمی گشته بود. او به خاطر بریده شدن شریان طحالی اش مقدار زیادی خون از دست داده بود ولی با این حال پس از عمل وضعیت کنترل شده ای داشت. هر دو به خون نیاز داشتند و گروه خونی هر دو یکسان بود. زن فلسطینی که با شنیدن گفتگوی پرستاران با من از موضوع مطلع شده بود از ما خواست که خون را به جای او به کودک تزریق کنیم. آنگاه تقاضای مسکن کرد و کمی پس از آن جان سپرد.

برگرفته از صفحه ۶۱ کتاب "از بیروت تا بیت المقدس" [۲۳:۰۵] پرستاران خود من هم هدف گلوله قرار گرفتند و تا



غروب روز بعد کل بیمارستان مملو از افرادی - حدود ۳۰۰۰ نفر - بود که به بیمارستان سرازیر شده بودند. آنها می گفتند افراد مسلح وارد خانه های مردم در اردوگاه ها شده و کل خانواده ها را به گلوله بسته بودند. آنها به شدت وحشت زده بودند و امیدوار بودند که با اقامت در بیمارستان هر جور هست به خاطر پزشکان خارجی و حضور ناظران صلیب سرخ مورد حفاظت قرار خواهند گرفت ولی البته این گمان درست نبود...

[۲۴:۳۰] در هجدهم سپتامبر [۷۲ ساعت قبل از کشتار] یک تانک به داخل آمد و با تهدید اسلحه همه خارجی ها را از بیمارستان بیرون کرد. در آن زمان ما بسیار نگران بودیم زیرا



یک مادر در حال جان‌کندن - کودکش بی‌رحمانه قتل عام شده‌اند

شدن به ضرب گلوله، قبل از کشته شدن شکنجه هم می‌شدند. آنها را وحشیانه کتک می‌زدند، به اندام‌هایشان سیم‌های الکتریکی می‌بستند، چشم‌هایشان را در می‌آوردند، به زنان اغلب بیش از یک بار تجاوز می‌کردند و کودکان را زنده زنده با دینامیت منفجر



پیرمردی که قبل از کشته شدن شکنجه شده و چشمانش در آمده بود



این کودک به چه جرمی کشته شده است؟

می‌کردند. به بدن‌های شکسته شده نگاه کردم و با خود فکر کردم آنهایی که به سرعت کشته شده بودند خوشبخت بودند. برگرفته از صفحه ۶ کتاب "از بیروت تا بیت المقدس" [۲۶:۴۵] خانه‌هایی که مردم قصد بازسازی آنها را داشتند تخریب می‌شدند. اگر شما به این خانه‌ها نگاه کنید متوجه خواهید شد که رنگ آنها هنوز خشک نشده است یعنی آنها به تازگی رنگ شده‌اند و شاید هنوز رنگشان خشک نشده است و اگر شما به آن سوی دیوارهای شکسته بروید خانواده‌های در هم شکسته را



مرکز جنین پس از کشتار اخیر اسرائیل
کل خیابان‌ها ناپدید شده‌اند یعنی تخریب و با خاک یکسان شده و زیر پاره سنگ‌ها دفن شده‌اند.
ارتفاع تل پاره سنگ‌ها چنان بالاست که طبقات پایین ساختمان‌ها که هنوز دست نخورده‌اند زیر پاره سنگ‌ها ناپدید شده‌اند.



خواهید دید. خواهید دید هیچ‌کس را زنده باقی نگذاشته‌اند، غذاها نیم خورده باقی مانده‌اند، اثاث خانه نیم شکسته است، افراد همه رفته‌اند، دفن شده در گورهای جمعی.

اینها گورهای جمعی هستند. شما می‌توانید جای چرخ‌های تانک‌ها را مشاهده کنید. آنها به تازگی گورهای کم عمقی کنده و همه اجساد را در سنگ و آجر دفن کرده‌اند. آنها به تازگی تمامی خانه‌ها را با بولدوزر تخریب کرده‌اند. در واقع اگر اهل تماشای تلویزیون هستید بسیار مانند تخریب اخیر جنین [پایین] در فلسطین است، اما در مقیاسی بزرگتر. حدود ۳۰۰۰ نفر در این سه روز کشته شدند و

تنها در این گور جمعی ۱۰۰۰ جسد دفن شده‌اند.

کل خیابان‌ها ناپدید شده‌اند یعنی تخریب و با خاک یکسان شده

وزیر پاره سنگ‌ها دفن شده‌اند. ارتفاع تل پاره سنگ‌ها چنان بالاست که طبقات پایین ساختمان‌ها که هنوز دست نخورده‌اند زیر پاره سنگ‌ها ناپدید شده‌اند.



[۲۸:۱۰] کودکان یتیم همه جا یافت می‌شوند و همین‌که گشتی در اطراف بزنید کودکان را خواهید دید که با پوکه‌های فشنگ در دست در جلوی دیوارها ایستاده‌اند، همان جایی که خانواده‌هایشان



خانواده‌هایی که در بیرون خانه‌هایشان به صف شده و اعدام شده‌اند

به صف شده و به قتل رسیده‌اند.

[۲۸:۳۵] کودکان بدون خانه - آنها برای زمستان آینده هیچ



بازماندگان "خوشبخت" که اکنون یتیمان بی‌خانه شده‌اند

سرپناهی ندارند.

[۲۸:۴۵] می‌خواهم درباره این خانواده با شما صحبت کنم زیرا این یک نمونه دردناک از بقیه موارد است. این خانواده اهل روستایی در نزدیکی بیت المقدس بودند. روستایشان به کلی نیست شده است و دیگر وجود ندارد. وقتی اسرائیل شکل گرفت آنها خود را در جنوب لبنان یافتند. جنوب لبنان بمباران شد و لذا این خانواده خود را در اردوگاه دیگری به نام تل زعتر در شرق بیروت یافتند. در ۱۹۷۸ تل زعتر قتل عام شده و ۳۰۰۰ نفر کشته شدند. در نتیجه این خانواده از تل زعتر گریختند و خود را در اردوگاه شتیلا یافتند. وقتی تخلیه



صورت گرفت این خانواده دیگر به تنگ آمده بودند و گفتند که می‌خواهند همان جا بمانند و بنابراین در اردوگاه شتیلا باقی ماندند. و سپس قتل عام آمد و از کل خانواده ۲۷ نفر کشته شدند!

[۳۰:۱۰] این منیر است، در آن زمان منیر تنها ۹ سال داشت. منیر به همراه ۲۷ تن از اعضای خانواده‌اش سه بار به



گلوله بسته شد. و همین‌که اجساد مرده روی او افتادند، او از حال رفت - که در واقع شانس داشت زیرا افراد مسلح فکر کردند که او مرده است و او را به حال خود رها کردند. پس از ترک آنها دوستانش آمدند و او را به بیمارستان بردند.

[۳۰:۵۰] به دیدن هاجر مادر بزرگ منیر رفتیم. در آن زمان مادر بزرگش در جنوب لبنان بود و زن ۷۲ ساله وقتی شنید که در شتیلا قتل عام صورت گرفته است بسیار نگران شد و بنابر این ۲۰ کیلومتر راه را تمام طول راه از جنوب لبنان تا اردوگاه شتیلا را پیاده طی کرد. و وقتی به آنجا رسید فهمید که خانواده‌اش نابود شده‌اند. هاجر



کلاغ بد خبر! لطفاً به من بگو،
 چه کسی جای مرا به تو نشان داد؟
 ای حمل کنندگان تابوت ها، لطفاً کمی آرامتر بروید
 تا بتوانم پاره های جگرم را یک بار دیگر ببینم
 خدای من! لطفاً صبر کن، فقط صبر کن و ارادتهات تحقق خواهد یافت.



چقدر رشک می برم به شما که وقتی کودکانم می مردند در
 این اطراف بودید. گذاشتید آنها تشنه جان سپرند؟
 یا لطف کردید و آبی به آنها دادید؟



زندگی، زندگی برای ما به چه شباهت دارد؟
 دل هایمان مرده اند و اشکانمان خشکیده اند
 برای همه مردان و زنانی که به خاک افتاده اند.



مشغول عزاداری برای خانواده اش بود ولی من به داخل خانه اش
 رفتم زیرا او مادر بزرگ منیر بود و از او پرسیدم: هاجر چه چیزی
 برای گفتن داری؟ آنگاه او ناگهان شروع کرد و این همه سخن را به
 عربی به من گفت:

چه چیزی برای گفتن باقی مانده است؟ هیچ چیز برای گفتن باقی
 نمانده است. گل های ما هنوز می شکفتند و نارنج هایمان
 عطر آگین اند، گنجشکانمان طبق معمول آواز می خوانند، اما هیچ
 جا نشانی از کودکانم نمی یابم.



بیروت! تو هرچه را داشتیم از من گرفتی،
 و تو آخرین زندگی مهم مرا از من گرفتی،
 قلب من مرده در خیابان های افتاده است.



پسر خوب و جوان من، ابوزهیر،
 در خاک تو بیرحمانه از ریشه هایش بریده شد.
 ابوزهیر! تو که با کلاشینکفی در دست راه خود را از تل زعتر
 گشودی تا مرا در شتیلا ملاقات کنی،
 چطور شد تو را همچون یک گوسفند سر بریدند؟
 چه دارم که بگویم؟

ای خدای متعال به ما صبر بده،
و به کودکانمان نیز- بگذار عشق ما فانوسی در راه تو باشد
و تو ای خدا راه مقدس را به من نشان بده.
خانم دکتر، لطفاً از اینجا برو-
تو همه زخم هایمان را باز کردی
ما بسیار خسته و درمانده هستیم، دیگر چه چیزی برای گفتن هست؟
[۳۵:۱۰] هر روز به اردوگاه های پناهندگان بازمی گردم - به



بیمارستان، و با پای پیاده بالا و پایین می رویم. هر بار یک گور جمعی
جدیدی می یابیم و اجساد می یابیم و گاهی اوقات، در باره اکتبر
سخن می گویم، می بینیم که اجساد فاسد شده اند و بوی تعفن
دهشتناکی به مشام می رسد. حتی اجساد را هم تشخیص نمی توان
داد و معمولاً کارت شناسایی یا تکه جوهری یا چیزی شبیه آن پیدا
می کنیم، و خانواده ها اجساد را تشخیص می دهند و آنها را با خود
برده دفن می کنند و آنگاه گریه و زاری سر می دهند.



زنان و کودکان وحشت زده را در یک کامیون از آنجا دور می کنند
(تصویر توسط یک عکاس دانمارکی گرفته شده است - بی
بی سی "متهم" ۲۰۰۱)
ورزشگاه

به سوی استادیوم ورزشی قدم زدم. پیش از این توان دیدن از
این منطقه را نیافته بودم. هنگام غروب مهیب به نظر می رسید. در
اینجا مردم کشته شده بودند، در اینجا مردم زیر خاک مدفون
شده بودند: به نظر می رسید صدایشان را می شنوم که سوگوارانه در
زمین خشک و بایر منعکس می شود. این مکان در طول محاصره،

بی وقفه با هوایماهای اسرائیلی کوبیده شده بود. این محل در طی
قتل عام توسط اسرائیلی ها اشغال شده بود، و افراد اردوگاه به من
گفتند که اسرائیلی ها کامیون های پر از مردان، زنان و کودکان را
به استادیوم برده اند و بسیاری از آنها "ناپدید" شده اند.

جسد کودکی که زمانی او را درمان کرده بودم در ۱۸ سپتامبر
یعنی روز قتل عام در استادیوم پیدا شده بود. او نیز در کنار سایر
کودکان خردسال با پرتاب نارنجک به میانشان منفجر شده بود.
در سراسر استادیوم لباس می دیدم که بیشترشان لباس های
زنانه بود. بازماندگان خشمگین به من گفتند که سر بازان شمار
زیادی از زنان را به صورت گروهی مجبور به کندن لباس کردند
و قبل از کشتن به آنها تجاوز نمودند.

برگرفته از صفحه ۹۰ کتاب "از بیروت تا بیت المقدس"
[۳۵:۴۰] یک روز اتفاق خوبی افتاد، این پسر که درست قبل از
قتل عام او را درمان کرده بودم متوجه من شد. محمود کوچولو نزدیک
آمد و مرادر آغوش گرفت و گفت: "دکتر سووی (Dr Swee)! دکتر



سووی!" و من گفتم: "اوه محمود!"، او گفت: "ما دیدیم که سر بازان
شما خارجیان را با خود به ساختمان سازمان ملل می برند و آنجا آنها
همه را کشتند بنابراین این فکر کردم شما مرده اید." به هر حال خیلی
خوشحال شد و شروع کرد به گریه کردن، و فهمیدم که محمود بیچاره
خانواده اش را از دست داده است - حالا دیگر او یتیم شده بود.
[۳۶:۱۵] و ناگهان تعداد زیادی کودک فلسطینی از هر جا



اطراف مرا گرفتند، و دخترکی گفت: "خانم دکتر می توانید از ما عکس

رنجمنان می دهد ولی ما هیچ کس را نمی توانیم از خدمات پزشکی محروم کنیم. ما انجمن هلال احمر فلسطین هستیم و اصول ما ایجاب می کند که بدون تبعیض به همگان خدمات پزشکی ارائه دهیم، حتی به دشمنانمان. برگرفته از صفحه ۹۲ کتاب دکتر آنگ سووی جای به نام "از بیروت تا بیت المقدس". [۳۹:۱۰] هنوز چند ماه از شکل گیری مرکزمان [برای کمک های



پزشکی به فلسطینیان] نگذشته بود که به فلسطینی ها حمله کردند. این یک حمله دیگر به اردوگاه بود و بسیاری از دوستانم کشته شدند. این بار آنها تحت محاصره بودند و لذا مجبور بودند اجساد را در مسجد دفن کنند. یعنی آنها هیچ جایی نداشتند که شهدا را دفن کنند. [۳۹:۴۰] بیمارستان غزه سوخته بود و مراقبت از بیماران مشکل



بود. ما مجبور بودیم عمل ها را بدون ماسک، بدون دستکش و بدون برق و... انجام دهیم. [۴۰:۰۰] این پیرزن ۸۲ ساله آلمانی است و تنها کاری که



بگیرید؟" گفتیم: "البته که می گیریم." ادامه داد: "شما باید الآن از ما عکس بگیرید چون اکنون اردوگاه شتیلا وجود دارد اما فردا ممکن است اردوگاه تخریب شود و دیگر شتیلا در کار نخواهد بود، ولی حداقل امروز ما اینجا هستیم و شما می توانید از ما عکس بگیرید و این اردوگاه را به دوستانتان در سراسر جهان نشان بدهید و به آنها نشان بدهید که ما کودکان شتیلا هستیم." و به محض اینکه شروع کردم به زوم کردن دوربین، آنها دستانشان را بالا بردند و با دستان خود علامت پیروزی را نشان دادند و گفتند: "و ما نمی ترسیم." این عکس در اکتبر ۱۹۸۲ گرفته شده است و از آن زمان تاکنون من بارها به لبنان سفر کرده ام و هر بار که به آنجا می بروم یک کپی از این عکس ها را با خودم به آنجا می برم با این امید که آنها را پیدا خواهم کرد و البته دیگر هرگز هیچ یک از این کودکان را نیافتم. ولی حالا که به گذشته نگاه می کنم متوجه می شوم که آنها از من نخواستند که عکس ها را به آنها برگردانم بلکه گفتند عکس ها را ببر و به کل دنیا نشان بده، و به کل دنیا نشان بده که چگونه کودکان فلسطینی اردوگاه شتیلا نمی ترسیدند. بنابراین اکنون این عکس ها را به شما نشان می دهم.



دلسوزی فلسطینی ها

پس از قتل عام، برخی از همان سربازانی که در کشتار شرکت کرده بودند در میان حیرت همگان برای معالجه به بیمارستان آورده شدند. آنها شش سرباز بودند که هنگام دستگیری فلسطینیان در اردوگاه از سقف یکی از خانه ها به پایین افتاده بودند. واکنش طبیعی این بود که از پذیرش آنها اجتناب شود ولی قبل از اینکه دکتر سووی بتواند اقدام به این کار کند، مقام فلسطینی مداخله کرد:

... با صدای بلند به آنها گفتم که هیچ دکتری در دسترس نیست. به راحتی می توانستم کاری کنم که حرف مرا باور کنند زیرا آنها فکر می کردند من یک پرستار معمولی آسیایی هستم. در همین حین احساس کردم یک نفر رو پوش سفیدم را می کشد. دیدم عزیزه مدیر بیمارستان است. او خواست که خصوصی با من حرف بزند. او گفت: "خواهش می کنم سووی شما باید این افراد را درمان کنید. می دانم که در ذهنتان چه می گذرد. ولی باور کنید خانواده من خیلی دچار رنج و عذاب شده اند و من از شما می خواهم این کار را به خاطر ما انجام دهید. ما را مجبور به ترک بیت المقدس کردند، سپس نوبت به محاصره رسید و بعد قتل عام از راه رسید. همه این زخم ها هنوز

غزه و کرانه غربی تصمیم گرفته بودند که با اشغالگری مخالفت کنند و علیه اشغالگران اسرائیلی به پا خیزند.

اولین انتفاضه

[۴۲:۴۰] اینها زنان و کودکان غزه هستند. آنها در برابر تانک‌های اسرائیلی تظاهرات می‌کنند. حالا جرأت زیادی می‌خواهد که کسی در برابر تانک‌های اسرائیلی بایستد زیرا تانک‌ها به راحتی می‌توانند



همه آنها را به توپ بسته بکشند ولی آنها نمی‌ترسند. لذا این یک لحظه بسیار خاص است که می‌بینیم مردم عادی علیه یک نیروی نظامی عظیم ایستاده‌اند. فکر می‌کنم ارتش اسرائیل از نظر تسلیحات و قدرت نظامی چهارمین ارتش بزرگ در جهان است. [۴۳:۲۰] این یک پناهنده فلسطینی است که در اردوگاه جبلیه زندگی می‌کند ولی در آن روز ابو محمد مرا به این کپه سنگی برد. قبلاً اینجا خانه پدر بزرگ و مادر بزرگ او بود. اسرائیلی‌ها



آمدند و آن را با دینامیت منفجر کردند و آنجا را ممنوعه کردند بنابراین هیچ‌کس نمی‌تواند برود و در آنجا زندگی کند یا آن را بازسازی کند. حالا جالب این است که قبلاً در گرداگرد آن درخت کاشته بودند و هر سال میلیون‌ها زائر آمریکایی از این زمین مقدس دیدار می‌کردند و به درختانی نگاه می‌کردند که اسرائیل کاشته بود ولی تنها انتفاضه بود که برخی از آنها را وادار می‌کند به ساختمانی که توسط بولدوزر با خاک یکسان شده است و به توده سنگ و آجر و خانه‌هایی نگاه کنند که تخریب شده‌اند تا بتوانند دوباره درخت بکارند...

می‌خواست انجام دهد این بود که این کامیون را بردارد و به همه گوشه و کنار اردوگاه‌های پناهندگان برود و به مردم آواره شیر ... بدهد. کودکان او را دوست دارند و نام او ریتا است بنابر این کودکان او را مامان ریتا (Mama Rita) صدا می‌زنند و گاهی نیز او را مامان شیر می‌خوانند یعنی مادری که شیر می‌دهد.

[۴۱:۰۰] در سال ۱۹۸۷ ما هنوز در شتیلا کار می‌کردیم، ولی



اردوگاه شتیلا اکنون به این صورت تبدیل شده است [عکس]. سال ۱۹۸۷ ضمناً برای سازمان ملل سال بین‌المللی پناهندگان نیز بود و لذا در این سال صدها قطعنامه تصویب شد مبنی بر اینکه همه حق مسکن دارند ولی این حق فلسطینیان را شامل نمی‌شد. اردوگاه‌های پناهندگان تخریب شدند و کسی آنها را بازسازی نکرد. ولی مردم هنوز در آنها زندگی می‌کردند و وقتی باران آمد به کلی فروریختند و ناگزیر همه فلسطینیان را منتقل کردند به ... [به زیر نگاه کنید] [۴۱:۴۰] ... جان پناه‌هایی نظیر این مورد، که همه از هم جدا



شده‌اند. لذا اینها ساختمان‌های متروکه هستند و سازمان ملل تنها کاری که می‌کند نصب چند پرده است و در کمتر از یک سال پرده‌ها تبدیل به یک خانواده می‌شوند. بنابر این دور تکرار می‌شود: از مردمی که در فلسطین بودند به چادرها در لبنان و سپس چادرهایشان را به شهر تبدیل کردند، بعد شهرها تخریب شدند و حالا فرزندان‌شان بار دیگر برگشته‌اند و در این نوع جان پناه‌ها زندگی می‌کنند، عبوس و افسرده و بدون هیچ‌گونه آینده. با این همه در سال ۱۹۸۷ در یکی از همین جان پناه‌ها بود که از اولین انتفاضه فلسطینی با خبر شدیم. این اولین قیام بود. فلسطینیان سرزمین‌های اشغالی در

شکستن استخوان‌ها

در زمان انتفاضه اول همه مردم جهان تصاویر سر بازان اسرائیلی را در حال کتک زدن زندانیان کم سن و سال فلسطینی، شکستن استخوان‌های آنها با قطعه سنگ‌های بزرگ، قنடைق تفنگ‌ها و میله‌های آهنی مشاهده کردند. رابین وزیر دفاع اسرائیل در گفت‌وگویی با رادیو ارتش اسرائیل گفت به سر بازان دستور داده است که استخوان‌های فلسطینیانی را که سنگ پرتاب می‌کنند بشکنند. (شرم‌آور است که رسانه‌های جمعی پس از این واقعه چهره این جنایتکار جنگی را



بازسازی و او را به عنوان بانی صلح معرفی کرده‌اند.)

سیاست عمدی شکستن دست و پای فلسطینی‌ها به این معنی بود که آنها تا مدت‌ها لنگ و فلج خواهند بود. یک عضو شکسته به راحتی ماه‌ها طول می‌کشد تا التیام یابد و بعد از آن یک زمان طولانی دیگر هم لازم است تا بار دیگر وضعیت یک عضو سالم و فعال را پیدا کند. من به عنوان یک ارتوپد یا جراح استخوان می‌دانم که هیچ راهی برای تسریع روند التیام استخوان وجود ندارد. اگر هر چهار دست و پای انسان بشکند در این صورت شخص مصدوم تا یک سال کاملاً از کار خواهد افتاد. در ضمن اگر او تنها نان‌آور خانه باشد، خانواده اش گرسنه خواهند ماند.



برگرفته از صفحات ۲۸۸-۲۸۷ کتاب "از بیروت تا بیت‌المقدس". سر بازان اسرائیلی استخوان‌های محمد ۸ ساله را در هم شکستند تا او را از برداشتن یک سنگ باز دارند. برادر ۳ ساله دوستش حسن (سمت راست) را هم به شدت کتک زدند و در نتیجه به شکستن

استخوان‌هایش منجر شد. [بیمارستان الاهلی غزه، برگرفته از فیلم مستند بی بی سی با نام "زندگی تحت اشغال" که در سال ۱۹۸۹ نشان داده شد.] در یک نظرسنجی که توسط برنامه‌ی سلامت روانی جامعه غزه صورت گرفت مشخص شد که از هر ۲۲ کودک فلسطینی یک نفر (۴/۵٪) توسط IDF (Israel Defense Force) شکستگی استخوان پیدا کرده‌اند (۲۷۷۹ کودک در این نظرسنجی شرکت کردند). در زمان انتفاضه اول، من در سمت جراح مشاور سازمان ملل در بیمارستان الاهلی غزه خدمت می‌کردم و بسیاری از این مجروحان را درمان کردم. محوطه بیمارستان اغلب از سوی سر بازان در حال تعقیب جوانان فلسطینی مورد یورش واقع می‌شد؛ سر بازان اسرائیلی تا دندان مسلح به بخش زنان و زایمان حمله می‌کردند و زنان در حال زایمان را مورد اهانت قرار می‌دادند. بیمارانی که روی میز عمل من خوابیده بودند تهدید می‌شدند. یک تیم کاری تلویزیون بی بی سی برنامه مستند "زندگی تحت اشغال" را فیلمبرداری کردند که در آن تصویر برخی از ما در حال کار در این شرایط غیر قابل تحمل به نمایش گذاشته شده است. آقایی که پرستار من بود [و در حال درمان محمد در عکس فوق دیده می‌شود] پس از این فیلم مستند دو سال زندانی شد. ارتش ادامه اقامت من در غزه را غیر قابل قبول دانست و چندین سال طول کشید تا توانستم به آنجا برگردم. برگرفته از صفحه ۳۰۷ کتاب دکتر آنگ سووی چای با نام "از بیروت تا بیت‌المقدس".

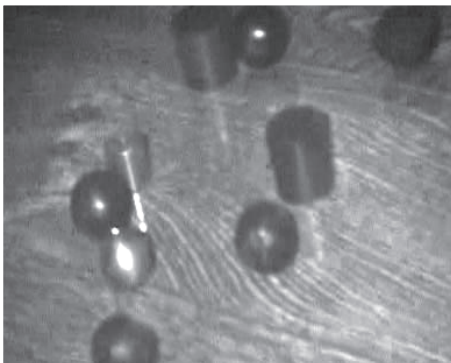
[۴۵:۲۰] این داخل بیت‌المقدس - اشغالی - است، جایی که سر بازان اسرائیلی می‌توانند هر کسی را به شدت کتک بزنند یا هر کسی را لخت کنند یا هر کسی را دستگیر کنند.



ترس در کار نیست

این مادر دلواپس فلسطینی مجبور بود نزد نیروهای امنیتی اسرائیل برود و خواستار رهایی پسر نه ساله‌اش شود که به خاطر پرتاب سنگ دستگیر شده بود. چند وقت قبل اسرائیلی‌ها پدر او را بازداشت کرده بودند و هنوز در لیست افراد تحت تعقیب قرار داشت. بنابراین پدر او نمی‌توانست به دنبال پسرش برود و مجبور بود همسرش را به جای خود بفرستد. این زن یک معلم بود. اسرائیلی‌ها به او گفتند، "تو یک معلم هستی. تو نباید به پسر نه ساله‌ات نفرت بیاموزی." او پاسخ داد، "یک پسر نه ساله نباید از هیچ کس متنفر باشد. این اشغالگری است که به او یاد داد از سر بازان متنفر باشد، تنفر من به او یاد ندادم. به اشغال پایان دهید و اجازه دهید پسرم عشق به مردم شما را یاد گیرد." کودکان فلسطینی در همه جا ظاهر می‌شدند و دستان کوچک خود را

[۴۶:۳۰] گلوله لاستیکی در واقع فلزی است نه لاستیکی. من یک بار پوشش لاستیکی یکی از این گلوله‌ها را بیرون آوردم و فلز سفید آن



را مشاهده نمودم. اگر این نوع گلوله را مستقیم به هدف بزنی می‌تواند واقعاً آدم را بکشد. گاز اشک آور را هم اگر به جای پرجمعیتی مثل این مورد پرتاب کنند و جایی برای فرار نباشد می‌تواند شمار بسیاری را بکشد. [۴۶:۵۰] این افراد [نظیر کودکی که در زیر نشان داده شده است] مورد اصابت گلوله‌های لاستیکی قرار گرفته‌اند. عکس‌های رادیولوژی نشان دهنده گلوله‌های فلزی در سر قربانیان بودند. [۴۹:۱۰] رسانه‌های مادر غرب از صلح سخن می‌گویند ولی آنها مؤلفه



اصلی صلح را که عدالت است فراموش کرده‌اند. من از مدت‌ها پیش از این مسئله آگاهی داشتم. صلح این بود، لبنان ۱۹۸۲. پس از تجاوز اسرائیل به لبنان ۵ طرح مطرح شد ولی همه آنها به شکست انجامیدند زیرا هیچ یک از طرح‌های صلح از عدالت حرفی به میان نیاوردند. و امروز باز همان



افراد از صلح دم می‌زنند. نقشه‌راه و نظایر آن - ولی کدام یک از آنان از عدالت سخن می‌گویند؟ بی‌تردید بدون عدالت صلحی در کار نخواهد بود...

به نشانه‌ی پیروزی بالا می‌برند. این کودکان از هیچ چیز نمی‌ترسیدند. اسرائیلی‌ها یک پسر بچه سه ساله را به خاطر پرتاب سنگ دستگیر کردند و با تهدید به او گفتند: تو هنوز سه سال داری و خودت نمی‌دانی که چطور به ما سنگ پرت کنی. این را حتماً کسی به تو آموخته است. به ما بگو کی به تو یاد داده، وگرنه... "پسرک پاسخ داد، "برادرم." دیگر همه چیز تمام شد. سر بازان تا دندان مسلح کودک نوپا را برداشتند و به خانه‌اش هجوم آوردند تا برادرش را پیدا کنند. او را در گوشه‌ای در حال بازی یافتند. او فقط یک سال بزرگتر از برادر نوپای خود بود!

مایک هولمس (Mike Holmes) عضو اسکاتلندی MAP حوادث فوق را پس از اولین سفرش به مناطق اشغالی در اوایل سال ۱۹۸۸ (در زمان انتفاضه‌ی اول) شرح داده است. برگرفته از صفحات ۲۸۷-۲۸۸ کتاب "از بیروت تا بیت المقدس."

[۴۵:۳۵] مقررات منع رفت و آمد - سیم‌های خاردار که اطراف همه روستاها را سراسر مسدود کرده‌اند و روستائیان را از هرگونه حق ترک روستا محروم می‌کنند. حتی پنجره‌ها را هم برای روزهای پیاپی قفل می‌کنند. اعلام منع رفت و آمد در یک روستا هیچ نیازی به دلیل ندارد. کافی است مقررات منع را اعلام کنند و بلافاصله همه به زور به خانه‌هایشان رانده می‌شوند. آنها حق ندارند به بیرون نگاه کنند، کودکان حق ندارند بخندند و بعد اسرائیلی‌ها به راحتی وارد خانه‌ها می‌شوند و



هر که را بخواهند دستگیر می‌کنند یا خانه‌ای را ویران می‌کنند یعنی منفجر می‌کنند. این است معنای مقررات منع رفت و آمد. [۴۶:۰۵] وقتی که آنها از گلوله لاستیکی، گلوله پلاستیکی و گاز اشک آور صحبت می‌کنند به این معنی است که همه اینها وسیله‌ای برای کشتن



هستند! ولی امروزه اسرائیلی‌ها حتی اینها را هم به کار نمی‌برند زیرا از زمان شروع انتفاضه‌ی دوم آنها دیگر از گلوله‌های واقعی استفاده می‌کنند...

اتحاد سه گانه نژادپرستی، ماتریالیسم افراطی و میلیتاریسم

بوش مسئول جنایات خویش است

فردا امروز است: اکنون زمان مقاومت است

منبع: www.counterpunch.org/ratner01302006.html

نویسنده: مایکل راتنر * (Michael Rartner)

برگردان: چشم انداز ایران



* مایکل راتنر رئیس مرکز حقوق قانون اساسی و مشاور پرونده تاریخی زندانیان گوانتانامو است. وی در آن دادگاه عالی حکم صادر نمود که دادگاه‌های امریکا حق قضاوت در مورد مسئله گوانتانامو را دارند. وی کارشناس قانون بین‌المللی حقوق بشر است و رئیس پیشین صنف وکلای ملی نیز بوده است. در تاریخ ۳۱ ژانویه، مایکل راتنر به جمع هزاران نفر در سراسر کشور ملحق خواهد گردید تا سیاست بوش را مورد اعتراض قرار دهند و در تاریخ چهار فوریه سخنرانی‌ای ایراد خواهد نمود که در آن بیان می‌دارد، دنیا نمی‌تواند منتظر برگزاری تظاهرات در واشنگتن دی.سی به منظور برکناری رئیس جمهور بوش، بنشیند.

آنچه اکنون قابل ملاحظه است، نه تنها خود این بیانات است، بلکه پاسخ هری بلا فونته هنگامی که بوش به عنوان تروریست خطاب گردیده است. با توجه به این‌که وی برای حفظ اعتبارش، تاکنون هرگز از مواضع خود عقب‌نشینی نکرده است، از این بیانات نیز عقب‌نشینی نکرد و اگر شما این زنجیره را دنبال کنید، خواهید دید که وی چند روز بعد در صندوق حمایت از کودکان در خصوص این بیانات چه چیزی به چاوز اظهار داشت: "من اظهارات خود را بیان کردم، شاید این اظهارات موجب بروز جنجال گردد، اما اکنون زمان آن فرارسیده است تا در مورد برخی تعاریف جدید

دیدگاه‌های جدید صحبت کنیم." و این همان کاری بود که هری بلا فونته انجام داد و همان کاری است که ما امروز و در اینجا انجام می‌دهیم و همان

اظهارات آغازین در نشست کمیسیون بین‌المللی بررسی جنایات دولت بوش ضد حقوق بشر، کلیسای River Side، نیویورک، ۲۰ ژانویه ۲۰۰۶

تصور می‌شد که جنگ به دلیل نابودی تسلیحات کشتار جمعی عراق است. اکنون گفته می‌شود: این تصور اشتباه بود. اطلاعات نادرست بود. دولت چینین می‌گویند، اکثر اعضای کنگره چینین می‌گویند که "ما فقط می‌دانستیم، اما تصور می‌کردیم که آنها تسلیحات کشتار جمعی دارند. ما باید در آینده اطلاعات بهتری به دست آوریم." گویی این حرف‌ها دلیل رفتن ما به جنگ را توجیه می‌کند یا موجب عذرخواهی می‌گردد

دیروز هنگامی که کی‌سینجر (Clark Kissinger) به من گفت: "زمان صحبت شما با هری بلا فونته (Harry Belafonte) مشترک است." من گفتم: "خوب، شاید شما می‌خواهید فرصت مرا به فردا موکول کنید." اما من اینجا هستم و البته هر نوع ارتباطی با هری بلا فونته مایه افتخار من است و مطمئن هستم که شما پیشنهادهای هری بلا فونته را که چند روز پیش به آقای چاوز، رئیس جمهور ونزوئلا ارائه داد، شنیده‌اید و در صورتی که آنها را به یاد نداشته باشید، من آنها را تکرار خواهم کرد: "مهم نیست که بزرگ‌ترین فرد ظالم جهان کیست، اما بزرگ‌ترین تروریست جهان، جورج بوش می‌گوید، ما اینجا هستیم تا به شما بگوییم که نه تنها صدها و هزارها، بلکه میلیون‌ها نفر از مردم امریکا حامی انقلاب شما هستند."

کاری که در طول دو هفته آینده در کمیسیون‌های جنایت‌های بوش انجام خواهیم داد. البته نکته مهم دیگری که باید در خصوص بودن در این مکان یعنی، ریورساید، به آن اشاره کرد این است که اینجا همان مکانی است که در آوریل ۱۹۶۷ مارتین لوتر کینگ (Martin Luther) آشکارا و باید گفت واضحانه، مخالفت خود را با جنگ ویتنام ابراز داشت. سخنرانی وی "فراسوی ویتنام: زمان شکستن سکوت" نام داشت. به همین دلیل اینجا یک مکان تاریخی است. وی سخنرانی خود را با این کلمات آغاز نمود: "زمان تسلیم شدن سکوت فرامی‌رسد. این زمان برای ما در ارتباط با ویتنام فرارسیده است." و سپس وی در آن سخنرانی یک برنامه پنج نکته‌ای را مطرح کرد. اما آخرین نکته برنامه این بود: تمامی نیروهای خارجی را از ویتنام بیرون کنید. با آن‌که مارتین لوتر کینگ در سال ۱۹۶۷ این مسئله را بیان

کرد، تحقق این عمل پس از کشته شدن میلیون‌ها ویتنامی و هزاران امریکایی صورت گرفت. اکنون ما مسیر خود را بر اساس طرح دکتر مارتین لوتر کینگ الگوبندی می‌کنیم. همان‌گونه که وی در آن هنگام گفت، ما نیز اکنون می‌گوییم که "زمان تسلیم شدن سکوت فرا می‌رسد." این زمان برای ما در ارتباط با جنگ عراق فرارسیده است. اکنون زمان آن است که ارتش را به خانه بازگردانیم.

تشکیل یک محاکمه مردمی و کمیسیون مردمی بدون وجود سابقه‌های مهم صورت نمی‌گیرد. تقریباً ۴۰ سال پیش در سال ۱۹۶۸ نیز یک دادگاه مردمی در سوئد و دانمارک برگزار شد. البته قرار بود در فرانسه

برقرار گردد، اما فرانسه اجازه چنین کاری را نداد؛ آنها این کار را ممنوع کردند، زیرا این دادگاه در خصوص ویتنام بود و فرانسه نیز در این جنگ شرکت داشت. شاهدان این دادگاه مردمی، افراد مترقی و مشهوری از جمله ژان پل سارتر (Jean Paul Sartre) بودند. آنها در استکهلم و کپنهاگ گرد آمدند تا در مورد خشونت و تجاوز انسانی دیگری در تاریخ ماقصوات کنند، جنگ وحشیانه

و غیرانسانی ویتنام. فیلسوف مشهور انگلیسی، برتراند راسل (Bertrand Russell) یکی از شرکت‌کنندگان مشهور در این دادگاه بود. در واقع نام این دادگاه "محاکمه جنایات جنگی دادگاه راسل" بود. راسل محاکمه را آغاز کرد و چنین گفت: "ما در دورانی هشداردهنده با یکدیگر برخورد می‌کنیم. روزانه شواهد فراوانی از جنایاتی بی‌سابقه در اختیار ما قرار می‌گیرد. ما به منظور نشان دادن آنها بررسی و تحقیق می‌کنیم؛ به منظور صادر کردن حکم در خصوص آنها دلایل مستدل می‌آوریم؛

به منظور ایجاد مقاومت همگانی، هوشیاری و بیداری را برمی‌انگیزیم." و همان‌گونه که راسل در آن زمان گفت، ما نیز امروز می‌گوییم: ما دولت بوش را به پای میز محاکمه می‌کشانیم. ما به منظور نشان دادن، بررسی و تحقیق می‌کنیم. به منظور صادر کردن حکم در خصوص آنها، دلایل مستدل می‌آوریم؛ به منظور ایجاد مقاومت همگانی، هوشیاری و بیداری را برمی‌انگیزیم. ما می‌خواهیم این دادگاه، گامی در راستای ایجاد مقاومتی همگانی نسبت به جنگ، شکنجه و نابودی زمین و مردم آن باشد. اکنون لحظه مهمی است. کشور ما و جهان ما در نقطه حساسی قرار دارد: در راستای جنگی دائمی، پایان یافتن حقوق بشر و نابودی و مرگ میلیون‌ها انسان.



ما هنوز فرصتی داریم، فرصتی در جهت متوقف ساختن این موج هرج و مرج و ناامنی. وظیفه ما این است. ما نباید اسلحه به دست و آماده بنشینیم، ما باید همچون واقعیتی که پیش روی ما قرار دارد، استوار باشیم.

شاهدانی که شما در چند روز آینده سخنان آنها را خواهید شنید حقیقت‌گو هستند: شاهدان خونریزی‌ای که این کشور و این دولت به راه انداخته است. این حقیقت ما را وادار می‌کند. همگی ما را وادار می‌کند. تا کاری انجام دهیم. ما - بویژه مردم امریکا - حقیقت را نشنیده و ندیده‌ایم و اگر برخی دیده و شنیده باشند به خاطر راحتی و رضایت خودشان اغلب آنها را تکذیب ورد می‌کنند. حقیقت پنهان شده است. حقیقت از طریق حرف‌های پوشیده، تعبیرهای مناسب، قانون‌گرایی، مبهم‌سازی، برررسی‌های غلط و نادرست، توقیف و سرزنش افراد سطح پایین، پنهان شده است: تمامی اینها به مفهوم پنهان نمودن واقعیت مشارکت جنایتکارانه مقامات عالی این دولت است: مشارکت جنایتکارانه آنها در جنگ، شکنجه و نابودی جهانی و انسانی.

بیا باید نگاهی به این جنایات که تعدادشان بسیار است بیندازیم. ما در هر جایی که به دنبال واقعیت بودیم - واقعیتی که این کمیسیون آن را بررسی خواهد نمود - شاهد شکست این کشور، رسانه‌ها و متفکران بودیم. مطمئن هستیم که بیشتر شما با اولین نمونه این جنایات آشنا هستید: جنگ در عراق. تصور می‌شد که جنگ به دلیل نابودی تسلیحات کشتار جمعی عراق است. اکنون گفته می‌شود: این تصور اشتباه بود. اطلاعات نادرست بود. دولت چنین می‌گوید، اکثر اعضای کنگره چنین می‌گویند، روزنامه‌ها چنین می‌گویند که "ما فقط می‌دانستیم، اما تصور می‌کردیم که آنها تسلیحات کشتار جمعی دارند. ما باید در آینده اطلاعات بهتری به دست آوریم."

گویی این حرف‌ها دلیل رفتن ما به جنگ را توجیه می‌کند یا موجب عذرخواهی می‌گردد. البته این توضیحات - شکست اطلاعات - هنوز هم توسط نخبگان سیاسی به منظور پنهان ساختن دلایل واقعی آغاز جنگ مورد استفاده قرار می‌گیرد. بدین ترتیب برخی از مقامات سهل‌انگار و افرادی در سازمان سیا، به دلیل کشاندن ما به سوی جنگ مقصر شناخته می‌شوند. بنابراین، آنچه بر اساس این گفته‌ها لازم است انجام دهیم این است که اشتباهات را تصحیح کنیم و دیگر جنگ نادرستی را به راه نیندازیم. جنگ‌های نادرست به پایان خواهد رسید. اگر اینها را باور کنید، به افسانه‌ها نیز باور دارید. همگی

می‌خواهیم سخنان خود را با ابراز امیدواری به پایان رسانیم. کار این دولت روشن است. میان نخبگان سیاسی شکاف ایجاد شده است. یکی از بهترین نمونه‌های آن ال‌گور است. ما در همه جا شاهد سخنرانی مقامات دولت سابق هستیم. آنها دریافتند که کار دولت، مدت‌هاست که به پایان رسیده است. آنها می‌خواهند باقیمانده‌های دموکراسی را نجات دهند

ما می دانیم این حقیقت چنین نیست. در واقع، مارتین لوتر در سخنرانی سال ۱۹۶۷ در رابورساید، این را پیش بینی کرد. وی گفت تا زمانی که ما در جناح بد تاریخ باشیم، جنگ به راه می اندازیم و با آن مخالفت می کنیم و مادر جناح بد تاریخ هستیم.

گاهی از خود می پرسیم: چرا ماکشورهای متری، داشتن تسلیحات کشتار جمعی را پوششی برای جنگ می دانستیم؟ اماکنگره و رسانه ها ادعا

کردند که چنین کاری نکردند؟ به دلیل این که آنها - همگی آنها - جمهوری خواهان، دموکرات ها و رسانه های جمعی طرح واحدی داشتند و این طرح استثمار و سلطه امریکا در جهان است و حقایق در مورد جنگ عراق به ما چه می گویند؟ آنها به ما می گویند که این یک جنگ تحمیلی بود، جنایتی علیه صلح و طبق قضاوت صورت گرفته و در نورنبرگ (Nuremberg) این جنگ، شنیع ترین جنگی است که در میان تمامی جنگ های جنایتکارانه رخ داده است. من می توانم نمونه های دیگری نیز به شما نشان دهم: برای نمونه، این واقعیت که آنها می گویند دولت شکنجه نمی کند، خود نشان می دهد که چگونه از این وضعیت شانه خالی می کنند. به طور ناگهانی در این کشور،

این کارها دیگر شکنجه محسوب نمی شود و در بدترین شرایط، سوء رفتار تلقی می گردد و حتی این سوء رفتار نیز بدتر از آزار و اذیت اندک نیست و اگر هم سوء رفتاری صورت گرفته، در گوانتانامو بوده است، زیرا ابزارهای خشونت و سوء رفتار فقط در گوانتانامو استفاده می شود. این که از این ابزار در گوانتانامو استفاده می شود، درست است، اما این ابزار به طریقی به عراق مهاجرت کرده اند.

اما مفهوم "مهاجرت به عراق" چیست؟ آیا آنها پرنده هستند، مانند پرنده های مهاجر؟ بدون وجود عامل انسانی، ابزارهای شکنجه از جایی به جای دیگر رفته است؟ یا این که به ما گفته می شود، این حادثه کار برخی از نیروهای نابکار بوده و مقامات عالی تر نقشی در آن نداشته اند و رسانه ها هنوز مشغول این دروغ ها و پنهان کاری ها هستند. حتی بدتر از آن، این است که بحث های جدی و مهم رسانه ها به توجیه کردن قانونی این شکنجه ها می پردازد. برای نمونه، جان یو (John Yoo) یکی از وکلای دولت، چنین نوشته است که شکنجه می تواند به نام امنیت ملی مورد استفاده قرار گیرد، شبیه آنچه پینوشه گفت: "شکنجه به نام امنیت

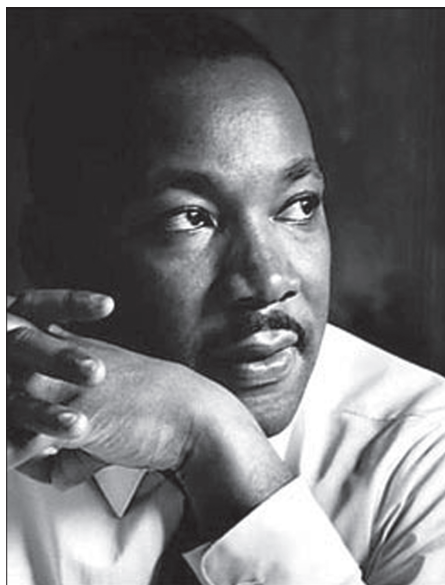
ملی". بار دیگر هنگامی بود که روزنامه نیویورک تایمز را برداشتم و دیدم که در صفحه نخست آن از پنج شش نفر خواسته شده است تا پرسش های خود را از قاضی احتمالی دیوان عالی، قاضی Alito مطرح سازند و از جان یو نیز درخواست کرده بودند پرسش های خود را مطرح سازد. آنها - مسئولان نیویورک تایمز - با این کار فردی را معتبر جلوه می دهند که نه تنها نباید مطلبی در این روزنامه بنویسد، بلکه باید در جایگاه متهمان قرار گیرد

و با عدالت رو به رو گردد. بدین ترتیب هیچ شکی باقی نمی ماند که این دولت درگیر نقض گسترده قانون است. شکنجه، جنایتی بین المللی است و یکی از موارد به شدت نقض شده کنوانسیون ژنو است و تقریباً هیچ فردی چنین چیزی را نمی گوید، در حالی که در این کشور گفتن این نکته تکفیر است.

سومین و آخرین نمونه، پنهان کردن واقعیت و مقصردانستن افراد فرعی به جای ماهیت اصلی این کشور و رهبران آن، مسائلی است که با وقوع توفان کاترینا در شهر نیواورلئان اتفاق افتاد. این مسائل به آماده سازی برای توفان و پیامدهای پس از آن بازمی گردد. ما چه چیزی می شنویم و می خوانیم؟ این حادثه یکی از کارهای

پیش بینی نشدنی خداوند بود و شکست (Management Agency) FEMA (Federal Emergency) را نشان داد. FEMA مدیریت و سازماندهی بدی داشت. همان عذرخواهی های مشابهی را که به دلیل نادرست بودن اطلاعات مربوط به جنگ عراق شنیدیم، در این حادثه نیز شنیدیم. اما مقصردانستن FEMA و مقصردانستن افراد فرعی، مانع از آن شد که ما از آنچه در نیواورلئان اتفاق افتاده آگاه شویم. آنچه ما در آنجا دیدیم چیزی بسیار متفاوت بود، آنچه ما دیدیم میراث دوران برده داری، میراث Jim Crow، میراث جدایی اما برابری بود و میراثی که سیاست و عملکرد کشور ما را در دنیای امروز شکل داده است و بر اساس آن به انسان بویژه اگر فقیر و سیاه باشد به چشم کالای قابل فروش نگریسته می شود. این واقعیت نیواورلئان است و واقعیتی است که ما همه روزه در این کشور با آن رو به رو هستیم و واقعیتی است که این کمیسیون برای شما مطرح خواهد ساخت.

جنگ، شکنجه و تأثیرات توفان کاترینا به عنوان شکست ها یا دستاوردهای سیستم تلقی نمی شوند. حقایق پنهان شده است و با



اجازه دهید سخنانم را با این دستور دکتريکینگ به پایان برسانم: "دوستان من، ما اکنون با حقیقت روبه رو شده ایم، آن فردا، همین امروز است. ما با وضعیت اضطراری "اکنون"، روبه رو هستیم. حتی اگر بسیار دیر شده باشد، می توان کاری صورت داد. اکنون، بیایید بار دیگر خود را فدای مبارزه ای طولانی و تلخ، اما زیبا برای ساختن دنیای جدید خود سازیم." متشکرم. ما در کنار یکدیگر این کار را انجام خواهیم داد

پنهان کردن حقایق، اختیار نیز از ما ساقط می‌شود. ما آخر هفته در اینجا گردآمده‌ایم تا صحبت حقیقت‌گویان را بشنویم و اختیار و قدرت را به دست مردم سپاریم. مسئله تنها وجود تعداد اندکی نیروی نابکار، اشتباه و انتخاب‌های نادرست، مدیریت بد و به‌ترکردن شرایط نیست؛ بلکه مسئله اساسی تراز این است. مسئله ترکیب وحشتناکی است که دکتر مارتین لوتر کینگ آن را در این کلیسا تشریح نمود، اتحاد سه‌گانه "نژادپرستی، ماتریالیسم افراطی و میلیتاریسم".

می‌خواهم چند کلمه‌ای در مورد یکی از جوانب دوران کنونی - که بسیار وحشتناک است - بگویم؛ با وجود آن‌که منشأ این پیشرفت در دولت‌های پیشین است، اما احتمالاً یکی از وحشتناک‌ترین پیشرفت‌های ممکن است. به‌طور مختصر می‌توان گفت که این دوران و ترس و وحشتی که احساس می‌کنم، در این است که "شاه نمی‌تواند کار اشتباهی انجام دهد" و یا شاید در کلماتی مانند ظلم، سیاست پلیس و دیکتاتوری نهفته باشد. به یاد می‌آورم که چند ماه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر، مقاله‌ای نوشتم. عنوان مقاله "در راستای اعمال سیاست پلیسی - یا آیا ما رسیده‌ایم؟" بود و به یاد می‌آورم که از نوشتن آن بسیار عصبانی بودم، زیرا گفتن آن چند ماه پس از حوادث

۱۱ سپتامبر متجاوزانه بود. آیا این مقاله مناسب بود؟ آیا واقعاً حقایق را منعکس می‌کرد؟ مطمئن نبودم. شواهد چندی پیش رو داشتم. یکی از آنها دستور رئیس جمهور به ارتش بود که اجازه می‌داد افراد را در هر نقطه‌ای از جهان دستگیر کنند و در گوانتانامو یا جای دیگر بازداشت نمایند. اما من هنوز امیدوار بودم که فقط بگویم "پیش به سوی تبدیل شدن به یک دولت پلیسی، آنچه هنوز به آن دست نیافته‌ایم." و به عقیده من یک کشور پلیسی، کشوری است که حکومت آن بر اساس قانون نیست، جایی است که مجلس آن به دست مقامات ارشد است و جایی است که دادگاه‌های ما در آن نادیده گرفته می‌شود. کشوری که در آن افراد را می‌توان بدون محاکمه زندانی کرد و کشوری که در آن رئیس جمهور، شاه یا هر چه که دارد آن‌گونه که مورد پسندش واقع می‌گردد، عمل می‌کند؛ مکالمات تلفنی افراد را شنود می‌کند، مردم را شکنجه می‌کند و افراد را ناپدید می‌کند. متأسفانه، این وضعیتی است که ما اکنون درگیر آن هستیم.



شما با برخی از این شواهد و مدارک آشنا هستید، برخی از آنها را من در اینجا مطرح کردم و برخی نیز در روزهای آینده مطرح خواهد گردید. با وجود این، یکی از بخش‌های مدارک باقی مانده است که می‌خواهم توجه شما را به آن جلب کنم. این مدارک نشان می‌دهد که رئیس جمهور، رئیس جمهور آنها نه رئیس جمهور ما، در مورد تسلیحات خود آشکار و واضح برخورد می‌کند و اگر شما مایل باشید می‌گویم برخورد علنی دارد؛ اگر شما آنچه را که به ما گفته می‌شود نادیده بگیرید، مانند کبک سر خود

را زیر برف کرده‌اید. آنچه رئیس جمهور انجام داده، اساساً ارائه طرح برای آن چیزی است که در امریکا به کودتا موسوم است. این مدرک پاراگراف کوچکی است و حاوی چیزی است که به آن "بیانیه امضاشونده" گفته می‌شود. این مدرک در سی‌ام دسامبر امضا شد و بیانیه امضاشونده اصلاحیه McCain است. احتمالاً همگی شما اصلاحیه McCain را به یاد می‌آورید. اصلاحیه‌ای که خشونت و رفتار غیرانسانی و تحقیرکننده را منع می‌کند یا دست‌کم تصور می‌شود که آن را منع می‌کند. همان‌گونه که به یاد می‌آورید، رئیس جمهور در مقابل این اصلاحیه مقاومت کرد. اما در نهایت ناچار شد آن را امضا کند، زیرا این اصلاحیه بخشی از مجوز نظامی

گسترده‌تری بود که برای آنچه ما در عراق انجام می‌دهیم، صادر می‌شد. هنگامی که رئیس جمهوری قانونی را امضا می‌کند، اغلب و تقریباً همیشه، بیانیه‌ای امضاشونده صادر می‌کند تا نشان دهد از قانون جدید چه چیزی درک کرده است. این عمل اخیراً در مورد رئیس جمهور بوش بیشتر رخ می‌دهد. بیانیه امضاشونده رئیس جمهور در مورد McCain تنها یک پاراگراف کوتاه است. اما این پاراگراف تاریخی و بی‌سابقه است و اگر شما به دنبال چیزی باشید که به شما اجازه دهد و شما را وادار سازد تا این دولت را ظالم خطاب کنید همین پاراگراف است.

این پاراگراف سه نکته را مطرح می‌سازد و من در اینجا آنها را تعبیر خواهم نمود. نخست این‌که، به عنوان رئیس جمهور، "اختیار من به عنوان فرمانده کل این اجازه را به من می‌دهد که هر آنچه را که تصور می‌کنم در جنگ علیه تروریسم ضروری است - از جمله استفاده از شکنجه - انجام دهم. دوم این‌که، کنگره نمی‌تواند فرمانده کل قوا را

حقیقت از طریق حرف‌های پوشیده، تعبیرهای مناسب، قانون‌گرایی، مبهم‌سازی، بررسی‌های غلط و نادرست، توقیف و سرزنش افراد سطح پایین، پنهان شده است: تمامی اینها به مفهوم پنهان نمودن واقعیت مشارکت جنایتکارانه مقامات عالی این دولت است: مشارکت جنایتکارانه آنها در جنگ، شکنجه و نابودی جهانی انسانی

مورد بررسی و کنترل قرار دهد. سوم این که، دادگاه‌ها نمی‌توانند فرمانده کل قوا را مورد بررسی و کنترل قرار دهند. "این پاراگراف این است، شما آن را پیش رو دارید. هنگامی که دانش آموز دبیرستان بودم، آموختم که کنترل و بررسی، برقراری تعادل یا قوانین محدودکننده و یا اختیار تحت قانون، کار خسته‌کننده‌ای است. آن زمان سپری شده است. به عبارت دیگر، جمهوری خواهی و دموکراسی پایان یافته است. در آلمان آنها این را چه می‌نامند؟ آنها به آن قانون Fuhrer می‌گویند، زیرا Fuhrer مظهر قانون بود. این، آن چیزی است که جورج بوش بیان می‌کند. وی مظهر قانون است. این اظهار پر قدرت، بسیار پرسر و صدا و بسیار آشکار است، این کار در نهایت برخی از مردم همانند معاون رئیس جمهور پیشین، ال گور را به حدی شگفت زده می‌کند که دهان به صحبت می‌گشاید. مطمئنم که بسیاری از شما با آنچه وی در آخرین سخنرانی خود در روز تولد مارتین لوتر کینگ ایراد کرده، آشنا هستید: "رئیس جمهور ایالات متحده همواره و با پافشاری فراوان به نقض قانون پرداخته است." وی به رسوایی جاسوسی (National Security Agency) NSA اشاره می‌کرد و سپس وی ادامه داد، "رئیس جمهوری که قانون را نقض می‌کند، تهدیدی برای ساختار دولت ما شمرده می‌شود." و سپس وی آنچه را که برای یک جمهوری خواه معنی دار است، بیان کرد. "رئیس که آزاد از خواست و اراده‌کنگره عمل کند، به گونه‌ای که این رئیس جمهور می‌گوید که می‌تواند یا آزاد از کنترل قوه قضاییه رفتار نماید به گونه‌ای که او می‌گوید می‌تواند به تهدیدی اساسی مبدل گردد که بنیانگذاران در صدد لغو آن در قانون اساسی هستند و ال گور، سپس سخنان James Madison را نقل کرد تا به شکلی موثر نشان دهد آنچه رئیس جمهور بوش انجام داده است، تعریف واقعی "ظلم و جنایت" است. بنابراین شما تعریف ظلم را پیش روی خود دارید. این تنها ما و افراد مرفقی نیستیم که می‌گوییم این دولت نشانه تعریف واقعی ظلم است، بلکه حتی افرادی مانند معاون رئیس جمهور سابق نیز چنین چیزی می‌گویند.

من معتقدم این رئیس جمهور و این تلاش برای کسب قدرت قابل پذیرش نیست. اما این تنها چیزی نیست که رخ خواهد داد. این آونگ به صورت خودکار به عقب بازمی‌گردد. بدین ترتیب اذهان عمومی و مردم تحریک خواهند شد و پرسشی که در واقع مطرح می‌گردد این است که ما پس از اینجا به کجا می‌رویم؟ یکی از جاهایی که می‌توانم به شما بگویم که آنجا نروید، رفتن به جمع دموکرات‌ها در واشنگتن است. باید به شما بگویم که هرگز در طول زندگی‌ام با وضعیتی نامطلوب‌تر از آنچه هنگام رسیدگی به پرونده‌های گوانتانامو داشتم، روبرو نبوده‌ام. آن هنگام ما مجبور بودیم پرونده را به دموکرات‌های واشنگتن ارجاع دهیم. من این مطلب را فقط در اینجا بازگو می‌کنم و می‌توانم یک میلیون دلیل برای شما بیاورم که به واشنگتن و نزد دموکرات‌ها نروید، اما این دلیل مربوط به گراهام (Graham) و لوین بیل (Levin Bill) است. پس از آن که ما موفق شدیم حق شرکت در دادگاه عالی زندانیان گوانتانامو را به دست آوریم، سناتور جمهوری خواه، گراهام و سناتور

دموکرات، لوین، هماهنگ شدند و پس از گذشت چند هفته تصمیم به انجام چه کاری گرفتند؟ اما دادگاه‌های تمامی حوزه‌های قضایی را از شنیدن موارد موجود در پرونده‌های گوانتانامو محروم نمودند. این، آن چیزی است که آنها انجام دادند. دموکرات‌ها و جمهوری خواهان به اتفاق یکدیگر. سپس گفتند که شما می‌توانید از مدارک موجود در خصوص شکنجه، به منظور زندانی کردن این افراد استفاده نمایید. این کار آنها برای ما و دادگاه بسیار نامطلوب بود و بدین ترتیب زندانیان گوانتانامو تا ابد به زندان محکوم می‌شدند و اگر شما تصور می‌کنید که بهتر است نزد آنها - دموکرات‌ها - بروید، سخت در اشتباهید. درس‌های گرفته شده از تاریخ به ما می‌آموزد که ما بدون نارضایتی و مخالفت مردم، رهبران خود را به پیش نمی‌رانیم. می‌خواهم سخنان خود را با ابراز امیدواری به پایان رسانم. از زمان سخنان دکتر کینگ تا کنون، ۴ سال سخت، ۲۰ سال سخت و ۴۰ سال سخت می‌گذرد. با این همه، می‌خواهم سخنان خود را با ابراز امیدواری به پایان رسانم. کار این دولت روشن است. میان نخبگان سیاسی شکاف ایجاد شده است. یکی از بهترین نمونه‌های آن ال گور است. ما در همه جا شاهد سخنرانی مقامات دولت سابق هستیم. آنها دریافتند که کار دولت، مدت‌هاست که به پایان رسیده است. آنها می‌خواهند باقیمانده‌های دموکراسی را نجات دهند. ما شاهد صدور کیفرخواست از جانب اسکاترلیبی (Scooter Libby) به دلیل به تأخیر انداختن بازگشت سریع هستیم. ما شاهد این هستیم که ژنرال مایر (Miuer) مسئول شکنجه در گوانتانامو و عراق، پنجمین اصلاحیه را نیز دریافت می‌کند و بنابراین هرگز نباید چیزی بیان کند. ما شاهد آن هستیم که ژنرال سانچز (Sanchez)، فرمانده نیروهای عراق، بدون دریافت چهارمین ستاره خود بازنشست می‌شود.

این آغاز واقعی برای ماست، اما بازگشت به وضعیت عادی آسان نیست. نجات دادن باقیمانده دموکراسی آسان نیست. نابسامانی عمیق‌تر از این است. لازم است که تغییری اساسی در جامعه خود به وجود آوریم. امیدهای من برای امروز و آینده به این است که حقیقت موجب برانگیختن مقاومت گردد و با مقاومت، تغییراتی به وجود آید. منظورم مقاومت از هر نوعی است، بسیج شدن، اعتراض کردن، نافرمانی کردن و سرپیچی کردن و بار دیگر که سخنرانی دکتر کینگ را می‌خواندم، متوجه تفکری شدم که وی با آن سخنانش را به اتمام رسانده است و من می‌خواهم سخنانم را با آن به اتمام رسانم و آن، این است که گاهی ما می‌توانیم برای وارد عمل شدن مدتی طولانی منتظر بمانیم. یا همان گونه که دکتر کینگ می‌گوید: "شما می‌توانید بسیار دیر وارد شوید" و ما اگر وارد عمل شویم شاید بسیار دیر شده باشد.

خوب، اجازه دهید سخنانم را با این دستور دکتر کینگ به پایان برسانم: "دوستان من، ما اکنون با حقیقت روبرو شده‌ایم، آن فردا، همین امروز است. ما با وضعیت اضطراری "اکنون"، روبرو هستیم. حتی اگر بسیار دیر شده باشد، می‌توان کاری صورت داد. اکنون، بیایید بار دیگر خود را فدای مبارزه‌ای طولانی و تلخ، اما زیبا برای ساختن دنیای جدید خود سازیم. متشکرم. مادر کنار یکدیگر این کار را انجام خواهیم داد.

اخبار راهبردی

اعتماد ملی، ۸۴/۱۲/۶، صفحه ۲

اجازه ندهیم اندیشه متحجرانه میدان دار شود

کروبی: "اندیشه متحجرانه در جامعه وجود دارد و نمی شود آن را به این راحتی ها حذف کرد، مهم این است که اجازه ندهیم این طرز فکر میدان دار شود و کم کم دیگران را از صحنه خارج کند، چراکه اگر چنین شود، همه چیز و همه کس نابود خواهد شد."

اعتماد ملی، ۸۴/۱۲/۱۸، صفحه ۴

چهار شرط به رسمیت شناختن اسرائیل

هنیه در گفت و گو با روزنامه "واشنگتن پست": استیفای حقوق فلسطینیان، تشکیل دولت فلسطین در سرزمین های اشغالی ۱۹۶۷ از جمله کرانه باختری و قدس شرقی، اعتراف به حق بازگشت آوارگان فلسطینی و آزادی زندانیان فلسطینی را چهار شرط اصلی به رسمیت شناختن "اسرائیل" عنوان کرد.

اعتماد ملی، ۸۴/۱۲/۲۰، صفحه ۱

کسانی که مبارزه را حرام می دانستند، نمی توانند اسلام را معرفی کنند

... هاشمی رفسنجانی: اگر کسانی که سال ها قبل به واسطه اسلامی که به آن اعتقاد دارند، مبارزه را حرام می دانستند، امروز بخواهند اسلام را برای مردم ما معرفی کنند، مردم آن را نخواهند پذیرفت؛ بخصوص که امروز توده مردم آگاه و دارای دانش فراوان هستند. وی در ادامه با تأکید بر نقش مردم در اداره نظام گفت: نباید نقش مردم را کم رنگ کرد و نباید آنها را درجه دوم دید. باید با نقش مردم به عنوان صاحبان انقلاب و کسانی که خدا، قرآن، پیامبر و ائمه ما آن را خواستند، برخورد کرد.

اعتماد ملی، ۸۴/۱۲/۲۰، صفحه ۲

در نخستین نشست تخصصی "باران" بیان شد:

خاتمی: با دیدگاه آزادسازی جهان، ایران را هم از دست می دهیم

محمدعلی ابطحی از اعضای باران در سایت شخصی خود درباره این نشست مطلبی نوشته است... که [خاتمی] گفت: چه کسی گفته ما رسالت آزادسازی جهان را داریم، این دیدگاه سبب می شود خود ایران را هم از دست بدهیم. وی گفت: عدالت اگر مبتنی بر تولید امکانات نباشد چیزی جز تولید فقر نیست.

اعتماد ملی، ۸۴/۱۲/۲۱، صفحه ۱۰

ترکیه الگوی ایده آل در خاورمیانه

هانتینگتون: در صورتی که دنیا بخواهد به یک آرامش نسبی برسد، ناچار است که یک نظام واحد، آزاد و بزرگ را در خاورمیانه پیاده کند که ترکیه می تواند تا حدودی الگوی ایده آل آن باشد.

اعتماد ملی، ۸۵/۱/۱۷، صفحه ۹

اشتباهات بوش (فرید زکریا، برگردان: محمدشهبازی)

... اولین اقدام اشتباه بزرگ دولت امریکا اشغال کشوری با ۲۵ میلیون جمعیت بود که تنها ۱۴۰ هزار نیروی نظامی در اختیار داشت. اشتباه دوم از این نیز گسترده تر بوده است. در این مورد واشنگتن تمایل داشت تا عراق را نه از دریچه واقعیت، بلکه از منظری غیر واقعی ببیند...

شرق، ۸۵/۱/۲۰، صفحه ۸

(زیبگنیو برژینسکی، ترجمه احسان صحافیان)

جنگ عراق: خون، هزینه و نفرت مسلمانان

... [جنگ عراق] خون و هزینه ای بسیار بیش از آنچه انتظار می رفت بلعیده است. این جنگ واکنش منفی جهانی را برانگیخته و در خاورمیانه ایالات متحده را به عنوان جانشین امپراتوری بریتانیا و شریک اسرائیل در سرکوب مسلمانان معرفی کرده است. این برانگیز - درست یا نادرست - به سراسر جهان اسلام تسری یافته است. تصاویر تلویزیونی و بخصوص تلقی هتک و حشیا نه حرمت مقدسات دینی توسط نظامیان خارجی تا دندان مسلح و نفرت سیاسی عمیق از امریکا، انگلیس و اسرائیل پیوستن به القاعده را نه تنها در خاورمیانه، بلکه در کشورهای دور دستی چون اتیوپی، مراکش، پاکستان، اندونزی و حتی کشورهای حوزه کارائیب دامن می زند.

آفتاب یزد، ۸۵/۱/۲۲، صفحه ۳

تغییرات در خاورمیانه در راستای خواسته های امریکا نیست

به گزارش خبرگزاری مهر به نقل از روزنامه نیویورک تایمز، تحلیلگران و منابع رسمی اعتقاد دارند، رشد سیاسی اسلام گرایان، هرج و مرج در عراق، قدرت تازه به دست آمده شیعیان در عراق همراه افزایش تأثیر ایران، روند دموکراتیک سازی را از دیدگاه امریکا در منطقه خاورمیانه آرام کرده است.

سخنی با خوانندگان

افزایش قیمت همیشه یکی از مسائل نگران کننده برای اینجانب و کارکنان نشریه بوده است. در سال ۸۳ و ۸۴ از یک سو ما بر تعداد صفحات می افزودیم و از سوی دیگر قیمت را ثابت نگه می داشتیم، در حالی که نشریات دیگر برای هر صفحه ده تومان قیمت در نظر می گرفتند؛ برای نمونه نشریه ای با ۸۰ صفحه ۸۰۰ تومان قیمت پیدا می کرد، چشم انداز ایران برای هر صفحه شش تومان قیمت محاسبه می کرد و قیمت نشریه با ۱۶۰ صفحه مطلب به هزار تومان کاهش می یافت. این در حالی بود که برای هر مقاله بدون اغراق به اندازه یک کتاب توان و انرژی صرف می شد... برای نمونه برای هر مصاحبه، مراحل زیر انجام می شود: صرف وقت برای دعوت مصاحبه شونده، طراحی و تنظیم سوالات، انجام مصاحبه، پیاده کردن نوار، تنظیم مطالب، حروفچینی، نمونه خوانی، اعمال مجدد تصحیحات توسط حروفچین، انتخاب سوتیتر، فرستادن مطلب برای مصاحبه شونده، بازخوانی مجدد، اعمال تغییرات و تطبیق مجدد، ویراستاری، اعمال مجدد تصحیحات و تطبیق، تهیه طرح یا عکس، بازخوانی نهایی برای هماهنگی با قوانین مصوب به منظور بقای نشریه. دست اندرکاران مطبوعاتی بیش از دیگران آگاه اند که یک نشریه بدون آگاهی همیشه متضرر می شود. چشم انداز ایران تاکنون از وزارت ارشاد آگاهی دریافت نکرد،

بخش های دولتی و غیردولتی نیز به دلیل سوابق مبارزاتی اینجانب که آثار آن در دست و صورت نمایان است به منظور بقای موسسه شان آگاهی نمی دهند که البته قابل درک است. اما شرایط ضرر و زیان تاکنون مانع از آن نشده که به دنبال راهی برای آن قشر از افراد جامعه که توانایی خرید نشریه را ندارند، نباشیم. طرح امانی رایگان و تخفیف ویژه ای برای دانشجویان، دانش آموزان و طلاب در راستای همین اندیشه است؛ تاکنون نیز به تمامی درخواست ها در این زمینه، پاسخ مثبت داده شده است.

از وضعیت توزیع راضی نیستیم چرا که علاوه بر کاستن معادل ۴۰ درصد از قیمت روی جلد، به دلیل مشکلات خاص خودشان که حق هم دارند - چک های مدت دار می دهند. حال این سوال مطرح است که چرا با این وضعیت ادامه می دهیم؟ هم ضرر و زیان، هم صرف زمان، باز پرس و تفهیم اتهام دادگاه و...؟ شاید عشق و علاقه به کار فرهنگی باشد و یا شاید بتوان اسمش را دیوانگی گذاشت. شاید سرباز جوی ساواک، رضا عطارپور، در سال ۱۳۵۳ راست می گفت که "آصفهونی به این خری ندیده ام." با توجه به این که تمامی روضه خود را نخوانده ام و به بسیاری از موارد دیگر از جمله افزایش هزینه های پرسنلی و... اشاره نکرده ام. با پوزش از خوانندگان عزیز برای افزایش قیمت نشریه معادل با قیمتی که در طول سال های ۸۳ و ۸۴ بایستی می داشت، تقاضا می کنم مثل همیشه با همراهی و توجه و راهنمایی های خود ما را در این راه دلگرم و امیدوار سازند.

لطف الله میثمی

ایران در آینه مطبوعات جهان

نویسنده: کنستانسه اشتلتسن مولر*
(Constanze Stelzen Mueller)

*[سرپرست دفتر صندوق مارشال آلمان واقع در برلین . وی در این مقاله نظر شخصی خود را ارائه می دهد.]

یک بام و دو هوا

به قدرت رسیدن آقای احمدی نژاد و خطری که وی فرا روی ثبات یک منطقه ناپایدار قرار می دهد، نشان دهنده آن است که پیشبرد یأس و دلسردی در یک نظام شبه دموکراتیک صرفاً می تواند نیروهای دموکراسی ستیز رادیکال را تقویت نماید و لذا این سوال مطرح می شود که آیا این همان چیزی است که شاهین صفتان و اشنگتن خواستارش بودند؟ پیام "رأی ندهید" ارسالی رئیس جمهور بوش برای ایرانی ها را با پیامی که از طریق یک تلاش گسترده رسانه ها و دیگر ابزار پرهزینه برای عراقی ها ارسال گردید مقایسه کنید: "سرنوشت شما در دستان خودتان قرار دارد. رادیکال های دموکراسی ستیز را ناامید سازید و به پای صندوق های رأی بروید.!"

اگر ایالات متحده در مورد پیشبرد تحول دموکراتیک در ایران جدی است باید همان رویکردی را دنبال کند که عراقی ها را با وجود خطراتی که جانشان را تهدید می کرد، به پای صندوق های رأی کشاند. جورج بوش و طرفدارانش باید مردم ایران را به مشارکت در انتخابات آینده ترغیب نموده و از ایرانیان بخواهند که به فردی رأی دهند که کشورشان را آزادتر و دموکراتیک تر کند.

منبع: نیویورک تایمز (New York Times)، ۲۸ ژانویه ۲۰۰۶ (۸ بهمن ۱۳۸۴)

نویسنده: حسین درخشان

حمله نظامی؛ شکست استراتژیک

جنگ با ایران بالقوه بازی با آتش است به نحوی که آژانس های اطلاعاتی اسرائیل به طور خصوصی اظهار می دارند که این کار اقدامی احمقانه می باشد. قاطع تر شدن نگرش جهادی علیه غرب توأم با افزایش خطر تروریسم، تلفات غیرنظامی و نظامی نیروهای متحد، افزایش شورش در عراق و افغانستان، ریسک حمل نفت در تنگه هرمز و افزایش بیش از حد قیمت نفت باعث می شود سرتان گیج رود. ماهیت ناهمگون اطلاعات نیروهای متحد بدان :

تحریم نفتی، امریکا و روسیه

اعمال تحریم های اقتصادی علیه ایران که به افزایش شدید بهای نفت خواهد انجامید، به نفع چه کسانی می تواند باشد؟ بدیهی است که به نفع صادرکنندگان نفت از جمله روسیه است و مسلماً به زیان واردکنندگانی همچون امریکا. با این حال جالب اینجاست که گویا امریکا قصد دارد قضیه را تا مرحله تحریم پیش ببرد و روسیه نیز به شدت از این امر جلوگیری می کند! اما اصل ماجرا به گونه ای دیگر است.

با وجود این که با اعمال تحریم ها، دلارهای نفتی به سمت روسیه سرازیر می شود اما با این وجود، در ماه نوامبر، در ایالات متحده امریکا، انتخابات مجلس برگزار خواهد شد و در این شرایط یک سیاست خارجی کارآمد و بسیج مرحله ای نیرو در ضدیت با دشمن خارجی قادر است مردم کشور را پیرامون هیئت حاکمه منسجم کند. امریکا ترجیح می دهد که بر اعمال تحریم ضد ایران همچنان پافشاری کند.

منبع: راسیسیکا یاگازتا، ۲۵ ژانویه ۲۰۰۶ (۵ بهمن ۱۳۸۴)
نویسنده: لئونید رادز مخوفسکی

ایران یک قدرت مهار شده

به نظر می رسد ایران به زودی می تواند به جمع قدرت های اتمی بپیوندد. این امر برای اعتبار غرب به منزله ضربه ای سنگین خواهد بود و خاورمیانه و خاور نزدیک را بی ثبات تر از آنچه هست خواهد کرد. با این حال، حتی رئیس جمهور احمدی نژاد هم فرمان آتش نخواهد داد.

با این حساب، سلاح های جدید نیز کمکی به جمهوری اسلامی ایران نخواهد کرد. ساختار قدرت اتمی، نه امنیت خارجی این رژیم را تقویت می کند و نه حاکمیت آن بر مردم استحکام می بخشد، بلکه برعکس، باعث می شود که ضعف سران قدرت با وضوح بیشتری به چشم آید. اما در صورت بروز جنگ، اگر مصالح و مواد قابل تبدیل به سلاح موجود در ایران، به دست متعصبانی مانند اسامه بن لادن یا مشابه وی بیفتد، اوضاع به راستی دهشتبار خواهد بود. بنابراین ما چه بخواهیم و چه نخواهیم باید به ایران کمک کنیم تا تأسیساتش را ایمنی بخشد. در این حال، احتمالاً ایران برای اروپا به همان چیزی تبدیل خواهد شد که پاکستان برای ایالات متحده امریکا، یعنی یک قدرت مهار شده تحت الحمایه.

منبع: دی سایت (Die Zeit)، ۲۶ ژانویه ۲۰۰۶ (۶ بهمن ۱۳۸۴)

معناست که ما هرگز نمی‌توانیم مطمئن شویم که بمب‌ها، همه توانمندی هسته‌ای ایران را نابود کرده است یا نه و پس از آن نیاز به درگیری زمینی پیش می‌آید که درگیری محدود را فاش می‌سازد. اگر همه مسائل اخلاقی را کنار بگذاریم، از لحاظ استراتژیکی این امر یک شکست است.

بدیهی است رژیم ایران با تکذیب هولوکاست، نقض آزادی‌های مدنی و ایده منجی بشریت، دشمنی ما را برمی‌انگیزد. تحریم‌ها به رژیم ایران لطمه خواهد زد درحالی‌که حمله هوایی، مردم را پشت سر رژیم متحد خواهد ساخت.

منبع: تایمز (Tiems)، ۳۱ ژانویه ۲۰۰۶ (۱۱ بهمن ۱۳۸۴)
نویسنده: مارتین ساموئل (Martin Samuel)

امریکا شورای امنیت را تهدید می‌کند

جان بولتون نماینده آمریکا در سازمان ملل تلاش بسیاری برای هدایت پرونده هسته‌ای ایران در جهت دلخواه کاخ سفید انجام داد. وی در پشت درهای بسته، آشکارا گفت که دولت بوش از نزدیک مراقب عملکرد شورای امنیت بوده و درباره آن قضاوت خواهد کرد. به گفته وی اگر این شورای نتواند از تنبیه رژیمی که به‌طور علنی خواستار نابودی دو عضو از اعضای سازمان ملل (یعنی اسرائیل و آمریکا) شده حمایت کند، ممکن است سازمان ملل با این شرایط، اصلاً ارزش حفظ شدن نیز نداشته باشد. این عقیده که آمریکا می‌تواند از "سازمان‌های دیگر" از قبیل شورای دموکراسی‌ها (به‌جز سازمان ملل) برای مدیریت و همکاری در بحران‌های بین‌المللی استفاده کند دیگر یک تهدید بیهوده به‌شمار نمی‌آید.

منبع: فرانت پیج مگزین (Front Page Magazine)، ۲ فوریه ۲۰۰۶ (۱۳ بهمن ۱۳۸۴)

نویسنده: کنت تیمرمان (Kenneth R. Timmerman)

پرونده ایران در شورای امنیت؛ تقویت دیپلماسی یا...؟

گریگور شولت، دبیرکل اجرایی پیشین شورای امنیت ملی ایالات متحده آمریکا و نماینده دائمی این کشور در سازمان‌های بین‌المللی در وین، موضع آمریکا در خصوص مسائل ایران را به خبرنگار ویژه نشریه "ورمیا" چنین تشریح می‌کند: "شورای امنیت سازمان ملل متحد ابزار جدید جهانی برای تماس و برای اعمال فشار بر رژیم‌هاست. تردیدی نیست که ارجاع پرونده ایران نمی‌تواند تغییر موضع دولت ایران را تضمین کند. اما از این طریق ما دقیقاً تفهیم خواهیم کرد که جامعه بین‌المللی در این مورد "فوق‌العاده جدی" عمل می‌کند... ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت به معنی تقویت دیپلماسی است نه پایان آن و هدف از رجوع به شورای امنیت ممانعت از گسترش فناوری هسته‌ای و به خود آوردن دولت ایران و تفهیم این مسئله به آن است که کارهای این کشور بی‌کیفر نخواهد ماند." وی در پاسخ به پرسش خبرنگار نشریه ورمیا در خصوص این‌که "آیا به راستی ایران به دنبال دستیابی به بمب است و چه شواهدی در این خصوص وجود

دارد؟" گفت: "ما در ارزیابی خود در مورد عراق اغراق کرده بودیم اما اصولاً در خصوص هیچ سندی نمی‌توان صددرصد مطمئن بود. ماهنوز در خصوص فعالیت ایران نیز اطلاعات کافی نداریم. اما شواهدی وجود دارد که نظر امریکا را تأیید می‌کند. سرمایه‌گذاری تهران در دو مجموعه زیرزمینی نظیر از حرکت ایران به سوی غنی‌سازی صنعتی و تولید مواد برای سلاح هسته‌ای گواهی می‌دهد. پنهان‌کاری‌های ایران در زمینه فناوری هسته‌ای نمی‌تواند نشان فعالیت صلح‌آمیز باشد... روسیه با ایران قرارداد سوخت هسته‌ای آن هم به مدت ده‌سال منعقد کرده، در این صورت ایران چه نیازی به تولید داخلی دارد؟... ایران برای تولید سوخت هسته‌ای در اهداف صلح‌آمیز ذخیره کافی اورانیوم ندارد و مقدار ذخایرش فقط برای غنی‌سازی مواد تسلیحاتی کفایت می‌کند."

منبع: ورمیا، ۳ فوریه ۲۰۰۶ (۱۴ بهمن ۱۳۸۴)
نویسنده: کاترینا لابسکایا

نه دادوستد و نه هدف‌گیری نظامی، بلکه شناخت سرشت ایران در گردهمایی داووس که در تاریخ ۲۹ ژانویه ۲۰۰۶ در سوئیس برگزار شد، شرکت‌کنندگان برخلاف جلسات سال‌های گذشته، که بر "دادوستد با ایران" و "سرمایه‌گذاری در ایران" تأکید داشتند، جلسه‌ای موسوم به "هدف‌گیری تهران" برگزار کردند. در سال‌های گذشته، برخی از شرکت‌کنندگان اشاره می‌کردند که ایدئولوژی امام خمینی چیزی جز نسخه اسلامی دموکراسی اجتماعی نیست؛ به‌گونه‌ای که حتی بیل کلینتون در حضور جمعی متحیر در داووس اعلام کرده بود جمهوری اسلامی ایران تنها کشور دنیاست که او در آن از نظر سیاسی احساس می‌کند که در "زادگاه" خود زندگی می‌کند و رهبران تهران از اشخاصی تشکیل یافته که "من [کلینتون] در چارچوب سیاسی تا حدود زیادی به آنها شباهت دارم." اما وی مرتکب اشتباه شد. همان‌طور که سناتور جان ماکین نیز که امیدوار است در سال ۲۰۰۸ میلادی نامزد انتخابات ریاست جمهوری شود، بر این باور اشتباه است که تنها مشکل جمهوری اسلامی برنامه‌ریزی برای تولید جنگ‌افزار هسته‌ای است. واقعیت این است که بدون درک مناسب سرشت نظام کنونی تهران، نمی‌توان برای رفع "بحران تهران" از طریق دادوستد و یا توسل به زور اقدامی صورت داد. احمدی‌نژاد یک انقلابی رادیکال است که طبق مرام ایدئولوژیکی امام خمینی عمل می‌کند که مشی بلندپروازانه‌ای است که می‌خواهد براساس نظریات خود جهان را تغییر دهد. احمدی‌نژاد نمی‌خواهد کرسی‌ای در سمینار داووس داشته باشد، بلکه تنها آرزویش برچیدن نظام سرمایه‌داری است که به ظهور و بروز داووس انجامید. برای مقابله با این نوع شیوه‌های مردمی، لازم است ابتدا به وجود آن اعتراف کنیم و سرشت آن را درک نماییم و سپس وارد مبارزات فکری شویم.

منبع: الشرق الأوسط، ۳ فوریه ۲۰۰۶ (۱۴ بهمن ۱۳۸۴)

نویسنده: امیر طاهری

آنچه یک رئیس جمهور جنگ باید بداند

یک رئیس جمهور جنگ، به واسطه اوضاع و شرایطی که به ارث می برد، رتبه بندی نمی گردد، بلکه با توجه به این که چطور نسبت به آن شرایط واکنش نشان می دهد مورد قضاوت قرار می گیرد. از همین رو، مدت ها پس از آن که رئیس جمهور کنونی امریکا کاخ سفید را ترک نماید، موفقیت یا ناکامی وی با توجه به چگونگی واکنش به حملات مزبور مورد قضاوت خواهد بود. به منظور حصول اهداف جنگی، جورج بوش دکتترین نظامی جدیدی اعلام داشت که همانا فاصله گرفتن آشکار از دکتترین بازدارندگی جنگ سرد بود. این دکتترین به دکتترین پیشگیری شهرت یافت، به این ترتیب که برای اقدام علیه یک تهدید تروریستی فزاینده منتظر وقوع حملات نخواهیم ماند و به یک رشته گزیننه های نظامی از جمله حمله، اشغال و تغییر رژیم دست خواهیم زد. به این ترتیب چنانچه دولت بوش در صدد انجام یک گزیننه نظامی برای جلوگیری از دستیابی ایران به سلاح هسته ای است، این کار را بسیار بی سروصدا انجام می دهد که از لحاظ صرفاً نظامی این کار صحیح است، همان طور که "جدباین" خاطرنشان ساخته است، تنها نقصی که در حمله به عراق مشهود است، عدم غافلگیرانه بودن آن بوده است. رفته رفته روشن می شود که بحران ایران می تواند رئیس جمهور جنگ امریکا را در نظر بسیاری از متحدان ناتوان بنماید، پس باید کاری کرد.

منبع: ویکی استاندارد (Weekly Standard)، ۶ فوریه ۲۰۰۶ (۱۷ بهمن ۱۳۸۴)

نویسنده: جفری بل* (Jeffery Bell)

* [از اعضای اصلی شرکت مشاوران

(Capital City Partners) و اشنگتن]

نباید فراموش کرد که کشورهای عربی شایسته خود نمی دانند که ایران به عنوان یک هدایت گر افکار عمومی بنیادگرایانه در برابر آنها قد برافرازد چرا که چنین حرکتی می تواند موجبات تیرگی روابط میان اعراب و دوستان آنها و خریداران تولیدات نفتی آنها در غرب را فراهم آورد. به خاطر تمام این عوامل، چشم اندازهای تفاهم عربی - ایرانی، تاریک به نظر می رسد.

اما همچنان نباید منافع مشترک موجود را نیز از خاطر برد. در صدد وجوه اشتراک می توان به این امر اشاره کرد که هم حکومت جمهوری اسلامی و هم کشورهای عربی نفع خود را در جلوگیری از تنش میان مسلمانان سنی و شیعه می دانند، آن هم نه در سطح خلیج فارس بلکه در تمام منطقه خاورمیانه و چنانچه این تنش ها از کنترل خارج شود، موجی از دشمنی میان ایرانیان و نخبگان عرب پدید می آید. از آن گذشته، تهدید امنیتی که کشورهای منطقه با آن روبه رو هستند، ممکن است موجبات درگیری میان قدرت های خارجی را که قصد سیطره بر منافع نفتی منطقه دارند، فراهم سازد. از همین رو اعراب و ایرانی ها در ایجاد تشکیلات امنیتی داخلی برای خودشان نیز، به دور از هرگونه اعمال نفوذ خارجی، نفع مشترک دارند. بنابراین در پس هر کشمکش و اختلاف میان کشورهای حاشیه خلیج فارس و تهران، دو نفع حیاتی، یعنی امنیت منطقه ای و منابع نفتی وجود دارد که دوطرف را به هم پیوند می دهد و این تحکیم روابط نه تنها از نگرانی طرف ایرانی خواهد کاست، بلکه حتی ممکن است جمهوری اسلامی را به این باور برساند که از بلندپروازی های هسته ای دست کشد و این به نفع دوطرف است.

منبع: الاتحاد، ۶ فوریه ۲۰۰۶ (۱۷ بهمن ۱۳۸۴)

نویسنده: پاتریک سیل

اجرای مدل سوریه در ایران؟

فرانکو فینی، وزیر خارجه ایتالیا، در مصاحبه اختصاصی با نشریه پانوراما در خصوص ایران و مسائل جهانی ناشی از آن مطالبی را بیان نموده است. وی معتقد است که تحریم ها و بویژه تحریم های اقتصادی در نهایت بیشتر موجب آزار و اذیت مردم می شوند تا این که عاملی علیه رژیم های حکومتی باشند و به جای این دست تحریم ها باید "تدابیر مقتضی و دقیقی" به کار بست تا باعث تفهیم این امر شود که هیچ گونه دشمنی در برابر مردم ایران وجود ندارد، بلکه صرفاً سرسختی و قاطعیت جامعه جهانی در برابر رفتار دوگانه رژیم ایران مد نظر است. وی در پاسخ به این سوال که "آیا اعمال زور در برابر ایران نمی تواند به تشدید حملات تروریستی و انتقام جویی در عراق و افغانستان از سوی گروه هایی همچون حزب الله یا ارتش المهدی بینجامد؟" گفت: "خطر تروریسم همواره وجود دارد، در خصوص بنیادگرایی اسلامی این خطر وجود دارد که لازم است هرکاری صورت گیرد تا این خطر رفع شود. اما این مسئله به ضرورت قاطعیت در خصوص مسئله ایران مربوط نیست. مقامات ایران از این امر آگاهی دارند که هرگاه مدارکی دال بر ارتباط سازمانی با سوء قصدکنندگان

احتمالی وجود داشته باشد، آنگاه ما رفتارهایی غیرقابل تصور و پیش بینی خواهیم کرد. قضیه سوریه و تحقیق سازمان ملل به خاطر قتل رفیق حریری باید موجب تعمق و تأمل [ایران] شود." وی درخصوص نتایج انتخابات اخیر در مصر و ایران و فلسطین و رادیکالیزه شدن خاورمیانه و جهان اسلام در عرض چندماه، آن هم در حالی که حماس توسط اتحادیه اروپا به عنوان گروهی تروریستی شناخته شده بود، چنین ابراز عقیده کرد که: "اگر مرتکب این اشتباه شویم و فکر کنیم که صرفاً دموکراسی در معرض نظرخواهی و رأی گیری باید قرار گیرد، به گونه ای قطعی مسلمانان را از خود دور خواهیم ساخت. دموکراسی پیش از هر چیز، اشتراک در ارزش هاست و اولین آنها احترام به شأن انسانی افراد است و به تبع آن احترام به زنان، آزادی های مدنی و مذهبی و نهادها و در نتیجه تقدم قانون است و این از جانب غرب به معنی احترام گذاشتن به هویت و موجودیت خود مسلمانان است."

منبع: پانوراما (Panorama)، ۶ فوریه ۲۰۰۶ (۱۷ بهمن ۱۳۸۴)
 نویسنده: پینو بوون جورنو (Pino Buongiorno)

اسرائیل به تنهایی نمی تواند عمل کند

اعلام رئیس جمهور بوش مبنی بر این که اگر ایران به اسراییل حمله برد، ایران را مورد تهاجم قرار خواهد داد، نشان از آن دارد که امریکایی ها هرگز خواستار آن نیستند که همانند تهاجم به نیروگاه های عراق در سال ۱۹۸۱ میلادی، اسراییل تأسیسات نظامی هسته ای ایران را بمباران کند. در اصل تمام کشورهای که زیر چتر دفاعی امریکا قرار دارند باید پیش از هرگونه عملیاتی که تصمیم به اجرای آن می گیرند با ایالات متحده مشورت کنند و اسراییل نیز در این مجموعه می گنجد. اما در بین کارشناسان وزارت دفاع اسراییل، پس از امضای پیمانی دفاعی توسط یهود باراک، بیم این پدیده آمد که از آزادی عمل محروم شوند بویژه اگر این پیمان اسراییلی ها را مجبور سازد که برای هر عملیات ترور و هرگونه اقدام در غزه و کرانه باختری از امریکا اجازه بگیرند.

خطر ایران بسیار بعید به نظر می رسد و اگر امریکا یا اسراییل بخواهند دست به حمله نظامی پیشگیرانه ای بزنند لازم است که موافقت کشورهای همسایه ایران را نیز جلب نمایند زیرا باید خاک آن کشورها برای تهاجم مورد استفاده قرار گیرد و این همان موردی است که برخی کشورها بویژه ترکیه با آن مخالفت می کنند و این مخالفت توسط معاون نخست وزیر این کشور اعلام گردیده است.

منبع: الاهرام، ۱۴ فوریه ۲۰۰۶ (۲۵ بهمن ۱۳۸۴)
 نویسنده: عادل شهبون

هدف یک دیپلماسی هوشمندانه انزوای افراطیون است

در حکومت ایران، درباره مسائل مهم، فقط رئیس جمهور تصمیم نمی گیرد بلکه نیروهای قدرتمندی که منافع ملی را در خطر می بینند و می خواهند مانع تقابل با غرب شوند نیز فعالانه در عرصه سیاسی ایران حضور دارند. این که این نیروها موفق خواهند

شد یا خیر، مشخصاً به رفتار غرب بستگی دارد. از زمانی که اتحادیه اروپایی نیز همچون امریکا به مشی سرسختانه روی آورده است، احمدی نژاد مردمگرا، توانسته پایگاه خود را گسترش دهد. صدر اعظم آلمان به صراحت اعلام کرده که مایل نیست گزینه نظامی علیه ایران را مردود شمارد، اما تهدیدها راه نادرستی هستند. هدف یک دیپلماسی هوشمندانه باید این باشد که افراطیون را منزوی سازد نه تمام مردم ایران را.

منبع: تاگس سایتونگ (Tageszeitung)، ۱۴ فوریه ۲۰۰۶ (۲۵ بهمن ۱۳۸۴)
 نویسنده: بهمن نیرومند

تضمین امنیت کشورهای خلیج فارس، یک گام به پیش

اگر روابط ایران و امریکا رو به بهبود نهد، ایران می تواند نقش اساسی در جلوگیری از فروپاشی و بحران در منطقه ایفا کند و در صورتی که این روابط وخیم تر گردد، مشکلات در عراق رو به فزونی خواهد نهاد. لازم است که پنج عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل ضمانت هایی به کشورهای غیرهسته ای خلیج فارس ارائه دهند که طبق آنها این کشورها در آینده هدف باج خواهی هسته ای قرار نگیرند و به این ترتیب به احساس ناامنی ایران و کشورهای دیگر پایان بخشند. این روش می تواند به عنوان نخستین اقدام به صدور قطعنامه ای از سوی شورای امنیت مبنی بر تضمین تمامیت ارضی ایران منتهی گردد. به نظر می رسد که ایران نیز درصدد کسب ضمانت های امنیتی از سه کشور اتحادیه اروپا و واشنگتن برآمده است و می توان فرض را بر این قرار داد که یک ضمانت مورد تأیید تمام طرفین و بخصوص امریکا، پیش شرطی برای حل و فصل مسئله هسته ای از سوی ایران خواهد بود.

برای شروع و در نخستین مرحله، چنین ضمانتی باید به گام هایی در یک فرایند پیوسته و با هدف ایجاد یک ساختار امنیت یکپارچه برای خلیج فارس بدل گردند.

منبع: فایننشال تایمز، ۱۵ فوریه ۲۰۰۶ (۲۶ بهمن ۱۳۸۴)
 نویسندگان: جان نیوهاوس (John Newhouse) از اعضای ارشد موسسه امنیت جهانی
 تامس پیکرینگ (Thomas Pickering) معاون سابق وزارت خارجه امریکا در امور سیاسی

خروج از ان پی.تی، با چه شرایطی؟

دکتر محمد السعید ادريس - کارشناس مسائل ایران و تحلیلگر سیاسی مرکز مطالعات سیاسی و راهبردی الاهرام - در مصاحبه ای با نشریه العرب چاپ انگلستان تأکید کرد که ایالات متحده امریکا اطلاعاتی را در نشریه ساندی تلگراف فاش کرد و در آن اعلام نمود که طرحی برای حمله به ایران و ضربه زدن به تأسیسات هسته ای آن پی ریزی کرده و این بدین معناست که ایالات متحده می خواهد سناریوی امریکایی در عراق را بار دیگر تکرار نماید. اگر چه محمد السعید ادريس تأکید می کند اتفاقی که در مورد عراق رخ داد در

دیگر کشورهای جهان اهمیتی ندهد.

منبع: ترامپت (Trumpet)، مارس ۲۰۰۶ (اسفند ۱۳۸۴)
نویسنده: براد مک دونالد (Brad Mac Donald)

برای دستیابی به انرژی، اروپا خواهد خاست

نفت ایران مورد نیاز بعضی از بزرگترین کشورهای جهان است. ایران با آگاهی از این که نفوذ گسترده‌ای بر صحنه جهانی دارد، بر این باور است که می‌تواند از عهده خطر برخورد ناخوشایند با غول‌های جهانی برآید. این نکته در سخنان وزیر نفت ایران آشکار است، آنجا که می‌گوید: "یکی از پیامدهای تحریم‌ها، گسترش بحران به بخش نفت و بویژه افزایش قیمت آن خواهد بود." (نقل از خبرگزاری فرانسه، ۱۹ ژانویه ۲۰۰۶) ایران نمی‌تواند جریان نفت را متوقف کند اما اگر بخواهد می‌تواند حجم نفتی را که به سوی بازار جهانی جریان دارد، کاهش دهد. چنین کاهش عواقب وخیمی برای اقتصادهای آمریکا، اروپا و آسیا دارد و به‌طور مستقیم بر حمل و نقل، تولید، صنعت، کشاورزی و ارتش تأثیر می‌گذارد و تبعات غیرمستقیم بر دیگر بخش‌های اقتصادی خواهد داشت. حتی تهدید به نبود نفت کافی در بازار، بر تقاضای جهانی و قیمت‌ها تأثیرگذار است. با وجودی که ایالات متحده آمریکا به‌طور مستقل از ایران نفت دریافت نمی‌کند، اما در صورت کاهش عرضه توسط تهران، کشورهای دیگری که از ایران نفت وارد می‌نمایند برای تأمین نیازهای خود به بازار دیگری روی خواهند آورد و در نهایت این امر بر همه تأثیر خواهد داشت. از سوی دیگر اروپا از لحاظ انرژی به منابع خارجی به شدت وابسته است و تحت فشار قرار دادن آن از طریق تهدید تأمین انرژی، ساده‌لوحانه و بسیار خطرناک است. اروپا در حالی که با بی‌ثباتی روسیه در شرق و تکبر ایرانی‌ها در جنوب روبرو است، باید امنیت جریان نفت و گاز طبیعی را تا مرزهای تضمین نماید و این خبر خوبی برای ایران نیست. می‌توان انتظار داشت که در آینده نزدیک اروپا به‌پا خواهد خاست تا خواسته‌اش را با توسل به زور به کشورهای غنی از انرژی تحمیل کند.

منبع: ترامپت، مارس ۲۰۰۶ (اسفند ۱۳۸۴)

نویسنده: براد مک دونالد

خروج آبرومند از عراق

آنچه اهمیت دارد توجه به پیامدهای ناشی از شکست جنگ در عراق است. اگر زمانی که از عراق خارج می‌شویم کشوری آشفته و پرهرج و مرج بجای گذاریم پیامدهای فاجعه‌باری در انتظار آمریکا، منطقه و کل جهان خواهد بود. زیرا در این صورت "تندروی اسلامی" چیزی فراتر از چند اقدام تروریستی خواهد بود. این که تندروی‌های اسلامی به دنبال گریز از سکولاریسم، ارزش‌های مثبت و نهادهای غربی را در هر کجایی که مسلمانان زندگی می‌کنند، هدف قرار دهند یک برون‌ریز ایدئولوژیکی است. اگر هرج و مرج داخلی عراق به خروج نیروهای آمریکایی بینجامد شبه‌نظامیان اسلامی و بنیادگرایان شتاب حرکتی بیشتری خواهند

مورد ایران قابل تکرار نیست، زیرا وضعیت این دو کشور با یکدیگر بسیار متفاوت است و از سوی دیگر ایالات متحده به اندازه کافی در عراق گرفتار شده که نمی‌تواند جبهه دیگری را در کنار جبهه عراق بگشاید، اما احتمال حملات هوایی و موشکی وجود دارد، ولی هرگز تجاوزی از سوی آمریکا به خاک ایران صورت نخواهد گرفت. وی معتقد است که با ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت تحریم‌های اقتصادی تدریجی علیه ایران اعمال خواهد شد در حالی که در صورت عدم ارجاع به شورای امنیت ممکن بود خود آمریکا تنش فزایی کرده و مستقلاً درخصوص ایران اقدام به حمله نماید. وی درخصوص رفتار دوگانه آمریکا با ایران از یک سو و پاکستان و اسرائیل و هند از سوی دیگر بر این نظر است که چنین رفتاری بیانگر این است که آمریکا خواهان ایجاد یک بحران سیاسی است، نه هسته‌ای. محمد السعید ادریس علت عمده تنش فزایی آمریکا را علیه ایران افزایش بهای نفت می‌داند تا بدین طریق بتواند بر کشورهای صنعتی بزرگ که نیاز مبرمی به نفت دارند سلطه پیدا کند، زیرا از این طریق میانگین توسعه اقتصادی این کشورها کاهش یافته و موجب می‌شود که آنها نتوانند با اقتصاد آمریکا رقابت کنند.

در پاسخ به این سوال که آیا در صورت ارجاع پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت سازمان ملل، ایران از NPT خارج خواهد شد یا خیر؟ وی می‌گوید: "این آخرین اقدامی است که ایران به آن متوسل خواهد شد و چنانچه این کار را بکند احتمال برخورد با ایالات متحده آمریکا به بالاترین حد خود خواهد رسید و بهانه خوبی برای حمله نظامی به دست آمریکا می‌دهد. ایران در این خصوص باید دو مسئله را در نظر داشته باشد: اول این که آماده دریافت نخستین ضربه باشد و پاسخی شدیدتر به آن بدهد و دوم این که آماده تکمیل طرح غنی‌سازی کامل اورانیوم و تولید جنگ‌افزار هسته‌ای باشد زیرا داشتن سلاح هسته‌ای در صورت خروج از NPT تنها عامل بازدارنده خواهد بود و از تبدیل ایران به عراقی دیگر جلوگیری خواهد کرد.

منبع: العرب، ۲۳ فوریه ۲۰۰۶ (۴ اسفند ۱۳۸۴)

نویسنده: نحوی منصور

مبانی تصمیم‌گیری دکتر احمدی‌نژاد

اسکات پیترسون در مقاله‌ای در نشریه کریسچن ساینس مانیتور می‌نویسد: "از پرکردن شکاف میان غنی و فقیر در ایران گرفته تا به چالش طلبیدن آمریکا و اسرائیل و گسترش قدرت ایران از طریق برنامه‌های هسته‌ای، همه و همه به منظور فراهم آوردن زمینه ظهور حضرت مهدی (عج) طرح ریزی شده است. اشتغال ذهنی رئیس‌جمهور با مهدویت اطمینانی پدید می‌آورد که جای اندکی برای مصالحه باقی می‌گذارد." رئیس‌جمهور احمدی‌نژاد تصمیماتش را بر معیار روند سیاسی بین‌المللی یا براساس منافع و مصالح سیاسی کشور اتخاذ نمی‌کند بلکه براساس دین و باورهایش تصمیم‌گیری می‌نماید و این باورها به او می‌گوید که باید با آمریکا و غرب به چالش برخیزد و قدرت اسلام در صحنه جهانی را تقویت نماید و به عملکرد

یافت و این به ضرر ماست.

منبع: روزنامه اعتماد ملی، مارس ۲۰۰۶ (اسفند ۱۳۸۴)
نویسنده: هنری کیسینجر

یورو به جای دلار نفتی؛ سلاح هسته‌ای مالی ایران

ایران که با فشار روزافزون دولت بوش بر سر برنامه ادعایی تسلیحات هسته‌ای رو به روست، تهدید کرده که اگر با تحریم‌های بین‌المللی به رهبری آمریکا رو به رو گردد، در از سال نفت وقفه ایجاد خواهد کرد. اما سلاح دیگری که ایران در آستین دارد طرح‌هایی برای ایجاد بورس نفت، گاز طبیعی و دیگر محصولات نفتی براساس "یورو" است که اگر در این کار موفق شود، ممکن است به‌طور جدی به چالش با سلطه جهانی دلار، چالش با تجارت پررونق نفت در "بازار بورس تجاری نیویورک" و "بازار بورس بین‌المللی نفت" در لندن که توسط شرکت‌های آمریکایی اداره می‌شود، بپردازد. این کشور می‌تواند در نهایت سلطه آمریکا بر اقتصاد جهانی را تضعیف نماید. در حقیقت برخی از اقتصاددانان بر این باورند که بورس نفتی پیشنهادی ایران و خطر نفتی-سیاسی ناشی از آن که دلار را به عنوان ارز انحصاری بازار بین‌المللی نفت در معرض تهدید قرار می‌دهد، به همان اندازه بلندپروازی هسته‌ای تهران مجادله برانگیز است. آنها می‌گویند به یاد بیاورید که بر صدام حسین چه گذشت. در نوامبر سال ۲۰۰۰ میلادی صدام تصمیم گرفت نفت را براساس قراردادهایی که پول آن با یورو پرداخت می‌شود، بفروشد. بعضی‌ها می‌گویند که این امر یکی از دلایل اصلی و اعلام‌نشده تهاجم به رهبری آمریکا ضد عراق در سال ۲۰۰۳ میلادی بود. یکی از نخستین کارهایی که آمریکایی‌ها پس از سقوط صدام انجام دادند، بازگشت فروش نفت به دلار بود. صدام در حالی که با این عمل خشم آمریکایی‌ها را برانگیخته بود، پول بیشتری در ازای فروش نفت به یورو به دست می‌آورد تا به دلار. بین سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۳ میلادی ارزش یورو در برابر پول آمریکا ۱۷ درصد افزایش یافت. دیگر کشورهای منطقه که دشمن آمریکا تلقی می‌شدند - بویژه ایران و سوریه - تشویق شدند که همین راه را در پیش بگیرند. تهران برای نخستین بار در برنامه پنج‌ساله ۷۹-۸۴ پیشنهاد تشکیل بورس نفتی ایران را مورد بحث قرار داد و پس از آن در ژوئیه ۲۰۰۴ رئیس شورای بازار بورس تهران اعلام کرد که دولت با اصول تشکیل بورس نفتی موافقت کرده است. گزارش‌های اخیر حاکی است که بورس نفتی ایران احتمالاً در سال جدید ایران (در اواخر ماه مارس) تأسیس خواهد شد، اما هیچ بیانیه رسمی در این زمینه منتشر نشده و باید منتظر زمان افتتاح آن باشیم. علت این امر آن است که تأسیس بورس انرژی مبتنی بر یورو، در عمل گام سرنوشت‌سازی برای ایرانیان که با خصومت فزاینده غرب و اسرائیل بر سر برنامه هسته‌ای رو به رو هستند، تلقی خواهد شد. با این حال به‌ظاهر تهران به خاطر این اقدام احتمالاً مورد حمایت بین‌المللی قرار خواهد گرفت. در حال حاضر قیمت بالای نفت که انتظار می‌رود ادامه یابد و حتی افزایش هم پیدا کند - و اقدام به فروش نفت براساس یورو برای خیلی‌ها

فوق‌العاده و سوسه‌کننده است. ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه که روابطش با آمریکا به‌طور فزاینده‌ای خصمانه شده و چیزی نمانده که به رقابت‌های دوران جنگ سرد بازگردد - به تغییر ارز از دلار به یورو توجه نشان داده است. غیر از آزردن خاطر ساختن آمریکایی‌ها، روس‌ها خواهند توانست پول نفت و گاز فراوانی را که صادر می‌کنند به ارز قوی تری دریافت کنند. چین و هند که دو کشور پرجمعیت جهان را تشکیل می‌دهند - و هر دو شدیداً به انرژی برای فعال نگاه داشتن اقتصاد رو به رشد خود نیازمندند، تلاش می‌کنند منابع انرژی را که آمریکا به آن وابسته است تحت کنترل درآورند. بازار متکی بر یورو را بیشتر موافق طبع خود خواهند یافت. اتحادیه رو به گسترش اروپا که در حال حاضر ۲۵ کشور عضو آن هستند و روی هم رفته بیش از ایالات متحده آمریکا نفت وارد می‌کنند، با خرید نفت در ازای یورو قوی تر، شاید چشم‌انداز دور شدن از دلار را جذاب‌تر ببینند و در هزینه تبدیل ارز که در حال حاضر انجام می‌دهند، صرفه جویی کنند.

خصومت فزاینده کشورهای عرب و جهان اسلام نسبت به آمریکا به دنبال حادثه ۱۱ سپتامبر و تهاجم آمریکا به عراق، شاید کشورهای خاورمیانه و آسیایی را بر آن دارد تا با ایرانیان هم‌نوا شوند تا آنچه را که سیاست‌های توسعه طلبانه و تجاوزکارانه آمریکا تلقی می‌کنند، متوقف سازند. عربستان سعودی و دیگر تولیدکنندگان نفت در خلیج فارس به‌طور فزاینده‌ای به چین، هند و ژاپن به عنوان بازار اصلی نفت و گازشان چشم دوخته‌اند. کشورهای خلیج فارس و دیگر اعضای او یک روز به روز بیشتر از آمریکا پرهیز می‌کنند؛ یعنی همان کشوری که ده‌ها سال بخش اعظم درآمد نفتی خود را در آنجا سرمایه‌گذاری می‌کردند و ترجیح می‌دهند سودهای فوق‌العاده زیاد خود را در شرق و یا حتی در اروپا نگهداری نمایند. بسیاری از بانک‌های مرکزی سراسر جهان از چشم‌انداز اقتصاد آمریکا پس از ولخرجی‌های دولت بوش و وقوع دو جنگ، بی‌سروصدا در حال کاهش ذخایر دلاری خود هستند اگرچه هنوز هم معاملات نفتی به دلار انجام می‌گیرد اما ارزش آن در برابر یورو و از سال ۲۰۰۰ میلادی تاکنون به حدود یک سوم کاهش یافته است.

معاهده "برتون وودز" در سال ۱۹۴۵ میلادی، دلار را مبنای ارز جهان قرار داده است. در ژوئن ۱۹۷۴ میلادی (۱۳۵۳) هنری کیسینجر، وزیر خارجه وقت آمریکا یک کمیسیون مشترک همکاری اقتصادی میان آمریکا و عربستان سعودی ایجاد کرد که براساس آن ریاض و پس از آن سازمان او یک موافقت‌کردند که نفت خود را فقط براساس دلار بفروشند. کشورهای واردکننده نفت ناگزیر بودند راه‌هایی برای کسب یا استقراض دلار به‌منظور پرداخت نیازهای انرژی بیابند و بدین ترتیب قدرت پول آمریکا را تضمین کرده و دلار را به عنوان ابزار پول جهانی تثبیت کنند. همه روزه در سراسر جهان حدود ۵/۵ میلیارد دلار - به قیمت کنونی - صرف خرید نفت خام می‌شود. تبدیل ارزهای دیگر به دلار برای انجام معاملات نفتی از سوی بسیاری از دست‌اندرکاران، مالیات سنگین مخفی تلقی می‌گردد. تحلیلگران می‌گویند که اگر فروش نفت از دلار به یورو

تبدیل شود، تقاضا برای دلار - که اقتصاد به شدت بدهکار امریکا به آن وابسته است - ممکن است خاتمه یابد. البته چشم انداز کوتاه مدت آن در نظر بسیاری از کارشناسان کاملاً بعید است. تهدید تهران به ایجاد بورس نفتی مبتنی بر یورو، از سوی محافل مختلف به عنوان تهدید سیاسی توخالی مردود شمرده شده است. اما اگر فشار امریکا و تهدید ضمنی امریکا یا اسرائیل مبنی بر حمله پیشگیرانه علیه زیرساخت هسته ای ایران همچنان شدت یابد و محمود احمدی نژاد، رئیس جمهور تندروی ایران بر سر قدرت باشد و هم‌روزه امریکایی‌ها، اروپایی‌ها و اسرائیلی‌ها را مورد شتمات قرار دهد، چشم انداز این که تهران دست به کار شود و قصد داشته باشد اقتصاد امریکا را تضعیف نماید را نباید به طور کامل از نظر دور داشت. یک موضوع قطعی است و آن این که امریکایی‌ها نمی‌توانند اجازه دهند ایران به چنین اقدامی دست زند.

یافتن جایگزینی جهانی برای دلار امریکا موقعیت او یک را در ایجاد ارز بدیل برای فروش نفت در سطح جهانی تقویت خواهد کرد. چین، روسیه و اتحادیه اروپا در حال حاضر در حال بررسی طرح ایران هستند. به نظر می‌رسد یورو در حال حاضر بدون هیچ‌گونه دخالتی از سوی امریکا جای پای محکمی در بازار جهانی به دست می‌آورد. هنگامی که نفت به دلار امریکا فروخته می‌شود، کشورهای سراسر جهان نیاز به آن دارند که به میزان مشخصی دلار امریکا در بانک مرکزی خود ذخیره کنند تا بابت خریدهای نفتی بپردازند. در اواخر سال ۲۰۰۰ میلادی "بانک مفاصا حساب بین المللی" برآورد کرد که ذخایر جهانی دلار ۱/۴۵ تریلیون دلار یا ۲۶ درصد کل ذخایر جهانی که ۱/۰۹ تریلیون دلار می‌شود، است. اگر نفت بر مبنای دیگر ارزها قیمت گذاری شود، در آن صورت بیشتر کشورهای نیاز اندکی به ذخیره کردن دلار خواهند داشت و در نتیجه تمام دلارهایی که امریکا طی سال‌های گذشته چاپ کرده فقط در ایالات متحده امریکا ارزشمند خواهد بود. با این عمل، حجم دلار امریکا زیاد شده و موجب تورم خواهد شد و ایالات متحده امریکا دیگر یک ابرقدرت اقتصادی به شمار نخواهد آمد و قادر به تأمین مالی تجارت‌های بزرگ و کسری بودجه که در حال حاضر با آن روبرو است، نخواهد بود.

امریکا باید سالانه ۶۶۵ میلیارد دلار از وام دهندگان خارجی استقراض کنند تا شکاف میان پرداخت‌ها و دریافت‌ها با دیگر نقاط جهان را تأمین مالی نماید.

دیون خارجی امریکا بدون بهبود کسری حساب جاری از ۲۴ درصد کل تولید ناخالص داخلی در پایان سال ۲۰۰۳ میلادی به ۶۴ درصد در سال ۲۰۱۴ میلادی افزایش خواهد یافت. هزینه بهره وام اضافی بین سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۴ میلادی، به ۱/۷ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۱۴ میلادی افزایش خواهد یافت و معادل ۲۵۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۴ میلادی خواهد بود. ویلیام کلارک اقتصاددان و نویسنده کتاب "جنگ دلارهای نفتی: نفت، عراق و آینده دلار" در مقاله استادانه‌ای درباره رابطه میان ارز رایج در بازار نفت و سیاست خارجی امریکا با عنوان "اقتصاد کلان و تحلیل جغرافیایی - استراتژیکی، حقیقت بیان نشده" نوشت: "بزرگ‌ترین کابوس "فدرال رزرو" این است که

او یک استاندارد دلار را به استاندارد یورو تغییر دهد. "دکتر "کراسیمیر پتروف"، اقتصاددان نفتی معروف روسیه با نتیجه‌گیری کلارک موافق است. او می‌گوید: "دولت ایران سرانجام "سلاح هسته‌ای" نهایی را تولید کرده است - سلاحی که می‌تواند به سرعت نظام مالی زیرساخت امپراتوری امریکا را منهدم سازد."

منبع: میدل ایست (Middle East)، مارس ۲۰۰۶ (اسفند ۱۳۸۴)
نویسنده: اد بلانش (Ed Blanche)

توهم‌زایی محافظه‌کاران جدید

"کمیته خطر موجود" (CPD) یک موسسه تحقیقاتی است که جیمز وولسی آن را در تابستان ۲۰۰۴ میلادی با همکاری شماری از محافظه‌کاران جدید و با پشتیبانی اسمی سناتورها چون کایل و جولبرمن تأسیس کرد. در کنفرانس مطبوعاتی که روز دوشنبه ۲۳ ژانویه ۲۰۰۶ در زیرزمین عمارت کنگره امریکا برگزار شد، گزارشی شش صفحه‌ای از سوی این کمیته در خصوص ایران منتشر گردید که همان‌طور که انتظار می‌رفت چنین نتیجه‌گیری شد: "هدف سیاست ایالات متحده باید تغییر رژیم در ایران باشد." طی مدت بیش از یک‌سال، دولت بوش جریان ملامی را دنبال می‌کرد و اروپایی‌ها را به گفت‌وگو با ایران ترغیب می‌کرد اما خودش حاضر نبود که مستقیماً وارد مذاکره بشود. این سیاست دولت بوش خصومت پنهان شاهین صفتان محافظه‌کار را که طرفدار یک رویکرد تهاجمی تر بودند، برای آن به ارمغان آورد. طبق معمول، دموکرات‌ها دچار اختلاف نظر بودند. هنگامی که مذاکرات به شکست انجامید، امریکا به متحدان اروپایی پیوست تا شورای امنیت سازمان ملل را بر آن دارد که رسیدگی به این قضیه را برعهده گیرد. در این کار، آنها موفق شدند، اما پرسش‌های مهمی چون این که واشنگتن دقیقاً انجام چه چیزی را از شورای امنیت تقاضا خواهد کرد و این که اگر شورای امنیت از قبول آن سرباز بزند ما چه باید بکنیم، همچنان بدون پاسخ باقی ماند.

در کنفرانس مطبوعاتی عمارت کنگره، جون کابل همراه با فرانک گافنی، از مرکز سیاست امنیتی و الکس بیلون، از مرکز استراتژی‌های افکار عمومی حاضر بود. اهداف اصلی این گزارش، از جمله اعمال تحریم‌های متعدد، ناچیز و آکنده از سخنان جذاب درباره هدف قرار دادن رژیم به جای ملت ایران بود، ولی گزارش مزبور این را نیز توصیه می‌کند که شورای امنیت ورود فرآورده‌های نفتی پالایش شده به داخل ایران را منع کند و این پیشنهادی است که از جدی نبودن تهیه‌کنندگان گزارش درباره تعیین هدف خبر می‌دهد: حتی تهیه‌کنندگان گزارش باید بدانند که ایران آن قدر فرآورده‌های نفتی تولید می‌کند که شخصیت‌ها و افراد مطلوب نظر رژیم، تمام سوخت لازم خود را در اختیار داشته باشند و در عین حال گناه مشکلات ناشی از کمبود فلج‌کننده سوخت مردم عادی کشور به گردن عموسام انداخته شود. در مورد این مسئله - که اگر دیپلماسی چندجانبه موثر واقع نشود چه باید کرد - است که اعضای کمیته خطر موجود، شاهین صفتان دست‌اندرکار مطبوعات و در وقت لزوم، دیک چنی واقعاً از کوره در می‌روند. آنان می‌گویند که گزینه‌های نظامی باید در دستور کار باشد و در تعقیب این

برنامه، مطابق عادت مشهور، افزایش تهدید عملی گردد. هنگامی که یک رئیس جمهور نسبتاً میانه‌رو اداره امور ایران را برعهده داشت، شاهین صفتان گفتند که ریاست جمهوری نهادی است ضعیف و بی‌اهمیت. اکنون که ریاست جمهوری به احمدی‌نژاد سپرده شده است که از ابراز یهودستیزی خود پروایی ندارد، هیچ بحث و گفت‌وگویی در ارتباط با برنامه هسته‌ای ایران بدون ذکری تشریفاتی از شعارهای بسیار تند احمدی‌نژاد، تکمیل نمی‌گردد. برخی شاهین صفت‌ها از قبیل جفری بل، در مقاله‌ای که در شماره مورخ ۶ فوریه نشریه ویکلی استاندارد انتشار یافت، استراتژی خاصی در پیش گرفته‌اند که صرفاً داستان‌هایی را سر هم کنند همچون این ادعای احمدی‌نژاد که نه تنها می‌گوید هولوکاست یهودیان هرگز اتفاق نیفتاده است (که واقعاً این حرف رازده است) بلکه به این موضوع می‌اندیشد که از طریق انداختن یک بمب هسته‌ای بر فراز اسرائیل، می‌توان سهل‌انگاری نازی‌ها را جبران نمود. این آخرین مورد یک بیانیه بسیار غیرمحمول به نظر می‌رسد، زیرا ایران رسماً داشتن یک برنامه [سلاح] هسته‌ای را منکر می‌شود و به آسانی نمی‌توان تصور کرد. البته مدرکی نیز وجود ندارد که احمدی‌نژاد در باره انداختن یک بمب هسته‌ای بر سر کسی بیندیشد. در واقع، خیلی از شاهین صفت‌ها داستان‌های بسیاری سر هم می‌کنند. چارلز کرویت هامر در روز ۱۸ ژانویه، طی مقاله‌ای اعلام داشت که ایران احتمالاً فقط چندماه تا داشتن یک بمب هسته‌ای فاصله دارد. ویلیام کریستول در شماره مورخ ۲۳ ژانویه ویکلی استاندارد نوشت که برنامه هسته‌ای ایران ممکن است به نقطه بدون بازگشت برسد. درست دو روز پیش از انتشار مقاله چارلز کرویت هامر، نایال فرگوسن در ستون خود در روزنامه لس‌آنجلس تایمز اظهار داشت که تا سال ۲۰۰۷ میلادی ایران نه تنها بمب هسته‌ای در اختیار خواهد داشت، بلکه احتمالاً بی‌جهت اسرائیل را نیز مورد حمله هسته‌ای قرار خواهد داد.

از دنیای رسانه‌ها به عالم واقع بازمی‌گردیم. مقامی مثل دان هالوتز، رئیس ستاد نیروهای دفاعی اسرائیل در ماه دسامبر خطاب به پارلمان کشورش گفت که "حتی اگر ایرانی‌ها از مرحله غنی‌سازی اورانیوم نیز بگذرند، هنوز هم سال‌ها با دستیابی به یک بمب فاصله خواهند داشت." به همین ترتیب، یک برآورد اطلاعاتی ملی، که دیدگاه هماهنگ جامعه اطلاعاتی آمریکا را بازتاب می‌داد، سال گذشته چنین نتیجه‌گیری کرد که "ایران مدت یک دهه با ساخت جزء اصلی یک سلاح هسته‌ای فاصله دارد." کایل که عضو کمیته اطلاعاتی سنای آمریکایی است این برآورد اطلاعاتی ملی را درست نمی‌داند. او در کنفرانس مطبوعاتی عمارت کنگره می‌گوید: "من این فاصله را به مراتب کمتر از یک دهه پیش‌بینی می‌کنم" ولی او هیچ مبنایی برای این گفته خود ارائه نمی‌دهد. در همان کنفرانس مطبوعاتی، گافنی کاملاً اظهار اطمینان کرد که ایران با ساخت بمب هسته‌ای ده‌سال فاصله ندارد. او با چنان پوزخندی این جمله را بر زبان راند که گویی محافظه‌کاران جدید در آخرین باری که دست‌اندرکاران اطلاعاتی را به دست‌کم گرفتن فوریت خطر سلاح‌های کشتار جمعی از جانب عراق متهم کردند، راست می‌گفتند. دموکرات‌ها به سهم خود ظاهراً آماده‌اند بار دیگر نقش‌های منتصب خویش را ایفا نمایند. تنی چند از کارکنان

دموکرات کنگره که با این مسئله هسته‌ای مرتبط هستند به امریکن پراسپکت گفته‌اند که کوشیده‌اند این موضوع را با مقام‌های مافوق خویش در میان گذارند، اما دریافته‌اند که این حزب روی فساد در امریکا و داروهای تجویزی حساب می‌کند تا نتیجه آنها را در انتخابات میان‌دوره‌ای مشاهده نماید. یک مشاور سیاست خارجی مجلس نمایندگان می‌گوید: "باز هم قضایای سال ۲۰۰۰ میلادی کاملاً تکرار می‌شود." در عین حال، آن دسته از دموکرات‌های مایل به پرداختن به این مسئله به ظاهر مصمم هستند که پند نوام اسکایبر در نشریه نیو ریپابلیک را بشنوند و بکشند تا به جناح راست دولت بوش پیوندند. از جمله کسانی که حرکت به جناح راست را راهبری می‌کنند می‌توان به سناتورها ایوان بای و هیلاری کلینتون اشاره کرد که هر دوی آنان معتقدند در صورت عدم موفقیت تدابیر ملایم‌تر، گزینه توسل به نیروی نظامی منتفی نخواهد بود. هر دوی این سناتورها تهدید ایران را جدی تلقی می‌کنند. سناتور بای طی نطق دوم فوریه خود در مرکز مطالعات بین‌المللی و استراتژیک ادعای چارلز کرویت هامر را بازتاب داد مبنی بر این که ایران ممکن است فقط چند ماه تا توان ساخت یک بمب هسته‌ای فاصله داشته باشد. وی با قاطعیت اظهار داشت که ایران هسته‌ای قابل مذاکره نیست. هیلاری کلینتون نیز روز ۱۹ ژانویه در همایشی در دانشکده امور عمومی و بین‌المللی وودرو ویلسون دانشگاه پرینستون اظهار داشت که "ما نمی‌توانیم و نباید به ایران اجازه دهیم که یک سلاح هسته‌ای بسازد و یا تهیه کند و در این راستا، نمی‌توانیم هیچ گزینه‌ای را از دستور کار خارج سازیم."

مسئله افزایش خطر در هر دو طرف، ما را به این نتیجه‌گیری اجتناب‌ناپذیر وامی‌دارد که در حال حاضر باید با مسائلی مقابله کنیم که به ظاهر بسیار بزرگ هستند، ولی در واقع هنوز قریب‌الوقوع نیستند. ایوان بای ایران را بزرگ‌ترین حامی تروریسم در جهان توصیف کرد، اما هیچ‌یک از گروه‌های مورد حمایت ایران تا به حال غیرنظامیان آمریکا را هدف حمله قرار نداده است. گافنی از این هم به مراتب فراتر می‌رود و سناریوی احمقانه‌ای ارائه می‌دهد که "در آن تقریباً تمام کامپیوترهای ایالات متحده همراه با شبکه‌های برق آن به واسطه یک تکانه الکترومغناطیس از کار افتادند. این تکانه از پرتاب یک موشک هسته‌ای ایران از ناوچه‌ای که به گونه‌ای به طرف آب‌های ساحلی امریکا به حرکت درآمده است، نشأت گرفته است." حرف‌های چرندی است. به طوری که کنت پولاک، رئیس پیشین شورای امنیت ملی در پاییز گذشته در برابر کنگره اظهار داشت، خطر واقعی این است که "اگر ایران به یک بازدارنده هسته‌ای دست پیدا کند، به این فکر خواهد افتاد که دیگر در برابر اقدام تلافی‌جویانه نظامی خارجی (یعنی امریکا و اسرائیل) آسیب‌پذیر نیست و لذا می‌تواند به سیاست خارجی تهاجمی و ضد وضعیت موجودی که در اوایل دهه ۱۹۹۰ میلادی دنبال می‌کرد، بازگردد."

وضعیت مطلوبی نخواهد بود، ولی با یک سناریوی فاجعه‌که مستلزم حملات نظامی امریکا باشد، فاصله بسیار دارد. چنین حمله‌هایی ممکن است در اصل ایران را مجبور کند که همان سیاست خارجی تهاجمی ضد امریکایی را که باید از آن جلوگیری

شود بپذیرد. جوزف سیرینسیون رئیس بخش منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای موقوفه‌کارنگی برای صلح بین‌المللی، می‌گوید: "اقدام نظامی احتمالاً برنامه ایران را در کوتاه‌مدت به تأخیر خواهد انداخت، ولی به احتمال قریب به یقین، در کل آن را تسریع خواهد نمود." او خاطر نشان می‌سازد که "هیچ کشوری که قصد دستیابی به بمب داشته باشد تا به حال مجبور نشده است که آن را کنار بگذارد." بنابراین غرب نیازمند آن خواهد بود که یا راهی برای انجام یک مصالحه دیپلماتیک پیدا کند و یا با یک ایران هسته‌ای از در آشتی درآید. این واقعیت که دموکرات‌ها، با احساس خستگی از این‌که خود را در طرف بازنده سیاست امنیت ملی می‌بینند از مطرح ساختن چنین مسائلی طفره می‌روند، قابل درک است و در حال حاضر، دولت بوش با وجود دیدگاه‌های نادرست بسیاری از اعضای ائتلاف سیاسی آن، یک رویکرد نسبتاً محسوس دیپلماتیک به این قضیه اتخاذ می‌کند، ولی حساب کردن روی قضاوت درست‌کنونی کاخ سفید، چنان استراتژی‌ای نیست که مایه اعتماد و اطمینان گردد.

منبع: امریکن پراسپکت (American Prospect)، مارس ۲۰۰۶ (اسفند ۱۳۸۴)

نویسنده: متیو ایگلیسیاس (Mathew Yglesias)

اشتباه در خصوص ایران

برگزاری دو انتخابات مهم پیش رو باعث شده که رویکرد و واکنش در برابر ایران روندی آهسته‌تر به خود گیرد؛ انتخابات خبرگان در ایران و انتخابات کنگره در امریکا، اگر در انتخابات

خبرگان، جناح آیت‌الله مصباح یزدی پیروز شود و اکثریت کنونی کم‌رنگ گردد، وی، رهبر معنوی آقای احمدی‌نژاد خواهد شد و شرایط در حاکمیت تغییر خواهد نمود و این به معنی گسترش تندروری در سیاست‌های حکومت ایران است. در امریکا اگر دموکرات‌هایی که رقیب نئوکان‌ها هستند قدرت را در کنگره به دست گیرند بوش ناچار است هم‌زمان در دو جناح بجنگد، هم با کنگره امریکا و هم با جمهوری اسلامی. در چنین شرایطی وی ترجیح می‌دهد که از درگیری با جمهوری اسلامی تا حد امکان اجتناب نماید. اما اگر طرفداران بوش قدرت را به دست گیرند سیاست انزوای ایران همراه با فشارهای سیاسی و اقتصادی ادامه خواهد یافت.

بیانیه شورای امنیت، بیانگر تهدیدی علیه ایران نبود و این خود پیروزی برای احمدی‌نژاد تلقی شد. در چنین شرایطی موضع‌گیری در برابر ایران به اجلاس گروه ۸+۵ در مسکو و در ماه ژوئن بستگی دارد که در آن تقسیم منافع بین روسیه و امریکا صورت خواهد گرفت. روسیه و چین ترجیح می‌دهند که تا زمانی که امریکا و اروپا حرکت تندی علیه ایران ندارند موضع‌گیری خصمانه‌ای اتخاذ نمایند. بویژه این‌که جک استراو تأکید کرده که در هر شرایطی بمبی روی ایران انداخته نخواهد شد و توصیه می‌کند که بهتر است فشارها را دائماً و تدریجی افزایش داد. از مجموع این شرایط چنین می‌آید که انجام ندادن اقدامی در خصوص ایران بهتر است از انجام دادن آن! و نتیجه آن این است که احمدی‌نژاد و تندروری‌هایش برنده خواهد بود.

منبع: نیویورک پست، ۲۸ مارس ۲۰۰۶ (۸ فروردین ۱۳۸۵)

نویسنده: امیر طاهری

اگر خواهان اشتراک نشریه چشم‌نظار ایران هستید:

- لطفاً برگ اشتراک را کامل و خوانا پر کنید.
- حق اشتراک یک ساله داخل کشور ۹۰۰۰۰ ریال و خارج از کشور اروپا ۲۷۰۰۰۰ ریال و آمریکا ۳۰۰۰۰۰ ریال می‌باشد.
- حق اشتراک را به حساب ۱۰۱۲۹۵ بانک ملی شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف‌الله میثمی و یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ بانک ملت شعبه میدان توحید کد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف‌الله میثمی واریز نمایید.
- بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق فاکس ارسال فرمائید.
- ۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.
- از مشترکینی که از توانایی مالی برخوردارند خواهشمندیم ما را از همت عالی خود محروم نفرمایند.

۰۲۱ - ۶۶۹۳۶۵۷۵



تهران - صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵



فرم درخواست اشتراک

نام و نام خانوادگی:

نشانی:

تلفن:

کدپستی:

«قید کدپستی الزامی است.»

چشم انداز خوانندگان

مشروطه یا مکتوبه؟!*

نقدی بر "افسوس پدر طالقانی" و گفت وگویی "شعار محدود مقاومت نامحدود"

مشخصاً آنجا که از "روح یابی [؟]" و احیای قانون اساسی مشروطه و امکان رسیدن به "نتایج انقلابی مطلوب" در چارچوب آن قانون سخن گفته‌اید، بدون آن که حداقل کشاکش نخست وزیران با شاه (از قوام تا مصدق و تا امینی) را - که جلوه‌گاه تضادها و دست‌کم ابهامات و نارسایی‌های قانون اساسی مشروطه بود - مورد بررسی قرار دهید.

امیدوارم این نوشته در آستانه یکصدمین سال صدور فرمان مشروطیت، بازبینی دقیق‌تر و ارزیابی دگر باره میراث گذشتگان را در پی آورد و در حد خود پادزهر "گذشته‌نگری حسرت‌آلود" و "مرد پرستی مألوف" (در اینجا "قانون مرده") باشد.

ناگفته نماند که اول نام این نوشته را "انسداد سیاسی و مبارزه مسلحانه" گذاشته بودم و غرضم بر جست‌کردن این نکته بود که قدرت نامحدود فاقد مسئولیت و عدم امکان بازخواست و عزل رأس ساختار قدرت - بسی بیش از برآیند وظیفه شاه به عنوان حافظ مذهب رسمی - به خود کامگی او و منصوبان وی و به زورگویی آنان انجامیده و به ناچار، مقاومت و رویارویی مسلحانه و شورش عمومی را در پی آورده است.

درواقع قانون اساسی مشروطه، بستر قانونی مناسب تجدد سیاسی نبود و با ادعای دموکراسی خواهی کسانی که به آن متوسل می‌شوند، منافات دارد. بویژه آن گروه که خود را "سلطنت طلب" می‌نامند و این روزها حق و توی فقها و الزام شاه به حفظ مذهب رسمی کشور را که در اصول اولیه قانون اساسی آورده بودند - مسکوت می‌گذارند و می‌کوشند مصادیق متعدد تخطی شاه از همان قانون اساسی - مانند کاتولیک شدن خواهرش، تمسک به بیگانه در برابر خواست ملت (کودتای ۱۳۳۲)، عدم محافظت از حدود کشور (بحرین) و عدم حراست از حقوق ملت (یورش به دانشگاه و کشتار رامپیمان) - و حتی اعتراف شاه به "شنیدن صدای انقلاب ملت" را پنهان کنند و تمایز جمهوری و سلطنت را کم‌اهمیت جلوه دهند.

هر وضعیت و جریانی را از زوایا و فواصل گوناگون می‌توان تبیین و تشریح کرد و در سطوح مختلف به ریشه‌یابی و ارزیابی پرداخت. در واقع واکاوی افکار و اندیشه‌های فعالان یک رویداد سیاسی یا جستن و شناساندن دل‌آزدگی‌ها و دل‌بستگی‌های آنان، در بطن تحلیل ساختار سیاسی و این خود در درون وصف زمینه‌ها و علل فرهنگی - سیاسی جای می‌گیرد. همان‌گونه که تجزیه شیمیایی ماده خوراکی در بدن یک جاندار در بردارنده حرکت فیزیکی مولکول‌های آن ماده و خود جزئی از روند گوارش است،

ارشد هیئت و خرداد ۱۳۸۵
ایران

گواردنی که جزو فرایند باز تولید فردی از افراد یک گروه یا گونه به شمار می‌رود. از این دیدگاه آرای متفاوت در باره ریشه‌یابی یک وضع یا جریان اجتماعی، نه منافی که مکمل همدیگرند و می‌توان آنها را بنا بر محدوده و زاویه نگرش، در یک منظومه یا بافت فکری گرد آورد. به طور اخص، ریشه‌یابی تئوریک یک حرکت سیاسی و تعلیل روان‌کاوانه باز یگران و پدید آورندگان آن، جزئی از تحلیل ساختاری - سیاسی و این جزئی از تحلیل جامعه‌شناختی است؛ بر این اساس این تحلیل‌ها را می‌توان با هم ترکیب کرد و آنها را سطوح مختلف یا عناصر تو در تو و در هم یک تحلیل جامع به‌شمار آورد.

بر این پایه به تبیین زمینه‌های سیاسی - قانونی پیدایش و پذیرش رویارویی مسلحانه با ساختار سیاسی برآمده از "مشروطیت" بویژه واکنش رزمی فعالان سیاسی به کنش نظامی - امنیتی رژیم پهلوی در برابر حرکت‌های مسالمت‌آمیز مقاطع ۳۲ - ۱۳۲۹ و ۴۱ - ۱۳۳۹ می‌پردازم، با این توضیح که ساختار سیاسی - قانونی، متأثر موثر است یعنی همان‌گونه که از یک سو لزوم بر هم افزایی و انباشت سرمایه، به تشکیل شرکت‌های سهامی و تغییر قوانین مالکیت منجر شد و از سوی دیگر قانون تعلق ارث به نخستین فرزند پسر خانواده، تقسیم و توزیع ثروت بین برادران و خواهران تنی و ناتنی را مانع شد و امکان انباشت سرمایه را فراهم آورد؛ ساختار سیاسی بویژه در حالت مکتوب خود به عنوان متن مرجع مبنای عمل، در عین حال که برآیند تعامل و توازن نیروهای سیاسی است، بر همگرایی و واگرایی‌های فعالان سیاسی و چگونگی اندیشه و عمل آنان و بر سیر رویدادهای اجتماعی اثر می‌گذارد...

معمولاً می‌پندارند که در "انقلاب مشروطه ایران" اختیاری حدشاه، مقید و مشروط به "قانون" شد. قانون اساسی مشروطه هم گواه این تصور به نظر می‌رسد: "اختیارات و اقتدارات سلطنتی فقط همان است که در قوانین مشروطیت حاضره تصریح شده" (اصل ۵۷)^(۱) یعنی "اختیار و اقتدار" شاه منحصر است به آنچه در قانون آورده‌اند و از آن فراتر نمی‌رود. در قانون نیز ضمن آوردن اختیار شاه، آن را مقید کرد؛ مثلاً "عزل و نصب وزرا به موجب فرمان همایون پادشاه است." (اصل ۴۶) اما حتی اگر شاه می‌خواست "شاهزادگان طبقه اول" نمی‌توانستند "به وزارت منتخب شوند." (اصل ۵۹) و "مجلس شورای ملی" می‌توانست هیئت وزیران یا وزیر معین را از مقام خود عزل کند. (اصل ۶۷)

افزون بر این، آنچه زمانی در حوزه قدرت شاه بود، از حیطه اختیار مستقیم او خارج شد؛ به عنوان نمونه "وضع و تصویب قوانین راجعه به دخل و خرج مملکت از مختصات مجلس شورای ملی است." (اصل ۲۷)

حتی به نظر می‌رسد که برخی "حقوق شاه" ظاهری و نمایشی بوده است؛ مثلاً "استقرار" قوانینی که مجلس شورای ملی "وضع و تهذیب"

می‌کرد "موقوف به توشیح به صحه همایونی" بود (اصل ۲۷) اما شاه نباید "هرگز آن قوانین را تعویق یا توقیف" می‌نمود. (اصل ۴۹)
اما ماجرا رویه دیگری هم داشت:

الف: در تعریف سلطنت آوردند که "سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده است." (اصل ۲۵) ودیعه (امانت) نامیدن سلطنت از یک سو سلطنت را مال ملت و از سوی دیگر شاه را خادم رایگان ملت و ملت را مدیون او جلوه می‌دهد، زیرا "ودیعه عقدی است که به موجب آن مال خود را به دیگری می‌سپارند تا آن را مجاناً نگاه دارد."^(۲)

گرچه این سخن دو پهلوسست، اما جنبه دوم برجسته‌تر به نظر می‌رسد، زیرا نحوه پس گرفتن ودیعه و چگونگی جبران خیانت در امانت را تعیین نکرده بودند و ملت قانوناً نمی‌توانست امین ضامن یا غاصب را به جبران و استرداد وادارد.

از این منظر "هبه الهی" مغز و باطن و "ودیعه ملت" پوسته و ظاهر "سلطنت مشروطه" بوده است.^(۳)

ب: شاه بیشترین اختیار را در ساختار سیاسی داشت:

● شاه حق قانون گذاری داشت: "قوه مقننه که مخصوص است به وضع و تهذیب قوانین... ناشی می‌شود از اعلیحضرت شاهنشاهی و مجلس شورای ملی و مجلس سنا و هر یک از این سه حق انشا قانون را دارد." (اصل ۲۷، بند اول).

● "قوه اجرائیه... مخصوص پادشاه" بود (اصل ۲۷، بند سوم).

● "تعیین شخص مدعی العموم با تصویب حاکم شرع در عهده پادشاه" بود. (اصل ۸۳)(۴)

● "فرماندهی کل قشون... با شخص پادشاه" بود. (اصل ۵۰)

● "اعلان جنگ و عقد صلح با پادشاه" بود. (اصل ۵۱)

اما در برابر این "حقوق" و اختیارات، مسئول نبود: "شخص پادشاه از مسئولیت مبرا است." (اصل ۴۴)

شاید تصور شود که شاه مسئولیت نداشت، چون بنابر اصل ۴۵ "کلیه قوانین و دستخط‌های پادشاه در امور مملکتی وقتی اجرامی شود که به امضای وزیر مسئول رسیده باشد و مسئول صحت مدلول آن فرمان و دستخط همان وزیر است" و بنابر همان اصل ۴۴ "وزرای دولت در هرگونه امور مسئول مجلسین هستند" و بنابر اصل ۶۴ "وزرائی می‌توانند احکام شفاهی یا کتبی پادشاه را مستمسک قرار داده و سلب مسئولیت از خودشان بنمایند."

در برابر می‌توان گفت که به فرض وزرا، مختار و مسئول بودند و می‌توانستند حتی برخلاف "احکام شفاهی یا کتبی" شاه، تصمیم بگیرند و عمل کنند. در این صورت از آنجاکه "عزل و نصب وزرا به موجب فرمان همایون پادشاه" بود (اصل ۴۶) شاه نمی‌توانست آنها را برکنار کند و وزیری بگمارد که بنابر حکم او عمل کند؟ اگر پاسخ منفی باشد، معنایش این است که این اصل از اصول "حقوق" شاه نیز صوری بوده است.

اما در واقع بنابر اصل ۳۹ قانون اساسی مشروطه، "هیچ پادشاهی بر تخت سلطنت" نمی‌توانست "جلوس کند، مگر این که قبل از تاجگذاری در مجلس شورای ملی حاضر شود" و قسم یاد کند که "تمام تلاش خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده، حدود

مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس" بدارد و "قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان" باشد و "طبق آن و قوانین مقرر سلطنت کند و پیدا است که "حفظ استقلال ایران"، "حفاظت و حراست از مملکت و حقوق ملت"... بدون اختیار ممکن نبود و شاه این اختیار را داشت.

در واقع "شاه مسئول نیست، پس دخالت نکند" به استناد "حقوق سلطنت" مندرج در قانون اساسی مشروطه پذیرفتنی نبود، حقوقی که طبق آن شاه "اختیارات و اقتدارات" گسترده‌ای داشت. اختیارات شاه از انشای قانون تا فرماندهی ارتش، فوق اختیار هر جزء دیگری از ساختار سیاسی بود؛ با این حال او در برابر این اختیارات، "از مسئولیت مبرا" بود.

بر اساس این اختیارات بی‌مسئولیت، اگر شاه فرضاً برغم قسم خود "حدود مملکت را محفوظ" یا "حقوق ملت را محروس" نمی‌داشت یا برخلاف اصل ۴۹، "اجرای قوانین" مصوب مجلس را "تعویق یا توقیف" می‌کرد، سازوکاری برای بازخواست از او و بررسی و ارزیابی کرده‌ها و ناکرده‌هایش و نیز اعمال مجازات درخور، در قانون تعبیه نشده بود.

فراتر از این "سلطنت در شخص پادشاه و عقاب ایشان نسل‌بعد نسل برقرار" شده بود (اصل ۳۶) و تنها پسر یا "پسر اکبر پادشاه" و در صورت فاقد "اولاد ذکور" بودن او، "اکبر خاندان سلطنت با رعایت الاقرب فالاقرب" جانشین آن شخص می‌شد. (اصل ۳۷)

بر این اساس امکان محاکمه و احیاناً عزل شاه متخلف و بی‌مان‌شکن یا حتی امکان تعویض شاه بیمار و از کار افتاده وجود نداشت!

هر چند در قانون اساسی مشروطه، اختیار مأموران فرودست محدود شد و برخی از اختیارات رأس ساختار هم مقید گردید اما در اساس، اختیار بی‌حد و بدون مسئولیت شاه، نه مشروط، که مکتوب شد.

با تثبیت فرد در رأس نظام به مدت نامشخص همراه با اختیارات فراوان بدون مسئولیت و نیز با استمرار سلطه در خاندان او، راه حامی پروری، خودکامگی، زورمداری و تعطیلی اصول دیگر قانون اساسی (۵) باز و هموار شد و نظام بر بستر افکار و رفتار جا افتاده و دیرینه فرمانروایی و فرمانبری - در عصر تشدید همبستگی جهانی - نتوانست متناسب با پیدایش و رویش و نیزافت و نابودی نیروها و لایه‌ها و طبقات اجتماعی؛ آزادی‌های ضروری پرورش کادر اداری و سیاسی را تاب آورد و عرصه چرخش نیروها و برنامه‌های مطلوب مردم شود؛ به انحصار قدرت و ثروت گرایید، به نهادهای آزار و کشتار تکیه کرد و ملت را به انفعال (شهریور ۲۰)، مقاومت (مبارزه مسلحانه) و عصیان عمومی (۵۶-۷) سوق داد.

پی‌نوشت‌ها:

۱- "قانون اساسی" مشروطه، برگرفته از میرزا صالح، غلامحسین؛ مذاکرات مجلس اول؛ مازیر؛ تهران؛ ۱۳۸۴؛ صص ۷۷۷ تا ۷۸۱.

۲- قانون مدنی، ماده ۶۰۷.

۳- اگر رابطه فرادستان ساختار سیاسی و مردم را نوعی معامله جایز تعریف کنیم، شرایط وقوع و چگونگی فسخ آن بیشتر در کانون توجه قرار می‌گیرد.

در معامله خرید خدمت - با حق فسخ دوطرفه - اگر خادم (تعمیرکار، پزشک، وکیل، نماینده مجلس، رئیس جمهوری...) توان انجام کار را نداشته باشد یا از کار افتاده شود... خریداران می‌توانند با او وارد معامله نشوند یا

معامله را فسخ کنند یا...

۴. از یکسو "قوای مملکت" به سه شعبه تجزیه می شود: مقننه، قضاییه و اجرائیه (اصل ۲۷) و "قوای ثلاثه مزبوره همیشه از یکدیگر ممتاز و منفصل خواهد بود." (اصل ۲۸)؛ اما از سوی دیگر شاه که قوه اجرائیه مخصوص او بود، حق انشای قانون داشت و مدعی عموم را تعیین می کرد.

۵. اساس مشروطیت جزئاً و کلاً تعطیل بردار نیست. (اصل ۷).

بیژن شهرستانی - رشت

نگاهی به گفت‌وگوی دکتر بابک احمدی

در دو مصاحبه‌ای که آقای دکتر بابک احمدی با دوماهنامه چشم‌انداز ایران انجام داده‌اند، به نظر می‌رسد که ایشان با مقایسه دیالکتیک هگل و دیالکتیک مارکسیستی، دیالکتیک هگلی را پررنگ‌تر می‌بیند. به دیالکتیک مارکس بخصوص رهبران انقلاب‌های کمونیستی جهان مانند لنین، استالین و مائو - به دیده حقارت می‌نگرد. صرف‌نظر از این که این سه نفر فیلسوف بوده‌اند یا نه و یا دیالکتیکی را که مطرح می‌کردند دیالکتیک کاملی بوده یا نبوده، اما نمی‌توان از نقش لنین و مائو در پیروزی انقلاب‌های شوروی و چین به سادگی گذشت و آنها را تا حد متفکران دست دوم پایین آورد. گرچه مطلق نگر نیستیم، اما نقد هم باید همه جوانب امر را مورد توجه قرار دهد. همان گونه که از محتوای دو مصاحبه استنباط می‌شود که استاد احمدی به دیالکتیک اعتقاد دارد و آن را به دو نوع تقسیم‌بندی می‌کند، اما در مصاحبه (چشم‌انداز ایران، شماره ۳۵) به نظر می‌رسد که هرمنوتیک را ترجیح می‌دهد و حتی به نوعی مارکس را از قول فوکو جزء دارودسته خردهرمنوتیکی به حساب می‌آورد و در مقایسه می‌خواهد که مارکس را بین هگل از یکسو و انگلس، لنین، استالین و مائو از سوی دیگر قرار دهد و در برتری دیالکتیک هگل بر مارکس اظهار می‌دارد:

"نظریه دیالکتیک آن سان که هگل مطرح کرد کوششی است در فهم علل حرکت تکاملی ایده‌ها و واقعیت‌ها و بنیان یافتن تمامیت. نظریه دیالکتیکی آن سان که مارکس آن را پیش کشید در جهت شناخت تکامل تاریخی زندگی انسان و چنان که دیدیم در نسخه‌های جزم‌باورانه و مکانیستی مارکسیست‌های پس از او هم چنین روش‌شناسایی تکامل پدیدارها طبیعی است."

با توجه به مزیت دیالکتیک هگل از نظر استاد احمدی، اگر دیدگاه پیروان مارکس را مکانیستی بدانیم و این که هگل نیز جزء فلاسفه ایده‌آلیست می‌باشد، باید استاد را جزء ایده‌آلیست‌ها به حساب آوریم یا ماتریالیست‌ها؟ یا این که ایشان خود را مانند برخی از فیزیکدان‌ها جزء هیچ دسته‌ای به حساب نمی‌آورد؟ درست است که دیالکتیک بخش اساسی از فلسفه مارکس به حساب می‌آید اما اصلی‌ترین بخش فلسفه مارکس ماتریالیسم آن می‌باشد که جهان را مادی یا آن گونه که در اشاره به انگلس مطرح می‌کند "طبیعت‌گرا" می‌داند. مارکس اساس فلسفه‌اش را ماده برای شناخت جهان گذاشته و شناختی که مارکس در زمان حیاتش نسبت به ماده داشته با دستاوردهایی که علم امروز به دست آورده بخصوص در مورد تفسیر جهان در فیزیک و فیزیک نظری مانند نظریه بیگ‌بنگ (انفجار بزرگ) که دقیق‌تر و کامل‌تر از زمان مارکس می‌باشد، اما همچنان روح مادی تسلط دارد و نه فقط فیزیک بلکه در

ادبیات و خرد ۱۳۸۵

۱۵۰

مورد زیست‌شناسی و حتی جامعه‌شناسی و دیگر رشته‌ها نیز این مسئله صدق می‌کند. البته نه این که عیناً آنچه مارکس گفته با علم منطبق باشد، بلکه وی به عنوان یکی از دانشمندان و فلاسفه قرن نوزدهم فلسفه‌ای را بنیان گذاشته که نتیجه پیشرفت علم در سده نوزدهم میلادی بوده و هر دانشمند یا فیلسوف با توجه به انسان بودنش دچار خطا و اشتباه نیز می‌شود. این که مارکس یا لنین در بحث تضاد آمرانه صحبت کرده‌اند، ناشی از انقلابی بودن تفکر و ایده‌آل‌های می‌باشد و گرنه مارکس و انگلس تئوری‌شان را راهنمای عمل خوانده‌اند و نه این که "وحی منزل" که از آسمان آمده باشد.

اما برگردیم به دیالکتیک استاد احمدی؛ ایشان ظاهراً به دیالکتیک اعتقاد دارند و در مورد دیالکتیک چنین اظهار نظر می‌کنند "خرد دیالکتیکی جمع‌بندی دقت تجربی و عملی و نظری از روی داده‌های پیشین جهت تدوین استراتژی‌شناسایی کنونی و پیش‌بینی تکامل بعدی است و در دل خود گونه‌ای مبنای اعتقاد به سیستم یا نظام را می‌پروراند." و با این تعریف در جای دیگر به دو برداشت از دیالکتیک اشاره می‌کند:

"به این ترتیب ما از تحلیل دیالکتیکی به دو برداشت یادگرایش کاملاً متفاوت راه می‌یابیم: یا تجربه و تحلیل مشخص از موقعیت‌های مشخص و کوشش در ارائه دقیق‌تر تعارض‌های نیروها و تناقض‌های به‌راستی موجود در حال کار یا ساختن سیستم‌های نظری و فلسفی که در خود نگرشی تام‌گرایانه را تشویق می‌کند و به‌سوی طرح یک ابرروایت نظری پیش می‌رود." وی مسیر اول را می‌پذیرد و مسیر دوم که به‌طور معمول از سوی هوادارانش "علمی" خوانده می‌شود و به پیش‌بینی تکامل درازمدت خواهد پرداخت و معتقد خواهد شد که حق در انحصار اوست را نمی‌پذیرد. موضع استاد اینجاست بسیار شبیه پست‌مدرن‌ها بخصوص پست‌مدرن‌های افراطی است که اعتقادشان بر این است که صحبت از آزادی، رهایی و شناخت کامل جهان ابرروایت و روایت‌های کلان و غیره می‌باشد و به نوعی به نظم موجود سرمایه‌داری مشروطیت می‌بخشد و همچنین در جایی دیگر از مارکس خرده می‌گیرد که با وجودی که مارکس سوسیالیست‌های قبل از خود را نقد کرد، اما سرانجام در متنی چون "نقد برنامه‌گوتا" ناچار شده که تصویری خیالی از جامعه آینده بشری ترسیم کند. بدین گونه استاد جزء کسانی قرار می‌گیرد که فقط به تفسیر جهان می‌پردازند و نه به تغییر آن و می‌توان از نظر پایگاه طبقاتی وی را حداکثر جزء متفکران لیبرال دموکرات به حساب آورد.

در مورد دیالکتیک بخصوص دیالکتیک مارکسیستی باید آن را به صورت نوعی معرفت‌رهایی بخش بنگریم و این که به گفته بعضی اگر بخواهیم آن را با علوم تجربی یا به شکل علمی ثابت کنیم دچار بیش‌پوزیتیویستی می‌شویم و اگر به شکل هرمنوتیکی به آن نگاه کنیم به نوعی ایده‌آلیسم زیان‌مند می‌رسیم آن گونه که هابرماس اعتقاد دارد.

وظیفه یک فیلسوف، آموزش تفکر انتقادی است تا به انسان یادآوری کند و باید آن را بیابد؛ زیرا با اشیاء و حیوانات تفاوت دارد. انسان آگاه دوره جدید یا عصر مدرن نباید هیچ قدرتی را جز خرد نقاد دست‌کم در حوزه فلسفی، معتبر بداند. فلسفه یعنی اندیشیدن. در مورد دیالکتیک با همه نواقص و زیر و بم‌هایی که حداقل در صدو پنجاه ساله اخیر داشته و تجربیاتی که در جامعه بشر در به دست آوردن قدرت و حاکمیت داشته و در بعضی جاها - مانند سوسیالیسم نوع شوروی - با ناکامی رو به‌رو شده، اما ما می‌توانیم با نقد و بررسی

گذشته با تفکر دیالکتیکی و انتقادی در جهت رسیدن به برابری، عدالت، آزادی و ساختن جوامع انسانی ترگام‌های بزرگ و اساسی برداریم.
گودرز شفیعیان - نورآباد ممسنی

جامعه سنتی و دوران مدرن گسست، تداوم و تحول

عصر ما عصر زمان، تحول، پویایی و در حقیقت زمانه درک دینامیک در اجزا و صور ذهنی و عینی جامعه و تاریخ است. دوره‌ای از تاریخ که پارادایم‌های مختلفی را فروری بصر می‌گذارد و چون دوره تحرک شتابان ذهن از سوژه به ابژه است، بنابراین هیچ چارچوب و فرمی بر بنیان ثبات و سکون نخواهد ماند و به همان سرعتی که ایجاد می‌شوند در شرف شدن و دگرگونی هستند. این مهم اما برای ماکه همزمان با زمانه خود نیستیم، نه تنها به درستی درک نمی‌شود که شنیدن آن هم کم از هتک حیثیت از ارزش‌های مکانیکی و مطلق‌مان ندارد. اما چه سود که اصرار ما بر انکار واقعیات جاری جهانی جز به تأخیر انداختن تحول تاریخی نیست. در این مجال برآنیم تا با ارائه آنچه مفهوم واقعی سنت و مدرنیته است تکلیف خود را با تراژدی تحول‌مان روشن کنیم.

الف سنت: در فرهنگ فارسی معین در معنای واژه سنت چند معنی لغوی آورده شده است که عبارتند از: راه، روش، سیرت، طریقه و عادت. اما آنچه در حوزه جامعه شناختی و تاریخی از مفهوم سنت به ذهن متبادر می‌شود، چیزی فراتر از این همه است و شاید در محدودترین بیان لغوی بتوان ترکیب "راه و روش عادت شده" را بکار برد. در فرهنگ انگلیسی آکسفورد نیز واژه سنت "tradition" عبارت است از: مجموعه تولیدات گذشته در زمینه‌های نظرات "opinions"، اعتقادات "beliefs" و عادات "customs".

بنابراین تعاریف و با توجه به آرای نظریه‌پردازان می‌توان سنت را عبارات از مجموعه اعتقادات، باورها، نظرات و رفتارهای تکرار پذیر دانست که در بستر زمان ایجاد می‌شود و به عنوان ارزش‌های اجتماعی و ملی مورد حمایت و اهتمام مردم و نیز پاسداری اجبار اجتماعی قرار می‌گیرد. این مسئله در نگرش شرقی، خود را پررنگتر نشان می‌دهد. این نگرش به امر واقع در بعد گذشته زمان البته متضمن برخورداری از نگاه تاریخی و تلقی مناسب از روح تاریخ در نزد سنت‌گرایان "Traditionalists" نیست، چه سنت و محتوای آن متعلق به اجزای تاریخ است، حال آن‌که برخورداری از نگاه تاریخی در گرو درک کلیت حاکم بر مسیر تاریخ به مثابه یک هویت مستقل یا وجود متنوع واقع است.

در یک نگرش کلی می‌توان مجموعه آداب و رسوم قدیمی و کهن که البته در زبان مدرن کهنه خوانده می‌شوند - قومی و ملی را در گستره سنت تعریف کرد و چون جامعه امروز ما تمایل نسبی بیشتری نسبت به الگوهای ذهنی سنتی از خود بروز می‌دهد، می‌توان قاطعانه سنتی‌اش خواند. گی روشه جامعه سنتی را "جامعه کشاورزی" می‌خواند و معتقد است: "جامعه سنتی با تکنولوژی و آگاهی منطبق با عصر قبل از نیوتن و در نتیجه با سطح بهره‌وری محدود مشخص می‌گردد. تولید جامعه سنتی لزوماً تولیدی ایستا می‌باشد."^(۱) تعریف گی روشه آنجایی که معتقد است: «جامعه سنتی

دارای تحرک اجتماعی محدودی بوده و مشخصه آن نوعی تقدیرگرایی مزم است."^(۲) به خوبی تعاریف را با خصوصیات جامعه کنونی مامتصل می‌کند، نیز یکی از تفاوت‌های فاحش میان جامعه سنتی و جهان نو که عدم تحرک در جامعه سنتی است را بیان می‌کند.

حال و با شرایط و تعاریف یادشده، برای به‌روز کردن جامعه سنتی ما با جامعه‌ای مدرن چه باید کرد؟ بی‌شک پاسخ در خور این پرسش بسیار مفصل و طولانی خواهد بود، بلکه توان فکری بسیاری را نیز می‌طلبد اما به صورت مختصر و در حد توان بدان خواهیم پرداخت. پیش از آن باید تعریفی از مدرنیته ارائه دهیم.

ب - مدرنیته: اگرچه در سال‌های اخیر یک شوخی بزرگ به صورتی جدی به عرصه مفاهیم کاربردی وارد شده است، با عنوان "پست مدرن" و افرادی چون "ژان بودیاری" به تعبیر "اسکات لاش" اغراق‌آمیز و غیرمسئولانه به ستایش از آن پرداخته‌اند و باز به بیان اسکات لاش که خود از حامیان جدی این فصل در حوزه جامعه‌شناسی می‌باشد - "پست مدرنیسم به موضوع زیبایی‌شناسی، گفتار اخلاقی و گفتار سیاسی تبدیل شده است"^(۳) اما همت اصلی نظریه‌پردازان اجتماعی و سیاسی همچنان پیرامون مفهوم مدرن و تحقق زمینه‌های استقرار آن می‌چرخد. مفهوم مدرنیته یا مدرن آنچنان‌که مفهوم سنت می‌طلبید، نیازمند کالبدشکافی لغوی نیست. مدرن یعنی نو و جدید و از نوشوندگی حکایت می‌کند.

یورگن هابرماس می‌گوید: "اصطلاح مدرن بارها و بارها در زمینه‌های متفاوت برای بیان خود آگاهی یک عصر جدید بکار برده می‌شود."^(۴) اگر خواهیم بیان هابرماس را بسط دهیم، به اینجا می‌رسیم که در هر برهه‌ای از حیات بشر که نگاه انسان به مقولات متناسب با نیازهای خود بر اساس آگاهی برآمده از احتجاجات ذهنی و احتجاجات عصری صورت می‌گیرد، نوعی تفکر مدرن ایجاد شده است. هابرماس معتقد است مفهوم "مدرن"، اکنون و در آگاهی جدید در آنجا که یکسره خود را به روی آینده بازگشوده است در مقابل کهنه قرار می‌گیرد"^(۵) و با توجه به این نکته که "مدرنیته خود را در مخالفت با سنت فهم می‌کند"^(۶) می‌توان گفت: دوران مدرن به سنت از دید کهنه‌گرایی می‌نگرد و آن را دارای عناصر کهنه و ناکارآمد برای جهان جدید می‌داند. از این رو مدرنیته درصد برآمد تا "الگوی خود را با معیارهای خود انتخاب کند و هنجارهایش را از درون خود بیابد."^(۷) به همین دلیل مدرنیته نه تنها به خود آگاهی می‌پردازد، بلکه با در پیش گرفتن نگرش انتقادی به سنت، خود را به مرز استقلال و شکوفایی می‌رساند. حال و با این تصویر ذهنی که نمی‌توان بر خر سنت سوار، ژست سواران بر قطار سریع‌السیر مدرن (مدرنیته) را گرفت، به راه‌های برون رفت از این تناقض نامیمون می‌پردازیم.

هگل که منطق دیالکتیکی در مفهوم واقعی و اصلی خود بیش از همه به وی مدیون است - در راستای تشریح تحولات منتهی به مدرنیته در غرب، تحولات فرانسه و عصر روشنگری را مرهون سه پایه دیالکتیکی حاکم بر این جریان می‌داند. در این دستگاه گسست، تداوم و تحول در جایگاه تزی، آنتی‌تزی و سنتز موجب بروز تحولات منتهی به مدرنیته می‌شوند. هوشنگ ماهرویان در یکی از آثار خود به تبیین و تشریح این تئوری هگلی می‌پردازد. وی در بخش پایانی کتاب خود که به مبحث "گسست" اختصاص دارد

می‌نویسد: "از گذشته گسستن و معارف، سنن، ادبیات و تاریخ را انتقادی نگریستن و با آنها فاصله گرفتن ضد ارزش نیست، بلکه گسستن، تنها راه دستیابی به تداوم و در نهایت ایجاد تحول تاریخی است." (۸) بر این اساس سنت‌ها را باید اول با نگاه انتقادی نگریست، ارزش‌های مکانیکی آنها را از اهمیت خالی کرد و سپس برای نیل به آینده از آنها گسست حاصل کرد. این گسست از سنت‌های پوسیده و کهنه در صورتی که مداومت داشته باشد و پایه تداوم را کامل نماید، در نهایت به ایجاد تحول تاریخی خواهد انجامید؛ این تحول تاریخی همان مدرنیته می‌باشد. شایان ذکر است که این گسست از سنت‌های گذشته به معنای قطع نظر از تاریخ نیست. در حقیقت جوامعی که از سنت‌های کهنه، گسست می‌یابند و با طی کردن مسیر تداوم، به تحول می‌رسند و حقیقتاً مدرن می‌شوند، به نوعی خود آگاهی، رهایی و آزادی می‌رسند که می‌توانند با اتکا به آن، بدون تاثیر مناسبات تاریخی و موانع ارزشی به گذشته بروند، در تاریخ سیر کنند و در بند اجزای این اربابه افسون نیفتند. اما چگونه شرایط اجتماعی مساعد گسست می‌شود؟

این مهم تنها در صورت ایفای رسالت تاریخی روشنفکران، اندیشمندان و بویژه دانشجویان که عناصر انسانی دوران مدرن هستند در برابر ریش سفیدان که متعلق به سنت گذشته‌اند - حاصل می‌شود. از آنجایی که فاصله میان روشنفکران نخبه در جامعه ما با توده بسیار زیاد است و مهم‌ترین تاثیر گسست اجتماعی باید بر ذهن توده مردم مشاهده شود، با فرض این که قشر دانشجو "از لحاظ منشأ و با توجه به گسترش آموزش عمومی، از طبقات مختلف برمی‌خیزند و از این رو به عنوان یک قشر شناور و قابل بسیج"^(۹) هستند مهم‌ترین نیروها جهت تغییر مسیر جامعه به سمت گسست هستند. در حقیقت "زیست دانشجویی زمینه‌ای مساعد برای پیدایش جنبش‌های ضد سنتی، عدالت خواهانه و آرمان‌گرایانه است."^(۱۰) یکی دیگر از راه‌ها نیز پرداختن هرچه بیشتر و عمیق‌تر به حزب‌گرایی در میان نخبگان و روشنفکران است که در این زمینه در جایی دیگر سخن خواهیم گفت.

با توجه به آنچه مطرح گردید، به نظر می‌رسد تنها راه رهایی جامعه از باورهای کهنه و ورود به ارزش‌های مدرن به چالش طلبیدن ذهن تاریخی توده‌ها و پاکسازی جامعه از نگرش‌های پیشامدرن می‌باشد و نیک می‌دانیم؛ دموکراسی، آزادی و عدالت تنها با برپایی چارچوب‌های مدرن محقق می‌شوند.

منابع و مأخذ:

- ۱- روزه، گی، تغییرات اجتماعی، ترجمه منصور وثوقی، چاپ چهاردهم، نشر نی، ص ۱۶۲.
- ۲- پیشین.
- ۳- لش، اسکات، جامعه‌شناسی پست مدرنیسم، ترجمه شاپور بهیان، چاپ اول، انتشارات ققنوس، ص ۱۷.
- ۴- هابرماس، یورگن، جهانی شدن و آینده دموکراسی: منظومه پساملی، ترجمه کمال پولادی، چاپ دوم نشر مرکز، ص ۱۸۸.
- ۵- پیشین، ص ۱۸۹.
- ۶- پیشین، ص ۱۹۰.
- ۷- پیشین.
- ۸- ماهریان، هوشنگ، آیا مارکس فیلسوف هم بود، چاپ اول، نشر

آینه، ص ۱۱۵.

۹- بشیریه، حسین، جامعه‌شناسی سیاسی، چاپ دهم، نشر نی، ص ۲۶۱.

۱۰- پیشین.

یاسر عزیزی

توضیحی برگفت‌وگویی دکتر ابراهیم یزدی

در نشریه شماره ۳۲ (تیر- مرداد ۸۴) صفحه ۳۶ مصاحبه با آقای دکتر ابراهیم یزدی را خواندم که حاوی مطالب و نکات بسیار جالب و مهمی است.

لازم است در این مورد نکته‌ای را به عرض برسانم؛ علت عزیمت حضرت امام خمینی از مدرسه رفاه به مدرسه علوی تا آنجا که من می‌دانم این بوده که مدرسه رفاه کوچک بوده و جای مناسبی برای اقامت و استراحت و ملاقات نبوده است، در صورتی که مدرسه علوی، مدرسه بزرگی است؛ اولاً آشپزخانه بزرگی دارد که امکان پخت غذا برای عده زیادی از مراجعان و میهمانان فراهم بوده، ثانیاً دو در داشته که امکان ورود و خروج مردم جهت ملاقات با امام فراهم بوده است. البته الان مدرسه رفاه را توسعه داده‌اند. به ظاهر هم این پیشنهاد از طرف شهید بهشتی و شهید مطهری ارائه شده و دلیلش هم همین بوده است.

از سوی دیگر حرف‌های مرحوم خلخالی قابل استناد نیست. البته ممکن است این حرف را هم گفته باشد؛ ولی شروع آن از این انتقال، آن هم به اسم کودتا، بعید می‌باشد. حتی ممکن است در ادارات و جمع‌های دوستانه هم واژه "کودتا" گفته شود.

البته تمام این مصاحبه، خواندنی، عمیق و تأمل‌برانگیز است و انسان را به فکر فرومی‌برد و اینجانب از مجله شما و آقای دکتر یزدی تشکر می‌کنم، ولی این نکته را به نقل از مدیر وقت مدرسه علوی عرض کردم.

سیدعلی طباطبایی

پاسخگوی نسل سربرآورده از تجارب انقلاب و جمهوری اسلامی چیست؟

مجله چشم‌انداز ایران گامی بسیار خوب را جهت سیاست‌ورزی در جامعه سیاست‌زده امروز، بخصوص جامعه جوان سرلوحه کار راهبردی خود قرار داده است.

نمادهای نمو سیاست‌ورزی صحیح، نقد روش و محتوا و در کل سیستم حرکتی احزاب در چند دهه قبل می‌باشد. اگر خواهان سیاست‌ورزی و نجات کشور هستیم، یگانه راه نجات آن توسعه گفت‌وگو سیاسی، آن هم در میان جوانان است؛ چراکه سیاست‌ورزی خود یک انقلاب است و انقلاب بدون آگاهی خود یک فاجعه است و بهترین‌ها برای سیاست‌ورزی آگاهان جوانان هستند.

نکته دیگری که برایم بسیار حائز اهمیت بود و مرا به شدت تحت تأثیر قرار داد، "یادی از مجاهد شهید فاطمه امینی؛ نماد عشق و پایداری" در شماره سی و پنج مجله بود. در عصری که همه ایدئولوژی‌ها رنگ باخته‌اند و بی‌هویتی و نسبییت حاکم شده، یافتن و

شناساندن چنین افرادی که با تحمل فشار و رنج‌های فراوان بر سر اعتقاد خود جان باخته‌اند و یا هنوز ثابت قدم هستند غنیمت بزرگی است. باید چنین افراد آرمانخواهی را به نسل جدید شناساند و غبار فراموشی و در حاشیه ماندن را از چهره آنان گرفت. بهترین حالتی را که بتوان جوانان امروز جامعه را از حالت سیاست‌زدگی، بی‌تفاوتی و بی‌خبری رها ساخت، معرفی و شناساندن این چنین شخصیت‌های ناب در عرصه تلاشگری و سیاست‌گری برای دستیابی به آزادی و تعالی کشور است. در مجله خود به این پرسش‌ها پاسخ دهید که: این نسل (جوانان) چگونه تغذیه فکری می‌شوند؟

هویت فرهنگی آن چگونه ساخته می‌شود؟ به کدام سو و جهت روان است؟ کدام مکتب فکری یا اقدام فرهنگی یا جهت‌گیری ایدئولوژیک و اجتماعی، پاسخگوی این نسل ملت‌هت و سر برآورده از تجارب انقلاب و جمهوری اسلامی است؟

دبیر سازمان غیردولتی مهراندیشان جوان - کاشمر

شهرهای کوچک را در یابید

مطالب خوب مجله شما برای من که در یکی از شهرستان‌های کوچک گیلان زندگی می‌کنم و بسیار علاقه‌مندم که از مسائل سیاسی، نقطه نظرات شخصیت‌های مهم سیاسی و جریان‌های موجود در اجتماع با خبر شوم بسیار مفید و مهم می‌باشد. در شهرستان‌های کوچک برای افرادی مانند من هیچ راهی جز یک‌سری از روزنامه‌ها و نشریات برای اطلاع از مسائل درست روز وجود ندارد.

سپیده پرکار - رضوان شهر

نیازها و پیشنهادها

ضمن تبریک به مناسبت آغاز سال جدید، چند پیشنهاد را صمیمانه خدمت شما عرض می‌کنم.

۱. بحث‌ها و مقالات مربوط به روشنفکر دینی که در مجله پی‌گرفته می‌شود و بسیار مفید و ضروری است. لطفاً این بحث‌ها را ادامه داده و حتی الامکان مقالاتی به منظور مقایسه دیدگاه‌های چهره‌های مطرح تاریخ معاصر نواندیشی دینی، بخصوص شیوه‌های برخورد و تعامل آنها با متن مقدس چاپ بفرمایید.

۲. یکی از بهترین و ویژه‌نامه‌های چشم‌انداز ایران، مانیفست مهندس عزت‌الله سبحانی بود. با توجه به گفت‌وگویی که با تقی رحمانی داشتید و برای اشاعه نظرات استاد سبحانی، بنا به پیشنهاد رحمانی اعلام آمادگی نمودید، در صورت امکان و ویژه‌نامه دیگری در این زمینه چاپ کرده و نظرات استاد را در معرض نقد و بررسی کارشناسان مختلف قرار دهید. اگر هم امکان دارد کتابی در این زمینه با همان ویژگی‌هایی که آقای رحمانی در مصاحبه‌اش بیان کرد به بازار کتاب ارائه نمایید.

۳. متأسفانه به دلیل این که مجله هر دو ماه یکبار چاپ می‌شود، برخی از مقالات و تحلیل‌ها، بخصوص ترجمه‌ها، چندان به روز نیستند و جذابیت خود را از دست می‌دهند. حتی الامکان سعی نمایید تا مطالبی را چاپ کنید که بعد از گذشت چند ماه همچنان تازگی داشته باشد.

۴. نظر شخصی بنده این است که بخش چشم‌انداز مطبوعات جهان

چندان فایده و جذابیتی ندارد. اکثر مطالب هم نسبتاً قدیمی و تاریخ گذشته هستند. به نظر می‌رسد که اگر چنین مطالبی را به جای چاپ در مجله، در زمان خودش در سایت آقای مهندس میثمی و یا در ویژه‌نامه خاصی چاپ کنید مفیدتر خواهد بود. به هر حال موضوعات روزنامه‌ای خیلی زود تاریخ مصرف خود را از دست می‌دهند و این صفحات را می‌توان به مطالب مفیدتری اختصاص داد.

۵. اخیراً هجده‌های زیادی از سوی محافل گوناگون که اتفاقاً تأثیر قابل‌توجهی بر اذهان عامه مردم دارند به مقدسات، تاریخ و شخصیت‌های دین اسلام ایراد شده است. با توجه به این که تبلیغات رسمی دیگر تأثیری در حفظ احترام و ارزش‌های دینی ندارد، از شما تقاضا دارم تا بخشی از مجله را به منظور آگاسازی علمی و بی‌طرفانه از تاریخ اسلام بخصوص دوران پیامبر اکرم (ص) و سیره ایشان اختصاص دهید و کتاب‌های مفید در این زمینه را معرفی بفرمایید.

مجید شفیع‌زاده - رشت

نفت؛ بلایی برای جان یا طلابی برای توسعه

با توجه به سخنرانی مهندس میثمی در مراسم یادبود مرحوم دکتر محمد مصدق با عنوان "نفت بلای جان ما شده" مندرج در روزنامه آفتاب بزرده مورخه ۸۴/۱۱/۱۳، این سوال مطرح می‌شود که با توجه به حجم بالای تولید نفت توسط کشورهای صادرکننده، بخصوص اعضای او پک که قاعدتاً سهمیه روزانه آنها تا چند برابر سهمیه روزانه ایران می‌باشد، در آن کشورها از نفت به عنوان سرمایه مملکت و در جهت رفاه هر چه بیشتر مردم از لحاظ اقتصادی و اجتماعی استفاده شده و برای همین هم هرگز معضل و بلایی به نام نفت ندارند، ولی در کشور ما که نه تنها نفت بلکه منابع و ذخایر دیگری نیز دارد، چرا باید آن ذخایر به جای این که باعث پیشبرد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه باشد، به فرموده آقای میثمی، بلای جان ما شده و در عوض پیشرفت ما باعث راکد ماندن کشور نیز باشد؟ آیا این صحیح می‌باشد که از سرمایه ملی کشورها به عنوان مستمسک و سلاحی در برابر مجامع جهانی استفاده شود؟ بنابراین با توجه به راهبردی بودن نشریه خواهشمند است راهکاری در خصوص برون‌رفت از وضع کنونی که در آن نفت به جای بلاتبدیل به ذات واقعی خود یعنی نعمت الهی و سرمایه ملی شود ارائه فرمایید.

م. کیمیایی - کرج

رشد اقتصادی پایدار، چگونه؟

آقای اسدالله قدیمی طی نامه‌ای به دفتر چشم‌انداز ایران پیشنهاد کرده‌اند که برای مبارزه با فقر، گرسنگی، جهل، بیکاری، فرار مغزها، فرار مالیاتی، ترافیک و آلودگی هوا، خالی شدن روستاها از سکنه و مهاجرت بی‌رویه به حاشیه شهرها و بی‌هویتی ملی و اسلامی و به منظور رشد اقتصادی پایدار علاوه بر اختصاص ۵ درصد درآمد نفت به وزارت نفت، ۲۰ تا ۲۵ درصد از درآمد نفت نیز به بودجه عمومی دولت داده شود و بقیه درآمد نفت که شامل ۷۰ تا ۷۵ درصد آن می‌شود به نسبت جمعیت به استان‌های مختلف ایران تخصیص داده شود.

با این اقدام و با توجه به معافیت مالیاتی استان‌های محروم که آقای احمدی نژاد مطرح می‌کند، زمینه‌های جذب نیروی کار ساده و متخصص و سرمایه‌گذار فراهم می‌شود و ایرانیان داخل و خارج مشمول این اقدام خیرخواهانه خواهند شد. بدیهی است که دولت می‌تواند از مالیات‌های ناشی از این رونق اقتصادی بهره‌مند شود. امیدواریم خوانندگان نشریه نظر خود را برای ما ارسال دارند تا ما نیز این نظرها را به ایشان ارائه دهیم.

نهضت ملی شدن نفت و دیوان بین‌المللی لاهه

دوست عزیز آقای عبدالکاسم گل‌آوری از شهرستان آبادان نوشته‌اند "انتشار مجله چشم‌انداز ایران را مایه مباهات و سربلندی مطبوعات می‌دانم." ایشان همچنین در یادداشت کوتاهی به سالگرد ملی شدن صنعت نفت و دستاوردهای عظیم آن برای ملت ایران و جامعه بین‌المللی اشاره کرده و در بخشی از این یادداشت آورده‌اند "امپریالیسم نفتی انگلیس که از نهضت ملی شدن صنعت نفت دچار وحشت شده بود با اوج گرفتن اختلاف با دولت ایران، مدعی تصاحب پالایشگاه آبادان (که در آن زمان بزرگ‌ترین پالایشگاه جهان بود) و ارجاع پرونده ایران به جامعه ملل شد. حمایت مردم ایران از دکتر مصدق و آشنایی و احاطه وی به مسائل حقوقی و نفتی ایران، کفه ترازو را به نفع مردم ایران سنگین نموده و رأی دیوان بین‌المللی لاهه به نفع ایران داده شد."

خودکفایی محصولات کشاورزی از شعار تا عمل

آقای اسکندری وزیر جهاد کشاورزی اعلام کرده که "به همان دلیل که در محصول گندم به خودکفایی رسیدیم، ما می‌توانیم در دوره چهارساله آینده در چهار محصول دیگر به خودکفایی برسیم و می‌رسیم: محصول جو در مدت یک سال آینده، محصول ذرت در مدت دو سال آینده، محصول برنج در مدت سه سال آینده. دانه‌های روغنی در مدت چهارسال آینده (در سطح ۷۰ درصد)". در این زمینه چند نکته به نظر می‌رسد:

۱. از این‌که وزیر محترم جهاد کشاورزی دارای استراتژی خودکفایی مهم‌ترین محصولات کشاورزی می‌باشد جای بسی خوشحالی است، ولی به علت این‌که ابعاد این خودکفایی دقیقاً نه توسط وزیر و نه توسط دیگر دست‌اندرکاران بخش کشاورزی - معاونت زراعت، معاونت باغبانی و... مشخص نشده است، بنابراین طرحی است ناقص.

۲. مطابق آمار رسمی وزارت جهاد کشاورزی و نیز رسانه‌ها و مسئولان مختلف ایران، در سال ۱۳۸۳ ایران برای اولین بار به خودکفایی گندم دست یافت. (به نظر می‌رسد شرایط اقلیمی، قیمت نسبتاً مناسب و خوب خرید تضمینی گندم، میزان باران و پراکندش آن و نیز فعالیت‌های دست‌اندرکاران بخش کشاورزی و دولت در این امر نقش زیادی داشته است). ولی زمزمه خرید گندم از خارج در سال ۱۳۸۴ که در روزنامه‌ها کم و بیش منعکس شد و در غوغای روی کار آمدن دولت نهم گم شد، حداقل نشان می‌دهد که مسئله خودکفایی گندم در سال ۱۳۸۴ تحقق نیافته است. (خرید گندم از خارج نه رسماً تأیید شد و نه تکذیب).

۳. آقای اسکندری ابتدا اعلام کرده مادر چهارسال آینده در محصولات زیادی به خودکفایی می‌رسیم و سپس اعلام کرده که در یک سال آینده از نظر

تولید جو به خودکفایی دست پیدا می‌کنیم و بعد از چند روز اعلام کرد خودکفایی ذرت، برنج و دانه‌های روغنی (۷۰ درصد) تحقق خواهد یافت، ولی ابعاد خودکفایی‌ها مشخص نشد...

برنامه چگونگی رسیدن به این خودکفایی چیست؟ مناطق کنونی کشت آن در کجاست و مناطق بهبود و توسعه کشت دانه‌های روغنی در آینده در کجاست؟ اراضی توسعه در کدام محدوده‌های استان و دشت‌های ایران قرار دارند؟ مقدار آب سطوح زیر کشت توسعه از کجا و چگونه تأمین می‌گردد (در کشاورزی ایران تأمین آب اهمیت اساسی دارد)؟ نهاده‌های تولیدی (کود، سم، بذر و ماشین‌آلات) از کجا و چگونه تأمین می‌شود؟ آیا بودجه بسیار زیاد آن به وسیله وزیر محترم تدارک دیده شده است؟ آیا صنایع تبدیلی و تکمیلی تولیدات فوق (کارخانه‌های تبدیل دانه به روغن) در دستور کار وزیر قرار دارد؟ و یا این‌که کشاورزان پس از تولید و نخردن آنها توسط دولت، باید به خاک سیاه بنشینند و جهت تأمین زندگی خانواده‌هایشان به دوی و افغانستان قاچاق بشوند؟ همان بلایی که بر سر بیشتر کشاورزان چغندر قند کار می‌آید که مثلاً مجبور هستند یا محصول چغندر خود را از زنجان، قیدار، ابهر، کرمانشاه به اصفهان حمل کنند (۷۰۰ تا ۸۰۰ کیلومتر) و یا آن قدر در بیابان رها کنند تا نابود شود، جالب است که در سال ۱۳۸۳ رادیو و تلویزیون در این مورد زیاد داد سخن داد ولی در پاییز سال ۸۴ مثل این‌که همه چیز حل شده است یا خبری نداد و یا بسیار کم و محدود. بدون این‌که هیچ‌کسی و هیچ مسئولی مسئولیت آن را به عهده بگیرد؟ از همه مهم‌تر، چه فکری برای قیمت تضمینی قابل قبول و اقتصادی محصولات تولیدی که در این امر نقش زیادی دارد شده است؟

۴. خودکفایی ۷۰ درصدی دانه‌های روغنی: مطابق گفته آقای اسکندری در چهار سال دیگر جمهوری اسلامی ایران از نظر تولید دانه‌های روغنی و بالطبع از نظر روغن به خودکفایی ۷۰ درصدی خواهد رسید.

مطابق آمار ارائه شده به وسیله بخش بازرگانی وزارت جهاد کشاورزی و بخش بازرگانی وزارت بازرگانی:

کل مصرف کنونی روغن ۱/۲ میلیون تن، کل تولید داخلی ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار تن (۱۲ تا ۱۷ درصد)، واردات ۱ میلیون تن، تولید جهت خودکفایی ۷۰ درصدی حدود ۷۰۰۰۰۰ تن.

با توجه به آمار فوق به نظر می‌رسد در ۳ تا ۴ سال آینده نیاز به حدود هفتصد هزار هکتار جهت توسعه زیر کشت و خودکفایی دانه‌های روغنی لازم باشد، می‌شود از قرار سالی ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار هکتار.

کارشناسان کشاورزی می‌دانند که در ایران توسعه اراضی در سطح هشتصد هزار تا یک میلیون هکتار (بویژه زمین به علاوه آب) در سال تقریباً غیرممکن است، بهتر است آقای وزیر این مسئله را روشن کند.

۵. با توجه به شرایط آب‌وهوایی، خاک و آب کشور ایران و نیز با توجه به جمعیت رو به افزایش در جمهوری اسلامی ایران و نیز با توجه به شرایط جهانی، ایده خودکفایی کامل تمام محصولات کشاورزی (حداقل در کوتاه‌مدت) نه می‌تواند سنجیده باشد و نه امکان‌پذیر. برنامه وزارت جهاد کشاورزی جهت خودکفایی محصولات اولاً باید نسبی باشد، ثانیاً باید با همکاری کل نظام و تمام دست‌اندرکاران و مسئولان در جمهوری اسلامی ایران صورت بگیرد، ثالثاً با برنامه علمی دقیق و منطبق بر شرایط تکنیکی و

ضرورت بازگرداندن کارخانجات خصوصی شده به دولت

بعد از سال‌ها خصوصی‌سازی، مسئول و نماینده‌ای پیدا شد که خواستار بازگرداندن کارخانجات بحران‌زده به صاحبان اصلی آن یعنی دولت (ملت) و بیت‌المال شد.

محمدعلی‌خانی نماینده مردم قزوین در مجلس هفتم درباره حل مشکلات کارگران (استان قزوین) گفت: "به نظر من راه حل نهایی مشکل کارخانجات بحران‌زده، بازگرداندن آنها به دولت و یا یک مجموعه صلاحیت‌دار و توانمند است..." (روزنامه کار و کارگر- ۸/۱۰/۸۴)

سال‌هاست که کارگران استان قزوین- شهر البرز، شهر لوند، تاکستان، بوئین‌زهرا و غیره- اعتراضات زیادی علیه خصوصی‌سازی و فجایع آنها در سطح استان قزوین انجام داده‌اند. مطالعه روزنامه کار و کارگر در سال‌های اخیر بویژه یک‌سال گذشته بهترین گواه بر مطالب فوق می‌باشد.

اعتراض‌های صنفی در داخل کارخانه‌ها در مورد عقب‌افتادگی حقوق، تجمع در داخل کارخانه‌ها و اعتراض به مدیرانشان، نامه‌های مختلف از جمله نامه‌های سرگشاده به مسئولان کارگری و مسئولان دیگر در استان- شوراهای اسلامی کار، خانه کارگر استان قزوین و خانه کارگر تاکستان و نمایندگی کارگری و اداره کار استان قزوین و ادارات کار شهرهای مختلف استان، مسئولان استان از جمله استانداری، فرمانداری‌ها، امام‌جمعه‌ها در سراسر استان، اعتصاب‌ها و اعتراض‌های متعدد در جلوی خانه‌های کارگری، فرمانداری‌ها، در داخل شهرها، جلوی استانداری قزوین، دادخواهی از نمایندگانشان در مجلس ششم و هفتم و بالاخره تجمع جلوی مجلس و نامه‌های متعدد به آیت‌الله خامنه‌ای، آقای خاتمی و آقای احمدی‌نژاد... مجموعه اعتراض‌های کارگران و نمایندگان آنها بوده است که باعث شده مسئولان آن استان از جمله نماینده آنها را به این نتیجه برساند که تنها راه نجات کارخانه‌های بحران‌زده که عمدتاً بر اثر خصوصی‌سازی در سال‌های اخیر بوده است، برگرداندن آنها به صاحبان اصلی (بخش عمومی و ملت) آن می‌باشد.

اقدامات برخی از دست‌اندرکاران و مدیران کارخانه‌های خصوصی شده جهت فلج‌کردن تولید و سپس اخراج تدریجی و بازخرید اجباری کارگران و در نهایت تعطیلی کامل کارخانه و تبدیل اراضی آن به منطقه مسکونی به شرح زیر می‌باشد:

- اعلام این‌که کارخانه دارد ضرر می‌دهد، ابتدا در بین کارگران و سپس اطلاع به مقامات مسئول وزارت کار، خانه کارگر، فرمانداری، استانداری، نمایندگان مجلس، نمایندگان ولایت‌فقیه و...
- عدم پرداخت عمده‌ی مزایا و اضافه‌کاری‌ها و سپس پرداخت نکردن عمده‌ی یک ماه و دو ماه و چند ماه حقوق کارگران.
- زمره‌این‌که بعضی از کارگران باید از کارخانه بروند و یا بازخرید شوند.
- عدم پرداخت حقوق و اعلام ضرر دادن تولید جهت عقب‌انداختن اقساط بانکی و نیز عقب‌انداختن تاریخ چک‌هایی که بابت اقساط خصوصی‌سازی به سازمان خصوصی‌سازی داده‌اند.

- گرفتن وام‌های بی‌بهره و یا با بهره کم با عنوان این‌که کارخانه ضرر می‌دهد و قدرت پرداخت حقوق کارگران را ندارد و نمی‌تواند آنها را بازخرید کند.
- با گرفتن وام، جهت خواباندن سروصدای کارگران مقداری از آن را به کارگران می‌دهند و بقیه را در عرصه خرید و فروش دلالی به کار می‌اندازد و یا به اشکال مختلف از کشور خارج می‌کنند.
- در نهایت کارخانه را تعطیل می‌کنند، کارگران‌شان را بازخرید و اخراج می‌کنند و با فروش تأسیسات و اراضی آن میلیاردها تومان (میلیون دلار) به سوی خود سرازیر می‌کنند.

سیره انبیای الهی ایجاب می‌کند که...

جمعی از معترضان به برخوردهای اخیر در شهر قم نامه‌ای خطاب به آقای احمدی‌نژاد نوشته‌اند و رونوشت آن به دفتر نشریه ارسال شده است. در این نامه با استناد به رویه انبیا و ائمه هدی و قانون اساسی، از آقای احمدی‌نژاد درخواست نموده‌اند که نسبت به برخورد با حسینیه درویش واکنش نشان دهند و رسیدگی نمایند. همچنین یاد آور شده‌اند که رفتار محاصره‌کنندگان به گونه‌ای بوده است که دید افراد جامعه را نسبت به برقراری عدل و داد در کشور جمهوری اسلامی خدشه‌دار می‌کنند.

به مسائل حاد جامعه پردازید

- ۱- طرح روی جلد خانم "حماسه موسوی نژاد" واقعاً درخور تحسین و شاید یکی از شاهکارهای طرح‌های سیاسی و نفت باشد. واقعاً این طرح حاوی پیام‌های فراوان است و من اهمیت آن را در حد یک گزارش ۴۰۰ صفحه‌ای از قصه نفت این کشور می‌دانم.
- ۲- مقاله "مخازن نفت را دریابیم" واقعاً تکان‌دهنده بود. چگونه می‌خواهیم به تمام نقاط عالم گاز صادر کنیم، در حالی که برای افت فشار نفت، گاز فراوان لازم داریم؟
- ۳- به مقالاتی مانند گفت‌وگو با خانم دکتر فاطمه قاسم‌زاده پیرامون مردان و زنان خیابانی، در حوزه آسیب‌های اجتماعی که واقعاً همه‌جا را فراگرفته و... بیشتر پردازید و به آسیب‌های جدی جامعه مثل فحشا، اعتیاد، نزول خواری، رشوه، طلاق و... که واقعاً در جامعه مشهود است پردازید. خجالت‌راکنار بگذارید واقعاً اینها مسائل حاد جامعه‌اند.

به آسیب‌های اجتماعی بیشتر پردازید

اگر بتوانید نقد و مقاله و تحلیل‌های خارجی را کمتر نمایید و مسائل و آسیب‌های اجتماعی داخل کشور را بیشتر مورد بررسی و نقد قرار دهید، بهتر است. همچنین نقد و گفت‌وگو را با بزرگان و رجال سیاسی حوزه‌های علمیه بیشتر نمایید.
آماري را در زمینه خشونت علیه زنان که یکی از موضوعات مهم

در زمینه آسیب‌های اجتماعی است به عرض می‌رسانم:

آسیب‌شناسان اجتماعی معتقدند خشونت‌های خانگی از عمده دلایل خودکشی و خودسوزی زنان است. انحرافات اخلاقی شوهر-

مشکلات اقتصادی. تفاهم نداشتن و اختلافات فرهنگی از عمده‌ترین آزارهای زنان می‌باشد. نتایج تحقیقات نشان داده است که ۵۰ درصد از زنان دنیا قربانی خشونت‌های خانگی می‌شوند و این امر در حال افزایش است. آزارها و خشونت‌های علیه زنان توسط همسران مختلف است و این نتیجه در سالیان مختلف عمرهای زندگانی آنان است.

و در جمهوری اسلامی ایران طبق آمارهای به دست آمده از سوی دستگاه قضایی و سازمان بهزیستی کشور چنین است:

۱. بیش از هشت هزار مورد خشونت علیه زنان در دو سال اخیر واقع شده است.

۲. ۱۳۲۴ زن در اثر خشونت جسمی آزار واذیت دیده‌اند.

۳. بیش از ۵۰۰ نفر از زنان مورد آزار جنسی قرار گرفته‌اند.

۴. ۵۳ درصد خشونت فیزیکی که در نتیجه اختلافات زنان با همسران اتفاق افتاده است.

۵. ۳۷ درصد از خشونت‌ها در اثر خشونت‌های روانی و عصبیت‌های روانی همسرانشان بر زنان تحمیل شده است.

۶. ۲۰ درصد از خودکشی‌های زنان در مناطق محروم کشور بر اثر القای رفتارهای سنتی زنان بوده است.

۷. مابقی اختلافات در اثر اختلافات عمده خلقی و اسکیزوفرنی‌ها و اختلافات شخصیتی علیه زنان از سوی مردان بوده است.

سید عبدالله مفتی الشیعه - قم

چرا دموکراسی؟

یادداشت کوتاهی از آقای علی ربیع‌زاده از دامغان دریافت کردیم که در آن یادآور شده‌اند که با توجه به کثرت اقوام و مذاهب در جامعه ایران و فضای سیاسی-فرهنگی موجود، دموکراسی بهترین گزینه برای اداره جامعه می‌باشد.

پاسخ به یک پرسش

در دو ماهنامه چشم‌انداز ایران دی و بهمن ۱۳۸۴، شماره ۳۵، در بخش نامه‌های خوانندگان پرسشی از یکی از خوانندگان آن مجله مطرح شده که: آیا معصومین (ع) نیاز به مدح دارند؟ آیا اهل بیت پیامبر (ص) احتیاج به مدح دارند؟ و آیا مداحی با مشی خطبه ۲۰۷ نهج البلاغه که می‌گوید به من رشوه زبانی ندهید مغایرت ندارد؟

در پاسخ باید گفت: اول آن‌که در خطبه ۲۰۷ چنین مطلبی که "به من رشوه زبانی ندهید" وجود ندارد (دو چاپ مختلف دیده شد). دوم آن‌که کراهت حضرات اهل بیت (ع) از این‌که مورد مدح واقع شوند منافاتی با مدح آنها از سوی دوستانشان ندارد. توضیح این‌که مدح و ذکر فضایل و مناقب اهل بیت و حضرات معصومین - علیهم السلام - اگر با انگیزه الهی و برای زنده‌نگاهداشتن خاطره و یاد و نام آنها در غیابشان و به‌عنوان تبلیغ فرهنگ دینی و مذهبی و بیان اوصاف دینی و رهبران الهی صورت گیرد بی‌تردید موجب خوشحالی آنان می‌شود و اگر با انگیزه‌های غیر الهی از آنان مدح و ستایش شود در مداحی‌ها اهداف غیرتبلیغ حقایق دینی مدنظر باشد، طبق روایات متعدد این‌گونه مداحی و ستایش از نظر ائمه مردود است و در روایات فراوانی ائمه - علیهم السلام - مردم را از چنین کارهایی بر حذر داشته‌اند. (میزان

ارزشی و خرد ۱۳۸۵
انداز ایران

الحکم، ج ۹، ص ۹۱ تا ۹۱، نشر مکتب الاعلام الاسلامی، قم، ۱۳۶۴، ش. ۰)
مرکز مطالعات حوزه علمیه قم

نقدی بر چشم‌انداز ایران (ویژه‌نامه کردستان ۲)

آقای هوشمند مرقوم فرموده‌اند که مقاله را قبل از انتشار به دختر زنده‌یاد مرحوم قاضی محمد جهت مطالعه و اظهار نظر داده‌اند و برای انتشار از ایشان و یک‌عده صاحب‌نظران مجوز دریافت کرده‌اند که با صراحت عرض می‌کنم که این مطلب درست نیست، زیرا همان‌طور که اطلاع دارید بانهایت تأسف مقارن مراجعه آقای هوشمند و شوهر خانم فوق‌الذکر آقای فتاح سیف‌قاضی در یک حادثه اتومبیل جان باختند. بنابراین به علت مراسم سنگین و طولانی عزاداری در کردستان آن هم در رابطه با یک شخصیت سرشناس و متخصص نه امکان مطالعه، نه حال و حوصله این کار بوده و در هر مرحله مراجعه جناب هوشمند نتیجه‌ای حاصل نشده و اما چرا اولاً اسمی از افراد صاحب‌نظر را نبرده‌اند که همگان این صاحب‌نظران را بشناسند؟

ثانیاً: در مورد گرجی بودن خانواده قاضی مطالبی نوشته‌اند، این را از کدام منبع موثق دریافت کرده‌اند؟! خوب بود که توصیه می‌کردند حالا که گرجستان از زیر یوغ اتحاد جماهیر شوروی سابق خلاص شده کلیه افراد فامیل قاضی به موطن خود برگردند و در دیگر جا اشاره به وهابیت خانواده قاضی کرده‌اند بدون ذکر مأخذ، این مقوله‌ها از اختراعات کدام دانشمند بنام است؟ حافظ بزرگوار می‌گوید: "کمال سر محبت بین نه نقص گناه / که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند" و رنگین تر از همه این‌که مرقوم فرموده‌اند زنده‌یاد قاضی محمد و زنده‌یاد سیف قاضی هم از ارتش و هم از ژاندارمری حقوق دریافت می‌کرده‌اند!!! مگر برای ادعا، ذکر مأخذ ضروری نیست و آدم هر چه دل تنگش می‌خواهد می‌تواند به رشته تحریر دریاورد. اشاره کرده‌اند که سیف‌قاضی جواب تسلیت نخست‌وزیر وقت ایران را در رابطه با فوت مرحوم سیف‌القضات داده‌اند، کجای این مسئله ایراد دارد که یک شخصیت بزرگوار سیاسی و ادبی از مردم کردستان فوت کرده و بزرگترین مقام کشوری وقت تسلیت گفته و جواب دریافت کرده، اولاً این مسئله خصوصی و شخصی است، دوم آن‌که کجای این ایراد دارد، این مسئله به قبال چکسی برمی‌خورد و چه بهر بر داری می‌خواهند از این موضوع بنمایند؛ لازم است به عرض برسانم که آقای هوشمند از بعضی کتاب‌ها که رونویسی کرده و مورد اشاره قرار داده‌اند، کمیته‌شان از نظر مردم گرد لنگ و بی اعتبار هستند، از آن جمله تاریخ مهاباد یا جمهوری مهاباد صمدی، خاطرات دکتر شیرازی و خاطرات دکتر آسو. جالب است که بدانید ویراستار کتاب دکتر آسو از ویراستاری آن "حاشا" کرده و اظهار داشته من از ویراستاری چنین کتابی بی‌خبرم. آقای صمدی هم از این شاخه به آن شاخه پریده و عکس افراد مختلف و بدون ارتباط به مورد را فقط به خاطر دوستی در کتاب چاپ کرده و علاوه بر اینها مردم ایشان را به‌عنوان مورخ نمی‌شناسند و اما خاطرات دکتر شیرازی در آخر عمر زمانی که مرض هوجکین کاملاً سلامتی ایشان را به مخاطره انداخته بود، هذیان وار تعریف کرده و کتاب آن را نگاشته است، بالاخره غرض از این همه تهمت و تحریف چیست؟ به عقیده من سانسور قابل اغماض هست، ولی تحریف نه، آفتاب آمد دلیل آفتاب، دهها مقاله و نقد که از سراسر ایران بخصوص مهاباد برای ویژه‌نامه کردستان رسیده برای

اثبات عرایض مستمسک قابل توجهی می باشد.

ثالثاً: علاوه بر نارسایی قلم و مطلب حافظه تاریخی نیز بسیار ضعیف است و اغلاط بسیار از جمله در صفحه ۸۰ اشاره به ایل های مشکاک، گورچ و دیبکری شده که همه غلط و نادرست است. چنین ایلاتی در کردستان نداریم. نام اشخاص به غلط یا اشتباه برده شده مثلاً آقای نوروزی یا قویناش همه ناشی از عدم اطلاع و احاطه است و این که ایشان اشاره به عدم پایگاه مردمی قاضی ها نمودند باز ناشی از عدم اطلاع ایشان است. مادر گذشته افراد ملی میهنی و دلسوز به تعداد انگشتان داشتیم، من از شما سوال می کنم آیا قائم مقام را شهید کردند آب از آب تکان خورد، امیر کبیر با تمام عظمت و بزرگواری به وسیله یک آدم معلوم الحال از تهران سوار یابوی خود شد و در کاشان رگ ایشان را زد، کدامین قشر از ملت یا دولت وقت در دفاع از ایشان سر بلند کرد و عکس العمل نشان داد؟ درباره مرحوم زنده یاد دکتر مصدق هم، با تمام احترامی که من برای میهن پرستی و مردم دوستی ایشان قائم، در قبل از ظهر یک روز مردم شعار می دادند "از جان خود گذشتیم، با خون خود نوشتیم یا مرگ یا مصدق" بعد از ظهر همان روز مرگ بر مصدق گفتند و شعار دادند "زنده جاوید باد سلطنت پهلوی" که سرهنگ نصیری حکم عزل ایشان را به در خانه برد و شعبان جعفری با نوچه هایش منزل ایشان را محاصره کرد. کدام قیام مردمی، کدام عکس العمل جمعی، کدام اعتراض سراسری به عمل آمد؟ آقای هوشمند بهتر نیست حافظه تاریخی خود را قدری تقویت فرمایند!؟

و اما در مورد جمع کردن امضا، کسی که مورخ یا وقایع نگار است حداقل باید در این حد اطلاع داشته باشد که مردم کردستان ۷۰ نفر نیستند و بیشتر از اینها هستند! و علاوه بر این شخصی به نام شیخ عبدالرحیم شمس برهان به اتفاق سرهنگ غفاری این نامه را برای امضا می بردند و اگر کسی امتناع می کرد می گفتند پس شما عضو و طرفدار حزب دموکرات و به قول آنها متجاسرین هستید و طرف می دانست که موضوع برای اوگران تمام خواهد شد و خواه ناخواه امضای می کرد. از طرف دیگر لازم است بدانید در جهان سوم بخصوص در آن برهه مردم زورمدار و طرفدار قدرت بودند و در خاتمه باید یاد آور شوم که قاضی محمد، سیف قاضی و صدر قاضی آگاهانه جان و مال خود را برای مردم خویش در طبق اخلاص نهادند و تمام اتهامات فرمایشی را به جان خریدند که به خلق کردگزندگی نرسد و بارها در دادگاه فرمایشی و نمایشی روی این مسئله پافشارند که ما همه چیز را به گردن می گیریم با مردم کاری نداشته باشید و این که مانند پیشه‌وری و دیگران به هیچ کشوری پناه نبردند که این دلیل عدم وابستگی آنها بود. وقایع نگاران دشمن و رکن دوم، شجاعت، شهامت و عدم وابستگی آن رادمردان راست بودند و بالاخره تا پای جان روی حرف خود ثابت ماندند و به چوبه دار افتخار دادند. "گفت آن یار کز وگشت سردار بلند / جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد."

محمد علی سیف قاضی

چشم انداز ایران: در نامه فوق جمله‌هایی که مربوط به تحقیقات و مطالب ویژه نامه کردستان نمی باشد حذف شده است.

توضیحی بر روند چاپ مقاله آقای هوشمند (ویژه نامه کردستان)

جناب آقای میثمی، مدیر مسئول محترم نشریه چشم انداز ایران

ضمن عرض سلام، احتراماً عطف به مقاله آقای احسان هوشمند، منتشره در شماره دوم و ویژه نامه "کردستان همیشه قابل کشف" موارد ذیل را به عرض می رساند:

آقای احسان هوشمند روز چهارشنبه ۸۴/۶/۳۰ به مه‌آباد آمده و از بنده درخواست کردند ترتیب دیدارشان را با اعضای درجه یک خانواده مرحوم قاضی محمد بدهم. بنده هم، هم به اعتبار دوستی با آقای سردار سیف قاضی و هم به دلیل قرابت نسبی نزدیک ایشان با رهبران فقید جمهوری کردستان، با ایشان هماهنگی نموده و چند روز بعد در معیت آقای هوشمند، به منزل ایشان رفته و با مادرش سرکار خانم منیر قاضی (دختر مرحوم قاضی محمد) به گفت و گو نشستیم. ابتدای جلسه به نقد و مقداری هم گله‌گذاری از کارها و مقالات قبلی آقای هوشمند و نیز پاسخ‌های ایشان گذشت. سپس آقای هوشمند موضوع مقاله جدیدشان (مبانی جامعه‌شناختی شکل‌گیری حزب دموکرات کردستان ایران) را پیش کشیده و با ذکر این مطلب که نوشته مذکور، حاوی اسنادی در مورد خانواده قاضی است، از اب نوعی "تعهد اخلاقی" و نه قانونی، انتشار آن را منوط به موافقت با ماندگان آنها نمودند. البته این نکته را هم یاد آور شدند که این مقاله پاسخی به مصاحبه و یدئویی دبیر کل سابق حزب دموکرات بوده و در صورت عدم چاپ آن، مصاحبه آقای حسن زاده هم منتشر نشده و کل صفحه‌بندی چشم‌انداز ایران تغییر خواهد کرد. ایشان در ادامه گفتند که در صورت عدم موافقت خانواده قاضی با چاپ این مقاله، این حق را برای خود محفوظ نگاه می دارند که به جای انتشار آن در مطبوعات، آن را در کتابی مستقل (که از تیراژ و میزان مخاطب کمتری برخوردار است) چاپ نماید. نهایتاً قرار شد که اینجانب و آقای سردار سیف قاضی و مادرشان، قبل از چاپ، مقاله مذکور را مطالعه و نظر خود را به آقای هوشمند اعلام نمایم. بالاخره در مورخه ۸۴/۸/۴ آقای هوشمند از طریق ایمیل، مقاله مذکور را برای اینجانب ارسال داشتند. متأسفانه روز بعد از آن آقای فتاح سیف قاضی (فرزند ارشد مرحوم محمد حسین سیف قاضی) و پدر "کاک سردار" و همسر خانم منیر قاضی در سانحه تصادف، جان خود را از دست دادند و عملاً امکان بررسی و مطالعه "مقاله" از بین رفت. بنده هم تلفنی مآووع را به آقای هوشمند اطلاع دادم. آقای هوشمند به خاطر اهمیتی که برای نظر خانواده محترم "قاضی" قائل بودند، با وجود "عجله" چشم‌انداز ایران، اصرار می کردند که انتشار آن مدتی به تعویق بیفتد تا بعد از مراسم عزاداری، مقاله مذکور مطالعه شود. به خاطر اصرار ایشان دو روز بعد، علیرغم تألمات شدید روحی و مشغولیت بسیار آقای قاضی، دیسکت حاوی مقاله را تحویل ایشان دادم تا در اختیار مادرشان هم بگذارد. اما روز ۸۴/۸/۱۲ آقای سردار سیف قاضی ضمن معذرت خواهی، دیسکت را برگرداند و ضمن اظهار این که حتی فرصت و مجال آن نبوده که موضوع را به مادرشان اطلاع دهند، از اینجانب خواستند که طبق صلاح دید خود عمل نمایم. من هم نظر مثبت خودم را مبنی بر چاپ مقاله هم از منظر اعتقاد به آزادی بیان و هم از نظر بحث ساز بودن آن و تبعات تحقیقی و پژوهشی اش - با وجود نکات قابل نقد و بعضاً نادرستی هم که در آن وجود دارد - به ایشان اعلام و همان شب هم تلفنی مآووع را به آقای هوشمند اطلاع دادم. با تشکر و احترام

دکتر صلاح الدین خدیو - ۸۵/۱/۲۲

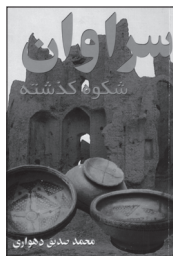
معرفی کتاب



افکار عمومی و شیوه‌های اقناع
 نویسنده: کاظم متولی
 انتشارات بهجت، چاپ اول ۱۳۸۴،
 تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۷۱۷۶
 ۲۱۸ صفحه، ۳۰۰۰ تومان

در این کتاب، افکار عمومی این پدیده بنیانی و شگرف در فرآیند رویدادهای قرون، با همه

ویژگی‌ها و زوایای آن به شایستگی تبیین می‌گردد و نیز راهکارهای تأثیرگذاری و اقناع که دغدغه تاریخی همه دولت‌ها، ملل و آحاد بشر است از نگاه نویسنده با رویکردی نظری، کاربردی ارائه می‌شود و به یقین نه تنها در نزد اساتید و دانشجویان علوم ارتباطات و دست‌اندرکاران رسانه‌ها و دفاتر روابط عمومی‌ها و پویندگان عرصه‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و امور بین‌الملل، بلکه برای عموم مردم هوشمندی که جویای شناخت صحیح و ارتباطات رضایت‌بخش می‌باشند مغتنم خواهد بود.



سراوان، شکوه گذشته
 نویسنده: محمد صدیق دهاوری
 ناشر: اندیشه خلاق با همکاری کتابفروشی
 خالدین ولید، تلفن: ۰۵۴۸-۵۲۳۱۵۸۲
 چاپ اول ۱۳۸۴، ۱۶۱ صفحه، ۱۲۰۰ تومان

در مقدمه کتاب آمده: "هر وجب از خاک سراوان بیادآور گذشته پرافتخار

می‌باشد. سنگ‌نگاره‌های آن حکایت از تاریخ و تمدن دیرین و نگاران آن مجموعه‌ای بی‌نظیر از نگاره در ایران، قلعه‌های آن حکایت از دوران پیشی مردمان در مقابل تهاجم بیگانه، نخلستان‌های آن حکایت از سخت‌کوشی مردمان آن دیار برای به دست آوردن لقمه قوت لایموتی در این بیابان گرم و خشک، مساجد قدیمی آن حکایت از تمسک دیرینه مردم این سامان به اسلام این دین الهی و... بالاخره جای جای آن حکایت از تاریخ پرافتخار دارد." نویسنده معتقد است که جهت ادای دین به گذشتگان و شناخت آیندگان کاری می‌بایست صورت گیرد چراکه به قول نهری: "قومی که تاریخ خود را نداند محکوم به تکرار آن است." این کتاب جهت معرفی شهرستان سراوان تقدیم به علاقه‌مندان می‌گردد.



احد قله بحران، قله مدیریت
 گردآوری و تحقیق: لطف‌الله میثمی، هاله
 سبحانی و نادر قیداری
 طرح جلد: محمد عبدالعزیزی
 نشر صمدیه، چاپ اول ۱۳۸۴،
 تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۳۶۵۷۵
 ۴۲۲ صفحه، ۴۵۰۰ تومان

این مجموعه شامل ۱۷ فصل و تصاویر طراحی شده با نگاهی دیگر از سیر جنگ احد می‌باشد. در مقدمه مدیرمسئول نشر صمدیه (لطف‌الله میثمی) چنین آمده است:

"وقتی جوان بودم، در دیدگاه سنتی جاری گفته می‌شد که پژوهش درباره نهضت حسینی سرانجامی جز سرگردانی ندارد؛ چرا که هر پژوهشی با این بن‌بست روبه‌رو می‌شود که آیا امام حسین (ع) علم داشت و خود را به هلاکت انداخت و یا علم نداشت که در این صورت علم امام نفی می‌شود؟! و گفته می‌شد هر دو گزینه افتادن در وادی ضلالت است. همین دیدگاه درباره جنگ احد به فرماندهی پیامبر نیز وجود داشت که چرا ایشان با وجود اتصال به وحی دچار چنین ضربه‌ای شدند که ۵۲ تن شهید از جمله حمزه سیدالشهدا را بر جای گذاشت؟

کتاب حاضر: "احد، قله بحران، قله مدیریت" پژوهشی است که به نظر می‌رسد هدف‌های اصلی زیر را دنبال می‌کند: ۱- تلاش در راستای برون‌رفت از شائبه "وادی ضلالت" ۲- طرح مقوله عقلائی و وحی؛ بشری چون محمد (ص) به کمک آموزه‌های وحی، جنگ احد را طراحی می‌کند آنگاه در پایان جنگ خداوند در آیات آل عمران این طراحی را تأیید و بدین سان مهر الهی می‌خورد. ۳- پیدا کردن حلقه‌های مفقوده‌ای که در کتاب‌های تاریخی یافت نشده، اما قرآن به آن اشاره کرده است. در این پژوهش آنچه در قرآن آمده با آنچه در تاریخ ثبت شده به طور موازی بررسی شده است. ۴- با وجود خدا باوری، معاد باوری و وامداری پیامبر به وحی، ایشان در جامعه متکثر و متنوعی چون مدینه قانون اساسی‌ای طراحی می‌کنند که همه اقوام و ادیان از آن استقبال می‌کنند، گویا با الهام از این مقوله بوده است که امثال مرحوم آیت‌الله نائینی در انقلاب مشروطیت دیدگاه‌های قرآنی و فقهی خود را در بستر زمان و مکان به شکل هنرمندانه‌ای در چارچوب قانونی و حقوقی مطرح می‌کنند، به طوری که مورد پذیرش مسلمان نواندیش، سنتی و افراد عرفی و لائیک نیز قرار می‌گیرد."

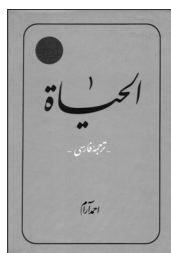
نویسنده در این دفتر حوادث سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و تاریخی ایران را از ۱۹ دی ماه ۱۳۵۶ تا بهمن ماه ۱۳۵۸ بررسی نموده، عملکرد دولت مهندس بازرگان را مورد تفحص قرار داده و در تهیه این مجموعه از منابع نادر و کمیاب و عکس های متعدد سود جسته است.

اقتصاد سیاه در ایران



نویسنده: علی عرب مازار یزدی
انتشارات موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ اول ۱۳۸۴
۲۵۰ صفحه، ۲۵۰۰ تومان

این کتاب شامل پیشگفتار و مقدمه و هشت فصل می باشد که فصل اول مفاهیم و تعاریف، فصل دوم: اقتصاد سیاه و حسابداری ملی، فصل سوم: نظریه های شکل گیری، تحول و آثار اقتصاد سیاه، فصل چهارم: روش های اندازه گیری اقتصاد سیاه، فصل پنجم: تجربیات اندازه گیری اقتصاد سیاه، فصل ششم: معرفی الگوی اندازه گیری، فصل هفتم: اندازه و رشد اقتصاد سیاه در ایران، فصل هشتم: جمع بندی و نتیجه گیری.



الحیاء، شش جلد
نویسنده: محمدرضا حکیمی، محمد حکیمی، علی حکیمی
ترجمه: احمد آرام
انتشارات دلیل ما، چاپ ششم، بهار ۱۳۸۴،
تلفن های: ۷۷۴۴۹۸۸ و ۰۲۵۱۷۷۳۳۴۱۳

این مجموعه گرانبها، دایره المعارفی اسلامی، علمی، پژوهشی است که روش زندگی فردی و اجتماعی آزاد و پیشرو را ترسیم می کند و انسان های سراسر جهان را به پی ریزی یک نظام مردمی شایسته فرامی خواند.

۲۵ سال در ایران چه گذشت؟

(از بازرگان تا خاتمی)

(جلد اول: از ۱۹ دی ماه ۱۳۵۶

تا ۱۵ بهمن ماه ۱۳۵۸)

نویسنده: داود علی بابایی

انتشارات امید فردا، چاپ دوم ۱۳۸۴،

تلفن: ۰۲۱۶۶۹۱۷۴۴۹

۳۶۸ صفحه، ۳۵۰۰ تومان



شرکت بازرسی کیفیت و استاندارد ایران

Iranian Standard & Quality Inspection Co.

مشاوره، مهندسی، آموزش، کنترل و صدور گواهینامه های ایمنی، کیفیت و آلایندگی

E-mail: info@isqi.co.ir

www.isqi.co.ir

- ▶ بازرسی کالاهای وارداتی و صادراتی و صدور گواهینامه بازرسی (COI)
- ▶ بازرسی کالاهای مشمول استاندارد اجباری و صدور گواهینامه انطباق (VOC)
- ▶ بازرسی قطعات، ماشین آلات و تجهیزات صنعتی و ایمنی
- ▶ بازرسی دیگهای بخار، آب داغ، روغن داغ و مخازن ذخیره ای و تجهیزات و مخازن تحت فشار
- ▶ بازرسی سازه های صنعتی
- ▶ انجام آزمایشات DT و NDT
- ▶ بازرسی تجهیزات برقی و الکترونیکی
- ▶ بازرسی بالابر ها و جرثقیل ها
- ▶ بازرسی وسایل و تجهیزات پارک ها و شهر بازی ها
- ▶ بازرسی آسانسور
- ▶ بازرسی خودرو، قطعات خودرو و مجموعه های آن، آلایندگی و خدمات پس از فروش خودرو
- ▶ مشاوره و آموزش سیستم های کیفیتی و بازرسی و آزمون
- ▶ نظارت، بازرسی و ارزیابی سیستم های زیست محیطی بر مبنای استانداردهای ملی و جهانی



ساختمان شماره ۱: تهران، میدان آرژانتین، خیابان الوتد، خیابان بسی وینچمن، پلاک ۷، تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۷۱۳۳۷۹-۹، نمابر: ۰۲۱-۸۸۷۷۰۶۲۳

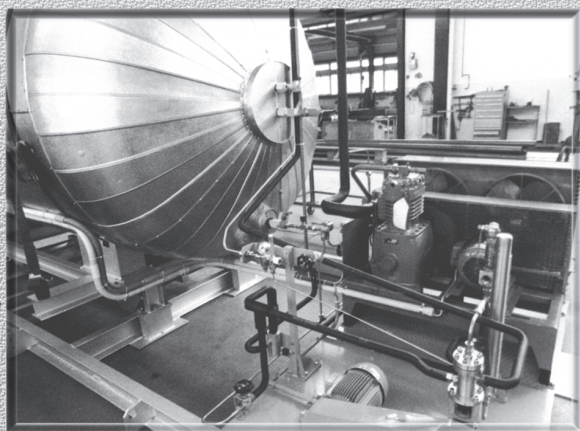
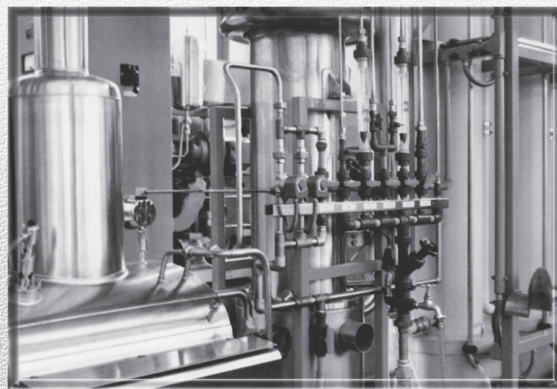
ساختمان شماره ۲: تهران، خیابان قائم مقام قزاقی، کوچه آردگان، پلاک ۲۶، تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۱۱۰۹۶، نمابر: ۰۲۱-۸۸۷۲۴۴۱۱، صندوق پستی: ۱۳۶۱-۱۵۷۴۵

DARMAN GAZ
PRODUCTION CO.

درمان گاز

شرکت تولیدی (سهامی خاص)

درد



پارس گل : ۸۸۴۳۳۳۰

تولیدکننده :

- ۱- گاز بیهوشی (N_2O) نیتروس اکساید
- ۲- گاز تسکین درد (ENTONOX)
- مخلوط ۵۰% اکسیژن و ۵۰% گاز بیهوشی



موارد استفاده گاز تسکین درد (ENTONOX):

- ۱- زایمان های طبیعی و بدون درد
- ۲- ارتوپدی بدون درد و بدون هوشبری
- ۳- پانسمانهای سوختگی در بیمارستانهای سوانح سوختگی
- ۴- آمبولانسهای اورژانس برای جلوگیری از درد مصدومین تا زمان رسیدن به اتاق عمل و غیره

Produce :

N_2O GAS & ENTONOX in pain control (50% O_2 + 50% N_2O)

84E. Karimkhan Zand Ave.

First floor Zip code: 15848

P.O.Box 14155-4736 Tehran - Iran

Tel: (021)88829818 Fax: (021)88309347 WWW.DARMANGAZ.COM E-mail: INFO@DARMANGAZ.COM

دفتر مرکزی : تهران ، کریمخان زند ، جنب خردمند جنوبی

شماره ۸۴ ، طبقه اول صندوق پستی : ۴۷۳۶ - ۱۴۱۵۵

کد پستی : ۱۵۸۴۸ ؛ تلفن : ۸۸۸۲۹۸۱۸ ؛ فکس : ۸۸۲۰۹۲۴۷